مولف : کسنوفون
مترجم : احمد بیرشک

آناباسیس



آناباسیس

نوشتهٔ کسنوْفوْن (یونانی)

ترجمه از یونانی به فرانسوی:
پوْل ماسکره
استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه بوْردوْ

برگردان از فرانسه به فارسی:
احمد بیرشک

استفاده از متن یونانی و مقابله با ترجمهٔ انگلیسی رکس‌وارنر

فهرست برگه

کسنوفون، قرن ۴ ق.م. Xenophon
آناباسیس / کسنوفون؛ ترجمه احمد بیرشک .- تهران: کتاب سرا، ۱۳۷۵ .

۵۷۲ ص.
۱. یونان ـــ تاریخ ـــ از آغاز تا ۱۴۶ ق. م.
۲. ایران ـــ تاریخ ـــ هخامنشیان، ۵۵۸ - ۳۳۰ ق.م. الف. بیرشک، احمد، مترجم. ب. عنوان.

۹۳۵/۰۵ DF ۲۳۱/۳۲

آناباسیس
نوشتهٔ کسنوفون (یونانی)
ترجمهٔ احمد بیرشک

ناشر: کتاب سرا
چاپ اول: ۱۳۷۵
حروفچینی: کتاب سرا
چاپ: چاپخانه سکه
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
شابک X-۴-۰۵۸۴۰-۹۶۴ ISBN 964-5840-04-X



دفتر مرکزی و نمایشگاه شرکت کتاب سرا
خیابان خالداسلامبولی (وزرا)، کوچه ششم، کوی دل افروز، شماره ۸، تهران
کدپستی : ۱۵۱۱۷، ساختمان کتاب سرا
تلفن : ۶۱۰۴ ۸۷۱ - ۷۶۳۶ ۸۷۱ - ۷۸۱۹ ۸۷۱، تلکس : BANK IR ۲۱-۳۳۴۵
فکس : ۲۴۷۹ ۸۸۶ ، تلگراف : کتاب سرا، صندوق پستی : ۱۵۷۴۵/۷۳۳
فروشگاه شرکت کتاب سرا
الهیه ، خیابان مریم ، شماره ۷۰ ، تهران ۱۹۶۴۹، تلفن/ فکس : ۲۰۵ ۹۰۶۰

این کتاب با استفاده از کاغذ حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

اهدای کتاب

به میهنم،

و

به شیرمردان و شیرزنانی که، با برخی کردن تن و جان، میهن را از گزند اهریمنان نگاه می‌دارند،

و

به پدران و مادرانی که چنین فرزندانی پرورده‌اند و می‌پرورند.

پاینده ایران

سپاس

از مسئولان ارجمند کتاب‌سرا برای دقتی که در خوبی چاپ کتاب مبذول داشته‌اند، و نیز از خانم پروین حمیدی‌فر که با دقت زیاد به جزئیات فهرست الفبایی کتاب توجه کرده است صمیمانه متشکرم.

ا. ب.

فهرست

کتاب سوم

کتاب چهارم

کتاب پنجم

کتاب ششم

کتاب هفتم

الفبای آوایی که در کتاب بکار رفته است:

ā	آ	z	ز
a	اَ	ž	ژ
e	اِ	s	س
o	اُ	š	ش
u	او	γ	غ
i	ای	f	ف
b	ب	q	ق
p	پ	k	ک
t	ت	g	گ
θ	ث	l	ل
J	ج	m	م
č	چ	n	ن
x	خ	v	و
d	د	h	ه
r	ر	y	ی

مقدمهٔ مترجم

داریوش دوم، که یونانیان به وی لقب اوْخوْس [oxos] داده بودند، دهمین پادشاه دورهٔ هخامنشی و نهمین پادشاه از آن دودمان بود.[1] وی از پُروشات [porušāt] چهار پسر[2] داشت: ارشک، که بعداز پادشاه شدن خود را ارتخشتره [artaxšatra] یا اردشیر دوم نامید، کوروش، که برای مشتبه نشدن با کوروش بزرگ بنیانگذار شاهنشاهی ایران کوروش کوچک نامیده می‌شود، اوْستان [ostān] و اوْکزاثر [okzāθr]. کوروش از بچگی تندخو و دلیر و باشهامت بود. داریوش که ارشک را برای جانشینی خود برگزیده بود وقتی که به پایان عمر نزدیک شد کوروش را، که به فرمانروایی آسیای صغیر گماشته بود، احضار کرد و وی را به سازش با برادرش توصیه نمود. اما کوروش ، که سودای شاهنشاهی در سر داشت، به هنگام تاجگذاری برادر قصد جان او کرد. اردشیر حکم کرد که وی را

۱– سومین پادشاه دورهٔ هخامنشی، گئوماتا [geūmātā] ، از خاندان هخامنشی نبود. وی که شبیه بردیا [bardyā] پسر کوروْش بزرگ بود، از کشته شدن وی به دست برادرش کمبوجیه آگاه بود و در غیاب کمبوجیه به نام بردیا بر تخت نشست و هفت ماه بیشتر پادشاهی نکرد. یونانیان او را اسمردیس [esmerdis] می‌نامیدند.

۲– حسن پیرنیا، ایران باستان، دوم، ۹۹۱.

بکشند، اما مادرش، پروشات، سررسید و چندان عجز و لابه کرد که اردشیر از سر خون برادر درگذشت و او را به آسیای صغیر بازگرداند. کوروش با وعدهٔ بسیار از لاکدمونیان [lākedemon] (= اسپارتیان) کمک خواست و سیزده‌هزار یونانی به فرماندهی کلئارخ [kleārx] اسپارتی، سوسیاس [sosiās] سیراکوزی، منون [menon] تسالیایی، کسه‌نیاس [kseniās] و سوفنت [sofenet] آرکادیایی، سوکراتس آخائیایی، پاسیون مگارایی و پروکسن [proksen] آتنی به خدمت او درآمدند. در میان مزدوران یونانی مردی بود از دوستان پروکسن، که به دعوت وی به خدمت کوروش درآمده بود. وی کسنوفون [ksenofon] مؤلف اثر حاضر است. کوروش در جنگی که در کوناکسا [kunāksā] ، که در یازده فرسخی شمال بابل و در نزدیکی محلی که امروز خان اسکندریه[۳] خوانده می‌شود درگرفت کشته شد و لشگرکشی به پایان رسید. از یونانیان سه‌هزار تن در این مصاف جان باختند و ده هزار تن عزم بازگشت به میهن خود کردند، و آشفتگی اوضاع کشور ایران چنان بود که این ده هزار تن، بی‌مزاحمتی، به نقشهٔ خود جامهٔ عمل پوشاندند. آناباسیس، یا به‌فرانسوی آناباز، داستان بازگشت این عده است که عنوان «ده هزار تن» برایشان علم شده است. چون برخی از سران یونانی گرفتار و کشته شده و بعضی خیانت کرده بودند یونانیان برای خود سران تازه‌ای انتخاب کردند که کسنوفون یکی از آنان بود. وی در رهبری مزدوران یونانی به میهنشان درایت بسیار از خود نشان داد.

۳ـ ایران باستان ۱۰۱۲

آناباسیس عنوانی است که برای قسمت اول کتاب زیبنده است. این واژه به‌معنی بالا رفتن، یا صعود، است. یونانیان ایران را «سرزمین بلند» می‌نامیدند و جنگجویان یونانی به‌طرف ایران بالا رفتند. اما قسمت دوم مسافرت که بازگشت به‌سوی پایین، و رو به دریای سیاه، بود کاتاباسیس [kātābāsis] (سرازیرشدن) بود و جزء سوم که در کنار دریای سیاه و بر زمین هموار سفر می‌کردند پاراباسیس [pārabāsis] بود. اما نام جزء اول بر کتاب مانده است. حسن پیرنیا در ایران باستان از آن با عنوان سفر جنگی کوروش یاد کرده است. مترجمان فرانسوی عنوان بازگشت ده هزار تن *La retraite de Dix-mille* را نیز به کتاب داده‌اند که برای قسمت عمدهٔ کتاب با معنی و برازنده است. ماجرا را در این اثر بتفصیل می‌خوانید و بحث دربارهٔ آن در مقدمه زائد است. زندگینامهٔ کسنوفوْن را مترجم فرانسوی از آنچه دیوگن لائرت دوم [dyogen lāert] نوشته به فرانسوی برگردانده است و ترجمهٔ فارسی آن بعد از این مقدمه خواهد آمد، و در آن باره هم سخن گفتن در مقدمه کاری است بیهوده.

آنچه در اینجا ذکرش لازم است، و درحقیقت ذکر مصیبتی است، بی‌سامانی شاهنشاهی ایران است اندک سالی پس از پی‌ریزی آن به‌دست کوروش بزرگ، و توسعه و ادارهٔ مدبرانهٔ آن به‌دست داریوش بزرگ. خودخواهیها، نفاقهای خانه‌سوز و خانمان‌برانداز در دستگاه پادشاهی، خودپرستی و سودجویی سران نظامی کشور، بی برنامگی و بی‌سیاستی و عاملهای مشابه موجب آن شده بود که در کشوری که از سند تا مصر را زیر فرمان داشت و سیاست دو کشور-شهر بزرگ یونان، آتن و اسپارت، را هم با انگشت تدبیر

می‌چرخانید، و برای یک نبرد داخلی چهارصد هزار سپاهی، یا سپاهی لشگر، گرد آورده بود، به قولی «ده هزار تن» و شاید هم بنابر سند حاضر، یعنی خود این کتاب، عده‌ای کمتر از این، بی‌مزاحمتی مسیر دور و درازی را درنوردند، بر سر راه خود قتل و غارت کنند و بسلامت به میهن خود بازگردند، و راه را برای ایلغار اسکندر مقدونی بکوبند.

این گونه آشفتگی معلول حکومت موروثی پادشاهی است، آن هم پادشاهی مطلق و خودکامه، و مخصوص ایران نیست. فسادی است که در متن زندگی راحت و مرفه و بی‌بندوبار درباری رشد می‌کند، و موجب می‌شود که آنچه را کوروش ساخته و داریوش پرداخته بود جانشینان نالایقشان دودستی تقدیم اسکندر کنند، یا کشوری که با نیرو و تدبیر اردشیر بابکان به‌وجود آمده و پادشاهانی چون انوشیروان و خسروپرویز دیده است چون کاهی که در میان باد مشتعل شود به یک دم از میان برود، یا نتیجهٔ تلاشهای شاه اسماعیل و کوششهای شاه‌عباس به دست شاه سلطان حسین تسلیم مشتی سرکش افغان شود.

تاریخ، برخلاف آن که برخی بغلط پنداشته‌اند، زباله‌دان نیست بلکه معلمی است بزرگ که فراز و فرود کشورها و زیر و بالای قومها را به همگان می‌آموزد. به گفتهٔ رودکی نامدار ما:

هرکه نامخت از گذشت روزگار   هیچ ناموزد زهیچ آموزگار[٤]

٤ـ این شعر بلند با خطی خوش برپایهٔ مجسمهٔ عظیم رودکی در پارک شهر دوشنبه پایتخت جمهوری تاجیکستان، نقش شده‌است.

امروز که فرزندان ایران با ایثار جان در راه دفاع از خانهٔ خود حماسه می‌آفرینند آگاهی از تیره‌روزیهای گذشته و حاصل کاهلیها و تن‌آساییها و بی‌اعتناییها به سرنوشت میهن و کشور بسی سودمند خواهد بود.

این است آنچه مرا به تقدیم این ترجمه به فرزندان ایران وامی‌دارد.

***

این اثر ترجمه‌ای است از ترجمهٔ فرانسوی از متن یونانی به‌وسیلهٔ پول ماسکره (Paul Masqueray)، استاد دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه بُردُو (Bordeau)، که در ۱۳۳۱/۱۹۵۲ چاپ شده است. با ترجمهٔ فرانسوی، اصل کتاب یونانی، صفحه در مقابل صفحه، چاپ شده و دسترسی به تلفظ اصلی نامها و بعضی اصطلاحات را که در ترجمهٔ حاضر مراعات گردیده آسان کرده است. برای حاشیه‌هائی که از مترجم و مهذب فرانسوی است شماره‌ها بین دو قلاب [ ] گذاشته شده، اما شمارهٔ حاشیه‌های مترجمِ فارسی ساده است.

مترجم فرانسوی به متجاوز از بیست نسخهٔ خطی یا ترجمه‌هائی به زبانهای فرانسوی و انگلیسی و آلمانی دسترسی داشته و آنها را مورد مداقّه قرار داده بوده است. نسخه‌های خطی را به دو دسته تقسیم کرده که یک دسته را بهترها (meliores) و دستهٔ دوم را کهترها (deteriores) نامیده‌اند.

چون نسخه‌های خطی یادشده و نیز آثار نویسندگان دیگر که دربارهٔ آناباسیس نظر داده‌اند از دسترس خوانندهٔ فارسی‌زبان دور است اشاره به آنها را سودمند ندانستم.

دادن تلفظ صحیح جز با استفاده از الفبای آواشناختی میسر نبود. الفبائی که در این کتاب مورد استفاده قرار گرفته، و پیش از این مقدمه داده شده، همان است که در فرهنگ معین و در زندگینامهٔ علمی دانشوران از آن استفاده گردیده است. حرکت ضمّه به صورت «وْ» در متن کلمات درآمده است. تلفظ یونانی کلمات معمولاً با الفبای آواشناختی داده شده است جز در مواردی استثنایی که نقل عین املای یونانی را لازم دانسته‌ام.

***

تقسیم‌بندی مطالب کتاب از مؤلف اصلی نیست و در نسخه‌های خطی مراعات نشده است. صاحبنظرانی که بر روی این کتاب کار کرده‌اند بتدریج آن را بدین صورت درآورده‌اند. ترجمهٔ فرانسوی در دو مجلد است، مجلد اول، کتابهای اول تا سوم ؛ مجلد دوم، کتابهای چهارم تا هفتم.

ترجمهٔ انگلیسی کتاب هم مورد بررسی و استفاده قرار گرفته است، این ترجمه از رکس وارنر (Rex Warner) است.

تاریخها عموماً ایرانی (هجری خورشیدی) است، تاریخهای پیش از مبدأ، یعنی قبل از هجرت، با ق‌ه، یا با علامت– نشان داده شده است، هرجا لازم دانسته‌ام تاریخ میلادی را در طرف چپ تاریخ ایرانی بعد از خط / ثبت کرده‌ام.

اسمهای یونانی کتاب با همان تلفظ یونانی آمده است، جز هروْدوْتوس، پدر تاریخ، که از وی با تلفظ فرانسوی یاد شده است، و شاید یکی دو نام دیگر. اما نامهای ایرانی: داستان را مردی یونانی سروده است، فرانسویان نامهای یونانی را به صورتی که خود

می‌پسندیده درآورده و تلفظ کرده‌اند، و انگلیسیان نیز. و ما از این سه مأخذ به نامهای ایرانیان باستانی دست می‌یابیم. هیچ‌یک از این سه مأخذ مطابق با اصل نیست، حتی یونانی که همزمان با صاحبان اسم بوده است: ارتخشسره را آرتاگزرسس و خشایارشا یا خشیاریاشا را گزرسس می‌گفتند و κυρος را که به کوروش نزدیک است فرانسویان سیروس و انگلیسی‌زبانان سایروس کرده‌اند.

در ترجمهٔ فارسی هر هفت کتاب در یک مجلد به خواننده تقدیم می‌شود.

تردیدی نیست که ترجمهٔ حاضر خالی از نقص نیست. درخواست مترجم از صاحبنظران این است که نقصهائی که دریابند به مترجم اطلاع دهند تا با امتنان قلبی در چاپهای بعد با اشاره به نام خودشان به تصحیح آنها پرداخته شود.

در آخر کتاب الفباء، اعداد و بعضی از واحدهای یونانی در دسترس خوانندهٔ گرامی کتاب گذاشته شده است.

اسفندماه ۱۳۶۸

ا. ب.

زندگی کسنوْفوْن

از دیوگن لائرت دوم[1]

۱. کسنوْفوْن پسر گری‌لوْس [grillos] بود، از مردم آتن، بلوک ارخیا [erxiā] ، با طبعی بغایت محتاط و در کمال زیبایی.

۲. حکایت می‌کنند که روزی در کوچهٔ تنگی با سقراط برخورد کرد. فیلسوف عصای خود را دراز کرد و راه را بر او بست و پرسید که هریک از چیزهای لازم برای زندگی را کجا می‌فروشند. وقتی که کسنوْفوْن جوابش را داد پرسش دیگری کرد: «برای آن که کسی مرد شرافتمند شود به کجا باید روی آورد؟» کسنوْفوْن جواب را نمی‌دانست. پس حکیم گفت: «به‌دنبال من بیا و یادبگیر». و از آن روز کسنوْفوْن یکی‌از شنوندگان سخنان سقراط شد.

۳. نخستین کسی بود که گفته‌های استاد را به نوشته یادداشت کرد و زیر عنوان به یادداشتنیها[2] به‌اطلاع مردم رسانید. و نیز نخستین کس از فیلسوفان بود که تاریخی نوشت.

۱– ΒΙΟΣ ΞΕΝΟΦΩΝΤΟΣ نوشتهٔ دیوگنس لائرتیوس (Diogenes Laërtius) ، نویسندهٔ یونانی (ربعهای دوم و سوم سدهٔ پنجم قم / نیمهٔ دوم سدهٔ دوم) ، مؤلف «زندگی، آموزهها و آرای فیلسوفان نامدار» و چند کتاب دیگر.

۲–به یونانی āpomnemonenūmātā ، به فرانسوی *Memorables* ، گفت و گوهای بیادداشتنی با سقراط.

۴. آریس‌تیپوس[۳] در کتاب چهارم اثر خود به نام پیروی پیشینیان از هوای نفس[۴] می‌نویسد که کسنوفون فریفتهٔ کلینیاس[۵] [kliniās] شد، و به او، یعنی آریس‌تیپوس، گفت: «اکنون از نگریستن به کلینیاس بیشتر حظ می‌برم تا از هرچیز زیبای دیگر زندگی، و دوست دارم که برای هرچه جز کلینیاس است نابینا شوم، و فقط به او بنگرم. شب و خواب مایهٔ رنج منند، چون از دیدن این مرد محرومم می‌سازند، از روز و از خورشید سپاسگزارم، زیرا که بار دیگر به دیدن او موفقم می‌دارند.»

۵. وی به نحوی که هم‌اکنون می‌گویم دوست کوروش شد. او با مردی پروکسن نام، که در بویاتی[۶] [boyāti] زاده، و فرزند گورگیاس [gorgiās] لئون‌تی‌نیایی و دوست کوروش بود، پیوند دوستی داشت. این مرد که در آن زمان در سارد [sārd] (به یونانی ساردیس) نزد کوروش می‌زیست نامه‌ای برای کسنوفون به آتن فرستاد که بیاید و با آن شاهزاده دوست شود. کسنوفون نامه را به سقراط نشان داد و از وی اندرز خواست. سقراط وی را به دلفوئوس[۷] [delfoūs] فرستاد تا با خدا مشورت کند. کسنوفون اطاعت کرد و به معبد آپولون رفت، اما نپرسید که برود یا نه؟ بلکه پرسید چگونه

۳- Aristippus (۴۳۵ـ ۳۶۶ ق‌م) کورنه‌ای، فیلسوف یونانی از شاگردان سقراط.

۴- به فرانسوی *Sur la sensualité des anciens*

۵- Clinias

۶- به فرانسوی Beotie

۷- به فرانسوی Delphes ، شهری از یونان باستان، در پای کوه پارناسوس [Pārnāsis] که معبد آپولون در آن بود.

برود؟ سقراط او را سرزنش کرد، اما به او توصیه نمود که قدم در راه نهد، و او به نزد کوروش رفت و با او الفتی یافت که از دوستی پروْکسن با کوروش کمتر نبود. آنچه را پس از آن، به‌هنگام بالا رفتن به‌سوی سرزمین بلند و پایین آمدن از آن، بر وی گذشت خود بتفصیل برایمان حکایت می‌کند.

۶. در جریان سفر جنگی به منوْن [menon] فارسالوْسی[۸] [fārsālos] رئیس یک واحد نظامی خارجی دشمنی ورزید، و از اهانتهائی که به وی روا داشت یکی این بود که گفت مخنثانی سالخورده‌تر از خودش ش‌دارد. به آپولونیده نامی هم سرزنش کرد که دارای گوشهای سوراخ است.[۹]

۷. پس از به پایان رسیدن سفرجنگی، و دودلیهائی در کنار دریای سیاه، و قصور در قولی که به سئوتس [seūtes] پادشاه اوْدریس‌ها [odris] داده بود به آسیا نزد آگسی‌لائوس [āgesilāus] پادشاه لاکدموْن (اسپارت، لاسدموْن فرانسوی) رفت و سربازان مزدور کوروش را دراختیار او گذاشت، و او آنان را اجیر کرد. با وی دوستی ژرفی به‌هم رسانید، در این زمان بود که، به‌دلیل اسپارت‌گرایی، ازطرف آتنیان از شارمندی آتن محروم شد.

چون با مبلغی پول طلا به افسوْس[۱۰] رفت نیمی از آن را به

۸- (املای فرانسوی Pharsale) شهری از یونان (تسالی) که در آن سزار پومپه را شکست داد.

۹- یعنی که بردمبوده‌است.

۱۰- شهر قدیمی یونیا (به‌فرانسوی Ionic) ، در کنار دریای اژه [ejě] که معبدی متعلق به آرتمی‌دوْس در آن بوده‌است.

مگابوزوْس [megābuzos] کاهن آرتمی‌دوْس[۱۱] [ārtemidos] سپرد که تا بازگشت وی نگاه دارد، و اگر بازگشت دست نداد پول را صرف ساختن مجسمه‌ای کند و به خدابانو (الهه) اختصاص دهد. با نیمی دیگر هدیه‌هائی برای دلفوئوس فرستاد.

۸. آنگاه با آگسی لائوس، که برای جنگ با ثبایوییها (θebāy-i) (تبی‌ها)[۱۲] فراخوانده شده بود به یونان بازگشت، و لاکدمونی‌ها مقام پروْکسنی[۱۳] [proksen] را به او عطا کردند. سپس آگسی‌لائوس را ترک گفت و به اسکی‌لوْنته [eskilonte] ، محلی در الیاس[۱٤] [eleyās] ، در نزدیکی شهر، رفت. بنابر گفتهٔ دمت‌ریوْس [demetrios] [magnes][۱۵] همسرش فیله‌سیا [filesia] و چنان که دینارخوْس[۱٦] [deynārxos] خطابه‌ای که دربارهٔ بردهٔ آزاد شده‌ای بر ضد کسنوْفوْن نوشته بود گواهی می‌دهد، دو پسرش گری‌لوْس و دیوْدوْروس [dyodoros] نیز در آنجا به وی ملحق شدند. در آن خطابه آن دو جوان دیس‌کئوروْس[۱۷] [diskeuros] خوانده شده

آرتمی‌دوْس در آن بوده‌است.

۱۱- به فرانسوی ارتمیس از خدایان اساطیر یونانی که با دیان [dyān] خدای رومی، یکی دانسته شده‌است.

۱۲- به فرانسوی Thèbés ، شهر یونان باستان، پایتخت بئوسی.

۱۳- شارمندی که به نام حکومت مأموریت پذیرائی از سفیران و بیگانگان سرشناس را داشت.

۱٤- به فرانسوی Elide بخشی از یونان باستان واقع در کرانهٔ غربی پلوْپوْنس.

۱۵- نحوی یونانی معاصر مارکوس تولیوس کیکروْ (سیسرون ۷۲۷- ٦٦٤ ق‌هـ) بزرگترین خطیب رومی.

۱٦- خطیب یونانی ۹۸۱- ۹۱۳ ق‌هـ.

۱۷- لقبی که به کاستور [kāstor] پوْلوکس [pollūks] پسران زئوس داده شده بود. اینان در آسمان صورت فلکی دو پیکر (جوزا) را تشکیل می‌دهند.

بودند. وقتی که مگابوْزوس به مناسبت بازیهای اوْلومپی[۱۸] به اسکی‌لونته رفت کسنوْفوْن به پول خود رسید و با آن ملکی خرید و وقف خدابانو آرتمی‌دوْس کرد. رود سلی‌مونت [selimont] که با نهر اِفسوْس [efesos] همنام است از این ملک می‌گذشت. در آنجا کسنوْفوْن وقت را به شکار و مصاحبت دوستان و نوشتن سرگذشت خود می‌گذراند.

۹. دینارخوْس اطمینان می‌دهد که لاکدمونی‌ها مسکنی و سرمایه‌ای به‌صورت زمین نیز به وی داده بودند. وی می‌افزاید که فولوْپی‌داس [fūlopidas] اسپارتی تعدادی برده که از داردانوس [dārdānos] گرفته شده بودند به وی هدیه کرد و وی از آنان مطابق میل خود استفاده می‌کرد. چون مردم الئا[۱۹] به اسکی‌لونته حمله کردند و اسپارتیان در به کمک رسیدن تأخیر نمودند آن ملک به یغما رفت. پسران کسنوْفوْن به لپ‌رئون [lepreon] پناهنده شدند. خود او نخست به الیس [elis] و از آنجا به لپ‌رئون رفت و به پسرانش ملحق شد، آنگاه با آنان مأمنی در کورینث[۲۰] جستند و در آنجا مستقر شدند.

۱۰. در این زمان چون آتنیان مصمم شدند که به کمک اسپارتیان بشتابند او دو پسرش را به آتن فرستاد تا در راه اسپارت بجنگند،

۱۸- بازیهائی که از ۷۷۶- م هرچهار سال یك بار به افتخار زئوس نزدیك شهر اولومپیا برگزار می‌شد. از ۱۸۹۲/۱۲۷۱ این نام برای بازیهای قهرمانی احیا شد.

۱۹- الئا یا ویلیا، شهر باستانی ایتالیا، مستعمرهٔ یونانی.

۲۰- یکی از ثروتمندترین شهرهای یونان باستان که با آتن و اسپارت‌کوس رقابت می‌زد و کوچ‌نشین (کلنی)های متعدد دایر کرد. در ۷۶۷ ق‌م به وسیلهٔ رومیان ویران شد.

چون، چنان‌که دیوْکلس [diokles] در زندگی فیلسوفان[۲۱] آورده است، آنان در اسپارت و نزد اسپارتیان برآمده بودند. دیوْدوْر تندرست از جنگ بازگشت بی‌آن‌که کار درخشانی انجام داده باشد، و وقتی که بعد پسری پیدا کرد نام برادرش را بر او گذاشت. اما گری‌لوْس که در جنگ مانتینه[۲۲] [māntine] در صف مقابل سواران دشمن قرار داشت، به قول افور [efor][۲۳] که در کتاب بیست و پنجم تاریخ آورده است، پس از آن‌که مردانه جنگید به خاک افتاد. در این جنگ کفی‌سوْدوْر [kefisodor] فرماندهٔ سواران و اگیسه‌لئوْ، [egiseleo] رزم‌آرا (استراتژ) بودند. در این جنگ اپامئی‌نان‌داس[۲٤] [epāmeināndās] نیز کشته شد. می‌گویند که در این زمان کسنوْفوْن تاجی به دور سر خود بسته و در کار قربانی کردن برای خدایان بود. با شنیدن خبر مرگ پسرش تاج را از سر برداشت، اما چون شنید که دلیرانه جان باخته است تاج را بار دیگر بر سر گذاشت. برخی گویند که حتی قطرهٔ اشکی نیفشاند و گفت: «می‌دانستم که موجودی فانی پسر من است.» ارسطو می‌نویسد که تعدادی افراد مدیحه‌هائی و مرثیه‌ای برای گری‌لوْس تنظیم کردند که بعضی از آنها برای خوشایند پدرش بود. ارمی‌پوْس [ermipos] در کتابی که دربارهٔ تئوْفراستوْس [teofrastos] نوشته مدعی است که ایسوْکراس نیز دربارهٔ

۲۱- به یونانی bios tan filosofan و ترجمهٔ فرانسوی با نام *Vie des philosophes*

۲۲- شهری درآرکادیا که در نتیجه همین جنگ معروف شد.

۲۳- نویسنده و مورخ یونانی قرن دهم ق‌ه. از او تاریخ در ۳۰ کتاب باقی مانده است.

۲٤- مرد رزمی و سیاستمدار تبی، که با دوبار پیروزی بر اسپارتیان مشهور شد و در ۹۸۳ ق‌ه در جنگی که از آن یاد شد زخم برداشت و از آن زخم مرد.

خوشایند پدرش بود. ارمی‌پوْس [ermipos] در کتابی که دربارهٔ تئوْفراستوْس [teofrastos] نوشته مدعی است که ایسوْکراس نیز دربارهٔ گری‌لوْس مدحی نوشته است. تیموْن[۲۵] با این عبارتها کسنوْفوْن را مسخره کرده است: «(نوشته‌هائی سست، (می‌گویند) دو، یا سه، و شاید بیشتر. شبیه به نوشته‌های کسنوْفوْن و اس‌خینه [esxine] که نیروی بدنیش برای راضی کردن بدک نبود.»[۲۶]

۱۱. چنین بود زندگی کسنوْفوْن، اوج این زندگی در سال چهارم نود و چهارمین اولیمپیاد (۱۰۲۲ ق‌ه) بود، و او به‌هنگام آرخونتای[۲۷] کسه‌نائینتوْس [ksenāinetos] یک سال پیش از مرگ سقراط در لشگرکشی کوروش شرکت کرد. بنابرآنچه استسیک‌لئیدس [estesikleides] در فهرست آرخونتها و پیروزمندان در اولیمپیادها ثبت کرده است، کسنوْفوْن در اولین سال یکصد و پنجمین اولیمپیاد (۹۸۰ ق‌ه) به زمان آرخونتای کالی‌مدس [kāllimedes] زمانی که فیلیپوس پسر آمونتاس [āmuntās] بر تخت پادشاهی مقدونیه نشست، درگذشت.

۱۲. مرگ وی، بنابر نوشتهٔ دمیت‌ریوس مگنسی، در کورینث و در سن زیاد سررسید. مردی بود دارای خصال برجسته و به‌طوری که از نوشته‌هایش می‌توان دریافت، اسب و شکار و رزم را بسیار

۲۵ـ فیلسوف و هجوسرای یونانی تولد ۹۷۱ـ وی در نتیجهٔ ازدست دادن ثروت خود و دیدن مصائبی که بر کوروش وارد می‌شد کینهٔ نوع بشر را در دل گرفت.

۲۶ـ متن نامطمئنتر از آن است که بتوان بر آن شرحی نوشت. اما شاید بتوان گفت که وقتی اس‌خینه، به گفتهٔ لوسیاس، زنان هفتادساله را می‌فریفته نیروی بدنیش بدک نبوده‌است.

۲۷ـ بالاترین مقام غیرلشگری در بعضی از شهرهای یونان.

نیست، بدین شرح:

آناباسیس، که برای هر کتاب آن مقدمهٔ جداگانه‌ای نوشت که در کتاب کامل نیامده است، کوروپدیا [küropedia] «تربیت کوروش»، النیکا [elenikā]، آپوم‌نموننئوماتا [āpomnemoneumātā] «به‌یادداشتنیها»، تسومپوسلون [tsümposlon] «ضیافت، مهمانی»، اوئیکونومیکون [oykonomikon] (اقتصاد)، «خطابه‌ای برای یک فرماندهٔ سوارنظام»، «رساله‌ای در اسب سواری»، «دفاع از سقراط»، «رساله‌ای دربارهٔ درآمدها»، «آیین کشورداری آتنیان و لاکدمونیان»، که دمیت‌ریوس مگنسی مدعی است که از کسنوفون نیست.

۱٤. می‌گویند که آثار انتشارنیافتهٔ توکیدید [tūkidid] (توسیدید)[۲۸] را به افتخار و به نام خود او منتشر کرد درصورتی که می‌توانست آنها را به نام خودش معرفی کند. به‌مناسبت شیرینی بیانش او را «موز آتنی»[۲۹] لقب داده‌اند. چنان که در «زندگی افلاطون» بازخواهیم نمود، وی را با افلاطون رقابتی دوسویه بود.

دربارهٔ او شعرهای کوتاهی هم گفته‌ام، که این یکی از آنها است:

«تنها برای خاطر کوروش نبود که کسنوفون به ایران
روی نهاد، او راهی را هم می‌جست که به جانب زئوسش

۲۸– تاریخ نویس یونانی (حدود ۱۰۸٦ـ۱۰۱٦ ق‌ه). نویسندهٔ تاریخ جنگهای پلوپونس، عمیقترین تاریخنگار دورهٔ باستانی.

۲۹ـ موز، هریك از نه دختر زئوس، و خدابانویی از اسطوره‌های یونان که بر یکی از هنرها سرپرستی داشت: کلیو بر تاریخ، ائوترپ بر موسیقی، تالی بر شادینامه (کمدی)، ملپومن بر غمنامه (تراژدی)، ترپ سیکور بر رقص، اراتو بر شعر غنایی اندوهگین، پولومنی بر شعر غنایی، اورانی بر اخترشناسی، کالیوپ بر فصاحت.

برد.»

«وقتی که درخششهای یونان را، با فرهنگی که خاص
خود او است، برایمان شرح می‌دهد،
«به‌یاد می‌آوریم که «چه زیبا بود خرد سقراط.»

شعر دیگری دربارهٔ پایان کار او است:

«کسنوْفوْن، اگر شهر کرانائوْس[۳۰] [krānāos] و
ککروپوْس[۳۱] [kekrūpos] تو را،
«برای آن که دوست کوروش بودی، از شارمندی خود
محروم ساختند
«کوْرینث تو را با آغوش باز پذیرفت، دل از تو ربود،
«و تو بر آن شدی که در آنجا بمانی.»

۱۵. جای دیگر دیده‌ام که اوج زندگی کسنوْفوْن در هشتاد و نهمین اولومپیاد (۱۰۴۵ تا ۱۰۴۱ ق‌ه)، و همزمان با اوج شاگردان دیگر سقراط بوده است، و ایستروْس [istros] تأکید می‌کند که او با فرمان ائوبوْئول [euboul] از شارمندی آتن محروم شد و به موجب فرمان دیگری از هم او، به شارمندی آن شهر بازگشت.

هفت تن به نام کسنوْفوْن زیسته‌اند: نخستین، همان است که از وی سخن گفتم؛ دومین، مردی بود از آتن و برادر پوْتوس‌تراتوْس [putostratos] که تسنید[۳۲] [teseid] را سرود، و از نوشته‌هایش

۳۰ـ پادشاه افسانه‌ای قرن بیستم ق‌ه آتن، جانشین ککروپوْس.

۳۱ـ نخستین پادشاه افسانه‌ای آتن که آن شهر را پی‌نهاد، به یونانیان کشاورزی آموخت و دادگاه آتن را تأسیس کرد.

۳۲ـ اسطوره‌ای دربارهٔ تسه [tese] قهرمان یونانی.

زندگینامه‌های اپامی‌نوْنداس و پلوْپیداس[۳۳] است ؛ سومین، پزشکی بود در جزیرهٔ کاس ؛ چهارمین، تاریخ آنیبال[۳۴] را نوشت ؛ پنجمین، نویسندهٔ افسانه‌هائی عجیب است ؛ ششمین، سنگتراشی بود در جزیرهٔ پاروْس ؛[۳۵] و هفتمین، شاعری بود که شادینامه‌های قدیمی می‌سرود.

۳۳ـ سردار تبی، دوست اپامی‌نوْنداس، که در ۹۱۷ ق‌هـ به راندن لاکدموْنیها (اسپارتیها) از تب کمك کرد.

۳۴ـ ۸۶۸ـ ۸۰۴ ق‌هـ، سردار معروف کارتاژی (غرطاجنه‌ای).

۳۵ـ جزیره‌ای از مجمع‌الجزایر کیکلادس (سیکلاد)، در دریای آیگایوْن‌پلاگوْن (اژه)، که سابقاً به سبب مرمرهایش شهره بود.

سخنی کوتاه

آناباسیس و تمیس‌توْگن

هربار که قصد بررسی آناباسیس می‌شود اشکال عجیبی چهره نشان می‌دهد. کتاب اثر کسنوْفوْن است: این موضوع، بخصوص از کتاب سوم به بعد، در هر سطر کتاب مشهود است. باوجود این زمانی که کسنوْفوْن در النیکا ی خود به جنگ کوروش کوچک و اردشیر خوش‌حافظه[1] می‌رسد این عبارت معروف را می‌نویسد «چگونه کوروش نیروئی جنگی گرد آورد و عزم جنگیدن با برادر کرد، جنگ چگونه روی داد، چگونه وی کشته شد، چگونه پس از آن یونانیان با رسیدن به دریا نجات یافتند. همهٔ اینها را تمیس‌توْگن سیراکوزی حکایت کرده است.»

آیا این تمیس‌توْگن [temistogen] وجود خارجی داشته است؟ اما اگر آناباسیسی نوشته بود چرا کسنوْفوْن از او نامی نبرده است، درحالی که از سوْفنت که نویسندهٔ آناباسیس[۲] دیگری است یاد

۱- منمون [mnemon] (= خوش‌حافظه) است که یونانیان به اردشیر دوم داده بودند.

[۲] - چهار قطعه از آناباسیس سوفنت باقی مانده که اتیئن بیزانسی [etiyen bizansi] در کتاب لغت خودازآنها با نامهای کاردوْنوخوْی [kārdoūxoy] ، تائوخوْی [taūxoy] ، فوسخوْس [fusxos] ، خارمانده [xārmūnde] یاد کرده‌است.

کرده است؟ گفته خواهد شد که سوْفنت رزم‌آرا[۳] بوده، درحالی که تمیس‌توْگن هیچ گونه سمت فرماندهی نداشته است. اما مگر تعداد زیادی افراد درجهٔ دوم نیستند که کسنوْفوْن داستان خود را با نام آنان جان می‌بخشد؟ حرکاتشان را می‌بینیم، سخنانشان را می‌شنویم، از نامشان و نام پدرشان و شهرشان باخبریم. باری، دست کم دو سیراکوزی در آناباسیس وجود دارند، اما نام هیچ‌یک تمیس‌توْگن نیست.

پس ساده‌تر آن است که توضیح پلوتارخوْس (پلوتارک) را بپذیریم: سرگذشت‌نویس کسنوْفوْن خود او بوده است. آنچه را با عنوان رزم‌آرا کرده و توفیقهائی را که به‌دست آورده از زبان تمیس‌توْگن سیراکوزی بازگو می‌کند و از افتخار مؤلف بودن چشم می‌پوشد تا با سخن از خود گفتن به‌عنوان شخص ثالث اعتبار بیشتری بدست آورد.

این راه‌حل قدیمی، که به‌نحوی بسیار معقول سرشت توجیه‌کنندهٔ کتاب را نمایان می‌سازد، بسیار موجه به‌نظر می‌رسد، اما چون نیک اندیشیده شود ایرادی بزرگ در فکر آدمی نقش می‌بندد: اگر تمیس‌توْگن جز نامی مستعار نیست، و اگر داستان کسنوْفوْن، به‌قول خودش، با رسیدن یونانیان به دریا، که فرجامی نیک بود، به پایان می‌رسیده، آیا آناباسیسی که امروز در دست ما است با رسیدن یونانیان به تربوزان[۴] (طرابوزان) ختم می‌شود؟ آیا ما به‌دنبال آنان

---

[۳] – رزم‌آرا را معادل استراتژ، که یکی از درجه‌های بالای فرماندهی در بین یونانیان بوده است، قرار داده‌ام.

۴– به فرانسوی Trebizonde و به ترکی Trūbzān بندری کهنسال در کنار دریای سیاه.

در کنار دریای سیاه[۵] نمی‌رویم،تا کراسوْنته [kerasonte] ،کوْت‌یوْرا [kottyorā] ، سی‌نوْپه [sinope] ، هراکله [herākle] خریسوْپوْلیس [xrisopolis] ، و بعد در اروپا تا بیزانس، در سالمی‌دسوْس [sālmidesos] نزد سئوتس [seūtes] ، تا وقتی که بار دیگر به آسیا بازگردانده شوند و در پرگامس [pergāmes] زیر نظر تیب‌روْن [tibron] قرار گیرند؟ آیا زمانی که در النیکا عبارت خود دربارهٔ تمیس‌توْگن را می‌نوشته قسمتی از آناباسیس که به کتاب چهارم ختم می‌شود انتشار یافته بوده و بقیهٔ داستان را که سه کتاب بعدی را تشکیل می‌دهند بعداً نوشته و افزوده است؟ می‌دانیم که عقیدهٔ هارتمَن چنین است.[۶] اما اگر کسنوْفوْن دست به دامن نام مستعار زده بود تا خود را بهتر بستاید چرا در دو کتاب اول– که بر فرض وجود، نیمی از انتشار اول بوده است– خیلی کمتر از خود سخن می‌گوید؟ این مطلب چنان راست است که داوران دقیق بوضوح تشخیص داده‌اند که در این دو کتاب بیان مزین به تصویرهای ذهنی و دارای رنگ آرمانی داستانسرایانه جنبهٔ شخصی ندارد،[۷] در حالی که در پنج کتاب بعدی،

۵– در آناباسیس به جای دریای سیاه نام یونانی آن eūksnos ، تلفظ و املای فرانسوی Euxin یا Pont Euxin بکار بردشده و گاهی به Pont اکتفا گردیده‌است. نام یونانی به معنی مهمان‌نواز است و به طعنه به دریای سیاه که طوفانهای سهمگین دارد داده شده‌است.

[۶] – در Analecta Xenophontea ، یکم، ۲۶ و بعد.

توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کنم که در اشاره به کتابهای (یکم تا هفتم) آناباسیس و فصول و بندهای آنها بعد از آنا، که نماد آناباسیس است شمارهٔ کتاب و بی‌فاصله بعد از آن شمارهٔ فصل، و بعد از « ، » شمارهٔ ردیف ذکر می‌شود، مانند آنا، یکم ۲، ۶.

[۷] – از این روی وقتی که در مسیر خود به شهری مانند نینوا می‌رسد که ساکنانش آن را ترک نگفته‌اند به جای توصیفی زنده از شهر از آن با صفتهای « مسکون، ثروتمند، بزرگ» یاد می‌کند (آنا، یکم ۲، ٦، ۷، ۲۳، ٤، ۱، ۱۱).

کسنوفون، در وسط اعمال جنگیی که حکایت می‌کند و اندیشه‌هائی که بیرون می‌دهد نطقهائی که به خود منسوب می‌دارد، نقشی درصدر ایفا می‌کند. در این نکته نیز توافق است که کتاب هفتمی که در دست داریم جز پسگفتاری بر کتاب کامل شمرده نمی‌شود. طبیعی است که مراد از همهٔ آنچه گفته شد این نیست که آناباسیس در حال فعلی خود وحدتی بحث‌ناپذیر دارد، و نه هم این که با یک ضرب نوشته شده و از دستکاریها مصون مانده است، دستکاریهائی که بیشتر مورد گمان است تا مورد حکمی قطعی.

سرشت آناباسیس

کتاب را به‌صورتی که از دورهٔ باستان به ما رسیده است در نظر می‌گیریم. کسنوفون، که در آغاز کار دنباله‌رو ارتش است بی‌آن که در آن شرکتی فعال داشته باشد بناگهان، از کتاب سوم، شخصیت عمده‌ای می‌شود که هیچ گاه از نظر دور نمی‌گردد. گفته‌های تشویق آمیز و سخنرانیهای خود را بیشتر می‌کند، دلیلهای خود، و امیدها و بیمهای خود را با ما در میان می‌نهد، هیچ‌یک از حرکاتش را نادیده نمی‌گذارد، آشکارا علاقه‌اش این است که خواننده، حتی لحظه‌ای، او را از یاد نبرد. این دلیل است که وی را بر آن داشته است که، برای پرهیز از خسته کردن خواننده، همان کاری را بکند که بعدها سزار در خاطره‌های[8] خود کرد، یعنی از خود به صیغهٔ

۸- گایوس‌یولیوس‌کایسار (به‌فارسی قیصر و به فرانسوی سزار) (۷۲۱-۶۶۵ ق‌هـ) از بزرگترین سرداران و مردان تاریخ شمرده می‌شود. علاوه بر همه چیز خطیبی چیره‌دست و نویسنده‌ای خوب بود. خاطرات او، که به فرانسوی به آنها *Commentaires* می‌گویند،

شخص سوم سخن بگوید. گواه بر این گفته این است که در کتابهای اول و دوم، که در آنها شخصیت او هنوز خیلی برجستگی پیدا نکرده است، این تدبیر را گاهی از یاد می‌برد و از خود با نام خود سخن می‌گوید.[۹] پس آناباسیس کتابی است تاریخی، و نباید هرگز ازیاد برد، که زندگینامه‌ای نیز هست به قلم مؤلف.

عنوان و تقسیمات کتاب

عنوان آناباسیس، مانند عنوان کوروپدیا «تربیت کوروْش»، جز در آغاز کار چندان مناسب نیست. جز در شش فصل اول کنونی کتاب یکم بالا رفتن (آناباسیس) یونانیان، از سارد تا حدود بابل، صورت نمی‌پذیرد. بعد از کوناکسا که تغییر مسیر می‌دهند و به‌سوی شمال متمایل می‌شوند بازهم به بالارفتن ادامه می‌دهند، بخصوص وقتی که از کوههای بلند ارمنستان بالا می‌روند. اما این بالاروی دوم در نقشهٔ اصلی نبود و هیچ کس آن را پیش‌بینی نمی‌کرد. از آن پس به‌سوی دریای سیاه سرازیر می‌شوند (کاتاباسیس) و در ترابزون (طرابوزان) به آن می‌رسند. سرانجام در کنار دریا تا بیزانس حرکت می‌کنند (پاراباسیس). چنان که دیده می‌شود از سه نوع راهپیمایی فقط اولی که مقدمهٔ آن دو دیگر بوده در عنوان کتاب محفوظ مانده است.

این قصه امروز هفت کتاب تشکیل می‌دهد. این تقسیم‌بندی، مانند همهٔ تقسیم‌بندیهای از این گونه، بعداً صورت گرفته و کسنوْفوْن

دراثر ناتمام، اما خواندنی، از خاطره‌های وی از جنگ در سرزمین کوهها و جنگ داخلی است.

[۹] - آنا، یکم ۱، ۵ ؛ یکم ۹، ۲۸ ؛ دوم ۳، ۱ ؛ دوم ۶، ۶.

ازآن خبری نداشته‌است. هرودیئن[۱۰] [herodian] ،هارپوکراتیون[۱۱] [hārpokrātion] ، دیوگنس[۱۲] و آتنه[۱۳] از آن یاد کرده‌اند. از کتاب دوم به بعد، جز کتاب ششم، هر کتاب خلاصه‌ای دارد که در آن وقایع عمده پیشاپیش یاد شده‌اند. این خلاصه‌ها، که از کسنوفون نیست، برای آسان کردن درک وقایع برای خواننده است. نویسندگان جدید گامی پیشتر نهاده، هریک از کتابها را به چند فصل، و هر فصل را به چند بند (پاراگراف) تقسیم کرده‌اند. در نسخه‌های خطی کسنوفون، که هیچ گاه در نوشتن آنها به سر سطر نمی‌رود، اثری از این تقسیمات نیست، جز شماره‌های فصلها که نویسندگان جدید به حاشیه افزوده‌اند.

تاریخ انتشار

کتاب چه وقت انتشار یافته است؟ طبیعی است که در دورهٔ باستان در این‌باره سخن گفته نشده باشد. جدیدها کوشیده‌اند که مطلب را بدقت روشن سازند. به‌طور کلی تاریخ انتشار آناباسیس را

---

۱۰ – به فرانسوی Herodian (٤۵۲ـ ۳۸۲ ق‌هـ) مورخ یونانی، نویسندهٔ تاریخ هشت جلدی امپراتوران روم.

۱۱ – والریوس (Valerius) (سدهٔ ۵ ق‌هـ/ ۲ م.) منطق ده خطیب آتنی را در کتابی گردآورد. دوتن دیگر به نام هارپوکراتیون می‌زیسته‌اند، یکی مؤلف کتابی است در عروض و دیگری که معاصر یولیوس‌سزار بوده تفسیری بر افلاطون (در ۱٤ کتاب) و منطق افلاطون (در دو کتاب) نوشته‌است.

۱۲ – دیوگنس‌لائرتی مورخ یونانی (ص ۱۹ـ ۲۸) ؛ زندگی کسنوفون که در این اثر آمده‌است از او است.

۱۳ – نویسندهٔ یونانی مصری، سدهٔ ٤ق‌هـ/ ۳م، نویسندهٔ «ضیافت سوفسطانیان».

سی سال پس از وقوع حوادثی که شرحشان در آن آمده است قرار می‌دهند.[۱۴] دلیل عمدهٔ آنان این است که وقتی کسنوفون دربارهٔ اقامت خود در اسکی‌لوْنته سخن می‌گوید[۱۵] همه‌جا صیغهٔ ماضی استمراری به‌کار می‌برد، و می‌گویند که این امر دال بر آن است که وقتی کسنوفون این اثر را می‌نوشته اقامت مذکور برایش مطلبی مربوط به گذشته بوده است. پس در آن زمان وی در کوْرینث، که می‌دانیم اجباراً در سال ۹۹۱ ق‌هـ، بعد از لئوکترس[۱۶] [leūktres] به آنجا پناهنده شده بود، می‌زیسته است.

آیا این عقیده درست است؟ اصولاً می‌توان تردیدهائی داشت. به نظر می‌رسد که لحن عمومی داستان و تازه بودن و زنده بودن تأثرات، مجال قبول این فکر را که نوشتن آنها چنین با تأخیر صورت پذیرفته باشد ندهد. هرقدر هم آدمی مستعد باشد باز بعد از یک ثلث قرن خاطراتی به این تروتازگی بعید به‌نظر می‌رسد، و حتی یادداشتهای گذشته نمی‌تواند خاطرات را با چنین دقتی زنده کند. راست است که

---

[۱۴] ـ آ. کوْرته در مقالهٔ «گرایش آناباسیِ کسنوفون» Die Tendenz von Xenophons Anabasis ، در Neue Jahrbuch,1922 ، انتشار آناباسیس را بین ۳۷۰ و ۳٦۷ بعد از لئوکترس می‌داند. به عقیدهٔ او کسنوفون می‌خواهد نشان دهد که اگر دو کشور-شهر آتن و اسپارت متحد شوند بر سراسر یونان تسلط خواهند یافت، چنان که بازگشت ده‌هزار تن، که خیریسوفوس اسپارتی و کسنوفون آتنی بر آنها فرمان می‌راندند، گواه بر این مدعاست. شنکل [šenkl] ، شوراتس، ریشتر و دورباخ به همین نتیجه رسیده‌اند. [لئوکترس محلی بود که در آن در جنگی که بعد از سال ۹۹۲ ق‌هـ بین اسپارتیان و لشگریان تب در کورینث اسپارتیان با وجود نیروئی که چهار برابر سپاه دشمن بود بسختی شکست خوردند.]

۱۵ــ آنا. پنجم ۳، ۷ـ ۱۳.

۱٦ــ بنگرید به حاشیهٔ [۱۵]

گفته خواهد شد تاریخ انتشار را با تاریخ تنظیم کتاب خلط نباید کرد، و ممکن است کسنوفون سالها نسخهٔ دستنویس خود را نگاه داشته و آن را بروز نداده باشد.

واقعیتی، به‌نحوی روشن، با این توضیح به مقابله برمی‌خیزد: کاپل ماخر[۱۷] این واقعیت را خوب نمایان ساخته است. ایسوکراتس وقتی که خطابهٔ مدحیه[۱۸] خود را نوشته از آناباسیس کسنوفون آگاه بوده است. این مطلب در دو جا دیده می‌شود. اما **خطابهٔ مدحیّه** به‌مناسبت جشن اولمپیک ۱۰۰ ق‌ه تنظیم شده بود.

و اینک آن دو قسمت: آنجا که ایسوکراتس از مزدوران یونانی کوروش سخن می‌گوید که شاه نتوانست در قلب کشور خود آنان را نابود سازد تعداد را هرچه می‌تواند کمتر می‌کند تا ضعف ایرانیان را بیشتر جلوه دهد. برای ما معهود است که این تعداد ده هزار بود، اما در آن زمان تعداد هنوز بدقت مشخص نشده بود، و ایسوکراتس آن

---

[۱۷] – A.Kappelmacher در مقالهٔ «تاریخ تنظیم آناباسیس کسنوفون» در گزارشهای فرهنگستان علوم وین، ۱۳۰۳/۱۹۲۴، ۱۵، ۱-۳۳.

[۱۸] – به یونانی pānigerikos، به فرانسوی Discours panègyrique، ایسوکراتس اضافه می‌کند که دشمنان شاه برگزیدگان و نخبگان مردم نبودند بلکه کسانی بودند که به سبب موقعیت نکبت‌بارشان در شهرهای خودشان نمی‌توانستند زیست. آیا این اظهار مخالف گواهی کسنوفون (آنا. ششم ۴، ۸) است که می‌گوید بیشتر سربازان برای گرفتن مزد به کشتی ننشسته بودند؟ درهرحال، اگر قرار باشد که یکی از دو داوری پذیرفته شود نمی‌توان حق را به ایسوکراتس نداد. اگر کسنوفون را خوش می‌آید که در اینجا بگوید که یونانیان از نیاز در امان نبودند، و حتی آنان را مانند پدران خانوادهٔ مآل‌اندیشی بنمایاند که می‌خواستند با دست پر به خانه‌هایشان بازآیند و فرزندانشان را توانگر سازند، این سخن را وقتی می‌گوید که در بندر کالپه بودند و وی نتوانست آنان را به مستقر شدن وادارد؛ این توضیح را برای توجیه شکست خود در این اقدام می‌دهد.

را شش هزار می‌نویسد. آیا وی این عدد را اختراع کرده است؟ چنین فرضی از ناشیگری است. بعکس، این عدد باید اصیل بوده و از منبعی مجاز گرفته شده باشد. وی این عدد را از شاهدی، که در نظرها مشهورترین شاهد لشکرکشی است، می‌گیرد، یعنی از کسنوْفوْن. وقتی که کسنوْفوْن در برابر سئوتس از منافع سربازانی که هنوز زیر فرمان اویند دفاع می‌کند تعدادشان را بیشتر از شش هزار نمی‌گوید، و این عدد جز در آنجا نیست.[۱۹]

آیا گفته خواهد شد که این انطباق تصادفی است؟ اینک گواهی دیگر بر این که تصادفی نتواند بود. در نوشتهٔ کسنوْفوْن، پس از واقعهٔ کوناکسا بعضی از سربازان کلئارخوْس را برمی‌انگیزند که از شاه سلب اعتماد کند، و می‌گویند: «او هرگز نخواهد پذیرفت که ما به یونان بازگردیم و حکایت کنیم که با وجود تعداد اندکمان وی را در دروازه‌های کاخ خودش شکست دادیم، و پس از آن به ریش او خندیدیم و به سرزمین و خانهٔ خود بازگشتیم».[۲۰] ایسوْکراتس، به نوبت خود همین عبارتها را خلاصه کرده و گفته است که «عاقبت ایرانیان در پای دیوارهای کاخ شاهی خود را مورد ریشخند قرار دادند». در تقلید جای تردید نیست.

پس آناباسیس مقدم بر خطابهٔ مدحیّه بوده است. حال که این موضوع مسلم شد وضع را چنین می‌توان توضیح داد: کسنوْفوْن با آگسیلاس، که وی در کوْروْنه [korone] در کنارش بوده است، از

---

[۱۹] - آنا. هفتم ۷، ۲۳.

[۲۰] - آنا. دوم ۴، ۴.

آسیا بازمی‌گردد. در آن زمان او به گناه اسپارتگرایی از شارمندی آتن محروم می‌شود. چندی بعد، در حدود ۱۰۱۱ ق‌ه در اسکی‌لوْنته مستقر می‌گردد. در آنجا قسمتی از آثار خود، بخصوص آناباسیس، را می‌نویسد و پیش از ۱۰۰۱ ق‌ه منتشر می‌کند. نُه سال بعد، در ۹۹۲، اسکی‌لوْنته را ترک می‌گوید.

آنگاه در کورینث در نوشتهٔ اول خود دستی می‌برد، شرح زندگی خود در اسکی‌لوْنته را به آن می‌افزاید، همچنان که، به تصدیق همه، فصلی به نوشتهٔ اصلی کوروْپدیا افزوده است که در آن، مثل اینجا، زمان حال با زمان گذشته مقایسه شده است.[۲۱] دلیل وارد کردن این قسمت در آناباسیس را می‌توان بآسانی کشف کرد. کسنوْفوْن مردی است بسیار پایبند به دین، در ملک خود پرستشگاهی برای آرتمیس برپا کرده است، هر ساله قربانیهائی به خدابانو تقدیم می‌دارد، املاکش را از او به قهر می‌ستانند، حالا بر عهدهٔ مالک جدید است که این قربانیها را ادامه دهد، اگر ندهد خدابانو داند و او.[۲۲] اخطار صریح است و کسنوْفوْن هر مسئولیتی را از خود سلب می‌کند.

این را هم اضافه کنیم که در پایان سفر جنگی، در ماههای آخر سال ۱۰۲۱ ق‌ه، او هنوز بچه نداشت.[۲۳] چون در حدود بیست سال،

---

[۲۱] – راست است که ادعا شده است که این مقدمهٔ بر کوروْپدیا از کسنوْفوْن نیست. برک Bergk هم در صفحهٔ ۳۱۲ جلد چهارم «ادبیات یونان» خود گریز زدن به اسکی‌لوْنته را از دیوْدوْروس پسر کسنوْفوْن می‌داند.

[۲۲] آنا، پنجم ۳، ۱۳.

[۲۳] – آنا.، هفتم ٦، ۳٤. من از نشانه‌هائی پیروی می‌کنم که ک. کوْخ در «سیزده هزارتن» آورده و ل. دیندوْن در «واقعه‌نگاری» تکرار کرده است.

از ۱۰۱۱ یا ۱۰۰۸ تا ۹۹۲ در اسکی‌لوْنته می‌ماند وقت کافی برای پیدا کردن دو پسر و تربیت کردن آنها دارد. در پایان مدت اقامت پدر در ملک خودش پسران بخوبی می‌توانند در شکارهائی که وی از آنها سخن می‌گوید شرکت کنند. در مقایسه با مهمانان، که مَرد (andres) هستند، پسرانش، به تصدیق خودش، مردنشده‌اند (kaides)[۲٤] یعنی هنوز به سن بلوغ، هجده سالگی، نرسیده‌اند.

پس لزوماً باید پذیرفت که گریزی که به اسکی‌لوْنته زده می‌شود موخّر است بر داستان اصلی. تعدادی دستکاریهای دیگر هم در آناباسیس به‌چشم می‌خورد،[۲۵] و بخصوص تصویر وصفی کوروش در کتاب یکم ظاهراً بعداً وارد شده است.[۲٦] اگر اندکی فکر کنیم این وارد کردن مطلب زننده است. آیا هیچ کس یک داستان رزمی را- آن هم یکی از دل‌انگیزترین و زنده‌ترین تصویرهای دورهٔ باستان را- با چنین تحلیل روانشناختی مشروحی از فردی قطع کرده است؟ و این کوروشِ این قدر معتدل و درستکار و جوانمرد آیا هیچ شباهتی به آن موجود خودخواه با هیجان پرشوری دارد که در بیست و سه سالگی خود را چنان دیوانه‌وار، به‌صورتی که در صفحهٔ قبل کتاب تشریح شده است ، به کشتن داد، چون می‌خواست برادرش را بکشد؟ کسنوْفوْن در اینجا دو کوروش را با هم خلط می‌کند،

---

[۲٤] – آنا.، پنجم ۳، ۱۰.

[۲۵] – آنا.، ششم ٦، ۹. کنایه‌ای است از جنگ لئوکترس، در تیرماه ۹۹۲ قه/ ژوییهٔ ۳۷۱ قم. این بخش را کسنوْفوْن بعداً وارد داستان کرده است.

[۲٦] – آنا.، یکم ۹.

کوروش آناباسیس و کوروش کوروْپدیا[۲۷] را. بعلاوه در آخر این تصویر تکرار بیهوده‌ای است که در آن وصله‌کاری بروشنی دیده می‌شود.[۲۸]

کسنوْفوْن با «ده هزار تن»

کسنوْفوْن چرا برای دیدن کوروش به سارد رفت؟ و درنتیجه براثر جریان نامنتظری که حوادث به خود گرفت به سفر دور و دراز مزدوران یونانی در آسیا کشانیده شد؟ وقتی که برای ما فاش می‌سازد که پروْکسن وعدهٔ دوستی کوروش را به او داده بود می‌افزاید که این بئوسیایی از این شاهزادهٔ جوان بیشتر چشمداشت داشت تا از میهن خودش.[۲۹] پس جاه‌طلبی و امید به ثروت‌اندوزی

[۲۷] – در «اقتصاد» هم مدح این کوروْش به دنبال تمجید از کوروش قدیمی آورده شده است بی‌آن‌که مؤلف تعیین کند شخص را عوض کرده است. کسنوْفوْن را (مگر) خوش می‌آید که در آناباسیس یادآوری کند که سربازان این شاهزادهٔ جوان با چه فدویّتی از او پیروی می‌کرده‌اند، و از او، برخلاف انتظار، شخصی بسازد دوستدار درختان زیبا! در اینجا هم این سؤال پیش می‌آید که آیا متن دستکاری شده است؟ نیچه حق دارد که این هشت بند را حذف می‌کند.

[۲۸] – دوبار شرح فرار آریه [arye] و لشگریانش در آخر فصل ۹ و اول فصل ۱۰. اگر این فصل ۹ برداشته شود تسلسل اندیشه‌ها بسیار منظم است، و این «دراینجا»ی فصل ۱۰ بجای آن‌که مفهوم موقت داشته باشد به‌طور طبیعی جائی را که کوروْش، در آخر فصل ۸، از پای درآمده است نشان می‌دهد. [یادداشت مترجم: «دراینجا»، به یونانی λκιυενταῦθα ، که در بالا به آن اشاره شده است، در متن یونانی کلمهٔ اول بند ۱ از فصل ۱۰ است، اما در ترجمهٔ فرانسوی به «در اینجا» ترجمه نشده است.]

[۲۹] – کسنوْفوْن در آنا.، دوم ۶، ۱۷ می‌گوید که وقتی پروکسن در کار کوروْش مداخله کرد امید آن داشت که شهرتی بزرگ و قدرتی سترگ و ثروتی بسیار به چنگ آورد. کسنوْفوْن که به هنگام عزیمت هیچ مقام فرماندهی نداشت، نمی‌توانست جاه‌طلبی دوستش را داشته باشد، اما

بود که پروْکسن را به این راه کشانید و دوستش کسنوْفوْن را به‌دنبال او کشید. آیا کسنوْفوْن براستی سودای ثروت در سر می‌پخت؟ وقتی که در آخر آناباسیس او را می‌بینیم که با آسی‌داتس [asidātes] ایرانی، که نه دشمنش بود و نه به او بدی کرده بود و نه حتی می‌شناختش، چون راهزنی راستین رفتار کرده بود، فقط برای آن که در آن زمان به پول نیاز داشت چاره‌ای جز قبول این نکته نیست که این شاگرد سقراط همیشه نسبت به منافع بی‌اعتنا نبوده، و در این مورد وجدانش با وسواسهای ما آشنایی نداشته است.

طرح او برای کوچ‌نشین

اما وقتی که کوروْش، جوانمردی که امیدها به وی بسته بود، ناپدید گردید بلندپروازیهای کسنوْفوْن به کجا انجامید؟ وقتی که هنوز شاهزاده زنده بود، چند روز پیش از کوناکسا، دستور داده بود که به او بگویند که امید وی این است که تعداد یونانیانی که از زیستن در کشور او استقبال کنند بسیار باشد.[۳۰] آیا کسنوْفوْن هم‌چنین می‌اندیشید؟ بعدها، در اولین نطقی که پس از رزم‌آرا شدن برای ارتش کرد، تأکید نمود که به‌رغم وسوسه‌ها و اغواها هیچ کس نباید میهنش را از یاد ببرد، بلکه، بعکس، همه باید به آن بازگردند.[۳۱] آیا امکان عکس این عمل را برای آنان و برای خودش پیش‌بینی می‌کرد؟

راه کسب ثروت بر روی او بسته نبود.

[۳۰] ـ آنا.، یکم ۷، ۴

[۳۱] ـ آنا.، سوم ۲، ۲۴ـ۲۶

وقتی که در سرزمین کردها (کاردوک‌ها)، ارمنیان، موسینکان، بودند جز یک آرزو نداشت و آن دور شدن هرچه سریعتر از سرزمینهای آن اقوام بود. اما در سینوپه (به‌یونانی Sinopen) اندیشه‌های او بروشنی شکل گرفت و وی به فکر آن افتاد که در کنار دریای سیاه کوچ‌نشینی بنیاد نهد. اعتراف می‌کند که وقتی این گروه انبوه رزم‌آوران یونانی، این پیادگان سنگین اسلحه و سبک اسلحه، این تیراندازان و فلاخن‌اندازان، و این سوارانی را که درنتیجهٔ جنگ آبدیده و آزموده شده بودند، می‌دید که در کنار دریای سیاه گرد آمده‌اند، کاری که برای انجام آن و بسیج چنین نیروئی هزینه‌ای بس هنگفت لازم بود، با خود اندیشید که زهی افتخار برای او که در اینجا شهری پی‌افکند و بر وسعت سرزمین یونان بیفزاید.[۳۲] اما کار به‌کام نشد، بخصوص به سبب سی‌لانوْس [silānos] غیبگو، که می‌خواست به یونان بازگردد و دریک‌های[۳۳] خود را در جای امنی قرار دهد.[۳۴] خواه و ناخواه کسنوْفوْن مجبور شد به راه خود ادامه دهد. اما هر روز به اروپا نزدیکتر می‌شدند. در بندر کالپه [kālpe] ، در معنی، به آخرین منزل رسیده بودند. آنگاه با اراده‌ای سرکش نیت خود را از سر گرفت، و کوشید که خدایان را با خود همراه سازد و به مطالعهٔ سرزمین و آرایش سپاهیان خود و منابع و وسایل خویش پرداخت.[۳۵] بار دیگر با مانعهای چیرگی‌ناپذیر

---

[۳۲] – آنا.، پنجم ۶، ۱۵

۳۳– مسکوک طلای هخامنشی که در زمان داریوش بزرگ ضرب شد.

[۳۴] – آنا.، پنجم ۶، ۱۸

[۳۵] – آنا.، ششم ۴، ۱-۶، ۱۲-۲۲

روبه‌رو شد. یونانیان که خود را نزدیک کشور خویش می‌دیدند نمی‌خواستند که گوش به این حرفها بدهند، و کلئاندر [kleandr] فرمانروای بیزانس وضعی دوپهلو داشت، زیرا که لازم بود مراعات فرناباز خشتره‌پاوان (ساتراپ) بیتونیا [bitunia] را هم بکند. کسنوْفوْن که باردیگر مجبور به تسلیم شد به تراکیه رسید. در آنجا سئوتس [seūtes] به او وعده داد که در مقابل خدماتی که به وی کند شهری و دژهائی در کنار پروْپوْنتید [propontid] و بیسانته [bisante] و گانوْس [gānos] و نئون‌تئی‌خوْس [neonteixos] به وی واگذارد. چنین می‌نماید که آینده بر روی او گشوده می‌شود. اما عبارت غدّارانه‌ای که هراک‌لئید [herakleides] به سئوتس می‌گوید همهٔ امیدها را به باد می‌دهد: «هیچ پادشاهی در کشور خود دژهای مستحکم را به مردی که ارتشی در اختیار دارد وانمی‌گذارد.»[۳۶] این بار هم قصد مستقر شدن دور از سرزمین آتن تحقق نیافت، و ماند برای آینده، در اسکی‌لوْنته.[۳۷] و این نشان می‌دهد که کسنوْفوْن در اندیشه‌های خود

۳۶– بیسانته و نئونتئی‌خوْس از پیش به الکی‌بیادس [ālkibādes] (به‌فرانسوی آلسی‌بیاد) تعلق داشت. کوْرنلیوس‌نپوس [kornelius] (نویسنده و تذکره‌نویس رومی سدهٔ هشتم) می‌گوید که وی نخستین یونانیی بود که با دسته‌ای که تشکیل دادهبود به درون تراکیه نفوذ کرد، و افتخارآمیزتر آن دید که به جای اموال هموطنانش با اموال خارجیان ثروتمند شود. هراکلئیدس این موضوع را به کسنوْفوْن یادآوری می‌کند (آنا.، هفتم ۳، ۲۹). می‌دانیم‌که پیش ازاو میل‌تیاد درخرسوْنس و تمیس‌توکل در یوْنیا زمینهائی را برای خود تملك کرده و درآمدی برای خود تأمین نموده بودند ؛ کسنوْفوْن از این موضوع بی‌خبر نبود.

۳۷– پولیپ (مورخ یونانی سدهٔ هشتم ق‌ه) می‌گوید که وقتی کسنوْفوْن در خدمت آگسیلاس در آسیا بود آگسیلاس در برابر خود رقیبی جدی نیافت اما مجبور شد که بر اثر مشکلاتی که در یونان پیش آمدهبود به آن کشور بازگردد. شاید بار دیگر کسنوْفوْن متوجه فریب‌خوردگی دیگری شده باشد، زیرا که آگسیلاس می‌توانست نسبت به دوست خود جوانمرد و سخی باشد.

سمج و پافشار بود.

در اصل کسنوْفوْن آتن را دوست نمی‌داشت. تردیدی نیست که توانست اربابانی را که لوساندر [lūsāndr] اسپارتی بر آتن تحمیل کرد بی‌ناراحتی زیاد بپذیرد، اما واکنش مردم‌سالارانه‌ای که به‌دنبال سرنگون شدن سی تن[۳۸] دیده شد بر وی زشت و ناگوار بود. این اشرافزاده برای آن ساخته نشده بود که در میان غوغای مجمعهای عمومی زندگی کند. چون شاگرد سقراط بود بازی با اندیشه‌ها را بر بازی با سیاست ترجیح می‌داد. پس آتن را ترک گفت و به آسیا رفت، و در غیاب او محکومیت ظالمانه و زشت استادش به مرگ وقوع یافت. این واقعه دلزدگی او را بیشتر کرد، و برای ابد از آتن دور شد. زندگی او در اسکی‌لوْنته، چنان که می‌بینیم، زندگی مردی است مرفه، بسیار دیندار، که به شکار می‌رود، سواری می‌کند، زمینهای خود را می‌کارد، یا بهتر بگوییم می‌دهد بکارند، از کسانی که نزدش می‌روند پذیرایی می‌کند، برای خدایان نماز می‌گزارد و پیوسته قربانی تقدیم می‌دارد. این زندگی گشاده و مصفا زندگی آتنیان نبود. بی‌شک این مرد روشنفکر درست به این واقعیت پی نبرده بوده است که «وظیفهٔ مرد شرافتمند این نیست که به بهانهٔ داشتن فرهنگی برتر دل از میهن خود بر کند، بلکه باید آنچه را در خارج از میهنش خوب

۳۸- «سی‌تن» نامی است که به اعضای شورائی از اولیگارکها (نخبگان معدود) دادەشده‌است که پس از تصرف آتن به وسیلهٔ اسپارت (۴۰۴ -) از طرف لوساندر [lusandr] سردار اسپارتی (که به‌قول پلوتارخوس می‌توانست پوست روباه را به پوست شیر بدوزد) بر آتن تحمیل شد و با استبدادی سهمگین برآن شهر حکومت کرد. این شورا سال بعد (۴۰۳ -) به وسیله تراسی‌بول [trāsibūl] سردار آتنی، با کمك تبی‌ها، برانداخته‌شد.

است برای میهن، بامفهومی آرمانی، مورد استفاده قرار دهد». بااین همه، نمی‌دانم آیا کسی حق دارد کسنوْفوْن را سرزنش کند که چرا در زندگی تنگ و محدود شهرهای باستانی چنین آرمانی را تحقق نبخشید؟ او در اوضاع و احوال دشواری که انتظارش نمی‌رفت، و چند ماه طول کشید، با شوق و شور خاص خود، و با خوش‌بینی و با روحیهٔ عملی خویش به نجات دادن جان چند هزار تن از هم‌میهنانش یاری کرد. و این خود چیزی است.

نقش کسنوْفوْن در سفر جنگی

اکنون باید کوشید تا به نقشی که کسنوْفوْن در این سفر جنگی ایفا کرد بدقت پی‌برد. خوشبختانه این کار شدنی است بی‌آن‌که کوچکترین تردیدی در ذهن باقی گذارد. وی، به تصدیق خودش، نه‌تنها تا شهریور ۴۰۱ ق.م، بلکه دو ماه بعد هم، یعنی از سارد تا کرانه‌های دجله، ناظر ماجراها بود بی‌آن‌که در آنها دخالتی داشته باشد. فقط در لحظه‌ای تقریباً نومیدی‌بخش، که کلئارخ و چهار تن از یارانش گرفتار شدند، و ارتش بی‌مقام فرماندهی ماند، وی خواستار فرماندهی بر قسمتی شد، و آن را بدست آورد. و در آغاز کتاب سوم، وقتی که همه‌چیز ازدست رفته به‌نظر می‌رسید، او را می‌بینیم که، مانند خدائی نجات‌بخش، قد علم می‌کند. آنگاه جای دوستش پروکسن را می‌گیرد و نخست به خی‌ری‌سوْف یاری می‌دهد تا ارتش به ترابوزان رهبری شود، سپس در کنار دریای سیاه با ارتش راه می‌پیماید، وقتی که از بوْسفوْر می‌گذرند خی‌ری‌سوْف دیگر در میان نیست، پس پیش سئوتس او تنها کسی است که فرماندهی را برعهده

دارد.

داستان او به‌صورتی گفته شده است که بسیار کسان فریب زبردستی انکارناپذیر داستانسرا را خورده و گمان برده‌اند،[۳۹] و هنوز گمان می‌برند،[۴۰] که وی فرمانده عالی یونانیان بوده است. دورباخ[۴۱] در پژوهشی بسیار ژرف ثابت کرده است که باید از این تأکید دست کشید. درواقع به گواهی خود کسنوفون،[۴۲] چون از نزدیک نگریسته شود دیده می‌شود که وی جز بر نیمی از عقبدار ارتش، با حداکثر ۲۰۰۰ تن، فرمان نرانده است، و بقیه زیر فرمان تیماسیون بوده‌اند. به‌احتمال بسیار قوی نقش خیلی مفید او اهمیّتی را که خودش به آن می‌داده نداشته است.

دل هوای آن دارد که قدم فراتر گذارد. آیا مسلم است که کسنوفون در آسیا فرماندهی بر عهده داشته است؟ هنگامی که در

[۳۹] – این خطا از تاریخی بس دور وجود داشته‌است. در الیکا (سوم ۲، ۷) سخن از ناشناسی می‌رود که رئیس لشگریان کوروش بوده‌است. آیا غرض کسنوفون خود او است و نامی از خود نمی‌برد؟ شاید. و بعضی عقیده دارند که حتماً. بدین‌ترتیب مقدمهٔ اشتباه را فراهم آورده است. دوقرن بعد پولیب [polib] اطمینان می‌دهد که یونانیانی که با کسنوفون، بی‌برخورد با مقاومتی، از آسیا بازگشتند راه را برای فتوحات اسکندر هموار ساختند. و اینك کسنوفون را می‌بینی که بر سر «ده‌هزار تن» قرار گرفته است. از اینجا است که پائوسانیاس [pāusānias] می‌گوید که کسنوفون با کوروش در جنگ با اردشیر شرکت کرد و یونانیان را به کنار دریا بازآورد.

[۴۰] – بدین‌ترتیب در آناباسیس کسنوفون، چاپ ۱۹۱۳، ژنرال بوشه بی‌آن‌که منکر شود که کسنوفون در فرماندهی عقبدار ارتش همکاری به نام تیماسیون داشته وی را قهرمان بازگشت «ده‌هزار تن» می‌داند، و این درست نیست.

۴۱– Durrbach

[۴۲] – آنا.، سوم ۲، ۳۷

۱۰۲۲ ق‌ه آتن را ترک گفت نه فرماندهی داشت و نه دعوی آن را. آیا این نقش غیرفعال تا بیزانس ادامه نیافته بوده است؟ این سؤال ممکن است در نظر کسانی که عادت به پیروی از اندیشه‌های سنتی دارند نامعقول جلوه کند. اما به هیچ روی چنین نیست. بگذریم از ای‌سوْکرات که غالباً از این سفر جنگی باشکوه سخن می‌گوید و حتی یک بار نام کسنوْفوْن را نمی‌برد، زیرا که وی در این مورد جز از کلئارخوْس نام نبرده است. اما مطلب جدیتری در میان است: دیوْدوْر [dīodor] گزارشی به حد کافی موسّع از سفر جنگی برای ما گذاشته است، نام کسنوْفوْن مطلقاً در آن نیست. در فصلی الحاقی فقط می‌گوید که کسنوْفوْن زمانی بر یونانیان فرمان راند که در تراکیه بودند، یعنی وقتی که سفرجنگی واقعی به پایان رسیده بود. آیا به دیوْدوْر حق باید داد؟ از کلئارخ، پروْکسن، سوْکراتس، منوْن و خی‌ری‌سوْف نام می‌برد، حال آن‌که نام کسنوْفوْن را که جانشین پروْکسن شده بود حذف می‌کند. آیا از این باید نتیجه گرفت که آنچه را کسنوْفوْن در کتابهای سوم و چهارم و پنجم و ششم به خود می‌بندد تصور محض است؟

البته چنین فکری خطا است، و می‌توان این را ثابت کرد. درحقیقت دیوْدوْر می‌گوید که وقتی تیسافرن رزم‌آرایان را گرفت خی‌ری‌سوْف رئیس یونانیان شد. اما نه انکار، بلکه تصدیق، می‌کند که رئیسان دیگری هم با او بوده‌اند. اگر نام کسنوْفوْن، تیماسیوْن، کسان‌تیک‌لس [ksantikles] ، کلئانوْر [kleanor] و فیلسیاس [filesias] را نمی‌برد برای آن است که این پنج رزم‌آرا زیر دست خی‌ری‌سوف بوده‌اند. خودداری از ذکر نام کسنوْفوْن فقط یک چیز را ثابت

می‌کند و آن این‌که نقش او، مانند نقش چهار همکارش، فرعی بوده است. پس این حذف کاری جز تأیید برنهاد دورباخ نیست.

بعکس، نزد تراکی‌ها دیوْدوْر از کسنوْفوْن نام می‌برد، زیرا که وی در آن زمان بر شش هزار یونانی باقی مانده فرمان می‌رانده است. کتاب هفتم آناباسیس ما را از سرنوشت نهایی کسانی که از سفر جنگی جان بدربرده‌بودند آگاه می‌سازد، لازم بوده است بدانیم که وقتی رئیس اصلی دیگر وجود نداشته بر آن چه گذشته بوده است.

بدین‌ترتیب، کسنوْفوْن که داستانی به نام کوروْپدیا نوشته، با نوشتن آناباسیس به هیچ روی مقدمه‌چینی برای آن داستان نکرده بوده است، هرقدر هم بعضی از صفحات آناباسیس شباهت به داستان داشته باشد. حکایت او به‌طور کلی مقرون به حقیقت است. وانگهی تفاوت میان آناباسیس و کوروْپدیا مثل روز روشن است. دقت مضمونی که در اولی بسیار فراوان است هیچگاه در دومی دیده نمی‌شود. طبیعی است که این گفته در حکم آن نیست که آناباسیس نقل دقیق و بی‌کم و کاست واقعیت است: این واقعیت ممکن است تغییری کرده یا زیباتر شده باشد. هر واقعیت دقیق اگر در پرتو نور معینی نگریسته شود ممکن است غیردقیق به نظر آید. این حکم بر همهٔ کتابهای تاریخ جاری است، بخصوص اگر مؤلف در جریان حوادث نقشی فعال داشته بوده باشد. علاوه براین، اینجا، مثل همه جا، مسلم است که خطابه‌ها بازنویسی شده است، آن‌هم درصورتی که ایراد این همه خطابه‌های بلند به‌وسیلهٔ کسنوْفوْن مسلم انگاشته شود.[۴۳] پس آن به

---

[۴۳] – بخصوص آن خطابه‌ای را که در هفتم ۷، ۲۱ و بعد، خطاب به سئوتس برای دلالت او به

که به دانستن این نکته اکتفا کنیم که از کتاب سوم به بعد نقش راوی در مجموع همان است که خود می گوید، زیرا که بالاخره کسنوْفوْن چگونه می‌توانسته است در اروپا رئیس عالی یونانیان شده باشد اگر قبلاً در آسیا امتحان خود را به‌عنوان رزم‌آرا نداده بوده باشد؟

«ده هزار تن»، ریشهٔ این اصطلاح

در اینجا پرسشی ثانوی مطرح می‌شود که پاسخش بسیار دلپذیر است، زیرا که ما را، به‌وضعی چنان مطمئن که انتظارش نمی‌رفت، نه‌تنها از ارزش واقعی مزدورانی که کسنوْفوْن یکی از فرماندهانشان بود، بلکه از تأثیری هم که این سفر جنگی بر اندیشهٔ نسلهای بعد گذاشت آگاه می‌سازد. این مزدوران را ما «ده هزار تن» می‌نامیم. این اصطلاح از کجا است؟

وقتی که در بهار ۱۰۲۲ ق‌ه از سارد عزیمت کردند تعدادشان ۸۱۰۰ بود.[۴۴] چند روز بعد منوْن در کوْلوْس [kolos] با ۱۵۰۰ تن به کوروش ملحق شد.[۴۵] در سلن [selen] در فریگیه کلئارخوْس با ۲۰۰۰ تن، سوْسیس [sosis] با ۳۰۰ تن، و فرد دیگری که نامش برده نشده است با ۱۰۰۰ تن سررسیدند، و تعداد به ۱۲۹۰۰ تن رسید که

احساسات صحیح ایراد کردمبود.

[۴۴] - کسنیاس ۴۰۰۰، پروکسن ۲۰۰۰، سوفنت ۱۰۰۰، سوْکراتس ۵۰۰، پاسیوْن ۶۰۰ (آنا.، یکم ۲، ۳)

[۴۵] - آنا.، یکم ۲، ۶

کسنوْفوْن به رقم سرراست ۱۳۰۰۰ پرداخته است.[٤٦]

کمی بعد در ای‌سوس [īsos] در کیلیکیا، خی‌ریسوفوْس با ۷۰۰ مرد جنگی پا به خشکی می‌گذارد، و باید به آنان ٤۰۰ تنی راکه از ارتش آبروْکوْماس [ābrokomās] گریخته‌بودندافزود.[٤٧] بدین‌ترتیب تعداد مزدوران از ١٤۰۰۰ تجاوز کرد. باوجود این در دو روز پیش از کوناکسا کسنوْفوْن بیشتر از ۱۲۹۰۰ تن برنمی‌شمارد.[٤٨]

بعداً، در سرزمین کردها (کاردوک‌ها) یونانیان بیشتر از ۹۸۰۰ تن نیستند.[٤٩] و در کراسوْنت ۸٦۰۰ تن،[٥۰] در هراکله درحدود ۸۱۰۰ پیاده و ٤۰ سوار،[٥۱] باوجود این، به گفتهٔ دیوْدوْر، در خریسوْپوْلیس [xrisopolis] عده باز هم ۸۳۰۰ بود. بعد از جنگ در تراکیه عده به ٦۰۰۰،[٥۲] و وقتی که در اختیار تیبرون [tibron] قرار گرفتند به ۵۰۰۰ رسیده بود.[٥٣]

پس در این برآوردها هیچ جا عدد به ۱۰۰۰۰ نمی‌رسد و خطر آن در میان است که این عدد از آناباسیس سوفنت گرفته شده باشد.

---

[٤٦] – آنا.، یکم ۲، ۹

[٤٧] – آنا.، یکم ٤، ۳. اگر برحسب تصادف آبروکوماس، پیش از کوناکسا در نزدیکی اردوگاه کوروش نبود ممکن بود چند روز بعد یونانیان به کشتن یکدیگر پردازند.

[٤٨] – آنا.، یکم ۷، ۱۵. سبب کاهش در حدود هزار تن بین ایسوس و کوناکسا فرار تعدادی بود که به هنگام عبور از فرات، با وجود وعده‌های کوروش، گریختند، و کسنوْفوْن از آن یاد نمی‌کند.

[٤٩] – آنا.، چهارم ۸، ۱۵

[٥۰] – آنا.، پنجم ۳، ۳

[٥۱] – آنا.، ششم ۲، ۱٦

[٥۲] – آنا.، هفتم ۷، ۲۳

[٥٣] – دیوْدوْر

باوجود این تنها عددی است که نسلهای بعدی حفظ کرده‌اند. در عصر رومیان، آنتوان برای یاد کردن از همراهان کسنوْفوْن اصطلاح دیگری نداشت. کسنوْفوْن خودش آنان را کورئوْی[۵۴] [kureoy] می‌خواند درحالی که ایسوْکرانس با اصطلاحی مبهم به آن اشاره می‌کند. برای او اینان سربازانی بودند که با کلئارخ در رکاب کوروش جنگیده بودند.

پس این اصطلاح «ده هزار تن» از کجا آمده است؟ آیا منظور تعداد کسانی است که پس از فرار از کینه‌کشی شاه به دریا رسیدند؟ براستی هم باید در ترابوزان تعداد کل یونانیان در حدود ده هزار بوده باشد. آیا میانگین تعداد کسانی است که رفتند و آنان که بازگشتند؟ این میانگین را چه کسی حساب کرده‌است؟ نسلهای بعد؟ معمولاً نسلهای بعد چنین محاسباتی را برعهده نمی‌گیرند. توضیح را باید در جای دیگر جست.

می‌دانیم که ایرانیان افراد خود را برحسب μυριαδες «میریاد»[۵۵] می‌شمردند. واژهٔ μυριαϖ (میریاد) را کسنوْفوْن به هنگام مقابلهٔ تعداد مزدوران یونانی با سپاه آریه به‌کار می‌برد. از این اصطلاح (میریاد) است که، با کم‌توجهی، اصطلاح «ده هزار تن» بیرون می‌آید.

فراموش نباید کرد که این واژه برای مفهوم نامعین عددهای

۵۴- منظم و معتبر

۵۵- به یونانی μυριας ، μυριαδες و به فرانسوی myriad ، عدد بزرگ (۱۰۰۰۰) نامشخص است، مانند میریادها ستاره. این که ایرانیان سربازان خود را برحسب میریاد می‌شمردند گفتهٔ هروْدوْت است.

کمی دورتر معنی مبهم واژه روشن می‌شود. کسنوْفوْن در مقام اطمینان بخشیدن به یاران خود می‌گوید که اگر وظیفهٔ خود را خوب انجام دهند، اگر دلیر باشند دشمن در برابر خود به جای یک «لژیون» کلئارخوْس لژیون‌ها خواهد دید. «ده هزار تن» به‌نحوی مبهم دراین «لژیون» به‌چشم می‌خورد.

چندی بعد، وقتی که در کوْت‌یوْرا [kotyora] می‌کوشد که به سربازان بفهماند که تصور آن که او می‌خواهد آنان را به کلخید بکشاند چقدر ابلهانه است، می‌گوید: «اگر شما در کلخید از کشتی پیاده شوید من که شما را گول زده‌ام تنها خواهم بود و شما که گول خورده‌اید نزدیک به ده هزار تن مسلح». و اینک «ده هزار تن» در برابر چشمان ما قرار می‌گیرد.

بدین‌ترتیب معنی کلمهٔ «موریوْس» روشن می‌شود، به قسمی که در پایان سفر وقتی که در کرانه‌های اروپا دیده می‌شوند، اصطلاح، معنائی را که نسلهای بعد باید در نظر داشته باشند به خود گرفته است.

بدین سبب است که این واژه، با معنائی سنتی که به آن داده شده بود، دست کم یک بار در نسخه‌های خطی معروف به «کهترها» (ر.ک. مقدمه، ص ۱۵) دیده می‌شود درصورتی که در «مهترها» نیامده است. در کراسونت سربازان را می‌شمارند، تعدادشان هشت هزار و دویست است. اینان کسانی هستند که جان بدر برده‌اند.

ازاین روی، در نتیجهٔ مجاورت با اردوی آریه مزدوران یونانی، دست کم یک بار، مانند سربازان او یک «میریاد» می‌شوند، اما چون

معنی خود میریاد مشخص نیست گرهی از ابهام گشوده نمی‌شود، اما از آن پس، هم در نتیجهٔ ارزش شخصی یونانیان، و هم به سبب تحسینی که این ارزش برمی‌انگیزد «موریوْس» معنی خاصی پیدا می‌کند و یونانیان ثابت می‌کنند که ارزش آن را دارند که با میریادهای ایرانی فرق داشته باشند، و «ده هزار تن»ی شدند که می‌شناسیمش.

این اصطلاح، که امروز رایج است، در آناباسیس کسنوْفوْن دیده می‌شود، اما بندرت. بعدها کاربرد آن زیاد شد. گواه بر صدق مدعا آن که در نسخه‌های خطیی که روایتی بعدی را به ما منتقل ساخته‌اند دستی بیگانه اصطلاح را در جائی وارد کرده است که در نسخه‌های خطی دست اول دیده نمی‌شود. بررسی دقیق متن واقعیّتی روانشناختی را مورد توجه قرار می‌دهد که خالی از فایده‌ای نیست: کسنوْفوْن طرح این اثر آبرومند را ریخته و نسلهای بعد آن را کامل کرده‌اند.

«ده هزار تن»:
آنچه در واقع بوده‌اند

پس «ده هزار تن» سخت مورد تحسین و اعجاب بوده است، خاصه در سده‌های بعدی. چون تودهٔ مردم است که افتخار را نصیب می‌کند با داوری آن به ستیز برخاستن کاری است خنده‌دار. بهتر آن است که به دلایل پی برده شود. در اینجا توده تشخیص داده است که کار مایهٔ افتخار بوده است. اما، مگر کسنوْفوْن پس از یک عمل راهزنانهٔ بنسبت قوی اعلام نکرد که خود و یارانش به کسانی که

دست به چنین کارها بزنند جز عنوان خائن نخواهند داد؟[۵٦] و این امر، اگر غلط نکنم، باید مدیحه‌سرایان آنان را محتاط سازد.

درواقع «ده هزار تن» گروهی چنان رنگارنگ تشکیل می‌دادند که اظهار عقیده‌ای قطعی درباره‌شان برای ما سخت دشوار است. می‌دانیم که در میانشان تعداد زیادی آرکادیایی، آخیایایی، تسالیایی، اسپارتی، پلوپوْنسوْسی، چند آتنی، تعدادی تراکیایی، از مردم جزایر، یونیایی و حتی آسیایی وجود داشتند. بعضی از آنان را از شهرشان بیرون کرده بودند،[۵۷] و این کار در نظر ما توصیه‌نامه شمرده نمی‌شود. همهٔ آنان تاکوناکسا جز از کسی که گردشان آورده بود فرمان نمی‌بردند، و جز او را نمی‌شناختند. پس میان دسته‌های جدا از همی که به یکدیگر حسد می‌ورزیدند نزاع درمی‌گرفت. رئیسان دسته‌ها گاهی از طرف مردان خودشان مورد دشنام و تهدید و سنگسار قرار می‌گرفتند. گاهی هم ازطرف مردان و گروههای دیگر.[۵۸] اتفاق می‌افتاد که افرادی کسی را که بر آنان فرمان می‌راندترک می‌گفتند و فرمان رئیس دیگری را گردن می‌نهادند، و رزم‌آرائی که ترکش گفته بودند چاره‌ای جز خاموشی نداشت.[۵۹]

---

[۵٦] – آنا.، پنجم ۷، ۳۳

[۵۷] – کلئارخوس مردی بود که از لاکدموْن رانده شده بود ؛ همچنان که دراکونتیوْس [drākontios] هم‌وطنش ؛ و نیز گائولی‌تس از ساموْس ؛ آرخاگوْراس [ārxāgorās] از آرگوْس [ārgos] تیماسیوْن از داردانوس [dārdānos] ؛ و می‌دانیم که پس از سفر جنگی (هفتم ۷، ۵۷ ؛ پنجم ۳، ۷) دیری نکشید که کسنوْفوْن از شارمندی آتن محروم شد.

[۵۸] – آنا.، یکم ۳، ۲، ۵، ۱۲ و بعد.

[۵۹] – چنین بود وضع کسنیاس و پاسیوْن. اولی ۱۰۰۰ مرد آورده بود و دومی ۶۰۰ (یکم ۲، ۳). تعدادی از مردانشان فریب سخنان ریاکارانه کلئارخ را خوردند و به او پیوستند (یکم

با چنین رزم‌آورانی، انضباط کامل نبود. با سران خود با چنان گستاخی سخن می‌گفتند که مایهٔ بهت است. گائولی‌تس، که از قراری که گفته‌اند فدایی کوروش بود، به خود اجازه می‌داد که در برابر یارانش، با صدای رسا، دربارهٔ قولهائی که او داده بود تردید کند.[۶۰] سوْتریداس [soteridās] ، که پیاده است در راهپیمایی سربالای دشواری بر کسنوْفوْن که سوار اسب است رشک می‌برد، و یارانش مجبور می‌شوند که با زدن ضربه‌هائی به او فاصلهٔ بین وی و رئیس را محفوظ دارند.[۶۱] فرمان راندن بر چنین مردان ایرادگیر همیشه کاری آسان نبود. چنین است که خی‌ریسوْفوس، اسپارتیی که عادت کرده است که همیشه از او فرمان برند، سرانجام دلسرد می‌شود، حتی نسبت به چنین ارتشی کینه‌ای در سینه احساس می‌کند، از زیردستانش دل برمی‌کند، و به‌حال خویششان می‌گذارد تا هرکس هرچه‌خواست بکند.[۶۲] و این خود از روحیه‌ای که بر «ده هزار تن» حاکم است سخن بسیار می‌گوید.

اشاره‌ای گذرا به تنی چند که همیشه حضور دارند شایان توجه است، زیرا که چون به آنان بر روی زمینهٔ زندهٔ داستان توجه شود درستی و دقت آن را تضمین می‌کند. در سر این کسان بوئیس‌کوْس

۳، ۷). در موریاندوْس [muriāndos] ، کنار خلیج ایسوْس، آن دو، که سخت دلخور شدمبودند، دیگران را ترک گفتند و به یونان بازگشتند.

[۶۰] – آنا.، یکم ۷، ۵. چون گائولی‌تس سابقاً جانب تیسافرن را گرفته بود در فدویتش نسبت به کوروش جای تردید است.

[۶۱] – آنا.، سوم ۴، ۴۷ـ ۴۹

[۶۲] – آنا.، چهارم ۲، ۱۴. دست‌کم من مطلب را این‌طور می‌فهمم.

[buiskos] مشت‌زن است که به بهانهٔ بیمار بودن خود را می‌زد تا از حمل سلاحهایش معاف شود، اما این امر مانع آن نبود که شبها بر سر راهها مردم را لخت کند.[۶۳] در کنار او بی‌غیرتانی هستند که در مواقع سختی در دامن دشمن می‌افتند و در تاریکی فرار می‌کنند، مانند میل‌توْکوتس [miltokutes] و نی‌کارخوْس [nikārxos].[۶۴] نقطهٔ مقابل اینان افراد دلیری هستند که همواره آماده‌اند که خود را از یاد ببرند، مانند ائورولوْخ [eurulox] که وقتی سپردار کسنوْفوْن گریخت و او را در معرض بارانی از سنگ قرار داد، که پای یکی از سربازان را در مجاورتش شکست، با سپر خود او را پوشاند و حفظ کرد،[۶۵] و پوْلوکراتس [polukrātes] ، آتشپاره‌ای که دهکده‌ها را هم مانند کشتیها به تصرف درمی‌آوَرَد، و می‌تواند کسانی را که اهل دزدی هستند مجاب سازد،[۶۶] سیلانوْس [silānos] شیپورچی هجده ساله‌ای که شبی شیپور آشوب را چنان بجا می‌نوازد،[۶۷] و بعد کسانی که کارشان لبخند بر لبها می‌آورد، آریستاس[۶۸] پرخور، تیماسیوْن، عاشق جامهای قشنگ و فرشهای زیبائی که در غارتها گرد آورده است،[۶۹] سیلانوْس غیبگو، مردی که سه هزار دریک دارد و برای

[۶۳] – آنا.، پنجم ۸، ۲۳ و بعد
[۶۴] – آنا.، دوم ۲، ۷ ؛ سوم ۳، ۵
[۶۵] – آنا.، چهارم ۲، ۲ و بعد
[۶۶] – آنا.، چهارم ۵، ۲۴، پنجم ۱، ۱۶ هفتم ۶، ۱۴
[۶۷] – آنا.، هفتم ۴، ۱۶
[۶۸] – آنا.، هفتم ۳، ۲۳-۲۵
[۶۹] – آنا.، هفتم ۳، ۱۸، ۲۷.

ازدست‌ندادن آنها رنج بسیارمی‌کشد،[۷۰] کوْئیراتاداس [koirātādās] ، مسافری که در کمین یک مقام فرماندهی است،[۷۱] آپوْلوْنیدس [āpolonides] ، بردهٔ سابق لیدیایی با گوشهای سوراخ،[۷۲] و آن دیگری که بردهٔ آتنیان بوده است و وقتی که، با نهایت تعجب، زبان ماکرون‌ها را می‌فهمد برحسب اتفاق متوجه می‌شود که آنان هموطنان اویند،[۷۳] و آن روْدی (Rodi) هوشیار که، البته به شرط آن که یک تالان به او بدهند، پیشنهاد می‌کند که با پر باد کردن پوست جانوران: گوسفند، بز، گاو، خر، ... همهٔ مالهای ارتش، از دجله بگذرند،[۷۴] و آن ناشناس دیگر را از یاد نبریم که برای آن‌که لَنگها را با قاطر خود حمل نکند داعیهٔ آن دارد که زنده به‌گورشان کند.[۷۵]

آیا رؤسا با زیردستان خود فرق داشتند؟ اما مگر به ما نگفته‌اند که در کوْت‌یوْرا سه تن از آنان، پس از بازپرسی، محکوم به پرداخت جریمه‌ای کلان شدند، از آن روی که کالائی تجاری که حفظ آن به آنان محول شده بود کامل نبود؟[۷۶] براستی، وقتی که دیده می‌شود که سئوتس دو تن از رزم‌آرایان را، با دادن اسبی به یکی و

[۷۰] ـ آنا.، یکم ۷، ۱۸، پنجم ۶، ۱۷ و بعد

[۷۱] ـ آنا. ، هفتم ۱، ۳۳ـ ۴۰

[۷۲] ـ آنا.، سوم ۱، ۲۶ـ ۳۱

[۷۳] ـ آنا.، چهارم ۸، ٤

[۷٤] ـ آنا.، سوم ۵، ۸ـ ۱۲ در سنه [senc] در بین‌النهرین، محلیها با طرادههائی که از خیکهای پرباد ساخته شده بود از دجله گذشتند (دوم ٤، ۲۸، یکم ۵، ۱۰) . این روْدی بی‌تردید فکر پل شناور را از آنجا پیدا کرده بود.

[۷۵] ـ آنا.، هفتم ۲، ۲

[۷٦] ـ آنا.، پنجم ۸، ۱ ٤ـ ۱۲

زنی به دیگری،[۷۷] می‌خرد معلوم می‌شود که با شرف اینان معامله می‌توان کرد. وانگهی مگر دکسیپه [deksipe] با کشتی پنجاه پاروزنی ترابوزانیان نگریخت؟[۷۸] در دزدی جای انکار نبود.

آنچه راهبر «ده هزار تن» است سودجویی است، و اذعان نکردن به این واقعیت از ساده‌دلی. چرا در یونان پذیرفتند که توسط افرادی به‌عنوان مزدور گردآوری شوند؟ چهار سال بود که جنگ پلوپونسوس تمام شده بود، جنگی که بیست و هفت سال طول کشیده بود. پس چاره‌ای نبود جز آن که زندگی غیرنظامی از سر گرفته شود، با ابتذالش، و با یکنواختیش، و با مشقّت دائمیش. این وضع همیشه کسانی را که سالها در زیر اسلحه بوده‌اند خوش نمی‌آید. ممکن است رشتهٔ زندگی سرباز در میدان جنگ بناگهان گسیخته شود، این خطری است که مرد جنگی در معرض آن است. اما این زندگی، بخصوص اگر آدمی جوان باشد، با ماجراهایش، و با سرابهایش، سخت دلفریب است. «ده هزار تن» شیفتهٔ این دلبری شدند. میل شدیدی به سود بردن با آن مخلوط شده بود، و به نظر می‌رسد که بعضی از آنان، که متأهل بودند، نیّت آن داشتند که خانواده‌های خود را ثروتمند سازند.[۷۹] چون سود تنها است که آنان

---

[۷۷] – آنا.، هفتم ۲،

[۷۸] – آنا.، پنجم ۱، ۱۵ ؛ ششم ٦، ۵

[۷۹] – آنا.، ششم ٤، ۸. آنچه را هراکلنیدس به اسپارتیانی که از جانب تیبرون برای بردن کسانی که از سفر جنگی جان بدر برده بودند به سلومبریا [selumbriā] آمده بودند گفت نباید از یاد برد. «اگر به آنان وعدهٔ مزد دهید به کسنوفون اعتنائی نخواهند کرد و دوان دوان با شما خواهند آمد». هفتم ٦، ۵.

را جذب کرده است، هم سود تنها است که ارزش رئیسان را در رهبری آنان معین می‌کند. اگر منوْن مردان خود را مصمم می‌سازد که پیش از دیگران از فرات بگذرند، برای آن است که به آنان می‌گوید نفعشان در این کار است، و درست خود او اول کسی است که از تصمیم آنان سود می‌برد[۸۰] وقتی که در راهپیمایی به‌سوی خاور سربازان تردیدهائی نشان می‌دهند و توقفهائی می‌کنند کوروش، که می‌شناسدشان، برای به پیش راندن آنها وعدهٔ اضافه مزد می‌دهد.[۸۱] حتی در برابر چشمانشان سکه‌های طلا را به تلألوْ درمی‌آورد.[۸۲] و چون می‌میرد لابد کسانی می‌بینند که فریب خورده‌اند.

چون آدمیزاده بودند و سفر سخت و دراز بود در کنار ساعتهای شادمانگی ساعتهائی بود که چنان دچار و مقهور دلسردی و فتور می‌شدند که گاهی چیزی نمانده بود که از دست بروند. اثومیا[۸۳] [āθumyā] به هر معنی که ترجمه شود،[۸۴] برای آنان ناشناخته نبود. آن‌وقت بود که رئیسان، که از خطر می‌ترسیدند، برای بیرون آمدن از آن وضع به هر وسیله دست می‌زدند. و چون توانسته‌اند که مردان خود را، دست کم نزدیک به نیمی از آنان را، به سرزمین یونان بازآورند، بر روی هم بر خطر فایق آمده‌اند. از اینجا است که این

---

[۸۰] – آنا.، یکم ٤، ١٤-١٧

[۸۱] – آنا.، یکم ۳، ۲۱، قس یکم ٤، ۱۳

[۸۲] – آنا.، یکم ۷، ۷

۸۳– افسردگی، دلمردگی، کج‌خلقی

[۸٤] – آنا.، سوم ۱، ۳ ، ۲،٤۰،۱۸ ، ۳، ۱۱ ؛ چهارم ۳، ۷ ، ۸، ۲۱

ماجراجویان درسی از مردانگی به یونان دادند که جدیدها هم امروز نمی‌توانند نسبت به آن بی‌احساس بمانند.

آنچه کار رئیسان را آسان کرده است این است که لشگریانشان، که از هر سو در احاطهٔ دشمنان بودند، در سرزمینهای بیگانه‌ای بسر می‌بردند که زبانشان را نمی‌فهمیدند. در سرزمین ارمنیان سربازان با بچه‌ها با ایما و اشاره حرف می‌زدند، چنان که با کرها.[۸۵] چنین وضعی نه گپ زدن را موجب شد و نه انگیزه‌ای برای فرار بود. اگر برای دادن ترتیب فرار نیاز به مترجمی پیدا شود کسی مایل نیست شخص ثالثی را در رازها شرکت دهد. به‌عکس، در بیزانس که به زبان یونانی تکلم می‌شد تعداد کسانی که اسلحهٔ خود را فروختند و خود را آزاد یافته ناپدید شدند بسیار بود.[۸۶] و این بدان معنی است که این یونانیان بعد از هجده ماه زندگی مشترک در بحبوحهٔ محرومیتها و خطرها کوچکترین روحیهٔ همبستگی پیدا نکرده بودند.

چون بیشترشان از مردم عامی بودند روحیهٔ گوسفندوار توده‌ها را داشتند. در لحظه‌ای سخت زیر تأثیر عبارتهای پرطنین قرار می‌گرفتند -و این کار همیشه به خیر و صلاح رئیسان شرافتمند، و نیز رئیسان دیگر، است-[۸۷] همین‌قدر کافی بود که این عبارتها را پیدا کرد. و اگر چند ساعت بعد در عمل ثابت می‌شد که آن گفته‌ها هیچ معنی نداشت، زیرا که درست عکس آنچه گفته شده بود عمل می‌شد،[۸۸]

---

[۸۵] – آنا، چهارم ۵، ۳۳

[۸۶] – آنا، هفتم ۲، ۳

[۸۷] – آنا، سوم ۴، ۴۷ ، ۵، ۵ ؛ چهارم ۸، ۱۴

[۸۸] – چنین است که کسنوفون در بامداد روزی اظهار می‌دارد که در ارتش سوارنظام به‌هیچ کار

متوجه نمی‌شدند.

بیسواد نبودند. در زمانشان طومارهای پاپیروس مورد داد و ستد بود و صادر می‌شد،[۸۹] یعنی تعداد کسانی که می‌خواستند بخوانند زیاد می‌شد. در ترابوزان، کنار دریای سیاه، وقتی که «ده هزار تن» از کوهستان بیرون آمده و شروع به نفس کشیدن می‌کنند، یکی از آنان که به حد کافی خسته شده است اعلام می‌دارد که دیگر نمی‌خواهد جز با کشتی سفر کند. از اولیس [ūlīs] یاد می‌کند که در اوْدیسه [odise] دیده است که وقتی در ایتاک (itāk) به کشتی بزرگ بادبانی می‌رسد به پشت دراز می‌کشد،[۹۰] و همهٔ ارتش، که در دم شعرهای شاعر را به یاد می‌آورند با سروصدا سخنگو را تشویق می‌کنند.

اخلاق زمان خود را داشتند، اخلاقی که می‌دانیم همیشه تر و تمیز نیست. در اثرافلاطون، باوجود بازی زبردستانهٔ با کلمات، این اخلاق سخت نکوهیده است. و در اینجا بدتر از آن. در میان «ده هزار تن»

نمی‌خورد (سوم ۲، ۱۸ و بعد)، و عصر همان روز پیشنهاد تشکیل سوارنظام می‌دهد، و شب این قسمت تشکیل می‌شود، و بخشی از آن با اسبهای خود او (سوم ۳، ۱۹ و بعد.)

۸۹] – آنا.، هفتم ۵، ۱۴

۹۰] – آنا.، حاشیه ۱. خاطرهٔ دیگری از هومر. آنا. سوم م، ۲۵، در جای دیگر جالب توجه است دیدن آن که فالینوس [fālinos] مانند آلسینوس [ālsinos] سخن می‌گوید (دوم ۱، ۱۳) و آرکادیایی مانند هکتوْر (هفتم ۶، ۱۰): گاهی کسنوْفوْن از سوفوکلس یاد می‌کند. آثار ادبی یونانیان در آغاز سدهٔ دهم ق‌م درخور توجه بوده و فقط جزء مختصری از آن باقی مانده است. (آلسینوس پادشاه افسانه‌ای مردم فناسی، که اولیس را از غرق نجات داد. هکتوْر دلیرترین فرماندهان تروآ بود.)

غلامباره بسیار است. بسیاری از آنان قیافه‌هائی عجیب دارند. ازاین جمله است آن سرگروهی (لوْخاگوْسی) [loxāqos][۹۱] که در قسمت خود جز زیبا پسران را به سربازی نمی‌پذیرفت و، به قول کسنوْفوْن، آدم دلیری هم بود.[۹۲] درهرحال ما بیشتر از توجه به این نکته مسروریم که این فساد اخلاق کلی و عمومی نبود و زنانی هم بودند که همراه ارتش حرکت می‌کردند. تعدادشان آنقدر زیاد بود که در روزهای تنگی آذوقه به‌طور طبیعی تلاش شد که از شرشان رهایی حاصل شود.[۹۳] به هنگام عبور از کنتریتس [kentrites] صدایشان شنیده می‌شد که، مانند عربهای امروزی، جیغهای گوشخراش می‌کشیدند.[۹۴] یکی از آنان در ضیافتی چنان رقص سربازی با اسلحه‌ای کرد که همهٔ باده‌گساران را مبهوت ساخت.[۹۵] و از آن طرف کوروش دست کم دو زن را در ارابه‌هائی که در عقب ارتش حرکت می‌کردند با خود همراه می‌آورد. یکی از آنان که میلتوْ [milto][۹۶] نام داشت و اهل فوسه [fose] بود از نیاکان دور مردم مارسی نیز شمرده می‌شود.[۹۷] پس اپیاکسا [epiāksā] در معاشقه‌های

۹۱- لوخاگوس یا سرگروه، فرمانده واحد لوخوس loxos در ارتش یونان که افرادش از ۲۵ تا ۵۰۰ تن بود.

[۹۲] - آنا، چهارم ۱، ۱۴

[۹۳] - آنا، لچهارم ۱، ۱۴

[۹۴] - آنا، چهارم ۳، ۱۹

[۹۵] - آنا، ششم ۱، ۱۲

[۹۶] - آنا، یکم. ۱، ۲. کوروش او را آسپاسی [āspāsi] می‌نامید.

۹۷- phocée شهری بود در آسیای صغیر که کوچنشینان یونان ساخته بودند. مردم این شهر، به نوبت خود، کوچنشینی در گوْل (فرانسهٔ قدیم) کنار دریای مدیترانه تشکیل دادند که بندر کنونی مارسی را ساخت.

کوتاه خود با کوروش بی‌رقیب نبود. این زن شوهردار در این مورد بر روسپیان برتریی نداشت جز پولی که به فاسق جوان خود می‌داد.[۹۸]

حالا اگر کسی بخواهد که وضع فکری «ده هزار تن» را دریابد می‌بیند که آنان همان غرور افراد نوع خود را دارند. چون اقوام پراکنده‌ای که بر سر راه آنانند نمی‌توانند در مقابلشان پایداری کنند، خاصه که یونانیان اسلحهٔ بهتری دارند، اینان فکر می‌کنند که هر قومی در اولین تصادم به آنان پشت خواهد کرد، و تقریباً همیشه این‌طور می‌شود.[۹۹] خود را چنان از حریفان برتر می‌بینند، و چنان از خود انباشته‌اند که تصور می‌کنند هیچ کس نیست که نسبت به آنان بی‌اعتنا باشد. می‌پندارند که نیکخواهی قربانیانشان نسبت به آنان پیشاپیش تأمین شده است. و وقتی که متوجه خطای خود می‌شوند آزرده و دلخور می‌گردند. کسنوْفوْن هم، با وجود ظرافت فکر بسیاری که دارد، از این عیب برکنار نیست. گمان می‌برد که وقتی بزرگِ دهی را به سفرهٔ خود دعوت می‌کند به او افتخار می‌بخشد.[۱۰۰] خود را نسبت به او سخی نشان می‌دهد، و این سخاوت برایش قیمتی ندارد، زیرا که همهٔ خواربارى را که در محل اقامت خود جمع کرده از خانه‌های همسایگان دزدیده است.[۱۰۱] طبیعی است که در اولین فرصت مرد می‌گریزد و کسنوْفوْن، که با خی‌ری‌سوْف اوقات تلخی می‌کند، خشنود نیست.

---

[۹۸] – آنا.، یکم ۲، ۱۲

[۹۹] – آنا.، چهارم ۳، ۲۹؛ ششم ۵، ۱۷

[۱۰۰] – آنا.، چهارم ۵، ۲۸

[۱۰۱] – آنا.، چهارم ۶، ۱ و بعد.

اگر دوست ندارد که فریب بخورد و خودخواهیش جریحه‌دار می‌شود نسبت به رنج دیگران بی‌اعتنا است، هم خودش و هم یارانش، زیرا که می‌توان گفت که حساسیتشان ضعیف است. وقتی که تعدادی از خودشان را با اندام یخ‌زده در برفهای ارمنستان جا می‌گذارند نشانه‌ای از ترحم نسبت به آن تیره‌بختان نشان نمی‌دهند، یا اگر هم می‌دهند کسنوفون آن را قابل ذکر ندانسته است.[۱۰۲] نفع شخصی آنان مقدم بر همه‌چیز است.[۱۰۳] در مقابل اعمال بسیار شدید هم اگر منافعشان مطرح باشد گام پس نمی‌کشند. اگر اسیری از نشان دادن راهی که باید پیش گیرند امتناع ورزد، او را با نهایت خونسردی جلو رفیقش می‌کشند، و بدین ترتیب گره از زبان آن که زنده مانده است می‌گشایند.[۱۰٤]

اما آنچه اندکی مایهٔ تعجب است این است که این مردانِ چنین سخت‌دل و چنین وحشی در مورد آنچه شرفش می‌نامیم حساسیت دارند. در اولین برخورد با موسینک‌ها تنی چند از آنان از دشمن روی برمی‌تابند. این امر یارانشان را، که تا آن روز چنین چیزی ندیده

[۱۰۲] – آنا.، چهارم ۵، ۱۲

۱۰۳– باید گفت که در جنگ سرباز، بخصوص کسی که ریاست دارد، باید حسّاسیت خود را، اگر داشته باشد، در مقابل مصلحت عام فرو خورد. در سرزمین موسینکها (پنجم ٤،١٦) چند سرباز به عزم چپاول با دسته‌ای از آن افراد بیگانه رفته و خود را به کشتن داده‌اند. اگر کسنوفون را دل بر سرنوشت آنان می‌سوخت خطر آن بود که نیروی مقاومت زنده‌ماندگان سست شود. پس، این ازدست‌رفتگان را نادیده انگاشت یا بهتر بگویم از آنان درسی برای انضباط گرفت: اگر دیگر زنده نیستند برای آن است که به زنده بودن وقعی نگذاشته‌اند.

[۱۰٤] – آنا.، چهارم ۱، ۲۳ و بعد

بودند، افسرده می‌سازد.[۱۰۵] از آنچه اعتراف می‌کنند فهمیده می‌شود که این عقب‌نشینی برایشان دردناک است.

گاهی هم تا آنجا پیش می‌روند که شریفترین سجیّهٔ آدمی است، یعنی روحیهٔ فداکاری. قبول که، اینان یغماگرانی هستند که این خوی در آنان ریشه کرده است، اما در لحظه‌های خطرناک، اگر رئیسان از آنان بخواهند، حاضرند که جان خود را برای رفیقانشان فدا کنند. در سرزمین کردها (کاردوک‌ها)، وقتی که وضع بسیار سخت بود، زیرا که ایرانیانی که آنان را تعاقب می‌کردند وقتی که آنان را دیدند که در کوهستان درگیر شده‌اند پشت کردند و به قرارگاه خود بازگشتند زیرا که مطمئن بودند که آنان از دست رفته‌اند،[۱۰۶] رزم‌آرایان چند داوطلب برای پیشروی می‌خواهند. در آن زمان تعداد یونانیان درحدود سیزده هزار بود. دو هزار تن داوطلب شدند.[۱۰۷] در وضع مشابه، در ارتشهای جدید آیا نسبت به همین اندازه بزرگ است؟ می‌توان تردید داشت.

و چنین هستند «ده هزار تن». در وجودشان میهن‌پرستی و علّوِ روحی که قهرمان می‌آفریند نجوییم: قهرمانان همیشه منفردند و به‌صورت گروه حرکت نمی‌کنند. این سربازان فقط خصایل ماجراجویان حرفگی را دارند، پوست کلفتی و دلیری. تعالیِ اخلاقی غالباً برای آنان ناشناخته است، اما با هوش خود آنچه را سودمند و

---

[۱۰۵] ـ آنا.، پنجم ۴، ۱۶ـ۱۸

[۱۰۶] ـ مانند ارتش ۱۲ میریادی شاه که قدم در آن سرزمین نهاده و هرگز از آن بازنیامده بود (آنا.، سوم ۵، ۱۶).

[۱۰۷] ـ آنا.، چهارم ۱، ۲۶ـ۲۸، ۲، ۱ و بعد.

بجا و بایسته است تشخیص می‌دهند و پیش می‌روند.

بخت با آنان یاری کرده است و رفیق راهی دارند جوان و نیرومند، که می‌بیند و می‌تواند بازگو کند. بی‌تردید نقشی که برای ما رسم می‌کند اندکی ضعیف است، و سطحی و عاری از چشم‌انداز، اما نقشی است صریح و زنده و گاهی خوشمزه. بدین سبب است که آناباسیس کسنوفون زنده مانده، و از آنِ همکارش سوفنت ازمیان رفته است.

وقتی که نوشته‌های پیشینیان، بخصوص شاعرانشان، را می‌خوانیم از وقار و از شرافت سرشار از ستودگی اشخاصِ نوشته‌ها دستخوش حیرت می‌شویم. و وقتی که این شاعران را خوش آید که تبهکارانی را در برابر چشمان ما مجسم سازند، این تبهکاران هرگز رذالت عیبِ امروزین و پستیهای آن را ندارند. این بینش واقعی است، زیرا که در مخیلهٔ ما هرگز جز آنچه در برابر چشم ما است نقش نمی‌بندد، و حتی خوابهای ما پهلوی هم قرار گرفتن واقعیّتهای روزانه است. فقط مسلم است که توده عظمت امروزین را نداشته و حرکات عادیش حقیرتر بوده‌اند. و این حرکات هستند که در آناباسیس به چشم می‌خورند. و ازاین روی است که در میان ادبیات قدیم یونانی این اثر چنین اصیل است، و تقریباً یگانه.[۱۰۸]

۱۰۸- بخش آخر: «سخنی کوتاه» پول‌ماسکره شرح کشافی است دربارهٔ نسخه‌های خطی متعدد، و نسخه‌های چاپی قبلی آناباسیس و تشریح چگونگی آنها. چون نسخه‌های یادشده در دسترس پژوهنده احتمالی ایرانی نیست از ترجمهٔ این قسمت صرف‌نظر شد. کسانی که مایل به دانستن آن باشند باید به نسخه فرانسوی کتاب، چاپ Societé d'edition "Les belles Lettres" پاریس ۱۹۵۲، ص ۲۹ تا ۴۰ مراجعه کنند.

کتاب یکم

از سارد تا کوناکسا

اسفند ۱۰۲۳ تا آذر ۱۰۲۲ ق‌ه / مارس
تا سپتامبر ۴۰۱ ق‌م

عنوان کتاب در ترجمهٔ انگلیسی: کوشش کوروش

فصل یکم

کوروش به آرایش سپاه می‌پردازد

نزاع بین کوروش و برادرش اردشیر

۱. داریوش و پروشات[1] دو پسر داشتند:[2] پسر مهتر را اردشیر و پسر کهتر را کوروش نام بود. وقتی که داریوش ناتوان شد و احساس کرد که مرگش نزدیک است هر دو پسر را فراخواند. ۲. پسر مهتر نزد پدر بود، پس پسر کوچکتر را از ناحیه‌ای که خشتره‌پاوان (ساتراپ) آن بود احضار کرد. وی فرماندهی همهٔ لشگریانی را هم که در ناحیهٔ کاستوْلوْئو پدیوْن[3] جمع بودند برعهده داشت. کوروش با تیسافرن، که گمان می‌کرد دوست او است، به‌سوی مرکز کشور روانه گردید؛ از لشگریان یونانی وی نیز سیصد پیادهٔ سنگین اسلحه با وی بودند، و کسنیاس پاراسی [ksenyās–e pārās–i] فرماندهٔ آنان بود. ۳. پس از مرگ داریوش تیسافرن از کوروش نزد برادرش اردشیر سخن‌چینی کرد و وی را متهم نمود که قصد کنکاش

۱– به یونانی پلروساتیدوْس

۲– پلوتارخوس (پلوتارک) عدهٔ فرزندان داریوش را چهار می‌داند: بزرگتر از همه آرسیکاس [ārsikas] بود که پس از پادشاه شدن نام اردشیر بر خود نهاد، پسر دومین کوروْش و سومین و چهارمین استانس [ostanes] و اکزاثرس [okzaθres] بودند.

۳– کسنوْفوْن در کتاب انیکا ی خود از شهر کاستوْلوْس نام می‌برد. این شهر بنابر گفته اتیئن [etien] بیزانسی در لیدیا بوده است. کاستوْلوْئو پدیوْن [kāstoloupedion] شهر کاستوْلو و توابع آن. این‌گونه نامگذاری در «تِبِس‌پدیوْن» نیز بکار رفته است.

علیه برادر را دارد. از این روی اردشیر کوروش را توقیف کرد و قصد جان وی داشت، اما به وساطت مادر از خون او درگذشت و وی را به مقرّ حکومت خود بازگردانید.[٤]

کوروش خود را آماده می‌کند

٤. همین که کوروش، پس از گذشتن از این بلیّت و تحمل این اهانت، از پیش برادر رفت بر آن شد که وسیله‌ای به‌دست آورد و برای همیشه از زیر سلطهٔ برادر بیرون رود، و شاید به جای وی به پادشاهی رسد. مادرشان پروشات، که کوروش را از اردشیر بیشتر دوست می‌داشت، باطناً با او بود. ٥. ازطرف دیگر ممکن نبود که یکی از کسان شاه نزد وی رود و پیش از این که در همکاری با او همداستان شود از نزد وی بازگردد. گذشته از این کوروش مراقبت می‌کرد که ایرانیانِ حوزهٔ فرمانروایش سربازانی ورزیده شوند و به او دلبستگی پیدا کنند. ٦. سربازان یونانی را هم هرچه بیشتر بپنهانی می‌گرفت تا پادشاه را غافلگیر کند.

[٤] – پلوتارخوس وضع را به صورت دیگری حکایت می‌کند: وقتی که اردشیر برای تقدیس به عنوان شاه به پاسارگاد می‌رفت کوروش خود را برای کشتن او آماده می‌کرد. کاهنی به وی خیانت کرد. نیّت آن بود که کوروش کشته شود، اما (پروشات) پسر خود را در آغوش گرفت و آن قدر عجز و لابه کرد تا جان او را نجات داد. از روایت کسنوفون فهمیده نمی‌شود که آیا توطئهٔ کوروش واقعیت داشته و بازداشت او موجه بوده است. باری، در این تردید روا نیست. اما برای کسنوفون که سخت به کوروش و بخشندگی او دل بسته بود این شاهزاده مظهر اعلای درستکاری است و کسنوفون او را بدین صورت وصف می‌کند.

تجمع لشگریان در یوْنیا

روش سربازگیری وی چنین بود که در هر شهری که پادگانی در آن داشت به فرمانده پادگان امر می‌کرد که، به بهانهٔ آن که تیسافرن نسبت به این شهرها قصد بد دارد هرچه بیشتر جوانان نیرومند پلوْپوْنسوس را به سربازی بگیرد. براستی هم ناحیهٔ یونیا[۵] را شاه سابقاً به تیسافرن بخشیده بود و تحت فرمان وی بود اما در آن زمان همهٔ شهرهای آن ناحیه، جز میلت [milet] (یا ملطیه) جانب کوروش را گرفته بودند. ۷. در شهر میلت چون تیسافرن احساس کرد که تمایل پیوستن به کوروش غلبه دارد عده‌ای را کشت و عده‌ای را هم نفی‌بلد کرد. از آن سوی کوروش، که تبعیدشدگان را نزد خود پذیرفته و سپاهی گرد آورده بود میلت را از دریا و خشکی محاصره کرده بود و می‌کوشید که تبعیدشدگان را مستقر سازد، و این خود بهانهٔ دیگری برای بسیج لشگریان بود. ۸. از طرفی هم به‌وسیلهٔ کسانی که نزد شاه می‌فرستاد از وی می‌خواست که این شهرها را از تیسافرن بازستاند و به وی، که برادر او است، واگذارد. مادرش هم از او جانبداری می‌کرد. به این ترتیب شاه نمی‌دانست که این تدارکها علیه او است[٦] و می‌پنداشت که این همه خرج کردن و

۵– یونیا یا ایونیه، به فرانسوی Ionie ، کشوری باستانی در آسیای صغیر، کنار دریای مدیترانه. عنوان «یونان» که ایرانیان به کشور «هلاس» دادند از یونیا گرفته شده است.

[٦] – دلایل متعدد به ماندن او در این نادانی کمک می‌کرد: دسیسه‌های پروشات ریاکاری کوروْش، طبیعت خود او. پلوتارخوس می‌نویسد: «پروشات که پیش اردشیر می‌زیست بدگمانیهای او را از میان می‌برد. کوروْش هم پیوسته به برادرش نامه‌های چاپلوسانه می‌نوشت، تا از وی تقاضائی کند، یا تیسافرن را گناهکار جلوه دهد، چنان که گویی به وی رشك می‌برد و با وی مبارزه می‌کند. در وجود شخص شاه نوعی کندذهنی بود که کسان آن را نشانهٔ خوبی

لشگر آراستن کوروش برای جنگ با تیسافرن است، و باطناً از این که آن دو را در ستیز با هم گلاویز می‌دید بدش نمی‌آمد. در حقیقت کوروش خراج شهرهائی را که ممکن بود زیر فرمان تیسافرن باشد برای پادشاه می‌فرستاد.

باز هم لشگر آرایی

۹. سپاه دیگری هم در خرسوْنس [xersones] ، روبه‌روی آبیدوْس [ābidos] به این نحو برای کوروش گرد می‌آمد: کلئارخوس از لاکدمونی (اسپارت) رانده شده بود. کوروش با وی مربوط شد و او را شیفتهٔ کاردانی خود ساخت و ده هزار «دریک»[۷] به وی عطا کرد. کلئارخوْس با این پول به تهیهٔ لشگری پرداخت و با آن، درحالی که خرسوْنس را پایگاه حمله قرار داده بود، با تراکی‌ها که در آن سوی السپون[۸] مستقر شده بودند به نبرد برخاست، و از این راه خدمتی شایان به یونانیان می‌کرد. در نتیجه شهرهای السپوْن با میل و رغبت با پول خود خواربار لشگریان کلئارخوْس را تأمین

و مهربانی می‌انگاشتند.»

[۷] – دریك پول طلائی به شکل دراز بود که در یك طرف آن شاه ایران (در اصل داریوش اول) به حالت ایستاده با لباس تیرانداز نقش شده بود. از این روی وقتی که در بهار سال ۱۰۱۵ـ آگسیلاس را به بهانهٔ جنگ بین هموطنانش با آتیان از آسیا فراخواندند بشوخی (به قول پلوتارخوْس) می‌گفت که ده هزار تیرانداز (یعنی ده هزار دریك) که برای عوام‌فریبان آتن و تب فرستاده شده وی را از آسیا بیرون رانده بودند. دریکهائی که به‌دست ما رسیده‌اند هریك ۸٫۴۰ گرم وزن دارد. اما با وجود این وزن زیاد ارزش آن بیشتر از ۲۰ دراخم نبوده است زیرا که بر طبق اسنادی که در دست است ارزش ۳۰۰۰ دریك معادل ده تالان یا ۶۰۰۰۰ دراخم می‌شده است.

۸– Hellespont داردانل کنونی.

می‌کردند. این سپاه هم، بی‌آن که کسی چیزی بداند، دراختیار کوروش قرار داشت.

۱۰. آریستیپوْس تسالیایی یکی از مهمانان کوروش بود. این مرد بر اثر فشاری که از گروههای سیاسی مخالف به وی وارد آمده بود نزد کوروش رفت و از وی درخواست کرد که حقوق سه ماه دو هزار سرباز اجیر را در اختیار وی گذارد و به این نحو وی با اطمینان خاطر از عهدهٔ مخالفان خویش برخواهد آمد. کوروش حقوق شش ماه چهار هزار نفر را در اختیار او گذاشت و به وی تأکید کرد که بی‌مشورت او با دشمنانش آشتی نکند. به این ترتیب کوروش بی‌اطلاع دیگران در تسالی ارتشی زیر سر گذاشته بود.

۱۱. وی به پروْکسن بئوسیایی، که نیز مهمان او بود، دستور داد که هرچه بیشتر بتواند افراد جنگجو گرد آورد. بهانهٔ او این بود که با پیسیدیاییان، که قلمرو وی را آلوده بودند، عزم نبرد داشت.

بالاخره به سوْفنت استوْمفالی و سوْکراتس آخاییایی، که آن هردو نیز مهمان او بودند، گفت که به کمک تبعیدشدگان میلتی با تیسافرن بر سر جنگ است، و از آنان خواست که هرچه بیشتر مرد جنگی فراهم آورند. فرمان وی اجرا شد.

فصل دوم

راهپیمایی از سارد تا تارسوس (طرسوس)

تمرکز نیروها در سارد

۱. هنگامی که کوروش وقت را برای عزیمت به‌سوی مرکز کشور مناسب دانست به بهانهٔ حمله به پیسیدیاییان به‌منظور قلع و قمع کامل آنان لشگریان غیریونانی و یونانی خویش را گرد آورد. آنگاه به کلئارخوْس فرمان داد که با همهٔ سپاهیان خود به او بپیوندد، و به آریستیپ امر کرد که با هموطنان خود صلح کند و هرچه مرد جنگی دارد نزد وی بفرستد، و به کسنیاس آرکادیایی که از طرف وی فرماندهی پادگانهای خارجی شهرهای یونیا را عهده‌دار بود امر کرد که در دژهای نظامی فقط تعداد لازم برای حفظ آنها بگمارد و بقیه را با خود نزد وی آورد. ۲. همچنین کسانی را که میلت را محاصره کرده بودند احضار کرد و از تبعیدشدگان خواست که در این لشگرکشی با وی همراه شوند و به آنان قول داد که تا وقتی آنان را به خانه و کاشانهٔ خود بازنگرداند سلاح از دست نگذارد. آنان هم که به او اعتماد داشتند فرمانش را گردن نهادند و سلاح برگرفتند و در سارد به او پیوستند. ۳. کسنیاس با نزدیک به چهار هزار سرباز پیادهٔ سنگین اسلحهٔ شهرهای یونیا در سارد به او ملحق شد. پروْکسن در حدود هزار و پانصد پیادهٔ سنگین اسلحه و پانصد سرباز از بردگان داشت. سوْفنت استومفالی هزار، و سوْکراتس آخاییایی پانصد پیاده

سنگین اسلحه داشتند، و پاسیوْن مگارایی با سیصد پیادهٔ سنگین اسلحه و سیصد پیادهٔ سبک اسلحه رسید. او هم مانند سوْکراتس از زمرهٔ کسانی بود که از محاصرهٔ میلت آمده بودند. ٤. لشگریانی که در سارد به کوروش پیوستند به قراری بود که گفتیم.

در این میان تیسافرن که ناظر این تجهیزات بود و این لشگرآرایی را برای جنگ با پیسیدیاییان زائد بر حد لازم تشخیص می‌داد با شتاب تمام با پانصد سوار رزمجو نزد شاه شتافت.[۹] ۵. به مجرد آن که شاه به‌وسیلهٔ تیسافرن از استعداد لشگری کوروش آگاه شد برای دفاع و مقابلهٔ با او به آرایش سپاه پرداخت.

کوروش به راه می‌افتد

کوروش با لشگریانی که گفتیم از سارد به راه افتاد.[۱۰] در خاک لیدی سه منزل پیمود و به رود مئاندر [meāndr] رسید. پهنای این رود دو پلتر[۱۱] بود. هفت کشتی به هم بسته و پلی بر روی آن

---

[۹] – تیسافرن که دریافته است که کوروْش بر پادشاه خواهد شورید به ارادهٔ خود عزیمت می‌کند. کوروْش هنوز همهٔ سربازان مزدور را گرد خود ندارد. بخصوص خیریسوْفوس، که به تقاضای او (یکم ٤، ۳) از اسپارت فرستاده شده است با پیادگان سنگین اسلحه خود در ایسوْس [issos] به او خواهد پیوست. بدین ترتیب خدمتی که تیسافرن به خداوندگار خود کرده است واداشتن کسی که به وی حمله خواهد کرد به اقدام است پیش از آن که برای آن آماده باشد.

[۱۰] – به عقیدهٔ کوچ (koch)، که مورد تأیید دیندوْرف (Dindorf) نیز هست، این عزیمت معجّل کوروش که کمی بعد از رفتن تیسافرن به نزد اردشیر صورت پذیرفت در اواسط اسفند ۱۰۲۲ـ روی داده است.

[۱۱] – بار است که از این مقیاس که معادل صد گام یونانی، یا تقریبا معادل سی متر است، یاد می‌شود، زیرا که پلتر [pletr] یک‌ششم استاد و دو پلتر یک‌سوم آن است. وقتی که کسنوْفوْن از رودی می‌گذرد تقریبا همیشه پهنای آن را اندازه می‌گیرد، در حالی که خوانندگان اثرش نه

ترتیب داده بودند. ۶. کوروش پس از گذشتن از این رود یک منزل هشت فرسخی[۱۲] در خاک فریگیا طی کرد و به کُوْلُوْس که شهری بزرگ و آباد بود رسید. در آنجا هفت روز ماند. منوْن تسالیایی با هزار پیادهٔ سنگین اسلحه و پانصد پیادهٔ سبک از مردم دوْلوْپ [dolop] و انیان [eniān] و اوْلونتی [olunti] ، در آن شهر به او پیوست.

۷. از آنجا بیست فرسخ در سه منزل درنوشت و به شهر کلن [kelen] در فریگیا، که شهری بزرگ و ثروتمند بود رسید. کوروش در این شهر یک کاخ شاهی و باغ بزرگی داشت[۱۳] پر از حیوانات وحشی، و هر وقت که می‌خواست خود یا اسبانش ورزیده شوند در آن باغ به شکار وحوش می‌پرداخت. رود مئاندر، که از املاک

زمینی را که از آن می‌گذرد می‌شناسند و نه از دشواریهایش آگاهند.

[۱۲] – بنابر گفتهٔ هروْدوْتوس (هرودت) فرسخ معادل ۳۲ استاد بوده است، و چون استاد برابر ۱۸٤ متر بوده فرسخ مساوی ۵٫۵۲۰ کیلومتر می‌شده است. « دههزار تن» به‌طور متوسط در هر منزل ۵ فرسخ ، یا ۲۷ کیلومتر، می‌پیموده‌اند ؛ ولی گاهی تا دو برابر این مسافت را طی می‌کرده‌اند. راست است که گاهی هم چهار یا سه فرسخ بیشتر نرفته‌اند. باید این نکته مهم را هم افزود که گاهی فرسخ به معنی واحد مسافت بکار نمی‌رفته بلکه نمایندهٔ واحد زمان بوده، یعنی مسافتی که در یك ساعت طی می‌شده است. « دههزار تن» ، مانند اسکندر، همیشه از راه شاهی بین ساردوشوش، که هرودوت شرح آن را داده است، استفاده نمی‌کرده‌اند. بخصوص از کوناکسا به بعد، خاصه در کوههای ارمنستان، برای فرسخ معنی دیگری جز واحد زمان قائل نمی‌توان شد.

[۱۳] – این باغ « پارادئی‌سوْس» [pārādeisos] است. این واژه که ریشهٔ آسیایی دارد در عهد جدید به پارادیس (= فردوس) تبدیل شده است (انجیل لوقا ، بیست و سوم، ٤۳ ؛ قرنتیان دوم ، دوازدهم، ۳ ؛ مکاشفهٔ یوحنای رسول، دوم، ۷) که مقر خدا است و نیکان به آنجا می‌روند. در سفر پیدایش ، دوم، ۸، جای لذائذی که آدم و حوا در آن جای داده شده‌اند با چهار رود مشروب می‌شود که دوتای آخر آنها دجله و فرات است.

یادداشت مترجم: در سفر پیدایش نام رودها چنین است، لیشون، جیحون، حدقل (که به طرف شرق آشور جاری است) و فرات.

شاهی سرچشمه می‌گرفت، از وسط این باغ می‌گذشت و سپس از شهر کلن عبور می‌کرد. ۸. شاه بزرگ هم در کلن کاخ مستحکمی دارد که در پای ارک و سرچشمهٔ رود مارسواس [mārsuās] واقع است. این رود هم از وسط شهر می‌گذرد و به مئاندر می‌ریزد. پهنای آن ۲۵ پا است. می‌گویند وجه تسمیهٔ این رود آن است که وقتی آپوْلوْن بر مارسیاس، که در کاردانی رقیب وی بود، چیره شد او را زنده زنده پوست کند و پوستش را در غاری که رود از آنجا سرچشمه می‌گیرد آویخت.[۱٤]

۹. می‌گویند که خشایارشا وقتی که پس از شکست از یونان بازگشت این کاخ و ارک کلن را ساخت. کوروش سی روز در این شهر اقامت کرد. در اینجا بود که کلئارخوْس، آن تبعید شدهٔ از اسپارت، با هزار پیادهٔ سنگین اسلحه و هشتصد پیادهٔ سبک تراکیایی و دویست تیرانداز کرتی به او پیوست. همچنین سوْسیس سیراکوزی با سیصد پیادهٔ سنگین اسلحه و آگیاس آرکادیایی با هزار مرد جنگی به نزد وی آمدند. کوروش لشگریان یونانی خود را در باغ شاهی سان دید. عدهٔ آنان بر روی هم یازده هزار پیاده سنگین اسلحه و دو هزار پیادهٔ سبک اسلحه بود.

۱۰. از آنجا ده فرسخ را در دو منزل پیمود و به شهر پلت [pelt]

---

[۱٤] – در آن زمان، که از زمان ماجرای قهرمانانه چندان دور نیست، کسنوفوْن را عادت بر این است که در وصف بسیار سادهٔ سرزمینی که از آن می‌گذرد اغلب با لگتاسی [legetas] گفتار، یکم ۲، ۳ ؛ [چهارم ۲، ۱] چهارم ۲، ۲) یادگار افسانه‌هائی را که از آن سرزمین برخاسته است زنده می‌کند: این تنها تغییری است که داستانسرای ما، ناخواسته، به واقعیّت می‌دهد.

رسید و سه روز در آنجا توقف کرد. در این شهر کسنیاس [ksenias] آرکادیایی به افتخار زئوس لوکایوس [lukāyos] بازیهائی ترتیب داد و جوایزی عبارت از قشوهای زرین اعطا کرد.[۱۵] کوروش در زمرهٔ تماشاچیان این بازیها بود.

از آنجا دو منزل، دوازده فرسخ، طی کرد و به آخرین شهر فریگیه به نام «بازار کوزه‌گران»،[۱۶] که نزدیک موسیا بود رسید.

کوروش حقوق سربازان را نمی‌پردازد

۱۱. از آنجا سی فرسخ را در سه منزل درنوشت و به شهر کائوستروْئوْپدیوْن [kaustroupedion] رفت و سه روز در آن شهر بسر برد. بیش از سه ماه حقوق به سربازان بدهکار بود و اغلب سربازان تا درهای اقامتگاه او پیش می‌رفتند و حقوق خود را مطالبه می‌کردند. کوروش به وعده و وعید می‌گذرانید. پیدا بود که از این وضع در رنج است، زیرا که در خمیرهٔ او نبود که داشته باشد و دین خود را نپردازد.

ورود ملکهٔ کیلیکیا

۱۲. در این شهر اپوئاکسا [epuāksā] همسر سوئنسیوْس

۱۵– این جشنها را لوکائیا می‌گفتند.

[۱۶] – به فرانسوی Marché–aux–potiers . این «بازار کوزه‌گریها» (یا به قولی «بازار کوزه‌گران») درست معلوم نیست. من با کسانی همعقیده‌ام که آن را در شمال شمال‌غربی پلت می‌دانند. رمزی (Ramsay) آن را با آکموْنیا [ākmoniā] یکی می‌داند.

(Suenesios)[۱۷] و ملکهٔ کیلیکیا نزد کوروش آمد. می‌گویند که پول زیادی به کوروش داد. به‌هرحال کوروش چهار ماه حقوق سربازان ارتش خود را پرداخت. ملکه یک دسته نگاهبان از سربازان کیلیکیا و آسپندوْس [āspendos] در اطراف خود داشت. معروف است که کوروش با بانوی کیلیکیا ارتباطی هم برقرار کرد.

۱۳. از آنجا دو منزل، ده فرسخ، پشت سر گذاشت تا به شهر تومبریوْن [tumbryon] رسید. در طول راه چشمه‌ای به نام میداس [midās] ، پادشاه فریگیه، جاری بود که معروف است که میداس آب این چشمه را با شراب آلوده ساخت و سیلن [silen] را اسیر کرد.

کوروش لشگریان خود را به اپوئا کسا نشان می‌دهد.

۱٤. از آنجا دو منزل دیگر یعنی ده فرسخ پیمود و به شهر توریائیوْن [turiāeyon] رسید. معروف است که ملکهٔ کیلیکیا از کوروش خواهش کرد که لشگریانش را به او نشان بدهد. کوروش، برای خاطر او، دستور داد تا در صحرائی از همهٔ سربازان یونانی و غیریونانی سان دیده شود. **۱۵.** به یونانیان فرمان داد که، همان‌طور که در موقع جنگ می‌کنند، صف بکشند و بی‌حرکت بمانند، و به هریک از فرماندهان امر کرد که مردان خود را منظم سازد. لشگریان در صفهای چهار نفری ایستادند، منوْن با سربازانش در جناح راست و کلئارخوْس و لشگریانش در طرف چپ صف آراستند و فرماندهان دیگر در وسط جای گرفتند. **۱٦.** کوروش نخست به بازدید

۱۷- به فرانسه Suennesis ، هروْدوت عنوان پادشاه کیلیکیا را نام خاص وی فرض کرده است و این اشتباه در اثر دیگر هروْدوت نیز دیده می‌شود.

غیریونانیان که به‌صورت‌بندی گروهان و گردان از برابر وی رژه رفتند پرداخت. آنگاه بر یک ارابهٔ جنگی نشست و از یونانیان سان دید، درحالی که بانوی کیلیکیا بر یک ارابهٔ سفری نشسته بود.[۱۸] همهٔ یونانیان خودهای مفرغین و جامه‌های سرخ و مچ پیچ داشتند و سپرهایشان از غلاف بیرون بود. ۱۷. کوروش پس از گذشتن از برابر صفها در قلب سپاه ایستاد و به‌وسیلهٔ پیگرس [pigres] مترجم به رزم‌آرایان فرمان داد که همهٔ سربازان یونانی، اسلحه به پیش، به حال حمله درآیند. رزم‌آرایان دستور را به سربازان ابلاغ کردند و با صدای شیپور سربازان سپر بر سر کشیدند و به حرکت درآمدند و زود به سرعت خود افزودند، و هیاهوکنان دوان دوان رو به خیمه‌های خود نهادند. غیریونانیان سخت ترسیدند. ۱۸. بانوی کیلیکیا با ارابهٔ خود جا تهی کرد و اردو بازاریان کالای خود برجا نهادند و فرار اختیار کردند. یونانیان خنده‌کنان به چادرهای خود رسیدند. ملکهٔ کیلیکیا از این منظرهٔ زیبا و نظم سپاه متعجب گردید و کوروش از وحشتی که بر غیریونانیان مستولی شده بود به وجد آمد.

۱۹. از آنجا بیست فرسخ،دو منزل،رفت و به‌ایکوْنیوْن [Ikonyon] که آخرین شهر فریگیا بود، رسید. سپس پنج منزل، سی فرسخ، در ناحیهٔ لوکائوْنی [lūkaoni] پیش رفت و چون این سرزمین متعلق به دشمن بود به سربازان یونانی اجازهٔ غارت و چپاول داده شد.

---

[۱۸] – ارابهٔ سفری، به یونانی آرماماکسا [ārmāmāksa] ، چهار چرخ داشت و روپوشیده بود و غالبا زنان از آن استفاده می‌کردند. هروْدوْت می‌نویسد که وقتی خشایارشا از سارد عزم فتح الاد Hellade کرد کسر شأن خود ندانست که با این‌گونه ارابه سفر کند. به قول آیسخولوْس [āysxulos] (در کتاب ایرانیان *Perses* این ارابه نوعی خیمهٔ سیّار بوده است. آیسخولوْس (به فرانسه اشیل) (۱۱۴۶ـ تا ۱۰۷۷ـ) شاعر، نمایشنامه‌نویس و مرد جنگی یونانی ؛ در جنگهای ماراتوْن و سالامین شرکت داشت.)

۲۰. در این هنگام کوروش اپوئاکسا را به‌همراهی منوْن و لشگریانش از نزدیکترین راه به کیلیکیا بازگردانید و خود با بقیهٔ سپاهیان چهارمنزل، بیست‌وپنج فرسخ، در خاک کاپادوکیا پیش رفت و به شهر بزرگ و ثروتمند دانا[۱۹] رسید و سه روز در آنجا رحل اقامت افکند. و در این سه روز مگافرن (megafern) پرچمدار[۲۰] شاهی و یکی از صاحب منصبان دیگر را، که رئیس قبیله‌ای هم بود، به اتهام کنکاش اعدام کرد.

دربندهای کیلیکیا[۲۱]

۲۱. از آنجا بر آن شد که به کشور کیلیکیا وارد شود. راه

---

[۱۹] – Dana. این نام در جای دیگر دیده نمی‌شود. و معلوم نیست که «دانا» است یا «دائن». آنچه مسلم است این همان شهری است که رومیان ثوانه [θyāna] می‌گفتند و وطن اپولوْنیوس Apollonios اعجازگر است. این شهر کاپادوکیا امروز کنیسه حصار نام دارد.

۲۰– برای واژه یونانی φοιαξιστης ، که در جای دیگر دیده نشده است، ترجمه‌های متعدد آورده‌اند. در بعضی مگافرن شخصی است که حق دارد جامهٔ ارغوانی بپوشد. قس. یکم ۵، ۸. به عقیدهٔ بعضی دیگر بازرس رنگرزخانه‌های شاهی بوده است، و این که وی در ارتشی در حال حرکت دیده می‌شود مایهٔ تعجب است... چون معنی واژه معلوم نیست من ترجمهٔ لارشه، یعنی پرچمدار را می‌پذیرم. شاه، پرچمی ارغوانی داشت که وقتی رزم‌آرایان را در چادر تیسافرن بازداشت کردند به‌عنوان علامت بکار رفت (آنا.، دوم ۵، ۳۲)

[۲۱] – از زمان خشایارشا، «ده‌هزار تن» و اسکندر تا زمانی که ابراهیم‌پاشا در ۱۲۱۱ از توروس (به ترکی توروْس داغلری) گذشت، این گردنه، «دربند کیلیکیا» ، همیشه دارای کمال اهمیت رزمی و لشگرکشی بوده است، زیرا که راههائی که از قسطنطنیه به سوی ساحل شام یا منحنی بزرگ فرات، به هنگام ورودش به بین‌النهرین، می‌روند در این دربندها به یکدیگر می‌رسند. ارتفاع گولك بوغاز از سطح دریا ۱۲۰۰ متر است و گردنهٔ مورد بحث در ارتفاع ۹٦٦ متری قرار دارد که دو دژ جنگی، که یکی از آنها برج ابراهیم‌پاشا است، برای دفاع از آن ساخته شده است.

ارابه‌روی که به آن کشور منتهی می‌شد بسیار دشوار بود و کوچکترین مقاومتی مانع عبور سپاهیان می‌گردید. می‌گفتند که سوئنسیوس بر روی ارتفاعات از گردنه‌ها دفاع می‌کند. از این روی کوروش یک روز در دشت متوقف گردید. اما روز بعد پیکی رسید و خبر آورد که سوئنسیوس به شنیدن این خبر که منون و لشگریانش از کوهستان گذشته و وارد کیلیکیا شده‌اند قله‌های کوهستان را خالی کرده و رفته است. همان پیک خبر داد که تاموْس [tāmos] که از یونیا آمده است، در کار آن است که با کشتیهای اسپارتی و کشتیهای خود کوروش از راه کرانه وارد کیلیکیا شود. **۲۲.** به‌هرصورت کوروش، بی روبه‌رو شدن با کوچکترین مقاومتی، از کوهستان بالا رفت و چادرهای کیلیکیایی‌های حافظ راه کوهستانی را دید و از آن‌سوی کوهستان به جلگه‌ای پهناور و زیبا و پرآب، پر از انواع درختان و تاکستانها و مزارع کنجد و ارزن و ذرت خوشه‌ای و گندم و جو، فرود آمد. جلگه را کوهساری سخت، که در دو انتها به دریا می‌رسید، در میان گرفته بود و محافظت می‌کرد. **۲۳.** کوروش پس از فرود آمدن به جلگه بیست و پنج فرسخ را در چهار منزل طی کرد و به تارسوْس [tārsos] (طرسوس کنونی از شهرهای ترکیه) شهر بزرگ و آباد کیلیکیا، که کاخ سوئنسیوس در آن بود، رسید. رود کودنوْس (Kudnos) به پهنای دو پلتر از وسط این شهر می‌گذرد **۲٤.** اهالی شهر باسوئنسیوس از شهر تارسوْس گریخته و به مکان مستحکمی در بالای کوهها پناه برده بودند. فقط سوداگران و نیز کسانی که در سولس [sules] و ایسوْس [isos] در ساحل دریا، می‌زیستند، برجای مانده بودند.

کوروش با پادشاه کیلیکیا کنار می آید.[۲۲]

۲۵. اپیاکسا، همسر سوئنسیوس، پنج روز پیش از کوروش به تارسوس رسیده بود. در عبور از کوهستان و تا رسیدن به جلگه دو گروهان از سربازان منوْن از پای درآمد بودند. برخی معتقد بودند که افراد آن دو گروهان به هنگام چپاول به‌وسیلهٔ کیلیکیایی‌ها قطعه‌قطعه شده بودند. و عقیدهٔ بعضی دیگر آن بود که چون آن عده از ستون عمدهٔ نیرو جدا شده و راه را گم کرده بودند نابود شده بودند. این عده جمعاً یکصد سرباز سنگین‌اسلحه بود. **۲٦.** کسانی که مانده بودند درنتیجه خشمی که از نابودی رفقایشان به آنان دست داده بود به مجرد رسیدن شهر را، و کاخی را که در آن بود، به دست غارت سپردند. همین‌که کوروش به شهر رسید به سوئنسیوس پیغام داد که نزد وی شتابد. اما او جواب داد که همیشه از مربوط شدن با قویتر از خودش اجتناب می‌کرده است. و تا وقتی که زنش وی را مصمم نساخت، و گروگان نگرفت، به نزد کوروش نرفت. **۲۷.** اما وقتی که با هم روبرو شدند سوئنسیوس به کوروش پول فراوان داد تا خرج سپاهیان خود کند. از آن سوی هم کوروش به وی خلعتی شاهانه عطا کرد: اسبی با لگام زرین، گردن‌بند و بازوبند و دشنه‌ای

[۲۲] – نوشتهٔ کسنوفوْن پادشاه کیلیکیا، که بازیچهٔ دست زن خویش است، قیافه‌ای قابل ترحم دارد. در نوشته‌های دیوْدوْروس وی مردی بسیار حیله‌گر نمایانده می‌شود: با کوروْش متحد می‌گردد و پسر بزرگ خود ر نزد او می‌فرستد. اما پسر دیگر خود را هم نزد اردشیر گسیل می‌دارد تا وی را از آنچه علیه او در جریان است آگاه سازد. بدین ترتیب خود را در برابر پیشامدها در وضع امنی قرار می‌دهد و از چیری باک ندارد. آبروْکوْماس [ābrokomās] که بعد از کوناکسا به لشگریان شاه ملحق می‌گردد (یکم ۷، ۱۲) ظاهرا چنین احتیاطی کرده است.

از زر ناب و یک جامهٔ فاخر ایرانی. و هم به او قول داد که دیگر کشورش را غارت نکنند و هرجا که از اسیران وی بیابند به وی بازگردانند.

فصل سوم

کلئارخوس شورشی را می‌خواباند

یونانیان از جلوتر رفتن امتناع می‌کنند.

۱. کوروش و سپاهش بیست روز در آنجا ماندند، زیرا که سربازان از ادامهٔ پیشروی سرمی‌پیچیدند. اندک اندک بو می‌بردند که آنان را بر ضد شاه به‌کار می‌برند و می‌گفتند که برای چنین امری اجیر نشده‌اند. نخست کلئارخوس بر آن شد که مردانش را به پیشروی وادارد اما در اولین قدمهائی که برداشته شد به‌سوی او و چارپایان لشگرش سنگ پراندند. ۲. چیزی نمانده بود که او را سنگسار کنند. اما وقتی که دید از زور کاری ساخته نیست سربازان خود را جمع کرد. نخست مدتی ساکت بود و می‌گریست.[۲۳] سربازان از دیدن این منظره متعجب شده بودند و دم برنمی‌آوردند. ۳. از آن پس دهان گشود و چنین گفت:

---

[۲۳] – این اشکها زشت و نامطبوع است. این دروغ بیشرمانه برای کلئارخوس، که می‌دانست، و به قول کسنوفون (سوم ۱، ۱۵) تنها کسی بود که می‌دانست، که به جنگ شاه می‌روند، بس نبود که بعد از کوناکسا به تیسافرن اطمینان داد (دوم ۳، ۲۱) که از این موضوع چیزی نمی‌دانسته است. این بازی دوپهلو با ریائی پست و زشت توأم بود. از این روی به عقیدهٔ مورخان جدید، تصویری که کسنوفون از کلئارخوس سرسخت رسم کرده است (سوم ۱، ۱۰) محتاج به دست‌کاریهائی است.

نخستین خطابهٔ کلئارخوْس

«سربازان! ازاین که مرا تا این حد اندوهگین می‌بینید تعجب نکنید. کوروش میزبان من است و زمانی که مرا از وطنم بیرون راندند وی مرا پذیرفت و علاوه بر عطایائی که مرا به دریافتشان مفتخر فرمود ده هزار دریک به من مرحمت کرد. من پول را گرفتم اما آن را اندوخته نکردم، یا برای هوس خود به‌کار نبردم، بلکه آن را خرج شما کردم. ٤. کار را با جنگ با تراکی‌ها شروع کردم و به نفع یونان آنان را از سرزمین خرسوْنس، که می‌خواستند از چنگ یونانیان بیرونش بیاورند، بیرون راندم. آنگاه کوروش مرا نزد خود فراخواند. با شما به‌سوی او روانه شدم تا به پاداش محبتی که به من فرموده بود اگر خدمتی از من بخواهد انجام دهم. ۵. اما چون شما نمی‌خواهید همراه من بیایید باید از دو کار یکی را بکنم. یا به شما خیانت کنم و دوست کوروش باشم و یا به او خیانت ورزم تا با شما بمانم. نمی‌دانم تصمیم من با آیین مردانگی سازگار است یا نه، اما، هرچه باداباد، جانب شما را می‌گیرم. نباید بعد از من بگویید که پس از آن که یونانیان را به نزد خارجیان آوردم به آنان خیانت کردم و دوستی خارجیان را مقدم شمردم. ٦. بلکه درست برعکس این، چون شما نمی‌خواهید فرمان مرا گردن نهید من از میل شما پیروی، و هرچه شود تحمل می‌کنم. شما وطن منید، دوستان منید، یاران نبرد منید. با شما مطمئن هستم که هرجا بروم قدر می‌بینم و به صدر می‌نشینم و بی‌شما می‌دانم که نه یارای کمک به دوستان را دارم و نه توانایی ستیز با دشمنان را. پس همین‌قدر بدانید که هرجا شما بروید من هم خواهم رفت.»

۷. سخنان کلئارخوس چنین بود. سربازان خودش و سپاهیان رزم‌آرایان دیگر با شنیدن این سخنان وی را از این که نمی‌خواهد در جنگ با شاه همداستانی کند تمجید کردند. بیشتر از دوهزار تن از لشگریان کسنیاس و پاسیوْن، با سلاح و ساز و برگ آمدند و نزدیک لشگریان او اردو زدند.[۲٤] ۸. کوروش، که از آنچه می‌گذشت اندوهناک و نگران شده بود، کلئارخوْس را احضار کرد، اما او از رفتن نزد وی امتناع نمود. ولی در خفا و پنهان از لشگریان خود کسانی نزد او فرستاد و از او خواست تا به وی اعتماد داشته باشد زیرا که کارها بر وفق مراد خواهد شد. و نیز به وی توصیه کرد که باز او را احضار کند اما بداند که نزد او نخواهد رفت.

دومین خطابهٔ کلئارخوْس

۹. پس از آن کلئارخوْس سربازان خود و آنان را که به ایشان پیوسته بودند بخواند و برای آنان، و عدهٔ دیگری که برای تماشا حضور یافته بودند، چنین گفت: «سربازان، مسلم است که احساسات کوروش نسبت به ما مانند احساسات ما نسبت به او است. ما دیگر سربازان او نیستیم، زیرا که از او پیروی نمی‌کنیم، او هم حقوقی به ما بدهکار نیست. ۱۰. اما اکنون من می‌دانم که در نظر وی ما مزاحم او هستیم. درنتیجه، هر وقت مرا احضار می‌کند من از رفتن به حضور او خودداری می‌کنم، بخصوص که از رفتاری که برخلاف انتظار او کرده‌ایم شرم دارم. مطلب دیگری هم در میان است: می‌ترسم که مرا

---

[۲٤] – دربارهٔ این ترک خلمت رک. یکم ٤، ۷

دستگیر کند تا به کیفر خلافهائی که به عقیدهٔ او مرتکب شده‌ام برساند. ۱۱. پس به عقیدهٔ من حالا وقت آن نیست که بخوابیم و مسامحه روا داریم، بلکه باید دربارهٔ روشی که باید در این موقع پیش بگیریم بحث و شور نماییم. اگر بخواهیم اینجا بمانیم چطور بمانیم که تأمین داشته باشیم؟ و اگر بخواهیم برویم چگونه برویم که خطری متوجه ما نشود؟ و خواربار از کجا بیاوریم؟ بی‌خواربار نه رزم‌آرا به‌کار می‌آید و نه سرباز ساده. ۱۲. اما کوروش که به هنگام دوستی مردی گرانبها است کسی نیست که به هنگام دشمنی بتوان از او غافل بود. از حیث نیروی پیاده و سواره وعدهٔ کشتیها چنان است که می‌بینیم و می‌دانیم، زیرا که اردوگاه ما از مقرّ سپاهیان او دور نیست. پس وقت آن است که هرکس فکر خوبی دارد پیشنهاد کند.» پس از گفتن این کلمات خاموش شد.

سپاه می‌خواهد از مقاصد کوروش آگاه شود.

۱۳. آنگاه چند تن برخاستند. برخی به ارادهٔ خود، تا نظر خویش را اعلام کنند، و بعضی به تحریک کلئارخوْس، تا بگویند که اگر بی نظر کوروش بخواهند بمانند یا بروند با چه بن‌بستی مواجه خواهند شد. ۱٤. یکی از این دستهٔ دوم، که وانمود می‌کرد که می‌خواهد هرچه زودتر به یونان بازگردد گفت که «اگر کلئارخوْس برای رهبری آنان هنگام بازگشت حاضر نباشد باید رزم‌آرای دیگری برگزید و خواربار خرید (بازار خواربار در اردوی بیگانگان بود) و بار سفر بست، بعد به دیدار کوروش رفت و از او کشتی خواست تا با آن عزیمت کنیم. اگر از دادن کشتی امتناع کرد باید از او

راهنمایی بخواهیم که ما را از راه کشورهای دوست باز گرداند. اگر از دادن راهنما هم مضایقه کند باید اعلان جنگ داد و فوراً واحدهائی بفرستیم تا ارتفاعات را تصرف کنند که هم از جانب لشگریان کوروش در امان باشیم و هم از جانب مردم کیلیکیا، که هم افراد[۲۵] و هم اموال بسیار از آنان گرفته‌ایم.»

پس از وی کلئارخوْس فقط این چند کلمه را گفت: ۱۵. «کسی از شما خواستار آن نشود که من این فرماندهی را برعهده گیرم. من بیش از حد در این کار اشکال و مانع می‌بینم. من هم به اندازهٔ دیگران دستورها را اجرا خواهم کرد.» ۱۶. پس از وی مردی برخاست و خامی اندیشهٔ کسی را که می‌گفت از کوروش کشتی خواسته شود تشریح کرد و گفت که مگر کوروش دست از لشگرکشی برخواهد داشت. راهنما خواستن از کوروش، که «نقشه‌هایش را نقش بر آب کرده‌ایم، هم کار عاقلانه‌ای نیست. اگر به راهنمایی که او معرفی می‌کند اعتماد کنیم چه مانعی دارد که از او بخواهیم که بر ما سبقت جوید و ارتفاعات را برای ما تصرف کند؟ ۱۷. من که در نشستن به کشتیی که کوروش به ما بدهد تردید دارم زیرا که می‌ترسم ما را با کشتیهای خود به ته‌دریا بفرستد. همچنین می‌ترسم که به‌دنبال راهنمایی که او به ما بدهد به‌راه بیفتیم، مبادا ما را به جائی بکشد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد. حالا که ما برخلاف میل او حرکت می‌کنیم به عقیدهٔ من حتی باید حرکت ما از او پنهان باشد. و چنین چیزی میسر نیست. ۱۸. به عقیدهٔ من همهٔ این

[۲۵] – این بردگان به وسیلهٔ افراد منوْن گرفته شده بودند (ر ک یکم ۲، ۲۶ و بعد).

طرحها حرف هوایی هستند. کاری که باید بکنیم این است که چند نفر را که شایستهٔ این کار باشند همراه کلئارخوْس نزد کوروش بفرستیم و بپرسیم که ما را برای چه مقصدی می‌خواهد به‌کار ببرد. اگر قصد او از همان نوعی باشد که سابقاً نیروهای بیگانه را برای آنها به‌کار می‌برد ما هم به‌دنبال او برویم و در شجاعت از کسانی که سابقاً به او خدمت کرده‌اند کمتر نباشیم. **۱۹.** اگر، بعکس، کار مهمتر و پرزحمت‌تر و خطیرتر باشد یا باید او ما را مصمم به اطاعت از خود کند یا ما او را مصمم سازیم که ما را دوستانه بازگرداند. به‌این ترتیب اگر به‌دنبال او برویم دوستانه و با کمال حرارت و حمیّت است و اگر بازگردیم با برخورداری از امنیت. نخست جواب کوروش را برای ما بیاورند تا ما بدانیم و بحث کنیم.»

جواب طفره‌آمیز کوروش

۲۰. این رأی غالب آمد. کسانی را انتخاب کردند و با کلئارخوْس نزد کوروش فرستادند تا به پرسشهائی که آماده کرده بودند پاسخ دهد. کوروش جواب داد که دشمنش آبروْکوْماس در مسافت ۱۲ روز راهپیمایی در کنار رود فرات است.[۲۶] نیت کوروش تنبیه این دشمن است. اگر در سر جای خود باشد او را سرکوبی خواهد کرد، و «اگر گریخته باشد آن‌وقت خواهیم دید که چه بایدمان کرد.» **۲۱.** نمایندگان بازگشتند و سخنان کوروش را با لشگریان بازگفتند. اینان باز همچنان گمان می‌کردند که کوروش

[۲۶] – در حقیقت نوزده روز راه طی شد تا به کنار فرات رسیدند.

می‌خواهد در جنگ با شاه از آنان استفاده کند، ولیکن مصمم به پیروی از وی شدند. اما تقاضای اضافه‌حقوق کردند و کوروش وعده داد که به هرکس نصف حقوقش علاوه شود، یعنی در ماه به جای یک دریک یک دریک‌ونیم به هر سرباز بدهد. حالا دیگر کسی نمی‌پرسید، یا لااقل آشکارا نمی‌پرسید، که آیا آنان را علیه شاه به‌کار خواهند برد؟

فصل چهارم

از وسط دربندهای شام و عبور از فرات

خی‌ریسوْفوس به لشگرکشی ملحق می‌شود.

۱. از آنجا با طی دو منزل، ده فرسخ، تا پساروْس [psāros] رودی به پهنای سه پلتر، و از آنجا با پیمودن یک منزل، پنج فرسخ، تا رود پیراموْس [piramos] به عرض یک استاد، رسیدند. از آنجا دو منزل، پانزده فرسخ، طی کردند و به ایسوْس، که شهری مسکونی و بزرگ و ثروتمند در مرز کیلیکیا و در کنار دریا بود، رسیدند. ۲. سه روز در این شهر ماندند. در آنجا کوروش سی و پنج کشتی را دید که زیر فرمان دریاسالار پیثاگوراس [piθāgorās] اسپارتی[۲۷] از پلوْپوْنسوس آمده بودند. از افسوْس [efesos] به بعد رهبری این کشتیها برعهدهٔ تاموْس [tāmos] مصری بود که بیست و پنج کشتی دیگر متعلق به کوروش هم زیر فرمان او بودند و همین کشتیها بودند که زمانی که میلت متعلق به تیسافرن بود آن را محاصره و تحت فرمان کوروش با آن جنگ کرده بودند. ۳. خی‌ریسوْفوس اسپارتی

[۲۷] – از این پیثاگوراس در کتاب دیوْدوْروس، چهاردهم، ۱۹ به ساموْس [sāmos] ، و در النیکا ، به سامیوْس [sāmios] نام برده شده است. نام این دریاسالار هرچه باشد، در اینجا ۳۵، و در نوشته‌های دیوْدوْروس ۲۵ ناو جنگی دارد. و راست است که ۲۵ ناو کوروش که به فرماندهی تاموْس از افسوْس به ایسوْس می‌روند در دیوْدوْروس ۵۰ ناو، و تعداد پیادگان سنگین اسلحه اسپارتی که خی‌ریسوْفوس همراه آورده است ۸۰۰ تن قلمداد شده‌اند.

هم که به تقاضای کوروش فرستاده شده بود در این کشتیها بود. هفتصد پیادهٔ سنگین اسلحه با او بودند[۲۸] که در تمام مدت لشگرکشی زیر فرمان او باقی ماندند. همهٔ این کشتیها در مقابل اردوگاه کوروش لنگر انداخته بودند. در این بندرگاه چهارصد پیادهٔ یونانی که ازطرف آبروْکوْماس اجیر شده بودند او را ترک گفتند و برای جنگ با پادشاه به هموطنان خود، یعنی سپاهیان کوروش، پیوستند.[۲۹]

دربندهای شام

٤. از آنجا پس از طی یک منزل، پنج فرسخ، به دربندهای کیلیکیا و شام رسیدند. این دربندها عبارت بودند از دو بارو:[۳۰] یکی جلوتر، مقابل کیلیکیا، که در دست سی‌ئنسیس و دسته‌ای از

---

[۲۸] – باید خاطرنشان ساخت که این هفتصد پیادهٔ سنگین اسلحه و ۳۵ کشتی به درخواست کوروْش از اسپارت فرستاده شده بود. این شهر هرگز نمی‌توانست خدماتی را که کوروْش در آخر جنگ پلوْپوْنس به آن کرده بود از یاد ببرد. اما کسنوفوْن از تأکید بر این مطلب کاملا خودداری می‌کند، زیرا که بعدا (سوم ۱، ۵) با ریاکاریی که قابل کتمان نیست از این خدمات به صورت چیزی که چندان مطمئن نیست یاد می‌کند.

[۲۹] – اگر این یونانیان نگریخته بودند خطر آن بود که با یونانیانی دیگر مجبور به جنگ شوند. آیا میهن‌پرستی آنان را به این رفتار واداشت؟ چنین فرضی نشانهٔ ساده‌دلی است. سربازان مزدور مخلص کسی هستند که پول بیشتری به آنان بدهد. فراموش نکنیم که فالینوْس [fālinos] پیش تیسافرن نقش oplomāxos (مربی جنگی) را ایفا می‌کرد (دوم ۱، ۱۷) و وقتی که «ده‌هزار تن» از دجله گذشتند (دوم ٤، ۲٤) تعدادی از هم‌میهنانشان خبرهای دروغ از اردوگاه مقابل به آنان می‌دادند تا عبورشان از رود را تسریع کنند. قبلا در زمان خشایارشا، ماردوْنیوْس [mārdonios] در ارتش خود یك واحد کمکی یونانی داشت که هرودوت تعداد افرادش را پنج میریاد برآورد کرده بود.

[۳۰] – این باروها دیگر وجود ندارد.

لشگریان کیلیکیایی بود، دیگری، عقب‌تر و در مقابل شام، که گفته می‌شد در تصرف نیروهای شاه است. بین این دو بارو رود کارسوْس [kārsos] به عرض یک پلتر، جاری است.[۳۱] تمام فاصلهٔ بین دو بارو سه استاد بود. عبور به عنف از این دربند امکان نداشت. راه باریک بود و دیوارها تا کنار دریا کشیده شده بودند. و به فراز آنها صخره‌های غیرقابل عبور وجود داشت و در هر دو دیوار درهائی کار گذاشته بودند. ۵. کوروش کشتیهای خود را به سبب وجود همین دربند آورده بود تا اگر قلعه‌بانان به دفاع برخیزند سربازان خود را از راه دریا بین دو دربند و در عقب دربند دوم پیاده کند و دشمن را از دو طرف مورد حمله قرار دهد و بگذرد. کوروش ازطرف آبروْکوْماس، که نیروئی عظیم در اختیار داشت، منتظر مقاومت بود. اما آبروْکوْماس چنین نکرد و به محض آن که از ورود کوروش به کیلیکیا خبر شد فنیقیه را پشت سر گذاشت، و با لشگریانش، که می‌گفتند به سیصد هزار می‌رسد، نزد پادشاه شتافت.

گریختن دو سرکردهٔ یونانی

۶. از آنجا کوروش یک منزل، پنج فرسخ، در خاک شام پیمود و به بندر موریاندوْس [muriāndos] که ساکنانش از مردم فنیقیه بودند

۳۱] – این کارسوس همان مرکس [merkes] امروزی است. کوزن (Cousin) در سفرنامهٔ خود می‌نویسد که در ۷ مهر ۲۹/۱۲۷۷ سپتامبر ۱۸۹۸ این سرزمین را می‌پیموده این رود جز بستر خشك تشخیص‌ناپذیری نبوده است. پس او هم، مانند کسنوفون، دربندهای شام را در جائی پیش از رسیدن به بیلان [beilān] می‌داند که اسمش را شاکال توتان [šākāltutān] می‌گذارد.

رسید. این بندر مرکزی بازرگانی بشمار می‌رفت و عدهٔ زیادی کشتی تجارتی در مقابل آن لنگر انداخته بود. ۷. کوروش هفت روز در این شهر ماند. در این بین کسنیاس آرکادیایی و پاسیوْن مگاراثی آنچه گرانبهاتر داشتند در یک کشتی بازرگانی گذاشتند و راه دریا را پیش گرفتند. به عقیدهٔ عموم عزت نفس آنان از این جریحه‌دار شده بود که وقتی سربازان آنان قسمتهای خود را ترک کرده به لشگریان کلئارخوْس پیوستند تا به یونان بازگردند و با شاه نجنگند کوروش موافقت کرده بود که آنان همچنان در زیر فرمان کلئارخوْس باقی بمانند و به قسمتهای خود بازنگردند. به‌محض آن که کسنیاس و پاسیوْن ناپدید شدند شایع شد که کوروش با کشتیهای خود به تعاقب آنان پرداخته است. بعضی آنان را بی‌حمیّت می‌خواندند و آرزو می‌کردند که گرفتار شوند، بعض دیگر را در صورت گرفتار شدن دل بر آنها می‌سوخت.

بیانات جوانمردانهٔ کوروش

۸. کوروش رزم‌آرایان را احضار کرد و گفت: «کسنیاس و پاسیوْن ما را ترک گفتند. اما باید بدانند که بی‌اطلاع ما فرار نکردند، زیراکه می‌دانیم چه راهی را پیش گرفته‌اند، و بدانند که رهایی از دست ما ممکن نیست زیرا که کشتیهای من می‌توانند به کشتی آنان برسند و دستگیرشان کنند. اما، به خدایان سوگند که من به تعاقب آنان نخواهم پرداخت و کسی دربارهٔ من نخواهد گفت که تا جائی که ممکن است از وجود کسانی که با من همکاری می‌کنند استفاده می‌کنم و وقتی که بخواهند بروند با آنان بدرفتاری آغاز می‌نمایم و

هست و نیستشان را از دستشان خارج می‌سازم. بگذار هرجا که می‌خواهند بروند اما بدانند که رفتار آنان با من بدتر از رفتار من با ایشان است. با این که زن و فرزندان آنان در تراتس [trātes] در اختیار من هستند من آنان را از ایشان نمی‌گیرم، بلکه به پاداش شجاعتی که سابقاً در خدمت من ابراز داشته‌اند همه را به ایشان تسلیم خواهم کرد.» ۹. چنین بود سخنان او، و یونانیانی که برای این لشگرکشی حرارتی نشان نمی‌دادند با دیدن بزرگواری کوروش با میل بیشتر و با شور زیادتر به همراهی او مصمم شدند.

از آنجا کوروش چهار منزل، بیست فرسخ، راه پیمود و به رود خالوْس [xālos] ، به عرض یک پلتر، که پراز ماهیانی بود که از آدمیان نمی‌رمیدند، رسید.[۳۲] شامیان این ماهیها را به چشم خدایی می‌نگریستند و مانع هرگونه آزار آنها می‌شدند (همین‌طور نسبت به کبوتران). دههائی که کوروش در آن اردو زد متعلق به پروشات بود و به‌عنوان پول جیب به او واگذار شده بود.

۱۰. از آنجا پنج منزل، سی فرسخ، طی کردند تا به رود درداس [dārdās] ، به عرض یک پلتر، رسیدند. کاخ بلسیس [belesis] (یا بلسوئوس) خشتره‌پاوان شام، با باغی بزرگ و زیبا در آنجا بود.

[۳۲] – بدین ترتیب از میریاندوْس تا خالوْس، که امروز از شهر سوریایی حلب می‌گذرد، در مسیر پرعارضهٔ صد کیلومتری که از کوههای آنتی‌لیبانوس در گردنهٔ بئیلان beilan (ارتفاع ٦٨٦ متر) عبور می‌کند و بعد به دشت باطلاقی انطاکیه پایین می‌رود، کسنوْفوْن چیز قابل ذکری جز پهنای رود خالوس و ماهیهای مقدس آن نمی‌یابد. این گونه مسافرت با چشمان بسته مورد پسند ما نیست.

یادداشت مترجم: آنتی‌لیباس، یا جبل‌الشرقی، رشتهٔ کوهستانی است میان لبنان و سوریه که بلندترین قله‌اش جزء جبل حرمون (۲٦۲۹ متر) در سوریه است.

کوروش آنجا را به دست یغما سپرد و کاخ را آتش زد.

در تاپساک، کنار رود فرات، کوروش اعلام داشت که عزم جنگ با شاه را دارد

۱۱. از آنجا سه منزل، پانزده فرسخ، پیمود و به کنار فرات، که عرضش چهار استاد بود، رسید. شهر بزرگ و ثروتمند تاپساک [tapsak] در آنجا بود. پنج روز در آنجا ماندند. کوروش رزم‌آرایان یونانی را احضار کرد و به آنان گفت که به عزم جنگ با شاه بزرگ به‌سوی بابل می‌رود، و از آنان خواست که این امر را به اطلاع سربازان برسانند و آنان را به تبعیت وادارند. **۱۲.** رزم‌آرایان با کسان خود انجمن کردند و خبر تازه را ابلاغ نمودند. سربازان نسبت به فرماندهان خود برآشفتند و مدعی شدند که فرماندهان قبلاً از این امر باخبر بوده و حقیقت را از آنان مکتوم می‌داشته‌اند، و گفتند که قدم پیشتر نخواهند گذاشت مگر این که به آنان همانطور پول داده شود که وقتی کوروش به امر پدر به نزد وی می‌رفت به سربازان یونانی خود داده بود، حال آن‌که برای آنان صحبت از جنگ نبود و کوروش را پدرش احضار کرده بود. **۱۳.** رزم‌آرایان این گفته‌ها را با کوروش درمیان گذاشتند و وی وعده کرد که به هر سرباز پنج مین[۳۳] نقره بپردازد، بعلاوه تمام حقوق آنان را تا روز بازگشت به یونان کارسازی دارد. به این ترتیب قسمت بزرگتر نیروی یونانی با

۳۳– پول یونانی معادل یکصد دراخم.

وعدهٔ پول خریده شد.[۳٤]

منوْن پیش از همه از آب می گذرد

منوْن بی‌آن که از تصمیم سربازان مطلع شود و بداند که از کوروش تبعیت خواهند کرد یا نخواهند کرد سپاهیان خود را گرد آورد و به آنان گفت: **۱٤.** سربازان! اگر پند مرا بشنوید بی‌آن که با خطری مواجه شوید، یا بی‌آن که زحمتی متحمل گردید بیشتر از سایر افراد لشگریان کوروش از لطف او برخوردار خواهید شد. می‌دانید می‌خواهم شما را به چه کاری دعوت کنم؟ در این لحظه کوروش احتیاج دارد که یونانیان او را در مقابل شاه یاری کنند. من مدعی هستم که شما باید پیش از آن‌که جواب دیگران معلوم شود، از فرات بگذرید. **۱۵.** اگر دیگران به تبعیت از وی مصمم شوند گفته خواهد شد که شما در این تصمیم مؤثر بوده‌اید زیرا که پیش از دیگران از آب گذشته‌اید. کوروش از حمیّت شما خرسند خواهد شد و حق‌شناسی خود را به شما نشان خواهد داد، زیراکه وی بیشتر از هرکسی

[۳٤] - تِین (Taine) ، مورخ فرانسوی، در *de critique et d'histoire* در بخش مربوط به کسنوْفوْن می‌گوید: «این رفتار ساده‌دلانه به هیچ روی اعتراف شمرده نمی‌شود. کسنوْفوْن واقعه‌ای را که به نظرش طبیعی می‌رسد بی‌هیچ تفسیری حکایت می‌کند. در فکر آن نیست که یونانیان را مانند ماجراجویان، بی‌غرض خاص و دلیر نمایان سازد. هیچ چیز در نظر او ساده‌تر از این نیست که در مقابل خدمتی پولی خواسته شود. به اندازهٔ بیست و دو قرن با اندیشه‌های نو فاصله دارد.» باید افزود که «نداشتن غرض خاص» چیزی آن قدر در نظر یونانیان ناآشنا بود که برای بیان مفهومش واژه‌ای نداشتند، و این‌گونه فضایل برای سربازان مزدور قابل نشان دادن نیست و کسنوْفوْن خود چنین حقیقتی را نمی‌شناخت و گواه بر این مدعا، چنان که خواهید دید، رفتاری است که در آخر سفر جنگی کرد تا دست خالی به وطن بازنگردد.

حق‌شناس است. اگر دیگران تصمیم دیگری گرفتند ما به این سوی بازخواهیم گشت و چون شما تنها کسانی خواهید بود که (به حکم وفاداری) در حدود انتظار کوروش عمل کرده‌اید او از شما برای فرماندهی قلعه‌ها و به‌عنوان سرگروه استفاده خواهد کرد، و می‌دانیم که در هر مورد شما از دوستی او برخوردار خواهید شد. ۱۶. این سخنان عزم لشگریان منوْن را جزم کرد و پیش از آن‌که دیگران جواب دهند آنان از فرات گذشتند. هنگامی که کوروش آگاه شد که آنان در آن طرف رود هستند مسرور شد و به‌وسیلهٔ گلوْئوس [glous] به آنان پیام داد که «سربازان! از هم‌اکنون شادباشهای مرا بپذیرید. و شما نیز فرصت پیدا خواهید کرد که به من شادباش بسیار بگویید، من مراقب این کار خواهم بود، و اگر جز این کنم کوروش نیستم». ۱۷. سربازان از این پیغام امیدهای دور و دراز یافتند و توفیق او را آرزو کردند. و اما برای منوْن، به‌طوری که گفته‌اند، هدیه‌های عالی فرستاد.

عبور لشگریان کوروش از فرات

پس از آن کوروش از رود گذشت و همهٔ لشگریان از او پیروی کردند. در مدت عبور آب از سینهٔ هیچ کس بالاتر نرفت. ۱۸. مردم تاپساک می‌گفتند که تا آن زمان کسی پیاده از این رودخانه عبور نکرده است. برای این کار احتیاج به کشتی بود و آبروْکوْماس، که پیش از کوروش به آنجا رسیده بود، کشتیها را سوزانیده بود تا مانع گذشتن کوروش شود. در این کار نشانه‌ای از خواست خدا دیده شد، گویی رود فرات به کوروش، به‌عنوان پادشاه آیندهٔ خود تسلیم شده

است.[۳۵] **۱۹.** از آنجا نه منزل، پنجاه ۵فرسخ، در خاک شام پیشروی کرد تا به آراکس رسید. در آنجا دههای بسیار، پراز گندم و شراب، بود. سه روز در آنجا ماندند و خواربار تهیه کردند.

[۳۵] ـ در ۱۸ مهر ۱۲۷۷ـ وقتی که یکی از همراهان کوزن، که عربی نیرومند بود، در نقطه‌ای در ۱۲ تا ١٤ کیلومتر بالاتر از پایابی که کوروْش از رود گذشت به آب زد تا از فرات بگذرد، هفت دقیقه وقت صرف عبور از رود کرد و آب بالاتر از شانه‌های او نبود (کوزن، همان اثر، ص ۳۱۱). پس عبور ارتش کوروْش از فرات در سال ۱۰۲۲ـ، و در اواخر تیرماه که سطح آب معمولا خیلی پایین است، کاری نبود که جنبهٔ خدایی داشته باشد، و اگر مردم تاپساک [Thapsaque] از آن شگفت زده شدند باید فرض کرد که در شگفت‌زدگیشان چاپلوسی بسیار نهفته بوده است.

فصل پنجم

صحرای عربستان– نزاع میان منوْن و کلئارخوْس

در عربستان

۱. از آنجا کوروش پنج منزل، سی و پنج فرسخ، در صحرای عربستان طی کرد درحالی که فرات در دست راست او بود. در این ناحیه زمین صحرائی بود[۳۶] هموار، مثل دریا، و پوشیده از افسنطین بود. اگر رُستنیهای دیگری هم در میان خار و خاشاک یافته می‌شد همه مانند مواد عطری خوشبو بودند. اما حتی یک درخت دیده نمی‌شد. ۲. ولیکن در عوض هرگونه حیوان وحشی وجود داشت، دسته‌های بزرگ گورخر و عدهٔ زیادی شترمرغ. هوبره و غزال هم پیدا می‌شد. گاه‌به‌گاه سواران این جانوران را دنبال می‌کردند. به‌هنگام شکار گورخر، این حیوانات، که از اسبان تیزتک‌تر بودند،

---

[۳۶] – بالاخره کسنوْفوْن هم با اندکی دقت متوجه سرزمینی که از آن عبور می‌کند می‌شود. از نور و رنگ هیچ وصفی نکرده است، نخست به سبب آن که یونانیان هیچ‌گاه در این زمینه مطالعاتی نکرده‌اند و از این روی زبانشان در استعاره مربوط به رنگ ضعیف است؛ دیگر آن که روشنایی این نواحی گرمسیر همه چیز را در رنگ سفیدی مانند شیر غرقه می‌سازد. او بعدها وصفی می‌کند و شرحی که دربارهٔ زمین می‌دهد صحیح است: صحرا، که در یونان دیده نمی‌شود، مانند دریا مسطح است، همین و بس. باید توجه داشت که چشمان خود را گشوده است، یعنی چشمان شکارچی را. در دو جا از طعم گوشت حیواناتی که شکار کرده است یاد می‌کند: در سفر جنگی سرباز هیچ‌گاه از این چیزها غافل نمی‌شود.

پس از جست و خیزهائی می‌ایستادند تا وقتی که اسبان نزدیک می‌شدند، آنگاه فرار را از سر می‌گرفتند و سواران نمی‌توانستند به گرد آنها برسند و آنها را گرفتار کنند، مگر وقتی که به فواصلی از یکدیگر قرار گرفته اسب‌دوانی امدادی می‌کردند. گوشت گورخرانی که به دست آمدند مانند گوشت گوزن، اما نازکتر، بود. **۳.** هیچ کس موفق به گرفتن شترمرغ نشد. سوارانی که سر در عقب آنها می‌گذاشتند خیلی زود از عزم خود منصرف می‌شدند زیرا که این مرغ در حال فرار خیلی زود جلو می‌افتاد و دور می‌شد، با پاهای خود می‌دوید و بالهای کوچکش را مانند بادبان باز می‌گشود و خود را از زمین بلند می‌کرد. اما هوبره‌ها: اگر آنها را به‌طور ناگهانی پرواز دهند می‌توان به آنها رسید، زیراکه این پرندگان، مانند کبک، پرواز کوتاهی دارند و زود متوقف می‌شوند. گوشت آنها خیلی لذیذ و مطبوع است.

۴. در عبور از این صحرا به رود ماسکا [māskā] ، به پهنای یک پلتر، رسیدند. در کنار این رودخانه شهری بزرگ و مهم، اما متروک به نام کورسوته [korsote] قرار داشت، و رود ماسکا آن را در میان گرفته بود و مشروب می‌کرد. یونانیان سه روز در آنجا ماندند و آذوقه جمع کردند.[۳۷]

[۳۷] - اگر شهر کورسوته متروک است چگونه یونانیان توانستند در آن آذوقه‌گیری کنند؟ هر شهری که آنان بدان می‌رسند یا مسکون است یا متروک (سوم ٤، ۷)، و جز دیوارهای آن چیزی بر جا نمانده است. یا در اطراف آن، مثل اینجا، قبایل چادرنشین هستند ؛ کشور ویران نیست و در آن خوردنی می‌توان یافت.

سپاهیان بی‌خوراکی می‌مانند

۵. از آنجا کوروش درحالی که فرات را در طرف راست داشت سیزده منزل، نود فرسخ، در صحرا پیمود و به پوله [pūla] (یا پولاس) رسید. در این راهپیمایی بسیاری از حیوانات بارکش از گرسنگی مردند. درحقیقت نه گیاهی وجود داشت و نه درختی، صحرا به‌کلی خشک و لوت بود. مردم در کنار رودخانه از زمین سنگهایی بیرون می‌آوردند و با آن سنگ آسیا می‌ساختند و سنگها را به بابل می‌بردند، وبا خوراکی مبادله می‌کردند. **۶.** سراسر سپاه بی‌خواربار مانده بودند و خرید خواربار جز از بازار لیدیا، در میان سربازان غیریونانی اردوی کوروش، میسر نبود. هر کاپیث [kāpiθ] آرد گندم یا جو به چهار سیگل [sigl] خریداری می‌شد. هر سیگل با پول آتنی معادل ۷٫۵ اوبول [obol] و هر کاپیث حاوی دو خوینیک [xōynīk][۳۸] آتنی بود. پس سربازان برای ادامهٔ حیات جز خوردن گوشت وسیله‌ای نداشتند. **۷.** بعضی از این منزلها، که کوروش می‌خواست در آنها به جائی که آب یا علوفه باشد برسد، بسیار دراز بود.

ارابه‌ها در گل فرو می‌مانند

یک روز که از معبری تنگ می‌گذشتند و گل عبور ارابه‌ها را دشوار کرده بود کوروش با برجسته‌ترین و غنی‌ترین افراد اطرافیان

---

[۳۸] – اگر خوینیك آتنی معادل ۱٫۰۸ لیتر (هفتم ۳، ۲۳) و کاپیث دوبرابر آن بوده، و این ۲٫۱۶ لیتر ٤ سیگل ارزش داشته و سیگل هم‌ارز ۷٫۵ اوبول بوده باشد، یك کاپیث معادل ۵ دراخم بوده و یك لیتر آرد بیشتر از ۲ دراخم ارزش داشته است. اما هر سرباز بیشتر از یك دریك در ماه (یکم ۳، ۲۱) یعنی ٤ اوبول در روز دریافت نمی‌کرده است.

خود ایستاد و به گلوئوس و پیگرس [pigres] امر کرد که با دسته‌ای از سربازان غیریونانی ارابه‌ها را از وضع نامطلوبی که داشتند خارج سازند. ۸. چون به نظر وی رسید که کار این عده با سرعت کافی پیش نمی‌رفت با حالت خشم به بزرگان ایرانی که در اطراف وی بودند دستور داد که برای پیش بردن کار به یاری آنان شتابند. در اینجا بود که شخص شاهد یک انضباط کامل می‌شد: بزرگان بالاپوشهای ابریشمین سرخ خود را در جایی که ایستاده بودند افکندند و با نیم‌تنه‌های بسیار مجلل و شلوارهای گشاد زردوزی شده، و حتی تنی چند با گردن‌بند و دستبند، چنان از نشیب تند و سخت تپه به پایین دویدند که گفتی برای دریافت جایزه می‌روند. بی‌تردید و دودلی، با این جامه‌های فاخر، در گل پریدند و زودتر از آنچه به خاطر بگذرد ارابه‌ها را بر سر دست بلند کردند.

۹. سخن کوتاه، بخوبی مشهود بود که هرجا کوروش مجبور نبود که برای تأمین خواربار یا مایحتاج دیگر متوقف شود با شتاب پیش می‌رفت و لحظه‌ای را تلف نمی‌کرد. اندیشهٔ وی این بود که هرچه تندتر پیش رود پادشاه کمتر مجال خواهد یافت که برای مقابله با وی آماده شود، و هرچه آهسته‌تر حرکت کند شاه لشگر بیشتری خواهد آراست. اندکی تفکر شخص را متوجه می‌کرد که قدرت پادشاه در وسعت کشور و عدهٔ افراد بود درصورتی که اگر جنگ از راههای تند و سریع صورت می‌پذیرفت درازای مسافتها و پراکندگی نیروها عوامل ضعف او را تشکیل می‌دادند.[۳۹]

[۳۹] - معمولا در نوشتهٔ کسنوفون که همیشه متوجه وقایع عینی است افکار جدی بندرت دیده

۱۰. در آن طرف فرات، در میان مسافاتی که در این کشور بی‌آبادی پیموده می‌شد به شهر بزرگ و ثروتمندی رسیدند که خرمانده [xarmānde] نام داشت. سربازان به این طریق طراده‌هائی ساختند و با آنها از رود گذشتند و خواربار خریدند: پوست حیوانات را که به منزلهٔ خیمه به‌کار می‌رفت پر از علف خشک می‌کردند و لبه‌های آنها را به‌هم رسانیده می‌دوختند به قسمی که آب علفها را تر نکند. با این پوستها از رودخانه می‌گذشتند و با آذوقهٔ عبارت از شراب خرما و نان ارزن بازمی‌گشتند. این نوع خوردنی در آن سرزمین فراوان بود.

شورش در اردوی یونانیان

۱۱. در اینجا بین یکی از سربازان منوْن و یکی از لشگریان کلئارخوْس نزاعی روی داد. کلئارخوْس که خیال کرد تقصیر با سرباز منوْن بوده است چند ضربه به او وارد آورد. این سرباز داستان را برای همقطاران خود تعریف کرد. از شنیدن ماجرا رفیقان او به خشم آمدند و نسبت به کلئارخوْس سخت غضبناک شدند. **۱۲.** در همان روز، کلئارخوْس که برای نظارت در خرید و فروش به محلی که از رود می‌گذشتند رفته بود، سوار بر اسب، با عدهٔ قلیلی از میان لشگریان منون عبور کرد. در این زمان کوروش هنوز در راه بود و نرسیده بود. یکی از سربازان منون، که هیزم می‌شکست، کلئارخوْس

می‌شود. نکتهٔ بالا استثنا است زیرا که فتوحات اسکندر را پیشگویی می‌کند. (قس. سوم ۲، ۲۶)

را دید و تیشهٔ خود را به سوی او پرتاب کرد، تیشه به هدف نخورد، اما سرباز دیگری سنگی به‌سوی او انداخت و سپس دیگری، و طولی نکشید که بارانی از سنگ، در میان غوغا و فریاد، باریدن گرفت.

۱۳. کلئارخوْس گریخت و به لشگرگاه خود رفت و به سربازان دستور گرفتن سلاح داد. پیادگان سنگین اسلحه فرمان یافتند که بی‌حرکت بمانند و سپرها را به زانوان خود تکیه دهند. خود وی تراکی‌ها و بیش از چهل سواری را که در زیر فرمان داشت و بیشتر آنها اهل یک کشور بودند، برداشت و روبه سوی سربازان منوْن نهاد. اینان، و خود منوْن هم، ترسیدند و برای برگرفتن سلاح دویدند. اما برخی دیگر بی‌حرکت ماندند و انتظار پیش آمد را کشیدند. **۱٤.** در این حیص و بیص، پروکسنوْس که برحسب اتفاق با گروهی از پیادگان خود از آنجا می‌گذشت برفور مردان خود را در میان دو فریق حایل ساخت و سلاح بر زمین گذاشت و از کلئارخوْس مصراً خواست که ترک این رفتار کند. کلئارخوْس، که چیزی نمانده بود که سنگباران شده باشد، از این که پروکسنوْس چنین بآرامی از آنچه به او گذشته است سخن می‌گوید برآشفت و از او خواست که میدان را برای وی آزاد گذارد. **۱۵.** در این لحظه کوروش هم سررسید، از ماجرا جویا شد و برفور مشتی زوبین برگرفت و با تنی چند از فداییان خود، که همراه داشت، دوان دوان خود را در میان دو قسمت قرار داد و گفت: **۱٦.** «ای کلئارخوْس، ای پروْکسنوْس، و شما ای یونانیان دیگر که در اینجا حاضر هستید، شما نمی‌دانید که چه می‌کنید. اگر قرار شود شما به روی یکدیگر اسلحه بکشید مطمئن باشید که هم امروز کار من ساخته می‌شود و شما

نیز در پی من نابود خواهید شد. اگر کارهای ما بد شود همین غیریونانیانی که می‌بینید برای ما بدترین دشمنان و از اطرافیان شاه خطرناکترند». به شنیدن این سخنان کلئارخوْس به خود آمد و دو طرف که خشمشان اندکی تخفیف یافته بود اسلحه را بر زمین نهادند.

فصل ششم

کوروش خائنی را به سزایش می‌رساند

خیانت اُرُنتاس

۱. آنگاه به حرکت درآمدند و بر روی زمین جای پای اسبان و مقداری پهن دیدند، به نظر می‌رسید که دو هزار اسب از آنجا گذشته است. این عده که پیشاپیش لشگریان کوروش حرکت می‌کرد علوفه‌ها و هرچه را که ممکن بود برای کوروش مفید باشد می‌سوخت.[۴۰] اُرُنتاس، [orontās] که اصلاً ایرانی و از خویشان شاه بود —و به‌طوری که می‌گفتند یکی از واردترین افراد قوم خود در فنون جنگ بود— مصمم شد که به کوروش خیانت کند. سابقاً هم وی با کوروش جنگیده بود اما بعداً با هم آشتی کرده بودند. ۲. این مرد به کوروش گفت که اگر هزار سوار به وی دهد، همهٔ کسانی را که پیشاپیش آنان آبادیها را آتش می‌زدند در یک حمله از میان خواهد برد یا عدهٔ زیادی از آنان را اسیر خواهد کرد، و به این نحو به مزاحمتها و نهب و غارتها خاتمه خواهد داد و مانع رسیدن خبری از لشگریان کوروش به شاه خواهد شد. کوروش پیشنهاد او را مقرون به صلاح یافت و به وی اجازه داد که از ابوابجمعی هریک از سرکردگان عده‌ای انتخاب کند. ۳. اُرُنتاس وقتی که سواران خود

۴۰] — درمورد استفاده دشمن برای بزانو درآوردن رقیب ر ک دوم ۵، ۱۹ و سوم ۵، ۳

را آماده یافت نامه‌ای به شاه نوشت که هرچه بیشتر توانسته سوار جمع کرده است و بزودی به او خواهد پیوست و از شاه خواسته بود که به سواران خود امر کند که از وی مانند دوست استقبال کنند و وی را بپذیرند. هم در آن نامه اوْروْنتاس دوستی قدیم و وفاداری خویش را به شاه یادآوری کرده بود. این کاغذ را به مردی که امین می‌دانست سپرد، او هم نامه را گرفت و به کوروش تسلیم کرد. ۴. کوروش نامه را خواند، اوْروْنتاس را بازداشت کرد و هفت تن امیر ایرانی را که در اطراف وی بودند در چادر خود گرد آورد و به رزم‌آرایان یونانی امر کرد که از سربازان پیادهٔ یونانی همراه بیاورند و به سربازان دستور داد که سلاحهای خود را گرداگرد چادر وی بر زمین گذارند. رزم‌آرایان یونانی اطاعت کردند و درحدود سه هزار سرباز به نزد وی آوردند. ۵. سپس کلئارخوْس را هم به‌عنوان مشاور در شورا نزد خود خواند، زیرا که به عقیدهٔ وی، و تأیید ایرانیانِ دیگر، کلئارخوْس برجسته‌ترین فرد یونانی بود. وقتی که کلئارخوس از شورا خارج شد چگونگی دادرسیِ اوْروْنتاس را برای دوستان خود نقل کرد، زیرا که از این کار منع نشده بود.

محاکمهٔ اوْروْنتاس

۶. کلئارخوْس می‌گوید:[۴۱] کوروش چنین سخنی آغاز کرد،

[۴۱] – بدین ترتیب کلئارخوْس آنچه را کوروْش در این دادرسی گفت، آنچه را اوْروْنتاس جواب داد، و آنچه را خود او گفته بازمی‌گوید (بند ۹)، اما به جای آن که مستقیما شنوندگان را مخاطب قرار دهد به صیغهٔ سوم شخص سخن می‌گوید. پس می‌بینیم که این شیوه خاص گفتارهای افلاطونی نیست.

«یاران من، من شما را اینجا خوانده‌ام تا با شما شور کنم و آنچه را که پسند خدایان و پسند آدمیان است دربارهٔ اوْروْنتاس، که در اینجا حاضر است، اجرا کنم. این مرد را پدرم نزد من فرستاد تا فرمانبردار من باشد، اما، به اعتراف خودش، درحالی که قلعهٔ سارد را دراختیار داشت، به فرمان برادرم با من به جنگ برخاست، من با مقاومتی که کردم مزهٔ ستیزه کردن با چون منی را به وی چشانیدم. او دست راست خود را به من داد و من هم به او دادم. آیا، ای اوْروْنتاس، از آن پس من به تو بدی کردم؟» اوْروْنتاس گفت «به هیچ روی.» ۷. کوروش پرسید: «آیا راست نیست که پس از آن، تویی که به اعتراف خودت هیچ بدی از من ندیدی به موسیاییان پیوستی و آنچه توانستی به کشور من بد کردی؟»، اورونتاس تصدیق کرد، «و پس از آن‌که یک بار دیگر به درجهٔ توانایی خود پی بردی در جلو قربانگاه آرتمیس از کردهٔ خود اظهار پشیمانی کردی و چون من گفته‌های تو را پذیرفتم به من قول دادی و از من قول گرفتی؟» اوْروْنتاس بازهم اعتراف کرد. ۸. کوروش فریاد برآورد: «چه ظلمی در حق تو کرده‌ام که برای بار سوم پیمان می‌شکنی و به‌طوری که همه می‌بینند، به من خیانت می‌کنی؟» اورونتاس تصدیق کرد که ظلمی به او نشده است. کوروش گفت: «پس اعتراف می‌کنی که نسبت به من خیانتکاری؟» گفت: «جز تصدیق چاره‌ای ندارم». کوروش گفت: «آیا می‌توانی بار دیگر دشمن برادرم و دوست باوفای من بشوی؟» اوْروْنتاس گفت: «به فرض آن‌که چنین شوم تو هیچگاه باور نخواهی کرد». ۹. کوروش رو به حاضران کرد و گفت: «می‌بینید که این مرد چه کرده است و اعترافات او را

می‌شنوید. پیش از همه، ای کلئارخوْس، تو عقیدهٔ خود را بگو». کلئارخوْس گفت: «من پیشنهاد می‌کنم که کار این مرد را هرچه زودتر بسازیم؛ بدین ترتیب دیگر محتاج نخواهیم بود که خود را از گزند وی حفظ کنیم، و فارغ از این اندوه و اندیشه، خواهیم توانست که به دوستان صدیق خود خدمت کنیم».

کشتن اوْروْنتاس

۱۰. به گفتهٔ کلئارخوْس دیگران هم عقیدهٔ او را تأیید کردند. کلئارخوْس گفت که از آن پس به فرمان کوروش حاضران، حتی خویشان اوْروْنتاس، برخاستند و، به علامت مرگ، کمربند او را گرفتند. آنگاه کسانی که مأمور شده بودند او را بیرون بردند. کسانی که سابقاً در برابر وی تعظیم می‌کردند بار دیگر، با این‌که می‌دانستند که وی به‌سوی مرگ روان است، در برابر او کمر به کرنش خم کردند. ۱۱. بعد او را به چادر ارتاپاتس [ārtāpātes]، باوفاترین چوگاندار کوروش، درون بردند و دیگر کسی زنده یا مردهٔ او را ندید و بدرستی از چگونگی مردن او آگاه نشد. هرکسی آن را به میل خود به نحوی تصور کرد و گور وی نیز هیچگاه شناخته نگردید.[۴۲]

---

[۴۲] – احتمال می‌رود که، چنان که برودو (Brodeau) فرض کرده است، او در همان چادر آرتاپاتس زنده به گور شده باشد. این فرض براساس نوشتهٔ هروْدوْت است که این عمل را نزد ایرانیان معمول می‌دانسته و گفته است که آمس‌تریس āmestris ، زن خشایارشا، چهارده بچهٔ متعلق به مشهورترین خانواده‌ها را به همین طریق زنده به خاک سپرد.

فصل هفتم

کوروش برای جنگ آماده می‌شود
اما شاه پس می‌نشیند

در سرزمین بابل

۱. از آنجا کوروش سه منزل، دوازده فرسخ، در خاک بابل پیمود. در منزل سوم، در دل شب، یونانیان و غیریونانیان را در دشتی سان دید. گمان می‌برد که در سپیده‌دم روز بعد شاه و لشگریانش خواهند رسید و جنگ را شروع خواهند کرد. فرماندهی جناح راست را به کلئارخوْس و از آن جناح چپ را به منوْن سپرد و خود لشگریان خویش را زیر فرمان گرفت. ۲. پس از سان، در سر زدن آفتاب، فراریانی که از سپاه شاه بزرگ رسیده بودند خبرهای تازه‌ای برای کوروش آوردند.

تشویقها و وعده‌های کوروش

کوروش رزم‌آرایان یونانی را پیش خواند و دربارهٔ چگونگی جنگ با آنان به شور پرداخت. او شخصاً آنان را به دلیر بودن تشجیع و تشویق می‌کرد. ۳. می‌گفت: «یونانیان، اگر من شما را به یاری خوانده و به سپاهیان خود افزوده‌ام نه از آن روی است که از لشگریان غیریونانی به اندازهٔ کافی نداشته باشم بلکه به دلیل آن است که شما را شجاعتر و از عدهٔ زیاد آنان بالاتر می‌دانم. نشان دهید که شایستهٔ آزادیی که به قهر بدست آورده‌اید، و من شما را از داشتن

آن خرسند می‌بینم، هستید. بدانید که من حاضرم هرچه دارم و بسیار چیزهای دیگر که بدست آورم در راه این آزادی بذل کنم.[۴۳] ٤. برای این که از نحوهٔ جنگی که خواهید کرد بی‌اطلاع نباشید من، که از آن اطلاع کافی دارم، شما را آگاه می‌سازم. عدهٔ دشمنان ما بسیار زیاد است و با فریادهای مهیب به ما حمله خواهند کرد. اگر از این پیشامد بیم به خود راه ندهید و نترسید گمان می‌کنم که مطلع شدن از این که در کشور من چه مردانی وجود دارند موجب شرمندگی من گردد. اگر شما دلیر باشید و کارهای من بر وفق مراد شود کاری خواهم کرد که هریک از شما که بخواهد به وطن خود بازگردد محسود هموطنان خود شود. اما امیدوارم که بسیاری از شما باشند که بسربردن با مرا بر گذراندن با آنچه جای دیگر در انتظارشان باشند ترجیح دهند.»[٤٤]

دودلی یک سرباز

۵. در این هنگام سربازی به‌نام گائولی‌تس [gāulites] که از تبعیدشدگان سامؤس و از فداییان کوروش بود فریاد برآورد که: «ای کوروش، بدان که برخی را عقیده بر آن است که اگر امروز تو وعده‌های بسیار می‌دهی به سبب وضع خاص و نزدیکی خطر است، و فردا که کارها به کام تو شود وعده‌ها را از یاد خواهی برد. بعضی

[٤٣] – خاطرنشان ساختن این نکته بی‌فایده است که خطابه‌های آناباسیس هیچ اصالتی ندارد، و حتی گاهی، مانند اینجا، از نزدیك بودن به حقیقت هم بیکباره دور است.

٤٤– اولین بار است که فکری که برای کسنوفؤن عزیز است بر زبان می‌آید: یونانیان در ایران ماندگار خواهند شد، کوروش خودش چنین گفته است: ر ک سوم ۲، ٤۲

دیگر حتی معتقدند که اگر هم وعده‌های خود را فراموش نکنی از عهدهٔ انجام آنها برنخواهی آمد». ۶. کوروش جواب داد: «دوستان من، کشور شاهنشاهی پدران من تا ناحیه‌هائی توسعه یافته است که مردم در آنها نمی‌توانند زیست، در جنوب به سبب گرمای فوق‌العاده و در شمال به علت سرمای بیرون از اندازه. حکمرانان تمام کشورهای بین این دو حد دوستان برادرم هستند. ۷. اگر ما پیروز شویم باید دوستان خود را مالک این املاک کنیم. پس آنچه مرا می‌ترساند این نیست که، در صورت پیروزی، آن‌قدر نداشته باشم که به دوستانم بدهم بلکه آن است که آن‌قدر دوست نداشته باشم که بتوانم آنچه را دارم به آنان بدهم. گذشته از این به هریک از شما یونانیان تاجی زرین خواهم داد». ۸. کسانی که این گفته‌ها را شنیدند احساس کردند که حرارتشان دو برابر شده است و شنیده‌ها را برای دیگران نقل کردند.

رزم‌آرایان هریک، و گاهی با چند سرباز خود، نزد کوروش می‌رفتند تا بدانند که اگر پیروز شوند شخصاً چه پاداشی خواهند یافت. و او هیچ کس را بازنمی‌گرداند مگر وقتی که خاطرش را خشنود کرده باشد. ۹. تمام کسانی که با وی صحبت می‌کردند وی را دعوت می‌کردند که در نبرد شرکت نکند و در پشت سر آنان قرار بگیرد. در این مورد کلئارخوْس از او پرسشی بدین مضمون کرد: «کوروش، آیا گمان داری که برادرت با تو به ستیز خواهد خاست؟» وی جواب داد: «به زئوس سوگند که اگر او پسر داریوش و پروشات است، اگر او برادر من است ممکن نیست که من

آنچه را وی دارد بی جنگ به چنگ آورم.»[٤٥]

نیروهای دو رقیب

۱۰. هنگامی که سربازان در کار مسلح شدن بودند عدهٔ آنان شمرده شد. ده هزار و چهارصد پیادهٔ سنگین اسلحه و دوهزار و پانصد پیادهٔ سبک یونانی بودند. با کوروش یکصد هزار غیریونانی و بیست ارابهٔ داس‌دار[٤٦] بود. **۱۱.** دشمن، به قرار مسموع، صدو بیست میریاد (یک ملیون و دویست هزار نفر) و دویست ارابهٔ داس‌دار داشت، به‌علاوهٔ شش هزار سوار که زیر فرمان آرتاگرسس [ārtāgerses] مستقیماً در جلو شخص شاه صف می‌کشیدند. **۱۲.** سرکردگان سپاه وی چهار نفر بودند که هریک سی میریاد مرد جنگی زیر فرمان داشت. این چهار تن عبارت بودند از آبروْکوْماس، تیسافرن، گوْبرواس [gobruās] و آرباکس [arbakes]. ولی بیشتر از نود میریاد سرباز و یکصد و پنجاه ارابهٔ داس‌دار در جنگ شرکت نکردند[٤٧] زیرا که آبروْکوْماس، که از فنیقیه می‌آمد، پنج روز بعد رسید. **۱۳.**

---

[٤٥] – به گفتهٔ پلوتارک، بر اثر اندرزهای تیریباز بود که شاه تصمیم به مقاومت گرفت. چنین می‌نماید که تا آن زمان وی بر آن بود که تا می‌تواند از مقابل برادرش بگریزد. می‌خواست ماد، بابل، حتی شوش را بگذارد و به آخرین نقاط ایران پناه برد.

[٤٦] – ارابه‌ها را کوروش بزرگ اختراع کرده بود.

[٤٧] – پلوتارک، براساس گفتهٔ کتسیاس [ktesias] مدعی است که اردشیر در این جنگ بیشتر از ٤٠ میریاد سپاهی نداشت، اما قبول دارد که دینوْن [dinon] کسنوْفوْن تعداد را خیلی بیشتر اعلام داشته‌اند. راست است که پلوتارک در یك فصل جلوتر از کتاب خود عدد ۹۰ میریاد کسنوْفوْن را آورده است. به‌طور کلی نویسندگان جدید گرایش به آن دارند که ارقام را به‌نحوی قابل ملاحظه کوچکتر کنند.

کوروش این اطلاعات را پیش از جنگ از فراریان سپاه دشمن کسب کرده بود و صحت آنها، پس از نبرد، تأیید شد.

شاه خندقی کنده بود، کوروش از آن گذشت.

۱۴. کوروش از آنجا یک منزل، سه فرسخ، پیمود. همهٔ مردان او، از یونانی و غیریونانی، در صف‌آرایی جنگی بودند، زیرا که کوروش گمان می‌برد که شاه در آن روز جنگ را آغاز کند. براستی هم در اواسط این منزل به خندقی به عرض پنج و عمق سه بغل[۴۸] برخوردند که به‌دست آدمیان حفر شده[۴۹] بود. **۱۵.** این خندق به‌طول دوازده فرسخ در دشت پیش می‌رفت و به دیوار ماد[۵۰] منتهی می‌شد. [در اینجا چهار ترعه هریک به عرض یک پلتر از دجله منشعب می‌شود که بسیار ژرف هستند و کشتیهای حامل گندم در آنها رفت و آمد می‌کنند. فاصلهٔ هر دو ترعه یک فرسخ است و باید

۴۸- بغل واحد طولی است مساوی فاصلهٔ دو نوک انگشتان وقتی که دو دست را در دو طرف بدن کشیده نگاه دارند. به یونانی tres و به فرانسوی brasse.

[۴۹] – پلوتارک هم از این خندق یاد می‌کند. آیا ترعه‌ای بوده است یا کار آدمی به منظور دفاع؟ تارن (Tarne) در *Persia, from Xerxes to Alexander* (ایران، از خشایارشا تا اسکندر) می‌گوید که حقیقت امر معلوم نیست. آخرین عدد ۴۰۰ استاد یا تقریبا ۷۴ کیلومتر؛ طولی که پلوتارک داده است از همهٔ عددهای دیگر با گفتهٔ کسنوفون کمتر تفاوت دارد، زیرا که ۱۲ فرسخ در حدود ۷۰ کیلومتر است.

[۵۰] – دیوار ماد که شرحش بعدا (دوم ۴، ۱۲) خواهد آمد، در اینجا نباید با دیوار سمیرامیس [semirāmis] اشتباه شود. به قول اراتوستنس [erātostenes] که استرابون [estrābon] آن را نقل کرده است از دجله شروع می‌شد، ۲۰۰ استاد در جهت مخالف جریان رود به طرف اوپیس [opīs] می‌رفت، سپس ۸۰ کیلومتر به خط مستقیم به سوی فرات کشیده شده بود. اوپیس احتمالا در کرانه چپ دجله قرار داشته است.

با پل از آنها گذشت.] در طول رود فرات در میان رود و ترعه معبر باریکی به عرض بیست پا وجود داشت. ۱۶. این خندق را به امر شاه بزرگ، پس از آن‌که وی از لشگرکشی کوروش مطلع شد، حفر کردند تا به جای دیوار مورد استفاده واقع شود. پس کوروش و لشگریانش از این معبر گذشتند و بدان سوی خندق رفتند. ۱۷. در آن روز شاه جنگ را آغاز نکرد. به‌طوری که از جای پای اسبان و مردان بیشمار دیده می‌شد شاه عقب‌نشینی کرده بود. ۱۸. در این هنگام کوروش سیلانوْس [silanos] غیب‌گوی آمپراکی [āmprāki] را بخواند و سه‌هزار دریک به وی عطا کرد. یازده روز پیش، که کوروش قربانی می‌کرد، این غیب گو گفته بود که شاه تا ده روز دیگر جنگ نخواهد کرد. کوروش گفته بود: «پس اگر در این ده روز جنگ نشود هیچگاه جنگ نخواهد شد. با این همه اگر پیشگویی تو درست درآید ده تالان به تو خواهم پرداخت.»[۵۱] و حالا چون ده روز معهود گذشته بود پول را به او داد.

۱۹. چون شاه در کنار این خندق از گذشتن سپاه کوروش جلوگیری نکرد، او، و بسیاری دیگر، پنداشتند که وی از جنگ منصرف شده است. به‌همین سبب روز بعد به هنگام پیشروی کمتر مواظب خود بود. ۲۰. روز سوم کوروش بر ارابه نشسته و راه

---

[۵۱] – این مبلغ ۴۰۰۰۰ دراخم (قس یکم ۱، ۹، حاشیه) در تمام مدت لشگرکشی همراه سیلانوْس بود، زیرا که وقتی یونانیان به پافلاگونیا (Paphlagonie ؛ پنجم ۶، ۱۸) رسیدند وی این پول را دست‌نخورده نگاه داشته بود، و این امر به وی امکان داد که از اراکله [erakle] با کشتیی که بر طبق قرارداد گرفته بود بگریزد (ششم ۴، ۱۳) و به آمپراکی به خانهٔ خود رود و دریکهایش را در محل امنی قرار دهد.

می‌پیمود درحالی‌که تعداد کمی سرباز پیشاپیش وی در حرکت بودند، عمدهٔ نیرو با بی‌نظمی حرکت می‌کرد و بیشتر سربازان سلاح خود را در ارابه‌ها یا بر روی چهارپایان گذاشته بودند.

فصل هشتم

جنگ کوناکسا و مرگ کوروش

نبرد کوناکسا:[۵۲]

دشمن پدیدار می‌شود

۱. درحدود ساعتی بود که میدانهای عمومی پر می‌شوند[۵۳] و منزلگاه نزدیک بود، که پاتگواس [pātegŭās] ، که از تبار ایرانی و از نزدیکترین محارم کوروش بود، در مقابل سپاه ظاهر گردید. او به تاخت آمده بود و اسبش غرق عرق بود و به هرکس می‌رسید به زبان غیریونانی و به زبان یونانی می‌گفت که شاه با لشگری جرّار و آمادهٔ کارزار فرامی‌رسد. ۲. آنگاه غوغائی عظیم برخاست: همهٔ سربازان می‌پنداشتند که پیش از آن‌که فرصت منظم کردن صفهای خود را پیدا کنند شاه بر آنها خواهد تاخت. ۳. کوروش از ارابه بیرون جست

---

[۵۲] – حکایت این جنگ ـ که جنگی عادی نبود، زیرا که، به هیچ حساب، قابل اطمینان نیست که یونانیان حتی یك مجروح نداده باشند ـ سخت مورد تحسین پلوتارک قرار گرفت که می‌گفت کسنوفوْن ماجرا را چنان زنده توصیف کرده است که گویی آدمی خود در آن صحنه حضور داشته است. برای نویسندگان جدید این فعالیّت و کارایی (energeiā) بخصوص در برگردان عبارات (قس بند ۹) احساس می‌گردد، وقتی که گردانها، یا بهتر بگویم قومهائی که در حرکت بودند یکی بعد از دیگری در چشم خواننده ظاهر می‌شوند. در اینجا است که تکرار یك کلمه در آغاز عبارتهای متوالی، که برای کسنوفوْن بسیار عزیز بوده است، به او خدمت می‌کند.

[۵۳] – توجه کنید: مقصود حدود ساعت ۹ است (بنابر ترجمه لارشه (Larcher) هرودوْت و توکیدید (توسیدید) هم برای تعیین این وقت روز عبارتهای مشابهی بکار برده‌اند.

و جوشن پوشید و بر اسب نشست و مشتی زوبین به دست گرفت و به همهٔ لشگریان فرمان داد که سلاح برگیرند و هر کس در صف خود قرار گیرد. ۴. صف آرایی با کمال حرارت انجام شد، کلئارخوْس در جناح راست به رود فرات تکیه کرد و پروْکسن پهلوی او و دیگران در دنبال قرار گرفتند ؛ منوْن در جناح چپ قسمتهای یونانی قرار داشت. ۵. یک هزار سوار پافلاگونیایی از واحدهای غیریونانی پهلوی کلئارخوْس و در طرف راست او مستقر شدند، پیادگان سبک یونانی هم چنین کردند، آریه، معاون کوروش، و غیریونانیان دیگر در جناح چپ مستقر شدند. ۶. کوروش و سوارانش، که درحدود ششصد تن بودند، در قلب سپاه جای گرفتند. همهٔ مردان، جز کوروش، جوشن و ران‌بند و کلاه خود پوشیده بودند، کوروش با سر برهنه آمادهٔ نبرد بود. می‌گویند رسم ایرانیان این است که وقتی در میدان جنگ خطر می‌جویند و خود را در مقابل آن قرار می‌دهند سر را برهنه می‌دارند. ۷. سر و سینهٔ اسبانی که با کوروش بودند با صفحات فلزی محافظت می‌شد. سواران به کاردهای یونانی هم مسلح بودند.

دشمن پدیدار می‌شود

۸. روز به نیمه رسیده، و از دشمن اثری نبود. در ساعات اول بعدازظهر غبار غلیظی شبیه به بخاری سفید، و اندکی پس از آن ابر تیره‌ای دیده شد که در دوردست صحرا را فراگرفته بود. همان‌طور که دشمن نزدیک می‌شد گاه‌به‌گاه برق اسلحه و نیزه‌ها دیده می‌شد و اندک اندک صفهای مردان جنگی به‌چشم می‌خورد. ۹. در جناح

چپ دشمن سوارانی با جوشنهای سفید درحرکت بودند، می‌گویند فرماندهی این دسته با تیسافرن بود. پس از آن مردانی بودند که سپرهائی از ترکه داشتند، سپس پیادگانی که سپرهای چوبینشان تا جلو پایشان پایین آمده بود، معروف است که اینان مصری بودند.[۵۴] بعد سواران و پس از آنان کمانداران پیش می‌آمدند. لشگریان هر قوم با هم بودند و هر قوم در صف‌آرایی انبوهی به شکل مستطیل حرکت می‌کرد. ۱۰. پیشاپیش آنان، و به فاصلهٔ زیاد از یکدیگر، ارابه‌های معروف به ارابه‌های داس‌دار حرکت می‌کردند. داسهای دراز این ارابه‌ها به‌وضع افقی به محور چرخها نصب شده بود. داسهائی هم در زیر آنها رو به زمین تعبیه شده بود که هرچه را بر سر راه داشته باشد قطعه قطعه کند. ایرانیان مصمم بودند که این ارابه‌ها را به صفوف یونانیان بتازانند و آنها را متلاشی سازند. ۱۱. اما دربارهٔ آنچه که کوروش به سربازان یونانی گفته و آنان را اندرز داده بود که از هیاهوی لشگریان ایرانی ترس به خود راه ندهند درست درنیامد: ایرانیان بی‌هیاهو، و تا حد امکان درحال سکوت، آرام و بی‌شتاب، با نظم پیش می‌آمدند.

آخرین فرمانهای کوروش

۱۲. در این هنگام کوروش با پیگرس مترجم و سه یا چهار سوار

---

[۵۴] – از سال ۴۰۵ـ مصر دیگر به ایران تعلق نداشت و چند بار (دوم ۱، ۱۴ ، ۵، ۱۳) یونانیان به شاه پیشنهاد کردند که آن را به اطاعت او درآورند. تصور می‌رود که این سربازان از اعقاب مصریانی بوده باشند که کوروش و کمبوجیه در شوش و جاهای دیگر اسکانشان داده بودند.

دیگر مقابل لشگریان آمد و به کلئارخوْس فرمان داد که با سپاهیان خود به قلب سپاه دشمن، که گمان می‌رفت شاه در آنجا باشد، حمله برد. کوروش می‌گفت: «اگر ما در این نقطه غلبه کنیم کار ما تمام است.» ۱۳. کلئارخوْس مشغول دیده‌بانی قلب سپاه دشمن بود که کوروش به وی خبر داد که شاه در آن طرف جناح چپ یونانیان است –زیرا که سپاه ایرانیان آن‌قدر زیاد بود که با آن‌که شاه در قلب جا داشت از جناح چپ یونانیان تجاوز می‌کرد – کلئارخوْس از بیم آن‌که از دو طرف احاطه و محاصره شود از دور کردن جناح راست خود از رود امتناع کرد[۵۵] اما به کوروش گفت: «همه‌چیز درست خواهد شد، برعهدهٔ من.» ۱٤. در این مدت سپاه ایرانی با حرکتی یکنواخت پیش می‌آمد درحالی که لشگریان یونانی بی‌حرکت ایستاده و به‌وسیلهٔ افرادی که می‌رسیدند تقویت می‌شد.

مداخلهٔ کسنوْفوْن

کوروش سوار بر اسب به فاصلهٔ کمی از جبهه حرکت می‌کرد و به راست و به چپ می‌نگریست و سپاهیان خود را با نیروی دشمن می‌سنجید. ۱۵. کسنوْفوْن آتنی که وی را دید اسب را میان سپاهیان

[۵۵] – پلوتارک کلئارخوْس را برای این امتناع سخت سرزنش می‌کند، و شکست لشگرکشی را به او نسبت می‌دهد، و می‌گوید: «هیچ یك از سربازانی که شاه را در میان گرفته بودند تحمّل ضربت یونانیان را نداشت، و به مجرد آن‌که دشمن عقب می‌نشست و شاه می‌گریخت یا کشته می‌شد کوروْش پیروزمند جان به سلامت می‌برد و تخت و تاج برادر را تصاحب می‌کرد.» دربارهٔ این فرض بحثی بی‌پایان می‌توان کرد، بی‌آن که فراموش شود که کلئارخوْس، که فرمانده اسمی یونانیان بود، اولین وظیفه‌اش تأمین سلامت هموطنانش بود، و جلوگیری از خرد شدن آنها زیر تودهٔ دشمنی که در مقابل خود داشتند.

یونانی پیش راند و پرسید که آیا کوروش می‌خواهد دستوری را ابلاغ کند. وی اسب خود را متوقف ساخت و گفت که به همهٔ سربازان گفته شود که سر باختن در این راه موجب سربلندی است و حق کسانی که در این راه فدا شوند شناخته می‌شود. ۱۶. مشغول صحبت بود که متوجه شد گفتگوئی در صف سربازان است. پرسید که چه می‌گویند. کسنوْفوْن گفت که شعار خود را تکرار می‌کنند. کوروش متعجب شد و پرسید: «این شعار از کیست و چیست؟» کسنوْفوْن جواب داد: «خدای نجات‌دهنده و پیروزی» ۱۷. کوروش گفت: «موافقم، و امید که دست دهد». سپس به محل خود باز گشت.

یونانیان حمله می‌برند: دشمن می‌گریزد.

هنوز دو لشگر از یکدیگر دو یا سه استاد فاصله داشتند که یونانیان رجزخوانان برای حمله از جا کنده شدند. ۱۸. چون در حال پیشروی قسمتی از نیرو جلو افتاده بود آنان که عقب مانده بودند آغاز دویدن کردند. در همان حال همه با هم فریادی کشیدند، فریادی که معمولاً به افتخار انیالیوْس [enyālyos][۵۶] می‌کشند، و همه در دویدن می‌کوشیدند. بعضی را عقیده بر آن است که در همان حال با نیزه‌های خود روی سپرها می‌کوفتند[۵۷] و به این ترتیب اسبان

۵۶] – لقبی که به آرس [āres] خدای جنگ داده شده، و از نام انیوْ [enyo] خدابانوی جنگ مشتق گردیده بود.

۵۷] – در ارمنستان بهمین حیلهٔ جنگی دست می‌یازید (چهارم ۵، ۱۸) و چون داستان تقریبا با همان اصطلاحات حکایت شده در اصالت عبارت تردید راه یافته است، بخصوص که کسنوْفوْن آنچه را دیده است نیازی به شهادت دیگری ندارد.

را می‌رمانیدند. ۱۹. ایرانیان، پیش از آن که حتی یک تیر به آنان برسد پشت کردند و رو به گریز نهادند. آنگاه یونانیان با تمام نیرو به تعاقب آنان پرداختند. ولی به یکدیگر بانک می‌زدند که جلو نیفتند و دشمن را با صف و نظم دنبال کنند. ۲۰. اما ارابه‌ها، بعضی از آنها در میان صفوف دشمن و برخی در میان یونانیان پراکنده شدند، اما خالی و بی‌راننده بودند. تا یونانیان آنها را می‌دیدند جاخالی می‌کردند. با این همه یک نفر مجروح شد، زیرا که مانند تماشای مسابقهٔ اسب‌دوانی بهت او را در جای خود میخکوب کرده بود. باوجود این، تأیید شده است که آن یک نفر هم رنجی نبرد. در این جنگ هیچ یونانی جراحت برنداشت مگر ناشناسی از جناح چپ که گویا تیری به وی اصابت کرد.

مرگ کوروش

۲۱. کوروش از دیدن این‌که یونانیان بر لشگریانی که در مقابل خود داشتند پیروز شده و به تعاقب آنان پرداخته‌اند غرق شادمانی شده بود و، به همین زودی، کسانی که دور و بر او بودند، مانند آن‌که وی به شاهی رسیده باشد، دربرابرش تعظیم می‌کردند. اما او، بی‌آن‌که به تعاقب دشمن پردازد، ششصد سواری را که در اختیار داشت در اطراف خود نگاه داشته و مترصد بود که ببیند شاه چه می‌کند. درحقیقت می‌دانست که شاه در قلب سپاه ایران است. ۲۲. در میان ایرانیان عادت بر این جاری است که فرماندهان همیشه به هنگام رزم در قلب سپاه جای می‌گیرند. زیرا که این نقطه را، که از هر طرف پوشیده شده است و حفاظ دارد برای خود امنتر می‌دانند،

بعلاوه معتقدند که اگر صدور دستوری لازم باشد این دستور در نصف وقت کمتر به سپاهیان خواهد رسید. **۲۳.** پادشاه، که در آن حال در قلب سپاه خود بود، از جناح چپ قوای کوروش تجاوز کرده بود و چون رقیبی در مقابل خود نداشت شروع به یک حرکت دورانی کرد، گویی می‌خواست یونانیان را احاطه کند.

۲۴. در این موقع کوروش که می‌ترسید که شاه از عقب بر لشگریان یونانی دست یابد و آنان را نابود سازد یکسر به مقابله با وی شتافت. با ششصد سوار خود حمله‌ور شد و شش هزار سواری را که در مقابل شاه بودند منهزم ساخت.[۵۸] می‌گویند که با دست خود آرتاگرسس، فرماندهٔ آنان، را کشت. **۲۵.** وقتی که این شش هزار لشگری رو به فرار گذاشتند ششصد سوار کوروش، در حرارتی که برای تعاقب آنان یافته بودند، به هر سو پراکنده شدند و در اطراف وی جز معدودی، که باصطلاح هم‌خوراکان او بودند، باقی نماند. **۲۶.** با این عدهٔ کم شاه و اطرافیانش را دید و خودداری کردن نتوانست و فریاد برآورد: «این است، او را می‌بینم!» به او حمله برد و، بنابه گفتهٔ کتسیاس پزشک، که مدعی معالجهٔ جراحت شاه است، سینهٔ وی را از پشت زره مجروح ساخت.

۲۷. در همان لحظه که او شاه را مضروب می‌ساخت ناشناسی با زوبین ضربت سختی به زیر چشم او وارد کرد. از آن پس زد و خورد سختی بین شاه و کوروش و اطرافیان آن دو درگرفت. کتسیاس،

---

[۵۸] – یعنی با یك نفر در مقابل ده نفر دشمن را به فرار واداشت! آیا راست است؟ تیسدال (**F.** G. Tisdal) تردیدهای بجای خود را در «مجلهٔ آمریکایی باستانشناسی» (*American Journal of Archaeology*)، ۱۹۰۲ ابراز داشته است.

که پهلوی شاه بود، کسانی از اطرافیان شاه را که هلاک شدند برمی‌شمارد. از آن طرف کوروش کشته شد و هشت تن از خاصان درگاه وی بر روی نعش او به خاک و خون غلطیدند. **۲۸.** نقل می‌کنند که آرتاپاتس [ārtāpātes] که صمیمی‌ترین چاکران او بود، چون کوروش را بر روی خاک دید از اسب به زیر آمد و خود را روی او انداخت. **۲۹.** بعضی معتقدند که به فرمان شاه او را بر سر نعش کوروش سر بریدند و عقیدهٔ برخی دیگر آن است که وی دشنهٔ خود را کشید و خود را کشت. در حقیقت آرتاپاتس همیشه دشنه‌ای زرین و بازوبند و گردنبند و جواهرهائی که مرسوم بین شریف‌زادگان ایرانی است همراه داشت، زیرا که به سبب علاقه و وفاداریش بسیار مورد توجه و احترام کوروش بود.

فصل نهم

منش کوروش

تصویر کوروش: نخستین سالهای زندگی او

۱. فرجام کار کوروش چنین بود. کسانی که مدعی هستند که وی را خوب شناخته‌اند به‌اتفاق کلمه اظهار می‌دارند که بعد از کوروش قدیمی وی شایسته‌ترین فرد ایرانی برای پادشاهی و لایقترین شخص برای فرماندهی بود. ۲. حتی در کودکی، که با برادرش و فرزندان ایرانیان دیگر تربیت می‌شد، از دیگران برتر و والاتر به نظر می‌رسید. ۳. درحقیقت فرزندان ایرانیان برگزیده همه در درگاه شاه تربیت می‌شوند و در آنجا بهترین درسهای خردمندی و رفتار به آنان داده می‌شود و از دیدن و شنیدن هرچه شرافتمندانه نیست مصون می‌مانند. ٤. این بچه‌ها کسانی را که مورد لطف یا طرف بی‌مهری شاه واقع می‌شوند می‌بینند و نام آنان را می‌شنوند. پس از همان سالهای اول عمر خود فرمان دادن و فرمان بردن را یاد می‌گیرند. ۵. کوروش میان همسالان خود از همه باملاحظه‌تر بود،[۵۹] حتی از

---

[۵۹] – پلوتارک دربارهٔ کوروش می‌گوید که از جوانی طبعی خشن و سرکش داشت. بعکس، چنان که در اینجا دیده می‌شود، کوروش بسیار خوددار بود. وقتی دیده می‌شود که این صفتی را که کسنوفون به وی نسبت می‌دهد، بنا به گفتهٔ دیوگنس، خودش داشته است (رک. زندگی کسنوفون، بند ۱) این فکر پیش می‌آید که در اینجا، مانند چند جای دیگر، آناباسیس فقط نوعی داستان، شبیه به «تربیت کوروش» (کوروپدیا) است.

کسانی که کمتر از او بودند. نسبت به بزرگترها اطاعت نشان می‌داد. بعدها بیشتر از همه به اسب علاقه پیدا کرد و اسبان را با مهارت کامل اداره می‌کرد. در آموختن و اجرا کردن ورزشهای جنگی، کمان‌کشی و زوبین‌افکنی علاقه و حرارت بسیار نشان می‌داد. ٦. وقتی که سنش اقتضا کرد خود را عاشق شکار، خاصه شکار وحوش و مقابله با خطر، نشان داد. روزی خرسی به او حمله کرد، او نترسید و به جانور حمله‌ور شد، خرس او را از اسب به زیر کشید و از چند جا مجروح کرد و آثار این زخمها همیشه با او بود. اما بفرجام بر خرس غالب شد. با این همه نخستین کسی که به کمک او شتافت محسود دیگران واقع گردید.

درستکاری کوروش

۷. هنگامی که از جانب پدر به سمت خشتره‌پاوان لیدی و فریگیای بزرگ و کاپادوکیا و سرکردگی کسانی که قرار بود در کاستوْلوْئوْپدیوْن گرد آیند منصوب شد بتدریج نشان داد که آنچه مورد علاقهٔ قلبی او است این است که در عهدنامه‌ها، در پیمانها و در قول و قرارها هیچگاه دروغ نگوید.[٦٠] ۸. به همین سبب مورد اعتماد شهرهائی که خود را تحت حمایت وی قرار می‌دادند، و نیز مورد اعتماد اشخاص بود. کسی هم که زمانی دشمن او بوده وقتی که با وی پیمان اتحاد می‌بست اطمینان داشت که دیگر از جانب او گزند و آسیبی نخواهد دید. ۹. از همین‌روی وقتی که با تیسافرن به جنگ

[٦٠] – با وجود این همیشه راست نمی‌گفت.

پرداخت همهٔ شهرها علیه آن خشترهپاوان جانب او را گرفتند مگر میلتی‌ها [mileti] ، که چون کوروش نمی‌خواست جانب تبعیدشدگان را فروگذارد از او می‌ترسیدند. ۱۰. در گفتار و کردار نشان می‌داد که وقتی دوستی خود را به دسته‌ای ارزانی داشت اگر هم تعداد آنان کمتر شود یا کارهایشان به تباهی گراید به آنان خیانت نخواهد کرد.

عدل کوروش

۱۱. هرکس که به کوروش خوبی یا بدی کرده بود اطمینان داشت که وی از مقابله بازنخواهد ماند. می‌گویند همیشه آرزو می‌کرد که چندان عمر کند تا سزای هرکس را که به او بدی یا خوبی کرده است کاملاً بازدهد. ۱۲. بدین دلیل است که، دست کم در زمان ما، هیچ کس به اندازهٔ او مورد اعتماد اشخاصی نیست که دارایی، شهر، و حتی شخص خود را به او بسپارند. ۱۳. اما نباید تصور کرد که به تبهکاران و بداندیشان مجال می داد که وی را به بازی گیرند، بعکس آنان را بی‌کوچکترین ملاحظه‌ای کیفر می‌داد: در کنار راهها اشخاصی دیده می‌شدند که دست، یا پا، یا چشم نداشتند. به این ترتیب در زمان فرمانروایی کوروش هر یونانی یا ایرانی می‌توانست، درصورتی که بدی نکرده باشد، بی‌تشویش خاطر هرجا بخواهد برود و هرچه بخواهد همراه بردارد.

دقّت کوروش در پاداش دادن به لیاقت واقعی

۱۴. مسلم است کسانی را که در رزم شایستگی نشان می‌دادند به‌نحوی خاص مورد تشویق قرار می‌داد. وی در آغاز با مردم پیسیدیا

و موسیا[۶۱] جنگید، خود او هدایت سپاهیانش را در این کشورها بر عهده داشت و وقتی که اشخاصی را می‌دید که عمداً با خطر مقابله می‌کنند حکومت ناحیه‌هائی را که می‌گشود به آنان محول می‌ساخت و با اعطای هدایائی آنان را سرافراز می‌کرد. ۱۵. منظور او این بود که نشان دهد که شجاعان را لایق خوشبختی و بددلان را شایستهٔ غلامی آنان می‌داند. به‌این جهت بود که آن‌همه اشخاص حاضر بودند که در راه کوروش هر خطری را تحمل کنند، مشروط به آن‌که وی از آن مطلع شود. ۱۶. اگر کسی مایل بود که در راه عدالت ممتاز باشد کوروش بسیار به این نکته اهمیت می‌داد که چنین شخصی زندگی بسیار مرفه‌تر از کسانی داشته باشد که در پی سودهای غیرعادلانه بودند. ۱۷. به این سبب بود که در دستگاه اداری او عدالت حکومت می‌کرد، و وی لشگری شایستهٔ این نام در زیر فرمان داشت، زیرا که سرکردگان و بزرگانی که به هوای کسب پول به درگاه وی روی آوردند دانستند که خدمت صادقانه بیشتر از حقوق ماهیانه فایده دارد. ۱۸. اگر کسی اوامر وی را به‌طور کامل و دقیق اجرا می‌کرد هیچگاه بی‌پاداش نمی‌ماند. به‌همین سبب بود که در هر کار از کمک بهترین یاران برخوردار بود.

۱۹. اگر کسی را می‌دید که با وسایل شرافتمندانه حکومت می‌کند و سرزمینی را که سپرده به او است خوب اداره می‌کند و از آن بهرهٔ مادی می‌برد نه‌تنها به فکر سلب قدرت خود او نمی‌افتاد بلکه

۶۱– [pisidia] کشوری باستانی در جنوب آسیای صغیر و در مجاورت پامفولیا و فریکیا و کیلیکیا ؛ [mosia] کشور باستانی دیگری در شمال غربی همان منطقه در مجاورت فریکیا و پیتونیا و لیدیا.

او را کاملاً تقویت می‌کرد، بدین سبب زیردستان او برای زحمت کشیدن آماده بودند و به او اعتماد داشتند و آنچه را به دست می‌آوردند از وی پنهان نمی‌ساختند. هرگز به کسانی که ثروت خود را ظاهر می‌ساختند حسد نمی‌برد اما می‌کوشید بر داراییهائی که از او پنهان می‌شد دست یابد.

جوانمردی کوروش

۲۰. به تصدیق همه، در بدست آوردن دل دوستانی که از نیک‌خواهیشان مطمئن و به همکاریشان در پیشرفت مقاصد خویش دلگرم بود از هیچ کمکی فروگذار نمی‌کرد. **۲۱.** به همان دلیل که احساس می‌کرد که محتاج به داشتن دوست و یاور است می‌کوشید که به هنگام حاجت بهترین یاور دوستان خود باشد. **۲۲.** به گمان من، به دلایلی، هیچ کس به‌اندازهٔ او هدیه دریافت نکرده بود و هیچ کس هم به‌اندازهٔ او جوانمرد و بخشنده نبود که، با توجه به ذوق و هنر و نیز به احتیاج هرکس، هدایا را بین دوستان تقسیم کند.[۶۲] **۲۳.** هرچه را که برای شخص او می‌فرستادند تا به مصرف جنگ برساند یا مانند زیب و زیور به کار برد می‌گفت که نمی‌تواند از این چیزها برای زینت کردن خود استفاده کند، و در نظر او دوستان زینت شده بهترین زینت مرد بشمار می‌آمدند. **۲۴.** بی‌شبهه جای تعجب نیست که او در بخشندگی بر دوستان خود برتری داشت، زیرا

[۶۲] – کوروشی که در اینجا از او یاد می‌شود کوروش آناباسیس نیست بلکه کوروش کوروپدیا است. هر دو در هدیه دادن از یك هنر برخوردارند. برای پی بردن به این شباهت کافی است بند ۲۴ این تصویر را با بند ۱۳ فصل هشتم تربیت کوروش (کوروپدیا) مقابل هم قرار داد.

که از آنان مقتدرتر بود. اما آنچه به نظر من عجیب و درخور تحسین است توجهی بود که به دوستان خود داشت و تمایلی که به بدست آوردن دل آنان نشان می‌داد. ۲۵. هروقت که شرابی که براستی مطبوع بود به کوروش می‌رسید کوزه‌هائی تا نیمه پراز آن را برای دوستان خود می‌فرستاد و می‌گفت که از مدتی پیش شرابی چنین لذیذ نچشیده است، و می‌افزود: «کوروش این شراب را برای تو می‌فرستد و از تو خواهش می‌کند که امروز آن را با بهترین دوستانت بنوشی.»

۲۶. اغلب نیمی از خوراکهای غاز و نان و چیزهائی دیگر از این قبیل را برای دوستان می‌فرستاد و به حامل آنها دستور می‌داد که بگوید: «این غذا به کام کوروش مزه کرده است و او میل دارد که تو هم از آن بچشی.» ۲۷. وقتی که علوفه کمیاب می‌شد اما او به سبب داشتن خدمتگزاران بسیار و به‌کاربردن تدبیر علوفه تهیه می‌کرد، آن را بین دوستانش تقسیم می‌نمود تا به اسبهای خود بدهند، زیرا که چارپایانی که کسانی را که مورد لطف او بودند بر پشت می‌گرفتند نمی‌بایست گرسنه بمانند. ۲۸. هر وقت عدهٔ زیادی به دیدن او می‌رفتند دوستان خود را می‌خواند و با آنان گرم صحبت می‌شد تا بفهماند که آنان را مورد عنایت قرار داده است.

محبوبیت کوروش

بدین دلیل است که، اگر برمبنای آنچه شنیده‌ام داوری کنم، تصور می‌کنم که هیچ کس به اندازهٔ او محبوب یونانیان و غیریونانیان

نبوده است.[۶۳] **۲۹.** اینک دلیلی دیگر: «با این که کوروش از اتباع برادر بود هیچ کس او را ترک نگفت تا به شاه بزرگ ملحق شود. جز اوْروْنتاس کسی به این فکر نیفتاد، و او هم خیلی زود دریافت که کسی که وی او را صمیمی‌ترین یاور خود تصور می‌کرد به کوروش بیشتر علاقه داشت تا به او. بعکس وقتی که او به دشمنی شاه کمر بست بسیار کسان از شاه گسستند و به او پیوستند. اغلب اینان کسانی بودند که اردشیر دوستشان می‌داشت، اما آنان تصور می‌کردند که پیش کوروش پاداش ارزششان بهتر داده می‌شود. **۳۰.** آنچه به هنگام مرگ وی گذشت دلیل بزرگ دیگری بود بر این‌که او، که خود مردی دلیر بود، می‌دانست که چگونه مردان وفادار، و باعاطفه و ثابت قدم انتخاب کند. **۳۱.** وقتی که وی در حال نزع بود همهٔ دوستانی که با وی هم‌غذا بودند خود را در راه وی به کشتن دادند. فقط آریه چنین نکرد: او فرماندهی سواران را داشت و با افراد خود در جناح چپ می‌جنگید و وقتی که از مرگ کوروش آگاه شد با تمام سپاهیانی که زیر فرمان داشت گریخت.



[۶۳] – برخلاف عادت، کسنوفوْن به اسم شخص خودش سخن می‌گوید. این است که او از کوروْش و جوانمردیش این همه ستایش می‌کند. اگر کسی با کوروْش بود و خوب خدمت می‌کرد امید همه چیزی می‌توانست داشته باشد.

فصل دهم

بعد از جنگ

دنبالهٔ جنگ

۱. پس سر و دست راست کوروش را بریدند.[٦٤] آنگاه شاه (و همراهانش) به پیشروی ادامه دادند و به اردوگاه رقیب ریختند. کسان آریه دست از مقاومت برداشتند و از اردوی خود تا منزلی که از آن آمده بودند، یعنی تا چهار فرسخی، گریختند. ۲. شاه و لشگریانش همه را تاراج کردند، و زنی از اهل فوسه را که منکوحهٔ کوروش بود و «دانا و زیبا» نامیده می‌شد اسیر کردند.[٦٥] ۳. زن دیگری از اهالی میلت،[٦٦] که جوانتر بود، پیش از آن‌که به دست لشگریان شاه اسیر

---

[٦٤] – گمان می‌رود که شخصی با نام ماساباتس [māsābātes] ، که از خواجگان شاه بود، نعش او را چنین مثله کرده باشد.

یادداشت مترجم: حسن پیرنیا در ایران باستان (جلد دوم، چاپ ۱۳، ص ۱۰۳۷) انتقام مدهشی را که مادر کوروش از این خواجه کشید، از قول پلوتارک، نقل کرده است.

[٦٥] – به سبب رنگ کمابیش طبیعی پوستش او را میل‌تو [milto] نامیده بودند. از پدر و مادر آزاد در یونیا، در حومه، مادرشهر مارسی، زاده بود. کوروش به او نام آسپاسی [āspasi] داد و وقتی هم که بعدا به حرم اردشیر، که کمتر از ۳٦۰ زن در آن نبود، رفت همان نام را حفظ کرد. بعدها داریوش اوخوس [oxos] پسر اردشیر، خواستار او شد. یادداشت مترجم: میل‌تو به یونانی یعنی سرخ گونه. یونیا، به فرانسوی Ionie ، سرزمینی بود در آسیای صغیر، نزدیك ازمیر کنونی. دربارهٔ فوسه‌رک یادداشت ۹۷، «سخنی کوتاه»، ص ٦۲.

٦٦– این پالاخیس [pālāxis] (معشوقه، زنی که بی‌ازدواج رسمی با مردی بسر می‌برد) اسم ندارد و نام شهر یا کشوری را که در آن زاده است برخود گذاشته است. سابقا بسیاری از

شود، درحالی که زیرجامه‌ای بیش بر تن نداشت، گریخت و خود را به خدمهٔ یونانیان که سلاح داشتند رسانید. این یونانیان با دشمن درافتادند و تنی چند از یغماگران را به خاک و خون کشیدند و خود نیز کشتگانی دادند، اما دست از پایداری نکشیدند تا آن زن را نجات دادند، و نیز هرچه را از اشیای قیمتی یا آدمی در قسمت خود داشتند رهانیدند.

حرکتهای نمایشی دو نیروی متخاصم

۴. در این زمان فاصلهٔ بین شاه و یونانیان در حدود ۳۰ استاد بود. یونانیان، چنان که گویی پیروز شده‌اند، کسانی را که در جلوشان بودند تعقیب می‌کردند، و شاه، مانند کسی که توفیقی قطعی یافته باشد، دست به کار غارت بود. **۵.** وقتی که یونانیان مشاهده کردند که شاه و سپاهش در اردوگاه آنان هستند، و وقتی که شاه از تیسافرن شنید که یونانیان پس از منکوب کردن نیروئی که در مقابل داشته‌اند به تعاقب آن ادامه می‌دهند، دست به کار جمع آوری سربازان خود و منظم کردن آنان شد، و کلئارخوْس با همسایه‌اش پروْکسن، که احضارش کرده بود، به مشورت پرداخت تا ببیند که آیا قسمتی از نیروی خود را به اردوگاه بفرستند یا همه با هم به آن سوی روی آورند. **۶.** در این موقع واضح بود که شاه «عقب گرد» خواهد کرد تا شاید از پشت سر به یونانیان حمله‌ور شود. یونانیان نیم‌دور زده و آماده بودند که در صورت حملهٔ شاه با او مقابله کنند.

بردگان، و از آن میان کنیزان بیشتر از غلامان، به نام زادگاه خود خوانده می‌شدند.

اما شاه حمله نکرد و راهی را که سابقاً پیش گرفته و از جناح چپ یونانیان گذر کرده بود ادامه داد و کسانی را هم که در موقع جنگ به طرف یونانیان آمده بودند، یعنی تیسافرن و لشگریانش را، نیز همراه خود برد. ۷. درحقیقت تیسافرن در برخورد نخستین نگریخته بود، بلکه با سواران خود از کنار رود از میان پیادگان سبک یونانی عبور کرده بود. وی کسی را نکشته بود و یونانیان که صفهای خود را باز کرده و راه داده بودند بارانی از زوبین بر لشگریان تیسافرن باریده بودند. فرماندهی این پیادگان با اپیس‌تنس [epistenes] آمفی پوْلیسی [amfipolis] بود که، به‌طوری که گفته می‌شود، با خونسردی رفتار کرده بود.

بار دیگر دشمن می‌گریزد

۸. اما تیسافرن، وقتی که احساس کرد که ضعیفتر است به حملهٔ دیگر نپرداخت اما بازنگشت، و به اردوی یونانیان رفت و چون آنجا رسید به شاه ملحق شد و نیروهای خود را با هم مجتمع ساختند و به پیشروی پرداختند. ۹. وقتی که به محاذات جناح چپ یونانیان رسیدند اینان ترسیدند که دشمن از پهلویشان بگذرد و از دو طرف آنان را در میان گیرد و قطعه قطعه کند. پس بر آن شدند که جناح خود را گسترش دهند و به رودخانه تکیه کنند. ۱۰. در کار بحث دربارهٔ این نقشه بودند که شاه سمت حرکت را تغییر داد و لشگریان خود را روبروی یونانیان، یعنی در همان جهتی که بار اول به آنان حمله کرده بود، قرار داد. به مجرد آن‌که یونانیان دشمن را دیدند که با آرایش جنگی نزدیک می‌شود بار دیگر رجزخوانان حمله‌ای

شدیدتر از دفعهٔ پیشین آغاز کردند. ۱۱. بازهم ایرانیان منتظر وارد آمدن ضربت نشدند و از فاصلهٔ دورتری پای به گریز نهادند. یونانیان آنان را تا دهی تعاقب[٦٧] کردند. ۱۲. در این ده از حرکت بازایستادند زیرا که مشرف بر این ده تپه‌ای بود که لشگریان شاه بر روی آن عقب گرد کردند. اینان دیگر پیاده نبودند بلکه تپه پر بود از سواران و یونانیان نمی‌توانستند بفهمند که چه می‌گذرد. می‌گفتند که عقابی را که نشانهٔ پادشاه بود، یعنی عقابی زرین با بالهای گسترده را در بالای نیزه‌ای دیده‌اند. ۱۳. وقتی که سواران نزدیک شدن یونانیان را دیدند، نه به‌طور دسته‌جمعی، بلکه جوخه‌جوخه، پراکنده شدند، کم‌کم تپه خالی شد و طولی نکشید که هیچ‌کس بر روی آن نماند. ۱٤. کلئارخوْس لشگریان خود را از این تپه بالا نبرد، آنان را در پای تپه نگاه‌داشت و لوکیوْس [lukios] سیراکوزی و یک نفر دیگر را به‌سوی قله فرستاد تا ببینند و خبر بیاورند که وضع از چه قرار است. ۱۵. لوکیوْس خبر آورد که دشمن به‌تاخت می‌گریزد. در این وقت خورشید درحال غروب بود.

شب پس از نبرد

۱٦. یونانیان همانجا متوقف شدند، سلاح بر زمین نهادند و به استراحت پرداختند. اما متعجب بودند که چرا از کوروش خبری

---

[٦٧] – این ده کوناکسا است که اسم خود را به این جنگ داده است. ظاهرا کسنوْفوْن این اسم را نمی‌داند و دیوْدوْروس هم آن را یاد نمی‌کند. پلوتارک می‌گوید که کوناکسا به فاصلهٔ ۵۰۰ استاد، یا حدود ۹۰ کیلومتر از بابل، بود. در یکی از نسخه‌های کتاب کسنوْفوْن نویسندهٔ ناشناسی فاصلهٔ میدان جنگ از بابل را ۳٦۰ استاد، و یا تقریبا ٦۰ کیلومتر، نوشته است.

نیست و کسی هم ازسوی او پیامی نمی‌آورد. نمی‌دانستند که کوروش کشته شده است و گمان می‌کردند که یا در تعاقب دشمن است و یا جلوتر رفته است تا موضعی اشغال کند. ۱۷. باهم شور کردند که همان‌جا بمانند و برای آوردن باروبنه بفرستند یا به اردوگاه خود بازگردند. سرانجام مصمم به بازگشت شدند و به هنگام شام شب به چادرهای خود رسیدند. ۱۸. روز بدین‌سان به پایان رسید و یونانیان قسمت اعظم باروبنهٔ خود و هرچه را خوردنی و آشامیدنی بود غارت شده یافتند. لشگریان شاه ارابه‌های پر از آرد و شرابی را هم که کوروش تهیه کرده بود تا درصورت تنگی خواربار به یونانیان بدهد- و عدهٔ آنها را چهارصد گفته‌اند-[٦٨] چپاول کرده بودند. ۱۹. و چنین بود که اکثر یونانیان در آن شب چیزی نخوردند، درحالی که روز هم چیزی نخورده بودند و پیش از آن‌که وقت خوردن غذا پیدا کنند شاه سر رسیده بود. پس یونانیان شب را به این وضع به روز آوردند.

[٦٨] – چهارصد ارّابه برای در حدود سیزده هزار مرد جنگی، یعنی تقریبا یك ارابه به ازای هر ۳۰ تن، و این تعداد زیاد است. این ارّابه‌ها با اسب یا گاو یا خر (دوم ۱، ٦) کشیده می‌شدند و معلوم نیست چگونه می‌توانستند به پای ارتش در منزلهای ۵۰ کیلومتری (یکم ۲، ۱۱) حرکت کنند. نزد ایرانیان اوضاع از این هم بدتر بود وقتی که یونانیان در ارمنستان چادر تیری‌باز را تصرف کردند (چهارم ٤، ۲۱) تخت‌خوابهائی با پایه‌های سیمین، و جامهائی، و بردگانی یافتند که می‌گفتند خوراکدار و ساقی هستند. پس قابل درک است که نخستین کار رئیس هوشیار رها ساختن خود از همهٔ این بار و بنه و ارّابه‌های دست و پاگیر بود، و این کاری بود که کسنوفون، به مجرد انتخاب شدن به سِمَتِ رزم‌آرا، انجام داد (سوم ۲، ۲۷).

کتاب دوم

از کوناکسا تا زاب

شهریور تا مهر ۱۰۲۲ ق‌ه/ سپتامبر
تا اکتبر ۴۰۱ ق‌م

عنوان کتاب در ترجمهٔ انگلیسی: یونانیان تنها می‌مانند

فصل یکم

پیام‌آور شاه

یونانیان از مردن کوروش آگاه می‌شوند

۱. در حکایت پیشین دیدیم که چگونه کوروش لشگریان یونانی را فراهم آورد، چه وقت به جنگ برادرش اردشیر لشگر کشید، در این سفر جنگی چه گذشت، جنگ چگونه آغاز گردید و چطور کوروش مرد، و به چه ترتیب یونانیان، که گمان می‌کردند پیروزی کامل یافته‌اند و کوروش هنوز زنده است، به اردوگاه خود بازگشتند و به استراحت پرداختند.[۱]

۲. در سپیده‌دم رزم‌آرایان گردهم آمدند و متعجب بودند که کوروش کسی را نفرستاده و دستور کار را نداده است و از خود او هم اثری نیست. پس تصمیم گرفتند که آنچه را از باروبنه برایشان مانده بود جمع کنند و سلاح بردارند و آنقدر بروند تا به کوروش برسند.

۳. در کار حرکت بودند و خورشید سرزده بود که پروْکلس [prokles] فرماندار تئوترانیا [teutrāniā] که از اعقاب داماراتوْس

---

[۱] – کتاب دوم «سفر جنگی»، به طور خیلی طبیعی، بعد از کوناکسا آغاز می‌شود، اما این تقسیم‌بندی از کسنوفوْن نیست و خلاصه کتاب اول که در اینجا آمده است به‌طور قطع حشوی است که بعدا علاوه شده است. در اصل کتاب داستان بدون انقطاع بیان می‌شود.

[dāmārātos] لاکدمونی بود، با گلوئوس فرزند تاموْس سررسیدند و گفتند که کوروش مرده است و آریه با لشگریان ایرانی گریخته و در منزلگاهی که روز پیش از آن حرکت کرده بودند اقامت کرده و پیغام فرستاده است که سراسر روز را با لشگریان خود منتظر خواهد ماند تا اگر یونانیان بخواهند به وی ملحق گردند، درهر صورت وی روز بعد راه یونیا را پیش خواهد گرفت و به جائی که از آن آمده است بازخواهد گشت. ۴. رزم‌آرایان از شنیدن این خبرها، و یونانیان دیگر هم پس از آگاه شدن از آنها، دستخوش اندوه بی‌پایان شدند. کلئارخوْس گفت: «ای کاش ارادهٔ خدایان بر آن تعلق می‌گرفت که کوروش زنده باشد! اما حال که چنین نیست به آریه خبر بدهید که ما شاه را مغلوب کرده‌ایم و، به‌طوری که می‌بینید، هیچ کس در مقابل ما مقاومت نمی‌کند. اگر شما نیامده بودید ما با عزم ادامهٔ پیکار به‌راه افتاده بودیم. ما به آریه اعلام می‌داریم که اگر به اینجا بیاید ما وی را بر تخت پادشاهی خواهیم نشاند، زیرا که حکم با کسانی است که با اسلحه بر دیگران پیروز شده باشند». ۵. این را گفت و رسولان را بازگرداند و خی‌ریسوْفوس لاکونیایی و منوْن تسالیایی را با آنان همراه کرد. رفتن منوْن، که از دوستان آریه و میزبان وی بود بنا به تمایل خود او بود.

قحطی در میان سپاهیان

۶. رسولان رفتند و کلئارخوْس در انتظار آنان نشست. در این میان سپاهیان با کشتن گاوان و خران بارکش بنه غذا تهیه می‌کردند. برای تهیهٔ سوخت چند قدمی از صفوف خود خارج می‌شدند و در

میدان کارزار روز پیشین چوبه‌های تیر و زوبین لشگریان شاه و سپرهای ترکهٔ بید و چوبین مصریان را جمع می‌کردند. سپرهای سبک و گردونه‌های خالی نیز فراوان بود. با این هیزم گوشتها را جوشانیدند و صرف کردند.

از یونانیان خواسته می‌شود که اسلحهٔ خود را تسلیم کنند

۷. نیمی از نیمهٔ اول روز گذشته بود که رسولانی ازطرف شاه و تیسافرن آمدند. اینان ایرانی بودند و فقط در میانشان یک نفر یونانی به نام فالینوْس [fālinos] بود که از مقربان تیسافرن بشمار می‌رفت و درحقیقت عنوان خبرهٔ لشگرکشی و استفاده از اسلحه داشت.[۲] ۸. رسولان سران یونانی را پیش خواندند و گفتند که شاه، که پیروز است و کوروش را کشته است، می‌فرماید که آنان اسلحهٔ خود را تسلیم کنند و به بارگاه شاه روی آورند تا اگر ممکن باشد با آنان مدارا شود. ۹. یونانیان از شنیدن این پیام ناراحت شدند. کلئارخوْس همین قدر گفت که فاتحان نباید اسلحه تسلیم کنند. و چون یکی از خادمان او وی را خواند تا از رودهٔ قربانیان تفأل بزنند به سران سپاه گفت: «شما، ای رزم‌آرایان، بهترین و آبرومندترین جوابها را بدهید، من هم‌اکنون بازخواهم گشت».

پاسخ رزم‌آرایان

۱۰. آنگاه کلئانوْر آرکادیایی، که سالخورده‌ترین رزم‌آرایان بود،

[۲] – یعنی به اصطلاح یونانیان اوْپوْلماخوْس [oplomāxos] بود که در یونان اوپلوماخیا (= استفاده از اسلحه سنگین) یاد می‌دهند.

گفت که مرگ را بر تسلیم اسلحه ترجیح می‌دهد. پروْکسن تبی علاوه کرد: «اما من، ای فالینوْس، متحیّرم. نمی‌دانم شاه اسلحهٔ ما را با عنوان فاتح می‌خواهد یا به نشانهٔ دوستی؟ اگر به‌عنوان فاتح می‌خواهد، چرا می‌خواهد و خود برای گرفتن آن نمی‌آید؟ اگر، بعکس، تقاضا دارد که اسلحه را به او واگذاریم باید معین کند که در مقابل این مرحمت سربازان به آنان چه خواهد داد». ۱۱. فالینوْس گفت: «شاه خود را فاتح می‌داند، زیرا که کوروش را کشته است. براستی چه کسی با او منازعه خواهد کرد؟ گذشته از این او خود را خداوندگار شما می‌داند زیرا که شما در وسط کشوری هستید که متعلق به او است و در عقب شما رودهائی است که گذر کردن از آنها مقدور نیست و شاه می‌تواند در مقابل شما آنقدر سپاهی بیاورد که اگر همه را دست بسته به‌دست شما بدهند از عهدهٔ کشتن آنها برنخواهید آمد». ۱۲. پس از او تئوْپوْمپْوس [teopompos] آتنی چنین گفت: «فالینوْس، می‌بینی که اکنون برای ما جز اسلحه‌مان و دلیریمان چیزی نمانده است. اما اگر اسلحه داشته باشیم شاید بتوانیم از دلیری طرفی بربندیم، اما اگر اسلحهٔ خود را تسلیم کنیم ممکن است که جان بر سر این کار گذاریم. خیال مکن که ما تنها چیزی را که داریم به شما واگذار خواهیم کرد. بعکس با آن خواهیم جنگید تا اسلحه شما را بستانیم». ۱۳. فالینوْس به شنیدن این سخنان خندهٔ بلندی کرد و گفت: «آری، جوان، تو به نظرم فیلسوف می‌آیی و بی‌دلیل و برهان حرف نمی‌زنی، اما اگر فکر کنی که دلیری شما بر قدرت شاه فزونی خواهد داشت ابلهی بیش نیستی». ۱۴. می گویند برخی دیگر، که اندک اندک نرم می‌شدند، اظهار داشتند که نسبت

به کوروش وفادار بوده‌اند و اگر شاه با آنها دست دوستی دهد ممکن است برای او بسیار مفید باشند و اگر نقشه‌هائی داشته باشد و بخواهد به مصر لشگر بکشد در منقاد ساختن آن کشور به او کمک خواهند کرد.

جواب رد قطعی کلئارخوْس

۱۵. در این موقع کلئارخوْس بازآمد و پرسید که آیا جواب قطعی داده شده است؟ فالینوْس گفت: «برخی چیزی می‌گویند و بعضی چیز دیگر، عقیدهٔ تو چیست؟ بگو». ۱۶. کلئارخوْس گفت: «اما من، فالینوْس، از بودن تو در اینجا بسیار مسرورم، و گمان می‌کنم که همه چنین باشند: تو یونانی هستی و ما همه که جلو توایم، هم یونانی هستیم. در وضعی که ما هستیم و با پیشنهادهائی که تو می‌کنی می‌خواهم راه‌حل را با تو بجوییم. ۱۷. پس، به نام خدایان، نصیحتی کن که به نظرت از همه شرافتمندانه‌تر و بهتر آید و در آینده، هر وقت گفتگوی آن شود، موجب افتخار تو گردد. روزی خواهند گفت که شاه فالینوْس را فرستاد تا یونانیان را به تسلیم اسلحه وادارد و اما در مقام مشورت رأی او چنین بود. می‌دانی که رأی و نصیحت تو در الاد[3] ثبت خواهد شد». ۱۸. کلئارخوْس می‌خواست با این تلقینها فرستادهٔ شاه را وادارد که به آنان پند دهد که از تسلیم اسلحه خودداری کنند و بدین ترتیب امید یونانیان را بیشتر کند. ۱۹. اما فالینوْس طفره رفت و برخلاف انتظار وی گفت: «عقیدهٔ من این

۳– به فرانسوی Hellade نام قدیم کشور یونان.

است که اگر شما از ده هزار احتمال یک احتمال داشته باشید که در صورت جنگ با شاه نجات پیدا کنید از تسلیم اسلحه خودداری کنید ولی اگر آن یک احتمال را هم ندارید از تنها وسیله‌ای که برای شما می‌ماند استفاده نمایید». ۲۰. کلئارخوْس گفت: «پس عقیدهٔ تو چنین است، و جواب ما چنین: ما فکر می‌کنیم که اگر مجبور شویم دوستان شاه گردیم با اسلحهٔ خود برای او دوستان موثرتری خواهیم بود از وقتی که اسلحهٔ خود را به دیگری داده باشیم، اگر، بعکس، قرار بر جنگیدن شود با اسلحهٔ خود بهتر خواهیم جنگید از وقتی که دیگری آن را از ما گرفته باشد». ۲۱. فالینوْس گفت: «ما جواب شما را خواهیم برد اما شاه به ما امر کرده است به شما بگوییم که اگر در همین جا که هستید بمانید علامت متارکهٔ جنگ است، اما اگر جلوتر یا عقبتر بروید نشانهٔ جنگ. پس این را هم بگویید که آیا همین جا می‌مانید و جنگ متارکه می‌شود یا از جانب شما پیغام ببرم که جنگ خواهد بود؟» ۲۲. کلئارخوْس گفت: «بسیار خوب، در این مورد ما هم با شاه هم‌عقیده هستیم». فالینوْس گفت: «این عقیده چیست؟» کلئارخوْس گفت: «اگر همین‌جا بمانیم علامت متارکهٔ جنگ است و اگر جلوتر یا عقبتر برویم نشانهٔ جنگ». آن یکی باز پرسید: «حالا خبر متارکه را ببریم یا خبر جنگ را؟» کلئارخ باز همان جواب را داد: «اگر بمانیم، متارکه، اگر جلوتر یا عقبتر برویم، جنگ». اما دربارهٔ کاری که خواهد کرد مطلبی نگفت.

فصل دوم

یونانیان به آریه ملحق می‌شوند

بازگشت کسانی که نزد آریه رفته بودند

۱. فالینوْس با کسانی که همراهش بودند رفت. آنگاه پروْکلس و خی‌ریسوْفوس از اردوگاه آریه بازگشتند، اما منوْن نزد او مانده بود. پروْکلس و خی‌ریسوْفوس گفتند که آریه معتقد است که عده‌ای از ایرانیان، که شریف‌زاده‌تر از او هستند زیر بار پادشاهی او نخواهند رفت. و نیز گفتند که آریه پیغام داده است که «اگر بخواهید با او بازگردید امشب به او ملحق شوید، وگرنه فردا سپیده‌دم عزیمت خواهد کرد». ۲. کلئارخوْس گفت: «اگر به شما ملحق شدیم باید همین‌طور رفتار کرد، و اگر نشدیم هرچه مصلحت می‌دانید بکنید». ولی به آنان نگفت که چه خواهد کرد.

خطابهٔ کلئارخوْس

۳. پس از آن، خورشید در حال غروب کردن بود که کلئارخوْس رزم‌آرایان را بخواند و به آنان گفت: «یاران من، وقتی که با قربانیان دربارهٔ مقابله با شاه مشورت کردم نتیجه نامساعد بود. و به نظر من این نامساعد بودن بی‌دلیل نبوده است: زیرا که برطبق اطلاعی که اکنون یافته‌ام بین ما و شاه رودی قابل کشتیرانی است به نام دجله، که با کشتی باید از آن گذشت، و ما کشتی نداریم. ماندن

اینجا هم برای ما ممکن نیست زیرا که خوردنی به‌دست نمی‌آوریم. بعکس، روده‌های قربانیها ملحق شدن به دوستان کوروش را تجویز می‌کنند. ٤. پس باید چنین کرد: بروید شام را با هرچه دارید بخورید. با نخستین شیپور راحت‌باش[٤] بارهای خود را ببندید، با شیپور دوم آنها را بار چارپایان کنید، با شیپور سوم به‌دنبال کسانی که جلو شما هستند راه بیفتید و مالهای بنه را طرف رودخانه و جنگجویان پیاده را طرف خارج قرار دهید». ٥. پس از این دستور رزم‌آرایان رفتندو و به‌طوری که گفته شده بود عمل کردند. از آن پس کلئارخوْس فرمان می‌داد و دیگران اطاعت می‌کردند، نه این‌که او را به فرماندهی برگزیده باشند، بلکه چون می‌دیدند که فقط او دارای هوشی است که باید رئیس داشته باشد، و دیگران بی‌تجربه بودند. ٦. حساب راهی که از افسوْس، واقع در یونیا، تا میدان جنگ پیموده بودند: نود و سه منزل، پانصد و سی و پنج فرسخ، شانزده هزار و پنجاه استاد. گفته می‌شد که از میدان جنگ تا بابل سیصد و شصت استاد[٥] بود.[٦]

---

[٤] – نزد «دههزار تن» فرمانها با شیپور داده می‌شود. در اینجا کلمهٔ te kerati (راحت باش) بی‌شك به‌وسیلهٔ شخص بی‌اطلاعی اضافه شده است.

[٥] – این حساب راهی که کلا پیموده شده است از کسنوْفوْن نیست و ممکن است از کتاب آناباسیس سوْفنت گرفته شده باشد.

[٦] – به روایت نویسندهٔ این خلاصه، ارتش کوروْش، که کسنوْفوْن مدعی عزیمت آن از سارد است، از افسوْس عزیمت کرد. نتیجه آن که تعداد منزلها با هم نمی‌خواند: در اینجا ۹۳ و در نوشتهٔ کسنوْفوْن ۸٦. از آن پس از فاصلهٔ کوناکسا تا بابل جز از راه حدس سخنی گفته نمی‌شود زیرا که نه کسنوْفوْن، نه سوْفنت و نه کسی دیگر از لشگریان، هیچ‌کس به شهر اخیر نرفته است مگر پنج رزم‌آرانی که اسیر شدند و از آن شهر هرگز بازنگشتند. پلوتارک آن فاصله را ۵۰۰ استاد، یعنی نزدیك به ۹۰ کیلومتر، می‌داند.

۷. در اینجا میلتوکوتس [miltokutes] تراکیایی، با چهل سواری که زیر فرمان داشت و سیصد پیاده، همگی از همان کشور، از تاریکی شب استفاده کرده و به‌سوی شاه رفتند.

اتحاد یونانیان با آریه

۸. کلئارخوس، به‌طوری که مقرر داشته بود، در رأس باقی ماندهٔ سپاهیان به‌راه افتاد و سربازان او را دنبال کردند. در نیمهٔ شب به منزلگاه آخر خود رسیدند، آریه و سپاهیانش آنجا بودند. سربازان بی‌آن‌که صفهای خود را برهم زنند اسلحه را بر زمین گذاشتند و رزم‌آرایان نزد آریه اجتماع کردند. یونانیان و آریه و بزرگان سپاه وی سوگند یاد کردند که متقابلاً به یکدیگر خیانت نکنند و متحد یکدیگر باشند. ایرانیان گذشته از این سوگند متعهد شدند که یونانیان را صادقانه هدایت کنند. ۹. این سوگند پس از آن یاد شد که گاوی و گرازی و قوچی در سپری سربریدند و یونانیان شمشیری و ایرانیان سنانی در آن فرو کردند.

مشورت دربارهٔ آن که چه راهی پیش گیرند

۱۰. پس از آن که سوگند از دو طرف یاد شد کلئارخوس چنین گفت: «بسیار خوب، آریه، حالا که شما هم با ما از یک راه می‌روید بگو ببینم به عقیدهٔ تو از همان راهی که آمده‌ایم باید بازگردیم یا فکر می‌کنی که راه دیگری بلد باشی که بر آن ترجیح داشته باشد؟» ۱۱. آریه گفت: «اگر از راهی که آمده‌ایم بازگردیم تا نفر آخر از گرسنگی خواهیم مرد، زیرا که امروز هیچ چیز از آنچه لازم است

نداریم. در هفده منزل آخر در سر راه هیچ چیز نمی‌یافتیم و اگر هم چیزی بوده است ما در موقع عبور مصرف کرده‌ایم. این مرتبه می‌خواهیم راهی پیش گیریم که البته درازتر است اما در آن از آنچه لازم باشد محروم نخواهیم بود. ۱۲. منزلهای اول را باید هرچه ممکن است درازتر بپیماییم تا هرچه ممکن باشد بین لشگریان شاه و ما فاصله پیدا شود. وقتی که به اندازهٔ دو یا سه روز راه از او جلو افتادیم دیگر خطر رسیدن او به ما در پیش نخواهد بود. با لشگریان اندک جرأت دنبال کردن ما را نخواهد کرد و با لشگریان زیاد سرعت سیر نخواهد داشت. شاید هم آذوقه به‌دست نیاورد. این است عقیدهٔ من.»

عقب‌نشینی آغاز می‌شود

۱۳. این تدبیر هدفی جز مخفی ماندن از نظر شاه یا گریختن نداشت، اما بخت مساعد نقشهٔ دیگری پیش آورد که افتخارآمیز بود. درحقیقت به مجرد روشن شدن هوا به‌راه افتادند و خورشید را در طرف راست خود قرار دادند و حساب کردند که ممکن است تا شامگاهان به روستاهای بابل برسند، و این حساب غلط نبود. ۱٤. اما بعدازظهر تصور کردند که سواران دشمن دیده می‌شوند. یونانیانی که از صف خارج شده بودند به صفهای خود پیوستند و آریه (که چون مجروح شده بود با گردونه حرکت می‌کرد) از گردونه به زیر آمد و خود و همراهانش جوشن پوشیدند. ۱۵. موقعی که آنان مشغول مسلح شدن بودند طلایگانی که به جلو فرستاده بودند بازگشتند و گفتند که از سواران دشمن خبری نیست و آنچه دیده شده است مالهای بار و بنه هستند که در چراگاهند. از این امر نتیجه گرفته شد

که شاه باید در همان نزدیکیها اردو زده باشد. درحقیقت هم در دههای نزدیک دود دیده می‌شد.

در روستاهای بابل

۱۶. اما کلئارخوْس قصد حمله به دشمن نکرد: می‌دانست که سربازانش بسیار خسته‌اند و چیزی نخورده‌اند. بعلاوه دست تنگ بود. اما تغییر جهت هم نداد، تا صورت فرار به خود نگیرد. بعکس امتداد مستقیم را حفظ کرد و در غروب آفتاب با جلوداران سپاه در نزدیکترین دههای بابل اردو زد. لشگریان شاه تا هیمه‌های خانه‌ها را برده بودند. ۱۷. کسانی که اول رسیدند بدون بی‌نظمی زیاد مستقر شدند اما آنان که در تاریکی شب سر می‌رسیدند، دسته دسته هرجا که می‌رسیدند متوقف می‌شدند، فریاد می‌کردند و یکدیگر را با بانگ بلند می‌خواندند، به‌قسمی که صدای آنان به گوش دشمن رسید. آنچه قطعی است این است که سربازان دشمن که نزدیکتر بودند از قرارگاه خود گریختند. ۱۸. روز بعد متوجه این پیشامد شدند زیرا که در آن نزدیکی نه مال بارکشی بود و نه اردوئی و نه دودی. حتی به نظر می‌رسید که شاه هم از ورود سپاهیان دشمن بیمناک شده است. دلیل این تصور کاری است که شاه روز بعد کرد.

ترس در دل شب

۱۹. اما یونانیان هم آن شب دستخوش هراس شدند، و فریادی برخاست و هیاهویی بپا شد، از آن‌گونه که به هنگام شبیخونها برپا

می‌گردد. **۲۰.** کلئارخوْس توْلمیدس آیوْلیایی[۷] [tolemides āyolyai] را که بهترین پیام‌رسان بود، و برحسب اتفاق، نزد او بود مأمور ساخت که سکوت را برقرار سازد و اعلام دارد که به دستور فرماندهان به هرکسی که بگوید خر را چه کسی در اردوگاه (τα οπλα) رها کرده است یک سکهٔ طلا جایزه داده خواهد شد. **۲۱.** پس از اعلام این خبر سربازان دانستند که ترسشان بی‌اساس بوده و رؤسایشان صحیح و سالم هستند. هنگام سپیده‌دم کلئارخوْس فرمان داد که سربازان در صف حاضر شوند و اسلحهٔ خود را، مانند روز نبرد، بر روی زمین گذارند.

۷– سرزمینی از یونان باستان در کرانهٔ غربی پلوپونسوس

فصل سوم

یونانیان و تیسافرن عهدنامه‌ای امضا می‌کنند

متارکهٔ جنگ بین یونانیان و شاه

۱. نوشته‌ام[۸] که شاه از رسیدن سپاهیان یونانی بیمناک شد. اینک دلیل آن: روز پیش او به‌وسیلهٔ فرستادگان خود فرمان داده بود که یونانیان اسلحهٔ خود را تسلیم کنند، اما در طلوع خورشید این روز او باز قاصدهائی فرستاد، اما برای بستن پیمان. ۲. به مجرد آن که فرستادگان به نخستین نگهبانان اردوگاه رسیدند خواستند که با فرماندهان مربوط شوند. وقتی که این امر به‌اطلاع کلئارخوْس، که درحال بازدید صفها بود، رسید دستور داد که به فرستادگان امر شود که صبر کنند تا او فرصت پیدا کند. ۳. وقتی که سپاهیان را به‌وضعی منظم کرد که از هر طرف منظری زیبا یافتند و از هیچ طرف حتی یک نفر دیده نمی‌شد که از صف پیادگان بیرون باشد فرستادگان شاه را پیش خواند و خود، درحالی که زیباترین و خوش اسلحه‌ترین افرادش را همراه داشت، به‌سوی آنان پیش رفت و رزم‌آوران دیگر را هم واداشت که چنان کنند. ٤. وقتی که به

---

[۸] – کسنوْفوْن برای پروردن مطلب به واقعه‌ای بازمی‌گردد که، درست با همین اصطلاحات، در بند ۱۸ فصل پیشین آورده بود. این که بعضی معتقدند گفته‌های او به شخص خودش ارتباطی ندارد می‌بینند که این نظر همیشه درست نیست. قس یکم ۹، ۲۸.

نزدیک فرستادگان رسید از آنان پرسید که چه می‌خواهند. گفتند که برای ترک مخاصمه آمده‌اند و از جانب شاه اختیار دارند که پیشنهادهای او را به یونانیان بگویند و پیشنهادهای آنان را بشنوند ۵. کلئارخوْس گفت: «به شاه بگویید که برای ما اول لازم است که بجنگیم،[۹] زیرا که ما خوردنی نداریم و اگر ناهار به سربازان ما نرسد صحبت از متارکه و ترک مخاصمه با آنان نتیجه‌ای ندارد.» ٦. فرستادگان پس از شنیدن این جواب دور شدند و چند لحظه بعد بازگشتند. بدین ترتیب معلوم شد که شاه، یا کسی که از طرف او مأمور اجرای دستور است در همان حدود است فرستادگان گفتند که شاه تقاضای آنان را معقول دانسته و راهنمایانی فرستاده است که اگر ترک مخاصمه انجام شود آنان را به جائی هدایت کنند که خواربار وجود داشته باشد. ۷. کلئارخوْس پرسید که آیا ترک مخاصمه فقط شامل کسانی خواهد بود که برای عقد قرارداد متارکه رفت و آمد می‌کنند یا شامل همه خواهد شد؟ جواب دادند: «تا زمانی که پیشنهادهای شما به عرض شاه برسد شامل همه خواهد بود». ۸. پس از شنیدن این جواب کلئارخوْس آنان را مرخص کرد تا در این باره شور کند. در شورا عقیده‌ها بر آن بود که زود قرار ترک مخاصمه

---

[۹] – مالر (Mahler) در اینجا پیشنهاد هشیارانه‌ای برای تصحیح عبارت می‌کند: چون سربازان خستهٔ کلئارخوْس هیچ نخورده‌اند او باید گفته باشد «به شاه بگویید که برای ما اول آرد جو لازم است. [یادداشت مترجم: در آناباسیس آمده است «برای ما اول ماخه [māxe] (= جنگ) لازم است.»] مالر به جای ماخه واژه ماتسه [matse] [(= جو، آرد جو) را قرار می‌دهد] اگر در نسخه‌های خطی چنین بود همه کس را قانع و راضی می‌کرد اما چون متنی که به ما رسیده کاملا خوانا و قابل فهم است حق تغییر آن را نداریم.

داده شود تا به جائی که خواربار وجود دارد بروند. ۹. کلئارخوْس گفت: «عقیدهٔ من هم همین است، اما زود آن را ابراز نخواهم کرد. بعکس، آن‌قدر تعلّل خواهم کرد تا فرستادگان بترسند از این که به عقد این متارکه علاقه‌ای نداشته باشم. راست است که سربازان خود ما هم این نگرانی را پیدا خواهند کرد». وقتی که وضع را مقتضی دانست اعلام کرد که با ترک مخاصمه موافق است و فوراً خواهش کرد که او را به جائی برند که خواربار موجود باشد.

خصائل کلئارخوْس

۱۰. فرستادگان اطاعت کردند و کلئارخوْس به‌راه افتاد. با آن که دو طرف با هم عهد بسته بودند کلئارخوْس لشگریان را آماده می‌داشت و خود در قسمت عقبدار حرکت می‌کرد. به خندقها و نهرهائی برخوردند که عبور از آنها جز از روی پل ممکن نبود. پلها را با تنه‌های نخل که روی زمین افتاده بود یا درختان نخلی که از ریشه قطع می‌کردند ساختند. ۱۱. در چنین موقعی بود که توانستند بفهمند که رئیس یعنی کلئارخوس: در دست راست نیزهٔ خود و در دست چپ چوبی گرفته بود. اگر کسی را می‌دید که کار خود را با بی‌حالی انجام می‌دهد او را بیرون می‌کشید و از زدن مضایقه نمی‌کرد.[۱۰] خود او هم در کار کمک می‌کرد و در گل و لای

۱۰] – آیا رزم‌آرائی حق داشت سربازان خود را کتك بزند؟ مسلما چنین نبود، یا دست‌کم نزد آتنیان این‌طور نبود، زیرا که، بعداً خواهیم دید، سربازان کسنوفوْن به سبب این که او سربازی را زده بود می‌خواستند علیه او دادخواست ترتیب دهند (پنجم ۸، ۱). نزد اسپارتیها این‌طور نبود. کلئارخوْس چوبی در دست داشت و از آن برای این‌که سربازان را به اطاعت وادارد

می‌رفت به‌قسمی که دیگران از کمک نکردن شرمنده می‌شدند. ۱۲. برای این بیگاری مردان سی‌ساله را انتخاب کرده بودند اما وقتی که دیگران حرارت کلئارخوْس را دیدند سالخورده‌تران نیز در کار شرکت کردند. ۱۳. کلئارخوْس بیشتر از آن جهت شتاب می‌کرد که فکر می‌کرد که این خندقها و ترعه‌ها همیشه این سان پرآب نبوده‌اند، زیرا که فصل اقتضای آبیاری کشتزارها را نداشت، بلکه آنها را پر کرده‌اند که راه حین عبور به نظر یونانیان پراشکال برسد. به این دلیل گمان می‌برد که شاه آب را در صحرا سرداده است.

شراب خرما، خرما و تارهٔ خرما

۱٤. راهپیمایان به دههائی رسیدند که به اشارهٔ راهنمایان بایستی از آنجا خواربار برگیرند. گندم فراوان بود و شراب خرما، و سرکه‌ای که از جوشاندن آن به‌دست آورده بودند. ۱۵. خرمائی را که شبیه به آن بود که در یونان به‌دست می‌آمد برای خدمتکاران گذاشتند و آن‌که به سرورها اختصاص دادند خرمای مخصوصی بود که از درشتی و زیبایی حیرت‌انگیز بود و مانند کهربا به‌نظر می‌رسید.[۱۱] نوعی از آن را خشک می‌کردند و به‌جای تنقل به‌کار می‌بردند، طعم

استفاده می‌کرد: در آن صورت ممکن بود شورشهائی برپا شود (قس یکم ۵، ۱۱ و بعد).

۱۱– در متن یونانی «الکترون»، که به معنی کهربا است بکار رفته است. مترجم فرانسوی در حاشیه می‌نویسد: «الکترون در اینجا چه معنی دارد؟ آیا کسنوفوْن این «غده‌های نخل» را به کهربا تشبیه می‌کند یا به آلیاژی از زر و سیم که در آن زر ٤/۵ آلیاژ را تشکیل می‌دهد و آن را هم الکترون می‌گفتند.» وی هر دو معنی را محتمل ولی کهربا را محتملتر می‌داند. (به نظر مترجم ایرانی، به‌طور طبیعی، مقصود کهربا بوده است، زیرا که خرماهای معروف به خارک xārak کاملا به دانه‌های کهربا می‌مانند.)

نوشابه‌ها مطبوع بود اما سردرد می‌آورد. ۱۶. هم آنجا بود که سربازان برای اولین بار تارهٔ خرما[۱۲] خوردند، شکل و مزهٔ مخصوص آن همهٔ آنان را متعجب می‌ساخت، اما آن نیز موجب سردردهای شدید می‌شد. هر وقت که قسمت بالای درخت خرما را جدا کنند درخت بکلی خشک می‌شود.

تیسافرن از یونانیان توضیحاتی می‌خواهد

۱۷. سه روز آنجا ماندند تا از جانب شاه بزرگ تیسافرن و برادر زن شاه و سه ایرانی دیگر به آنجا آمدند. غلامان بسیار با آنان بودند. رزم‌آرایان یونانی به پیشواز آنان رفتند و تیسافرن، پیش از همه رشتهٔ سخن را به دست گرفت و به‌وسیلهٔ مترجمی چنین گفت: ۱۸. «یونانیان، من در همسایگی کشور شما سکونت دارم و چون شما را دیدم که دچار مشکلاتی شده‌اید که چیرگی بر آنها میسر نیست وقت را خیلی مغتنم شمردم که از شاه استدعا کنم به من اجازه فرماید که جان شما را برهانم و شما را به یونان بازگردانم. براستی گمان می‌کنم که در این صورت نه شما نسبت به من ناسپاس خواهید شد و نه سراسر یونان حق‌ناشناس. ۱۹. چون به این امر یقین داشتم

[۱۲] – مجموعهٔ جوانه‌هائی که غنچه نهایی بعض انواع نخل را بوجود می‌آورد چیزی را تشکیل می‌دهد که ما در زبان فرانسه «کلم نخل» می‌نامیم. امروز این غنچه بزرگ نوعی سبزی است و خام آن در سالاد مصرف می‌شود، یا آن را به شکل کنگر فرنگی می‌پزند. این غذا در جزایر آنتیل بسیار مطلوب است و از آن کنسروی می‌سازند به نام آچاردز (āčārdz).

یادداشت مترجم: این غنچهٔ نخل خرما که پس از آن‌که در نخل خرما به اندازهٔ کافی رشد کرد می‌شکافد و خوشهٔ خرما از آن بیرون می‌آید وقتی نازک است خوردنش مطلوب است و بوی خاصی دارد. آن را در اصطلاح جنوب ایران «تاره» می‌نامند.

استدعای خود را به حضور شاه تقدیم کردم. به عرض او رساندم که استحقاق این لطف را دارم، زیرا که وقتی کوروش علیه او به‌حرکت درآمد من نخستین کسی بودم که او را مستحضر کردم، و در همان موقع برای او نیروی امدادی آوردم، ازمیان کسانی که مقابل یونانیان قرار داشتند من تنها کسی بودم که نگریختم، و بعکس، پس از آن که از میان صفوف شما گذشتم در اردوی شما به شاه، که پس از کشتن کوروش به آنجا آمده بود، پیوستم و با لشگریانی که هم‌اکنون در اینجا با من هستند و نسبت به شاه بسیار وفادارند با او بازگشتم. ۲۰. شاه وعده داد که این خدمات را با تقاضاهائی که کرده‌ام بسنجد، اما به من امر فرمود که در انتظار جواب نزد شما بیایم و بپرسم که چه چیز شما را واداشته است که بر روی او اسلحه بکشید. من به شما اندرز می‌دهم که جواب خود را با ملایمت بگویید تا من بهتر بتوانم لطف شاه را دربارهٔ شما جلب کنم.

پاسخ کلئارخوْس

۲۱. بعد از این سخنان یونانیان برای مشورت به گوشه‌ای رفتند و از دهان کلئارخوْس این جواب بیرون آمد: «ما به قصد جنگ با شاه گرد نیامدیم و بر ضد او به‌راه نیفتادیم، اما، تو خود مثل ما می‌دانی که، کوروش بهانه‌های متعدد تراشید تا ما را غافلگیر کند و ما را به اینجا بکشاند. ۲۲. بااین‌همه، وقتی که او را در وضعی خطرناک دیدیم از خدایان و از بندگانشان شرم کردیم که، با این‌که سابقاً از نعمت او برخوردار بوده‌ایم، به او خیانت ورزیم. ۲۳. اما چون اکنون او مرده است ما بر سر قدرت با شاه نزاع نداریم و هیچ موجبی هم

نداریم که بخواهیم کشور او را ویران کنیم. به هیچ روی دیگر قصد کشتن او را هم نداریم،[۱۳] و می‌خواهیم اگر کسی مزاحم ما نشود به وطن خود بازگردیم. اما اگر با ما بدرفتاری شود ما هم خواهیم کوشید که به یاری خدایان از خود دفاع کنیم. بعکس، اگر کسی از نیکی کردن با ما نهراسد ما در حدود توانایی و نیروی خود با او خواهیم بود.» **۲٤.** کلئارخوْس این بگفت و تیسافرن جواب داد: «من گفته‌های شما را به‌اطلاع شاه خواهم رساند و از جواب او شما را آگاه خواهم کرد. تا بازگشت من حالت ترک مخاصمه باقی بماند و ما برای شما فروشگاهی دایر خواهیم کرد».

عهد ترک مخاصمه با تیسافرن

۲۵. روز بعد از او خبری نشد و یونانیان در نگرانی بسر بردند اما روز دوم آمد و گفت که با این‌که دون شأن شاه است که کسانی را که بر روی او اسلحه کشیده‌اند رها سازد توانسته است که نظر مرحمت شاه را جلب کند و جان آنان را نجات دهد. **۲٦.** وی گفتهٔ خود را با این سخنان پایان داد: «پس شما می‌توانید از طرف ما اطمینان داشته باشید که کشوری را که می‌پیمایید با شما دشمن نیست، و ما شما را با مردانگی به یونان بازمی‌گردانیم، و برای شما

[۱۳] – چگونه کلئارخوْس می‌تواند اقرار کند که یونانیان می‌خواستند، در حالت نهایی، شاه را بکشند، بخصوص وقتی که تیسافرن به او توصیه کرده است (بند ۲۰) که با مدارا جواب بدهد؟ این بخش به نظر شنکل [šenkl] در *Xenophontische Studien* «پژوهشهائی دربارهٔ کسنوفوْن» بسیار زننده است، چون تردیدی نیست که در متن تصرفی نشده است زیرا که این فکر در دو جای دیگر (سوم ۱، ۱۷، هفتم ۱، ۲۸) تکرار گردیده است.

خواربار تأمین می‌کنیم، و هرجا که آذوقه برای خریدن پیدا نکردید به شما اجازه خواهیم داد که از محصول هر محل برداشت کنید. **۲۷.** شما هم باید سوگند یاد کنید که مانند وقتی که در یک کشور دوست هستید رفتار نمایید و فقط وقتی که ما برای شما بازاری ترتیب نداده باشیم خوردنی و آشامیدنی را، بی‌زیانکاری، برایگان برداشت کنید. هر وقت که بازار وجود داشته باشد باید مایحتاج خود را در مقابل پرداخت قیمت به‌دست آورید.» **۲۸.** در این شرایط توافق شد. تیسافرن و برادرزن شاه به‌عنوان عهد و پیمان به رزم‌آرایان یونانی دست دادند و دست آنان را هم به‌عنوان میثاق فشردند. **۲۹.** آنگاه تیسافرن گفت: «اینک من نزد شاه می‌روم و وقتی که کارهایم را انجام دادم حاضر خواهم بود که شما را به یونان بازگردانم و خودم هم به مقرّ فرمانروایی خود بروم.»

فصل چهارم

راهپیمایی با بدگمانی دو طرف آغاز می‌شود

بی‌اعتمادی یونانیان نسبت به آریه

۱. پس از آن یونانیان و آریه، که پهلوی یکدیگر اردو زده بودند بیست روز منتظر تیسافرن شدند. در این فاصله برادران و خویشان دیگر آریه به نزد وی آمدند، و چندین ایرانی هم به کسانی که با او بودند، پیوستند. این اشخاص آنان را تقویت می‌کردند و از قول شاه به بعضی از آنان اطمینان می‌دادند که همراهی آنان با کوروش موجب دلخوری شاه نگردیده است و او گذشته را از یاد می‌برد. ۲. در طی این مذاکرات خوب دیده می‌شد که آریه و کسانش کمتر مراعات یونانیان را می‌کنند. بسیاری از یونانیان ناراضی شدند و به سر وقت کلئارخوْس و رزم‌آرایان دیگر رفتند و گفتند: ۳. «ما چرا اینجا منتظر مانده‌ایم؟ مگر نمی‌دانیم که شاه بزرگ فنای ما را به هر قیمتی طالب است تا دیگر یونانیان جرأت نکنند که بر او بشورند. اکنون او به ما تلقین می‌کند که اینجا بمانیم، به دلیل آن‌که لشگریان او پراکنده‌اند، اما بی‌شبهه به مجرد آن‌که آنها را جمع‌آوری کند به ما حمله خواهد کرد. ۴. شاید هم‌اکنون جائی مشغول کندن خندق یا ساختن دیواری باشد تا راه ما را ببندد. هرگز او قلباً راضی نخواهد شد که ما به یونان بازگردیم و حکایت کنیم که شاه را زیر دیوار کاخ

شاهیش مغلوب کردیم و به ریش او خندیدیم و بازگشتیم.»[۱۴] ۵. کلئارخوْس گفت: «من هم همین نگرانیها را دارم، اما فکر می‌کنم که اگر حالا عزیمت کنیم خواهند گفت که سر جنگ داریم و ترک مخاصمه را نقض کرده‌ایم. بعلاوه، اولاً کسی برای ما بازار ترتیب نخواهد داد و جائی برای تهیهٔ خواربار نخواهیم داشت. ثانیاً راهنما نخواهیم داشت و بیم آن می‌رود که اگر چنین کنیم آریه هم ما را ترک کند. آن‌وقت ما یک دوست هم نخواهیم داشت و دوستان سابق ما به‌دشمنی می‌گرایند. ۶. نمی‌دانم رود دیگری در پیش خواهیم داشت که از آن بگذریم، اما آنچه مسلم است این است که اگر دشمن ما مخالفت کند ما توانایی عبور از فرات را نخواهیم داشت. اگر بخواهیم بجنگیم سوارنظام نداریم که از ما پشتیبانی کند، درصورتی که در نیروی دشمن عدهٔ سواران بیشتر و ارزش آنان هم زیادتر است. بدین ترتیب اگر غالب شویم چه ضرری به دشمن می‌زنیم؟ اما اگر مغلوب گردیم یک نفر از ما جان بدر نخواهد برد. ۷. پس، شاهی که این همه وسایل در دست دارد که با کوچکترین تمایل می‌تواند ما را نابود کند، دلیلی نمی‌بینم به این‌که متعهد شود و دست راست خود را به علامت سوگند به ما بدهد و بعد در مقابل خدایان نقض سوگند کند و نزد یونانیان و ایرانیان اعتبار قول و قرار خود را زایل نماید.» و از این نمط بسیار گفت.

---

[۱۴] – مبالغه است، زیرا که در کوناکسا یونانیان در حدود بیست فرسخ از بابل فاصله داشتند. درمورد اهمیت این قسمت برای تعیین تاریخ انتشار آناباسیس رجوع شود به «سخنی کوتاه»، صفحهٔ ۳۷ و بعد.

بی‌اعتمادی نسبت به تیسافرن

۸. در این گیرودار، تیسافرن، که قصد رفتن به مقرّ فرمانروایی خود را هم داشت، با لشگریان خود رسید. اوْروْنتاس هم با سپاهیان خود بود، بعلاوه دختر شاه را به زنی همراه آورده بود. ۹. به‌راه افتادند. تیسافرن راهنما بود و خواربار تهیه می‌کرد. آریه هم با لشگریان ایرانی کوروش همراه تیسافرن و اورونتاس شد و با آنها اردو می‌زد ۱۰. یونانیان که نسبت به این اشخاص بدگمان بودند با راهنمایان خود تنها و جداگانه رفتند. هر وقت اردو می‌زدند یونانیان و ایرانیان دست کم یک فرسخ از هم فاصله داشتند.هردو، مانند دو دشمن، مراقب یکدیگر بودند، و این امر بزودی موجب پیدایش بی‌اعتمادی شد. ۱۱. گاهی هم وقتی در محلی، برای جمع کردن هیمه یا فراهم آوردن علیق، با هم برخورد می‌کردند با یکدیگر کتک کاری می‌کردند و این امر سبب تولید کینه بود.

دیوار ماد[۱۵]

۱۲. پس از سه روز راهپیمایی به چیزی رسیدند که «دیوار ماد» نامیده می‌شد و طول آن را از طرف داخل پیمودند. این دیوار از آجر که در قیر گذاشته شده بود ساخته شده بود.[۱٦] بیست پا عرض و

[۱۵] – این دیوار، که درست موضعش معلوم نیست، به عقیدهٔ دو تن از صاحبنظران نه عمود بر دجله بلکه موازی آن بوده است. بین این دیوار و خندقی که اردشیر کنده فضائی آزاد وجود داشت (قس یکم ۷، ۱۵) و یونانیان پیش از آن‌که به سوی شمال بالا روند از آن فضا عبور کردند.

[۱٦] – دیوار بابل به همین طریق ساخته شده بود: آجرها را در قیر داغ، که کار سیمان می‌کرده

صد پا ارتفاع داشت و می‌گفتند که طول آن به بیست فرسخ می‌رسید. این دیوار از بابل فاصلهٔ زیادی ندارد.

نزدیک دجله

۱۳. از آنجا هشت فرسخ در دو منزل طی کردند. از دو ترعه گذشتند، از یکی به‌وسیلهٔ پلی که با هفت قایق ساخته شده بود. این ترعه‌ها از دجله منشعب می‌شدند. بعلاوه از این رود نهرهائی جدا شده بود که در دشت پراکنده می‌شد، نهرها اول عریض بودند اما بعد باریکتر می‌شدند تا به‌صورت جویهای معمولی، شبیه به جویهائی که در یونان برای مشروب کردن کشتزارهای ارزن به‌کار می‌روند، درمی‌آمدند.

پس از آن به دجله رسیدند. نزدیک آن شهر آباد و پرجمعیتی بود به نام سیتاکه (sitāke)، در پانزده استادی شط. **۱۴.** یونانیان در امتداد طول این نهر، نزدیک پارک وسیع و زیبائی، که پر از انواع درختان صمغی بود، اردو زدند و ایرانیان در کرانهٔ دیگر دجله، دور از چشم‌انداز یونانیان، فرود آمدند.

پندهای دوپهلوی آریه

۱۵. پس از شام پروْکسن و کسنوْفوْن مشغول گردش در مقابل

چیده بودند. در بابل قیر – که یونانیان به آن آسفالت می‌گویند – فراوان بود: آن را یا از رودی به نام ایس [īs] که در فاصلهٔ ۸ روز از بابل به فرات می‌ریخت، بدست می‌آوردند، یا از چاههای روغن نفت که ایرانیان آن را رادیناخه [radinaxe] می‌نامیدند. می‌دانم که امروز نفت را در موصل که شهری است در ساحل راست دجله در ۵۰ کیلومتری شمال نقطه التقای آن با زاب بزرگ بدست می‌آورند.

مخزن اسلحه بودند که مردی از راه رسید و از نگهبانان مقدم پرسید که کجا ممکن است کلئارخوْس یا پروْکسن را ببیند. با این‌که این مرد از طرف آریه، میزبان منوْن، آمده بود هیچ نام منوْن را بر زبان نیاورد. ۱۶. وقتی که پروْکسن به او گفت که همان کسی است که می‌جوید آن مرد گفت: «من از طرف آریه و آرتائوْزوْس [ārtāozos] که دوستان وفادار کوروش بوده‌اند و از مخلصان شما هستند، آمده‌ام. آنان به شما نصیحت می‌کنند که امشب مراقب باشید، زیرا که ممکن است ایرانیان به شما حمله کنند: عدهٔ بسیار زیادی سرباز در پارک مجاور گرد آمده‌اند. ۱۷. همچنین به شما توصیه می‌کنند که عده‌ای برای محافظت پل قایقی دجله بفرستید زیرا که تیسافرن قصد دارد امشب طنابهای قایقها را بگسلد تا شما نتوانید از رود بگذرید و بین رود و ترعه محصور شوید». ۱۸. پس از شنیدن این پیغامها قاصد را نزد کلئارخوْس بردند و گفته‌های وی را برای او نقل کردند. کلئارخوْس از شنیدن این سخنان سخت مشوّش و فوق‌العاده مضطرب شد.

دلیلهای مطمئن‌کنندهٔ یک مرد جوان

۱۹. اما جوانی[۱۷] از میان حاضران پس از تفکر گفت که حمله کردن و پل را خراب کردن دو موضوع است که با هم راست

---

[۱۷] – خیلی محتمل نیست که این جوان (به یونانی neānisko) همان نئانیسکوْی دوم ۱، ۱۳ باشد، بلکه باید خود کسنوفوْن باشد که لحظه‌ای پیش (بند ۱۵) از خودش نام برده است، یادداشت مترجم: جوان دوم ۱، ۱۳ تئوپمپ نام دارد که، بنابر یکی از نسخه‌های خطی که در دسترس مترجم فرانسوی بوده، نام مستعاری است که کسنوفوْن بر خود گذاشته بوده است.

نمی‌آید. گفت: «واضح است که وقتی حمله کنند یا غالب می‌شوند یا مغلوب، اگر غالب شوند که از خرابی پل فایده‌ای نخواهند برد، اگر به‌جای یک پل چندین پل هم باشد ما جائی پیدا نخواهیم کرد که جان خود را نجات دهیم. ۲۰. اگر، برعکس، ما غالب شویم آنان با خراب کردن پل راه عقب‌نشینی خود را مسدود خواهند کرد. بعلاوه، چون آنان نیروهای بسیار در آن طرف رود دارند اگر پل را خراب کرده باشند از کمک آنان محروم خواهند ماند».

۲۱. در این موقع کلئارخوْس وسعت قسمت محدود بین رود دجله و ترعه را از قاصد سؤال کرد. او جواب داد که این قسمت وسیع و شامل دهها و شهرهای بزرگ بسیار است. ۲۲. آن‌وقت معلوم شد که ایرانیان این مرد را پنهانی از آن روی فرستاده‌اند که می‌ترسند یونانیان پس از قطع پل در جزیره بمانند و از یک طرف به‌وسیلهٔ ترعه حمایت شوند. همچنین ترسیده بودند که یونانیان در این ناحیهٔ مجزا، که هم بزرگ بود و هم حاصلخیز و ساکنان آن هم، که به کار کشت زمین می‌پرداختند، بسیار بودند، اقامت گزینند و اگر کسی از آنان خواست که به شاه حمله کند در این نقطه مقرّی و مأمنی داشته باشد.

عبور از دجله

۲۳. پس یونانیان به استراحت پرداختند. اما نگهبانانی به کنار پل فرستادند، ولیکن کسی حمله‌ای نکرد و، به‌طوری که نگهبانان می‌گفتند، حتی یک نفر از دشمن در آن حوالی پیدا نشد. ۲٤. بعد از طلوع سپیدهٔ صبح یونانیان از پلی که از سی و هفت کشتی ترکیب

شده بود گذشتند و کمال احتیاط و مراقبت را کردند، زیرا که بعضی از هموطنانشان که از پهلوی تیسافرن آمده بودند خبر داده بودند که به‌هنگام عبور از رود مورد حمله واقع خواهند شد. این گفته‌ها همه دروغ بود، اما به‌هنگام عبور گلوئوس و چند نفر دیگر را دیدند که مراقب عبور آنانند، و پس از عبورشان راه خویش را گرفتند و رفتند.

راهپیمایی ادامه دارد

۲۵. از دجله بیست فرسخ در چهار منزل طی کردند تا به رودی به‌نام فوسکوْس [fūskos] ، که یک پلتر عرض داشت، رسیدند. پلی روی این رود بود و شهر بسیار معتبری به‌نام اوْپیس [opis][۱۸] در آنجا قرار داشت. در اینجا یونانیان با برادر ناتنی کوروش و اردشیر برخوردند که از شوش و اکباتان سربازان بسیار به کمک شاه می‌آورد. او سپاهیان خود را نگاه داشت و عبور یونانیان را تماشا کرد. **۲۶.** کلئارخوْس یونانیان را دوبه‌دو حرکت می‌داد و توقفهای متعدد می‌کرد. در تمام مدتی که جلوداران توقف می‌کردند همهٔ سربازان اجباراً از حرکت بازمی‌ماندند به‌قسمی که تعداد به نظر خود یونانیان نیز خیلی زیاد بود و برادر شاه از دیدن این همه عده در عجب شده بود.

۲۷. از آنجا در میان صحرای ماد سی فرسخ در شش منزل

---

[۱۸] - اراتوْستن می‌گوید که اوْپیس در ۲۰۰ استادی فرات قرار داشته است. و. و. تارن (W. Tarn) در جلد ششم *The Cambridge Ancient History* «تاریخ قدیم کمبریج» این شهر را در صدکیلومتری جنوب ملتقای فوْسکوْس و دجله دانسته است.

پیمودند و به دههائی که متعلق به پروشات،[۱۹] مادر کوروش و شاه، بود رسیدند. تیسافرن برای آن که به خاطرهٔ کوروش اهانت کند به یونانیان اجازه داد که دهها را غارت کنند، اما قدغن کرد که هیچ‌یک از اهل ده را به بردگی نگیرند. گندم و مواشی و نعمتهای دیگر فراوان بود.

۲۸. از آنجا بیست فرسخ در چهار منزل در سرزمینی بی‌آبادی پیمودند درحالی که رود دجله در دست چپ آنان بود. در منزل اولی که در آن‌سوی رود طی کردند شهری بزرگ و ثروتمند دیدند که کاینای [kāynāy] نام داشت و ایرانیان با قایقهائی که از خیکهای پرباد تشکیل شده بود از آنجا نان و پنیر و شراب آوردند.

۱۹– دههای پروشات (قس یکم ۴، ۹) که کسنوفون جایشان را مشخص نمی‌سازد احتمالا در ملتقای دو شاخهٔ زاب کوچك بوده‌اند، و کسنوفون فراموش کرده است که از آن یاد کند.

فصل پنجم

حیله‌گری تیسافرن

ملاقات کلئارخوْس و تیسافرن

۱. پس از آن به رود زاب بزرگ،[۲۰] که چهار پلتر عرض داشت، رسیدند. سه روز در آنجا ماندند و همچنان به یکدیگر بد گمان بودند، اما هیچ کاری که نشانهٔ دشمنی باشد از هیچ طرف سرنمی‌زد. ۲. پس کلئارخوْس مقتضی دانست که با تیسافرن ملاقات کند تا پیش از آن که کار این بدگمانیها و بی‌اعتمادیها بالا گیرد و به جنگ منتهی گردد به آنها خاتمه داده شود. پس کس فرستاد و اطلاع داد که قصد دیدن تیسافرن را دارد. ۳. تیسافرن در دم از او دعوت کرد.

بیانات کلئارخوْس

وقتی که ملاقات دست داد کلئارخوْس چنین گفت: «تیسافرن، تو می‌دانی که ما سوگند خوردیم و به یکدیگر دست دادیم که از هیچ‌یک به دیگری آسیبی نرسد. اما تو را می‌بینم که چنان محتاط و مراقب خود هستی که گوئی ما دشمنان توایم، و چون ما می‌بینیم که

۲۰– زاب بزرگ، که در متن آناباسیس زاپاتا است، و ناپوتوْس و ازوتوْس هم گفته شده است، رودی در سمت چپ دجله است که کمی در زیر نمرود به دجله می‌ریزد.

شما این‌طور رفتار می‌کنید ما هم چنین می‌کنیم. ٤. اما من هرچه تفحص کرده‌ام ندیده‌ام که تو قصد ایذای ما را داشته باشی و موکّداً اطمینان می‌دهم که ما به هیچ روی چنین اندیشه‌ای نداریم. چون چنین است من بر آن شدم که از تو دیدن کنم و بکوشم که این بدگمانی دوجانبه برطرف شود. ۵. براستی من می‌دانم که برخی از مردم در نتیجهٔ سخن‌چینی و بعضی بر اثر بدگمانی از یکدیگر بیمناک شده‌اند و برای آن‌که علاج واقعه را پیش از وقوع کرده باشند به دیگری، که مطلقاً قصد، حتی نیّت صدمه‌زدن به آنان را نداشته است صدمات جبران‌ناپذیر وارد آورده‌اند. ٦. چون فکر می‌کنم که هیچ چیز به‌اندازهٔ صحبت کردن برای رفع بدگمانیها مفید نیست آمدم تا تو را ببینم و بگویم که سوءظن تو به ما بمورد و درست نیست. ۷. پیش از هرچیز، و این قویترین دلیل ما است، سوگندهائی که به خدایان خوردیم ما را منع می‌کند که خصم یکدیگر باشیم.

هرکس که این‌گونه عهدها را نقض کند به‌عقیدهٔ من روی سعادت نخواهد دید. در جنگ، که درحقیقت جنگ با خدایان است، نه گریزی سریع و نه مأمنی مطمئن سراغ دارم که از عواقب آن به آنجا پناه بریم، نه سایه‌ای که در آن پنهان شویم، و نه حصنی که در آن در امان باشیم. همه‌جا در دست قدرت خدایان است و همهٔ آدمیان تابع ارادهٔ آنان. ۸. این است عقیدهٔ من دربارهٔ سوگندی که یاد کرده، و خدایانی که ما عهد دوستی خود را به نام آنان مؤکّد ساخته‌ایم.[۲۱] دربارهٔ آنچه بشری است من در وضع حاضر وجود تو

[۲۱] – دربارهٔ وصف سوگند و دربارهٔ شناختی که خدایان از همه چیز دارند کلئارخوس نه تنها

را بزرگترین خیر و صلاح برای خودمان می‌دانم. ۹. با تو هر راهی آسان است. و هر آبی قابل عبور، و بیمی از تنگدستی در میان نیست، بی تو هر راهی تاریک است، زیرا که ما بی تو هیچ راهی را بلد نیستیم، و نیز هر رودی صعب‌العبور است و هر جمعی موجب تشویش، اما از همه وحشتناکتر تنهائی و قحط و غلا است. ۱۰. پس اگر ما، مانند دیوانه‌ای واقعی، تو را از میان ببریم جز آن است که ولی نعمت خود را نابود می‌کنیم و در عوض در جنگ با شاه با بزرگترین پهلوانان یعنی قحطی روبرو می‌شویم ؟ از طرف دیگر می‌دانی که من با بد کردن به تو چه امیدهای بزرگ و زرینی را از میان می‌برم ؟ ۱۱. من جویای دوستی کوروش بودم به دلیل آن‌که او را در این زمانه مردی می‌دیدم که می‌تواند به هر کسی بخواهد خوبی کند، و امروز تو را می‌بینم که علاوه بر حکومت‌نشین خودت صاحب قدرت و حکومت کوروش نیز هستی و نیروی عظیم شاه که در دشمنی با کوروش صرف می‌شد در راه دوستی با تو به‌کار می‌رود. ۱۲. حال که چنین است کیست که آن‌قدر دیوانه باشد که دوستی تو را نخواهد؟ ولی تمام نشد، می‌خواهم بگویم که به چه دلیل امیدوارم که تو هم طالب دوستی ما باشی. ۱۳. می‌دانم که موسیاییان اسباب دردسر شما هستند، امیدوارم بتوانم با نیروهائی که

عقاید کسنوفون، شاگرد سقراط، را دارد بلکه آنها را با همان ظرایف سبکی که سوفسطاییان عهد خودش، که وی به مدرسه‌شان نرفته بود داشتند، بیان می‌کند، زبان وی از آن جهت حیرت‌انگیزتر است که مخاطب او زبان یونانی نمی‌دانست، زیرا که وقتی تیسافرن خطاب به رزم‌آرایان سخن می‌گفت نیاز به مترجم داشت. اما کسنوفون هر وقت که میلش می‌کشد درس اخلاق بدهد به این جزئیات دقت نمی‌کند.

دارم آنان را خوار و زبون سازم و مطیع شما کنم. و نیز می‌دانم که پیسیدیاییان به همانگونه‌اند، و می‌شنوم که اقوام بسیار همانسان هستند. گمان می‌کنم که بتوانم به مشکلاتی که آنان در راه پیشرفت شما فراهم می‌آورند خاتمه دهم. در مورد مصریان، که می‌دانیم شما، بخصوص امروز، نسبت به آنها بسیار غضبناک هستید، نیروئی نمی‌بینم که بتواند به اندازهٔ سپاهی که همراه من است با شما در قلع و قمع آنان یاری کند. ۱۴. در میان اقوامی که گرداگرد تو قرار دارند آیا یکی نیست که تو خواهان دوستیش باشی؟ تو وقتی خواهی توانست مقتدرترین دوست آنان باشی، یا اگر برایت مزاحمتی فراهم آورند بر آنان کاملاً تسلط یابی که ما را در خدمت خود داشته باشی، زیرا که ما فقط به پاس حقوقی که به ما بدهی به تو خدمت نخواهیم کرد بلکه به پاس خدمتی است که در نجات ما کرده‌ای، و ما پیوسته نسبت به آن سپاسگزار خواهیم بود. ۱۵. هنگامی که من این همه دلایل را از نظر می‌گذرانم بی‌اعتمادی تو نسبت به ما به نظرم براستی عجیب می‌نماید و چقدر دلم می‌خواهد کسی را که آن‌قدر حرفش اطمینان‌بخش است و توانسته است تو را معتقد سازد که ما نسبت به تو قصد بد داریم بشناسم». تیسافرن چنین جواب داد:

گفتهٔ تیسافرن

۱۶. «کلئارخوس، براستی بسیار مسرورم که چنین حرفهای منطقی از دهان تو می‌شنوم، زیرا که با این طرز فکر اگر نسبت به من قصد بدی داشته باشی بدخواه خود نیز هستی. برای این که به‌نوبهٔ خود بدانی که دلیلی برای بی‌اعتمادی نسبت به شاه و نسبت به من

ندارید گوش فرادار: **۱۷.** اگر می‌خواستیم به شما بدی کنیم آیا گمان می‌کنی آنقدر سوار و پیاده و اسلحه نداریم که بی‌آن‌که خطری متوجه ما شود به شما صدمه بزنیم؟ **۱۸.** خیال می‌کنی که ما جای مناسب برای حمله کردن به شما پیدا نکردیم؟ آیا این صحراها را نمی‌بینید که بر فرض آن‌که همهٔ دوستان شما ساکن آنها بودند بازنمی‌توانستید بی‌خستگی از آنها بگذرید؟ این همه کوهستانها که شما باید از آنها بگذرید و ما می‌توانیم پیش از شما آنها را اشغال کنیم و عبور از آنها را برای شما ناممکن سازیم؟ رودخانه‌ها آنقدر زیادند که برای ما بسیار آسان است اگر با شما سر جنگ داشته باشیم در کنار آنها شما را غربال کنیم، و بعضی‌ها طوری هستند که اگر ما شما را از آنها نگذرانیم گذشتن از آنها برای شما محال خواهد بود. **۱۹.** به‌فرض آن‌که بر همهٔ این مشکلات فایق آیید آتش باقی می‌ماند که در مقابلش محصول زمین یارای مقاومت ندارد و ما می‌توانیم با سوزاندن محصولات شما را با قحطی مواجه سازیم و هرقدر شما دلیر باشید حریف این دشمن نخواهید بود. **۲۰.** چطور با داشتن این همه وسیلهٔ مبارزه که در هیچ‌یک برای ما خطری متصور نیست ممکن است ما دست به تنها وسیله‌ای یازیم که در پیشگاه خدایان مطرود و در نزد مردمان موجب سلب شرف باشد؟ **۲۱.** باید شخص تمام وسایل خود را ازدست داده و سخت در پنجهٔ احتیاج مقهور، و بعلاوه فردی بدبخت، باشد تا برای رسیدن به مقصودی نزد خدایان نقض سوگند و نزد مردمان پیمان‌شکنی کند. نه، کلئارخوس، ما این‌قدر بی‌شعور و ابله نیستیم. **۲۲.** اما ما که این‌قدر وسیله برای نابود کردن شما داریم چرا به آنها دست نمی‌زنیم؟ بدان که محبت من نسبت به

شما موجب این امر است. من می‌خواهم که یونانیان به من اعتماد داشته باشند. این سربازان مزدور که کوروش با آنها آمده بود و چون به آنان حقوق می‌داد به آنان اطمینان داشت، من می‌خواهم با آنان بازگردم و چون با آنان خوبی می‌کنم به نیرویشان متکی باشم. **۲۳.** اما تو خود شمّه‌ای از مزایائی که شما ممکن است برای من داشته باشید گفتی ولی مهمتر از همه را می‌دانیم: تاجی که شاه بر تارک دارد، فقط حق او است، اما با کمک شما ممکن است حق شخص دیگری هم که آرزوئی در دل دارد باشد». [۲۲]

کلئارخوْس آمدن به چادر تیسافرن را می‌پذیرد

۲٤. این گفته‌ها به‌نظر کلئارْخوس صادقانه آمد، پس در جواب گفت: «چون ما این همه دلیل برای دوستی داریم آیا سخن‌چینانی که می‌کوشند ما را دشمن یکدیگر کنند مستحق سخت‌ترین کیفر نیستند؟» **۲۵.** تیسافرن گفت: «اگر همهٔ سرکردگان شما نزد من بیایند من فاش خواهم کرد که چه کسانی به من اطمینان می‌دهند که تو علیه من و سپاهی که با من است قصدها داری». **۲۶.** کلئارْخوس گفت: «آنها را نزد تو می‌آورم و من هم به‌نوبهٔ خود خواهم گفت که

[۲۲] - عبارت عجیب است. چنین می‌نماید که در اینجا تیسافرن، با بیانی هم حیله‌گرانه و هم پیچیده، این فکر را وارد می‌کند که می‌تواند با کمك یونانیان در خشترپاوان‌نشین (ساتراپی) خود نقشه‌ای را که بتنهایی در فکر خویش می‌پرورد عملی سازد، و آن نافرمانی از شاه و برخورداری از قدرت مطلق در مقر حکومت خویش است. در حالی‌که این راز سهمگین را با مخاطبانش در میان می‌گذارد فریبکارانه در پی آن است که اعتمادشان را جلب کند تا بهتر نابودشان سازد.

از چه کسانی چه چیزها دربارهٔ تو شنیده‌ام». ۲۷. پس از این گفتگو تیسافرن اظهار محبت کرد و او را برای صرف غذا نزد خود نگاه داشت.

روز بعد که کلئارخوْس به اردوگاه خود بازگشت صریحاً اظهار داشت که از حسن نیّت تیسافرن نسبت به خود اطمینان دارد و گفت که کسانی را که تیسافرن خواسته است باید نزد او روند و یونانیانی که مسلم شود که سخن‌چینی کرده‌اند باید به‌عنوان بدخواه هم‌میهنان خود به کیفر برسند. ۲۸. گمان او این بود که سخن‌چینی منوْن است، که همنشین آریه و هم‌صحبت تیسافرن بود، و علیه او، یعنی کلئارخوس، توطئه و دسیسه می‌کرد تا سپاه را به خود جلب کند و دوست تیسافرن شود. ۲۹. باید گفت که کلئارخوْس میل داشت که تمام فکر سپاهیان متوجه او باشد و هرکس در این راه حایل و مانع باشد برکنار شود. اما تنی چند از سربازان، برخلاف نظر او معتقد بودند که همهٔ سرگروهان و همهٔ رزم‌آرایان نباید نزد تیسافرن روند و به او اعتماد داشته باشند. ۳۰. کلئارخوْس چندان در عقیدهٔ خود پافشاری کرد که عاقبت قرار شد پنج رزم‌آرا و بیست سرگروه نزد تیسافرن روند و درحدود دویست سرباز با آنان همراه بودند، و چنان‌که گوئی برای تهیهٔ خواربار می‌رفتند.

بازداشت و اعدام سرکردگان یونانی

۳۱. وقتی که رزم‌آرایان به سراپردهٔ تیسافرن رسیدند به درون خوانده شدند، اینان عبارت بودند از پروْکسن بئوْسیایی، منوْن تسالیایی، آگیاس آرکادیایی، کلئارخوْس لاکوْنیائی و سوْکراتس

آخالیایی. سرگروهان بر در سراپرده ماندند. ۳۲. چند لحظه بعد با یک علامت[۲۳] آنان که به درون رفته بودند توقیف شدند و آنان که بیرون مانده بودند قتل‌عام گردیدند. پس از آن سواران ایرانی به صحرا تاختند و هر یونانی که یافتند، خواه برده و خواه آزاد، از دم تیغ گذرانیدند. ۳۳. یونانیان که از خیمه‌های خود ناظر این تاخت و تاز بودند مبهوت گردیده و تا وقتی که نیکارخوْس آرکادیایی نیامد نمی‌دانستند که مقصود از این حرکات چیست. نیکارخوْس گریخته بود. شکم او پاره شده بود و وی اندرونه‌های خود را در دست گرفته بود. آنچه را شده بودِ حکایت کرد. ۳٤. در دم یونانیان اسلحهٔ خود را برداشتند و دهشت‌زده منتظر حملهٔ ایرانیان به اردوگاه خود گردیدند.

آریه یونانیان را به تسلیم اسلحه دعوت می‌کند

۳۵. اما همه نیامدند، و فقط آریه و ارتائوْزوْس و میتراداتس، که وفاداری کامل نسبت به کوروش ابراز داشته بودند، سررسیدند. مترجم یونانیان می‌گفت که برادر تیسافرن هم، که او می‌شناختش، با آنان بود. آنان نزدیک به سیصد لشگری جوشن پوشیدهٔ ایرانی همراه داشتند. ۳٦. وقتی که نزدیک اردوگاه رسیدند یک رزم‌آرا یا سرگروه خواستند تا فرمان شاه را به او ابلاغ کنند. ۳۷. آنگاه کلئاثوْر اوْرخوْمنی [orxomen] و سوْفنت استوْمفالی، با احتیاط، بیرون آمدند. کسنوْفوْن آتنی با آنان همراه شد تا بداند که پروْکسن چه

۲۳– دیوْدوْروس می‌گوید، پرچم سرخی بر بالای چادر خشترهپاوان افراشته شد.

شده است. خی‌ریسوْفوس نبود، زیرا که با یک دسته سرباز برای تهیهٔ خواربار به دهی رفته بود. **۳۸.** هنگامی که این سه نفر به صدا رس رسیدند آریه چنین گفت: «یونانیان، کلئاخوْرس، که اعتراف کرد که خلف عهد کرده و مقررات ترک مخاصمه را نقض نموده است، به کیفر رسید و کشته شد. برعکس پروْکسن و منوْن، که نیّات بد کلئارخوْس را افشا کردند در نهایت عزت و احترام بسر می‌برند.[۲۴] اما دربارهٔ شما: شاه اسلحه شما را مطالبه می‌کند و معتقد است که این اسلحه که متعلق به بندهٔ او کوروش بود اکنون از آن او است». **۳۹.** یونانیان از دهان کلئانوْر اوْرخوْمنی چنین پاسخ دادند: «آریه، ای بی‌غیرت‌ترین افراد بشر، و شما ای کسانی که دم از دوستی کوروش می‌زدید، آیا از خدایان و مردمان شرم ندارید؟ شما سوگند یاد کرده بودید که با دوستان ما دوست و با دشمنان ما دشمن باشید، ولی با تیسافرن، این بی‌دین، این خائن، همداستان شدید و به ما خیانت کردید تا کسانی را که با آنان هم‌قسم شده بودید نیست کنید، و اینک پس از خیانت به ما با دشمنان ما به ما می‌تازید!؟ **۴۰.** آریه گفت: «مسلم شد که کلئارخوْس نسبت به تیسافرن و اوْروْنتاس و همهٔ ما که با آنان هستیم خصومت می‌ورزیده است». **۴۱.** در اینجا کسنوْفوْن گفت: «بسیار خوب، اگر کلئارخوْس برخلاف سوگندی که یاد کرده رفتار کرده و نقض ترک مخاصمه کرده است به کیفر خود رسیده است، پس پروْکسن و منوْن را، که می‌گویید که با شما

---

[۲۴] – کلئارخوْس هنوز کشته نشده بود ؛ با پروْکسن رفتاری جز آن که با کلئارخوْس شده بود نشد، فقط منوْن مدتی مصون ماند. درست دلیل این دروغها معلوم نیست.

خوبند، و رزم‌آرایان ما هستند، به ما بازگردانید. بدیهی است که آنان سعی خواهند کرد که ما را به شما تسلیم نمایند و به ما هم راهنماییهای خوب کنند». ۴۲. پس از آن ایرانیان مدتی میان خود جرّ و بحث کردند و بی‌آن‌که چیزی بگویند رفتند.

فصل ششم

سرشتهای پنج رزم‌آرا

تصویر کلئارخوْس

۱. رزم‌آرایانی را که بدین‌سان دستگیر کرده بودند نزد شاه بردند و به امر او آنان را گردن زدند، پایان روزگار آنان چنین بود. یکی از آنان، یعنی کلئارخوْس، به تصدیق همهٔ کسانی که او را خوب می‌شناختند، علم و شوق جنگ را به بالاترین حد دارا بود. ۲. درحقیقت، تا وقتی که لاکدمون با آتن در حال جنگ بود کلئارخوْس در یونان ماند، اما به مجرد آن‌که صلح برقرار شد همشهریان خود را متقاعد ساخت که تراکی‌ها مزاحم یونانیان هستند. و چون به راهی که می‌دانست موافقت اداره‌کنندگان لاکدمون را جلب کرد با کشتی عازم جنگ با تراکیایی‌ها که در بالای خرسوْنس[۲۵] و پرینته[۲۶] سکونت دارند شد. ۳. اما پس از عزیمت او، معلوم نیست به چه علت، اداره‌کنندگان اسپارت تغییر رأی دادند

۲۵- [xersones] نامی است که یونانیان به چهار شبه‌جزیره می‌دادند: شبه‌جزیرهٔ تراکیه که امروز گالی‌پولی نام دارد ؛ شبه‌جزیرهٔ تائوری که امروز کریمه است ؛ شبه‌جزیرهٔ سیمری یا ژوتلند (به آلمانی یوتلانت، امروز کشور دانمارک) ؛ و شبه جزیره طلا که شاید مالاکای امروز بوده باشد.

۲۶- [perinte] شهری در تراکیه، نزدیك بیزانس.

و سعی کردند که کلئارخوْس را از ایستموْس [istmos][۲۷] بازگردانند اما وی اطاعت نکرد و بادبان به‌سوی السپونت [ellespont] برافراشت. ٤. از این روی زعمای اسپارت او را به سبب نافرمانی[۲۸] محکوم به مرگ کردند و وی، که بدین‌ترتیب از دیار رانده شده بود، به خدمت کوروش شتافت. در جای دیگر گفته‌ام[۲۹] که با چه زبانی توانست از کوروش ده هزار دریک بگیرد. ٥. پول را گرفت اما زندگی آرام و آسانی پیش نگرفت، بلکه با این پول لشگری گرد آورد و با تراکیایی‌ها جنگید و آنان را مغلوب ساخت و کشور آنان را غارت و ویران کرد و همچنان به جنگ ادامه داد تا وقتی که کوروش به لشگریان او احتیاج پیدا کرد. پس باز کلئارخوْس عازم شد تا در رکاب این شاهزاده جنگ کند. ٦. گمان می‌کنم که این کارها برازندهٔ کسی باشند که شور جنگ کردن داشته باشد، او می‌توانست بی‌خجلت در حال صلح زندگی کند و زیانی هم نبرد، اما جنگ را انتخاب کرد ؛ می‌توانست زندگی سهل و ساده‌ای داشته باشد، اما ترجیح داد که در زحمت باشد مشروط به آن‌که جنگ کند ؛ می‌توانست بی‌آن‌که با خطری روبه‌رو شود ثروتی فراهم آورد، اما

۲۷– برزخ کوْرینث.

[۲۸] – از روی این متن معلوم نیست که محکومیت کلئارخوْس عادلانه است، در حالی که کوچکترین تردیدی در این جایز نیست. وقتی که به سمت فرمانروای بیزانس منصوب گردید جبّاری چنان تحمل‌ناپذیر شد که اسپارتیان لشگری به جنگ او فرستادند. آنگاه او به سلوم بریا [selumberia] پناهنده شده، و طولی نکشید که با کوروْش ارتباط یافت.

[۲۹] – معلوم نیست که کسنوْفوْن خواننده را به کجا ارجاع می‌دهد. در آثار خود او از این خبر اثری نیست. یکی از صاحب‌نظران «جای دیگر» را «دیگری» فرض کرده و گمان برده است که گوینده کتسیاس است.

ترجیح داد که با جنگ کردن از ثروت خود بکاهد. همان‌طور که مردم در راه عشق یا هوای دل خود خرج می‌کنند این مرد دوست داشت که در راه جنگ بذل مال کند. ۷. بدین‌گونه شور جنگ در سر داشت. بعلاوه معلوم بود که جنگ کردن می‌داند، زیرا که خطر را دوست می‌داشت، شب هم مانند روز سربازان خود را علیه دشمن هدایت می‌کرد، و به‌عقیدهٔ همهٔ کسانی که او را می‌شناختند در لحظات سخت چاره‌ساز بود. ۸. می‌گفتند که به‌سبب داشتن دو خصلت ممتاز شایستهٔ فرماندهی بود: بهتر از هرکس می‌توانست وسایل زندگی لشگریان خود را تأمین و فراهم کند،[۳۰] و می‌توانست اطرافیان خود را متقاعد سازد که باید از وی اطاعت کنند. ۹. با سختگیری به این کار موفق می‌شد، قیافه‌ای گرفته و صدائی خشن داشت و همیشه بسختی تنبیه می‌کرد، و گاهی این کار را چنان با غضب انجام می‌داد که بعد خودش پشیمان می‌شد. ۱۰. اصولاً به تنبیه معتقد بود و فکر می‌کرد که بدون تنبیه نمی‌توان از لشگر کار کشید. حتی می‌گویند که می‌گفت سرباز باید از رئیسش بیشتر از دشمن بترسد تا در سر خدمت خود حاضر باشد، در یک کشور دوست زیان نرساند، و بدون تردید و تزلزل به‌سوی دشمن پیش برود. ۱۱. بدین‌ترتیب به‌هنگام خطر سربازان با کمال میل از صدای خشن او اطاعت می‌کردند و فرمانده دیگری نمی‌خواستند و می‌گفتند که قیافهٔ گرفتهٔ او در میان صورتهای دیگر نمایندهٔ پاکی و صداقت بود و

۳۰] – در بیزانس گندم را برای سربازانش ذخیره می‌کرد و می‌گذاشت که زنان و کودکان از گرسنگی بمیرند (از الینکا)

سختی او در مقابل دشمن موجب اطمینان خاطر می‌شد و وجود او مایهٔ وثیقهٔ تأمین بود، نه موجب نگرانی. ۱۲. بعکس، به مجرد آن که از خطر دور می‌شدند و مجاز بودند که زیر فرمان دیگری درآیند بسیاری او را ترک می کردند، زیرا که هیچ مهربانی نداشت و همیشه جدی و سخت بود و سربازانش نسبت به او همان احساساتی‌را داشتند که شاگردان نسبت‌به معلمان‌خودداراند.[۳۱] ۱۳. به همین سببها بود که هیچ گاه کسی از روی مهر و علاقه از او پیروی نمی‌کرد. همهٔ کسانی که به‌نحوی، مثلاً به دستور شهر خود، و یا از روی احتیاج و ضرورت، با وی بستگی می‌یافتند ملزم به اطاعت محض بودند. ۱۴. اما همین که زیر فرماندهی او شروع به غلبه بر دشمن می‌کردند به دلایل متعدد سربازانی مفید می‌شدند، زیرا که در برابر دشمنان دلیری نشان می‌دادند و ترس از کیفرهای او آنان را با انضباط می‌کرد. ۱۵. چنین بود روش فرماندهی کلئارخوس. می‌گفتند دوست ندارد که دیگران به او دستور دهند.[۳۲] به‌هنگام مرگ نزدیک به پنجاه سال

[۳۱] – از معلمی به نام لامپریس‌کوس [lāmpriskos] نقل می‌کنند که شاگرد خود را آن‌قدر شلاّق می‌زد که تنش از پوست مار خوش نقش و نگارتر شود ؛ پس می‌توان فهمید که در روزگار باستان شاگردان چه احساسی نسبت به معلمان خود داشتند.

[۳۲] – این آخرین خصلت است و شخصیّت را خوب می‌شناساند. اعتراف قبلی کسنوفون (دوم ۵، ۲۹) را از یاد نبریم: « باید گفت که کلئارخوس می‌خواست که تمامی ارتش فکرش متوجه او باشد» . مطلبی است کاملا بجا. خلاصهٔ کلام: کلئارخوس متفرعن بود و سخت، و کنار آمدن با او محال بود. اما این صفات مانع آن نبود که رئیسی باارزش و زیرکتر از آن باشد که کسنوفون می‌گفت. راست است که از زمان اولیس [ulis] حیله‌گری نزد یونانیان از صفات خوب شمرده می‌شد و اسپارتیان بیشتر از دیگران در دروغ و دغلی استاد بودند. یادداشت مترجم: اولیس Ulysse شخصیتی یونانی، پادشاه افسانه‌ای ایتاکیا [itākiā] و از قهرمانان عمدهٔ محاصرهٔ شهر معروف ترویا [troya] بود و در آنجا حزم و حیله‌گری را به حد

داشت.

تصویر پرؤکسن

۱۶. پرؤکسن بؤئسیایی از آغاز جوانی مایل بود مردی شود که لایق انجام کارهای بزرگ باشد و این تمایل او را واداشت که به گؤرگیاس [gorgyas] پول بپردازد.[۳۳] ۱۷. پس از آن‌که پیش این مرد نامی درس خواند و خود را هم لایق فرماندهی دانست و هم شایستهٔ آن‌که اگر دوست اشخاص اول شهر خود شود بتواند خوبیهای آنان را تلافی کند. وارد کارهای کوروش شد. امید داشت که نام بلند و قدرت زیاد و ثروت شایان به‌دست آورد. ۱۸. با همهٔ جاه‌طلبی و نام‌جوئی نشان داد که حاضر نیست هیچ چیز را از راه نادرست بدست آورد، بلکه، بعکس، فرض ذمهٔ خود می‌دانست که جز از راه راست و آبرومند به هدف خود نرسد، و اگر وصول به آن از این راه میسر نشود از آن چشم بپوشد. ۱۹. قابل آن بود که به مردان شرافتمند فرمانروایی کند، اما نمی‌توانست سربازان خود را وادارد که به او احترام بگذارند یا از او بترسند؛ او بیشتر پاس خاطر سربازان خود را داشت تا سربازان پاس خاطر او را، و به‌طور واضح دیده می‌شد که ترس او از این‌که سربازانش از او بدشان بیاید بیشتر از ترس سربازانش از کیفر نافرمانی بود. ۲۰. گمان می‌کرد برای این‌که رئیس خوبی باشد، و رئیس خوبی جلوه کند، کافی است از هر کس

اعلا نشان داد. بازگشت وی به میهنش موضوع اصلی کتاب معروف اوْدیسهٔ هومر است.

[۳۳] – دیوْدوْروس می‌گوید پولی که به هر شاگرد تحمیل می‌شد ۱۰۰ مین بود.

که کار خوبی کند تعریف کند و از کسی که رفتار بد دارد تمجید ننماید. بدین‌سبب مردم شرافتمندی که در اطراف او بودند نسبت به او فداکار می‌شدند اما مردم نادرست پیوسته علیه او کنکاش می‌کردند و وی را ملعبهٔ خود می‌ساختند.[۳۴] به‌گاه مردن در حدود سی سال داشت.

تصویر منوْن[۳۵]

۲۱. منوْن تسالیایی حرص خود را در جمع کردن مال، و میل خود را به فرماندهی به منظور گرد آوردن ثروت، و علاقهٔ خویش به شرف و افتخار را برای استفادهٔ مادی مکتوم نمی‌داشت. اگر دوستی

۳۴- کسنوفوْن چشمانی باریک‌بین دارد، و اگر میزبانش پروکسن را دوست می‌دارد و صفات خوبش را، که عین حقیقت است، می‌ستاید مانع آن نیست که آنچه را هم که ندارد بدرستی خاطرنشان سازد.

[۳۵] - مردی که کسنوفوْن در اینجا به ما معرفی می‌کند کوچکترین شباهتی به منوْن افلاطون ندارد، که شاگرد و دوست گورگیاس بود و مردی بسیار ثروتمند که با بردگان به سفر می‌رفت ؛ هندسه را دوست می‌داشت، در برابر جمع خطابه‌هائی در کمال موفقیّت دربارهٔ فضیلت ایراد می‌کرد و بعد با سقراط به مطالعهٔ این امر می‌پرداخت که آیا آن مطلب را می‌توان تعلیم داد. منوْن آناباسیس به این کارها نمی‌پردازد. تضاد بین این دو براستی مبهوت‌کننده است. آن را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ شاید این فرض درست باشد که چون کسنوفوْن از خباثت منون خبر داشت بدِ او می‌گفت. افلاطون با روحیهٔ تضادی که داشت، و مثالهائی از آن وجود دارد، بعداً در پی آن برآمد که از او تمجید کند. در هر حال مسلم است که کسنوفوْن از منوْن متنفر بود، و مطلب در هرجا که وی از منوْن صحبت می‌کند آشکار است. حتی خود او در اینجا متوجّه است که مطالب ممکن است مبالغه‌آمیز جلوه کند (بند ۲۸) زیرا که برای تایید آنها خُلقیّات آن شخص را که تردیدی در آنها نیست برمی‌شمارد. و کتسیاس تایید می‌کند که منوْن از روی حسادت با کلئارخوس، که کوروش هر لحظه با او مشورت می‌کرد اما به منوْن وقعی نمی‌گذاشت، اختلاف نظر داشت. آیا بر اثر این اختلاف میان کلئارخوس و منوْن است که کسنوفوْن، که اولی را می‌ستود، چنین بدخواه دومی بود؟

بزرگان را می‌خواست برای آن بود که از کیفر اعمال ناشایسته معاف شود. ۲۲. در نظر او نزدیکترین راه برای رسیدن به منظور و مقصود نقض عهد و دروغ و دغل بود، برای او سادگی و درستی معنی ساده‌لوجی داشت. ۲۳. کاملاً معلوم بود که به هیچ کس مهر نمی‌ورزد و دم از دوستی زدن او با کسی مرادف دام گستردن در راه وی بود. هیچ گاه دشمنی را مسخره نمی‌کرد ولی هیچ گاه با اطرافیان خود صحبت نمی‌کرد مگر آن‌که آنها را ریشخند کند. ۲٤. هیچ گاه چشم طمع به مال دشمنان نمی‌دوخت، زیرا که ربودن ثروت کسانی را که مراقب خود بودند دشوار می‌دید ؛ اما خوب می‌دانست که ربودن ثروت دوستان، که مراقب آن نیستند، چقدر ساده و آسان است. ۲۵. هر عهدشکن و تبه‌کار را مسلح و مجهز می‌دانست و از او حساب می‌برد اما می‌کوشید که نتیجهٔ زحمت هر درستکار و راست‌کرداری را برباید، گویی چنین شخصی را فاقد مردانگی می‌دانست. ۲٦. همان‌طور که مردم دیگر به پرهیزگاری و درستی و مردانگی خود افتخار می‌کنند افتخار منوْن به فریب دادن و دروغ گفتن و مسخره کردن دوستان بود. وقتی که می‌خواست نزد کسی تقرّب جوید بهترین راه را تفتین و افترا به کسانی که قبلاً نزد وی تقرّب یافته بودند تشخیص می‌داد. ۲۷. برای آن‌که سربازان را به اطاعت وادارد در کارهای بد آنان شریک می‌شد. چون بیشتر از هر کس قدرت تخریب و، یا دست کم ارادهٔ زیانکاری، نشان می‌داد خود را لایق احترام و افتخار می‌دانست. اگر کسی از او دوری می‌کرد به نظر او بزرگترین خدمتی که به آن کس کرده بود این بود که در زمان آشنائی وسیلهٔ نابودی او را فراهم نساخته بود. ۲۸. شاید

دربارهٔ کارهای غیرمعروف او کسی اشتباهی کند اما آنچه هر کسی می‌داند این است که وقتی وی خیلی جوان بود از آریستیپ [āristip] فرماندهی لشگرهای خارجی او را گرفت[۳٦] و با آریه، که غیربومی بود بسیار نزدیک و صمیمی شد، به سبب آن‌که او نوجوانان زیبا را دوست می‌داشت. خود او نیز وقتی که صورتی بی‌مو داشت تاروپاس [tārupās] را، که دیگر چنان نبود، ندیم خاص خود کرده بود. **۲۹.** وقتی که همکارانش، یعنی رزم‌آرایان یونانی، را به جرم همکاری با کوروش بر ضد شاه اعدام کردند، با آن‌که او هم در این همکاری سهمی بزرگ داشت، از مرگ رهایی یافت. اما پس از مرگ همکارانش او نیز از طرف شاه محکوم به اعدام شد، ولی او را، مانند کلئارخوْس و رزم‌آرایان دیگر، گردن نزدند تا زودتر راحت شود بلکه گوش و بینی او را بریدند و معروف است که یک سال دیگر مانند بدکاران زیست تا بدرود زندگی گفت.

آگیاس و سوْکراتس

۳۰. آگیاس آرکادیایی و سوْکراتس آخالیایی هم هردو کشته شدند. هرگز درجنگ بی‌حمیّتی نشان ندادند، و در دوستی از هر نقصی مبرا بودند. هر دو نزدیک به سی و پنج سال داشتند.

---

[۳٦] - صحبت از ۱۵۰۰ تن است (یکم ۲، ٦) که در فریگیا به کوروش پیوستند.

کتاب سوم

از زاب تا سرزمین کردها

مهر تا آبان ۱۰۲۲ ق‌ه / اکتبر
تا نوامبر ۴۰۱ ق‌م

عنوان کتاب در ترجمۀ انگلیسی: راهپیمایی به‌سوی کردستان

فصل یکم

کسنوْفوْن ابتکار عمل را در دست می‌گیرد

فتور سخت یونانیان

۱. در حکایت پیشین گفتیم که یونانیان در لشگرکشی کوروش تا زمان نبرد و از آن پس تا مرگ کوروش و به هنگام بازگشت با تیسافرن در حال ترک مخاصمه چه کردند. ۲. هنگامی که رزم‌آرایان دستگیر گردیدند و سرگروهان و سربازانی که همراه آنان بودند کشته شدند یونانیان براستی دچار دردسری عظیم گردیدند. فکر می‌کردند که پشت دروازه‌های کشور شاه هستند، از هر طرف عدهٔ زیادی اقوام و شهرهای دشمن آنان را در میان گرفته‌اند، هیچ کس به آنان چیزی نخواهد فروخت، فاصلهٔ بین آنان تا یونان دست کم ده هزار استاد است، راهنمایی ندارند که هدایتشان کند، راه بازگشت آنان را رودهائی غیرقابل عبور قطع کرده‌اند. حتی ایرانیانی که در رکاب کوروْش بوده‌اند به آنان خیانت ورزیده‌اند. همه‌کس آنان را ترک گفته است و فقط متکی به نیروی خود هستند، و حتی یک سوار برای حفظ خود ندارند. پس واضح بود که اگر غالب شوند طرفی نخواهند بست و اگر مغلوب شوند حتی یک تن از آنان جان به سلامت نخواهد برد.[۱] ۳. با این اندیشه‌ها، با این فتور

---

[۱] – این عبارت، که بتناوب تکرار می‌شود، مشکلاتی را که ارتش یونانی با آنها دست به

و دلسردی، خیلی کم بودند کسانی که در آن شب به فکر خوردن غذا افتادند و خیلی کمتر بودند کسانی که آتشی افروختند، و چه بسیار که حتی مشترکاً اسلحهٔ خود را در تمام شب در یک جا (ταοπλα) [۲] بر زمین نگذاشتند. هرکس هرجا بود سر بر زمین نهاد، اما همه شب از غم و اندوه، از غصهٔ وطن و زن و فرزند و خویش و پیوندی که دیگر امید دیدارشان نبود خواب به چشمانشان راه نیافت. با چنین حالت روحی شب را به صبح رسانیدند.

ورود کسنوفون به صحنه

٤. اما درمیان لشکریان مردی آتنی بود به‌نام کسنوفون[۳] که نه رزم‌آرا بود، نه سرگروه و نه هم سرباز. .پروکسن که از سالها پیش میزبان وی بود[٤] او را همراه آورده و به او وعده داده بود که او را

گریبان بوده است نمایان می‌سازد. این عظمت درجهٔ استیصال است که ارزش نقشی را که کسنوفون ایفا خواهد کرد نشان می‌دهد.

[۲] – در زمان آناباسیس اصطلاح تائوپلا [tā oplā] (دوم ۲، ۲۰ ؛ سوم ۱، ٤۰) غالبا، مثل اینجا، به قسمتی از اردو گفته می‌شود که سربازان پیش از آن که برای استراحت روند سلاحهای خود را در آنجا گرد می‌آورند.

[۳] – حالت آن را دارد که برای نخستین بار نام خود را می‌آورد. حقیقت آن که در دو کتاب‌پیشین نامش چهاربارآمده‌است: یکم ۸، ۱۵ ؛ دوم ٤، ۱۵ ؛ ۵، ۳۷ ؛ ٤۱ ؛ و شاید پنج بار: دوم ۱، ۱۲. آیا این را می‌توان دلیلی موافق با ادعای کسانی دانست که معتقدند که دو کتاب اول جداگانه انتشار یافته‌اند؟ بی‌آن‌که این ادعا را بپذیریم می‌توان دید که اینجا است که در آناباسیس کسنوفون واقعا وارد صحنه می‌شود.

[٤] – این واژه « آرخایوس» [αρχαιος] (= قدیمی، چندین ساله) نمی‌تواند برای آن گفته شده باشد که، چنان که کروگر [Krüger] تصور می‌کرد، مؤید آن باشد که کسنوفون در حدود ۱۰٦۵ـ متولد شده بوده است، زیرا که پروکسن، این میزبان چندین سالهٔ کسنوفون خودش در سی سالگی مرد (قس دوم ٦، ۲۰).

با کوروْش دوست کند، زیرا که خود او از کوروْش بیشتر امید و انتظار داشت تا از وطنش. ۵. هنگامی که دعوتنامهٔ او به کسنوْفوْن رسید، وی با سقراط آتنی دربارهٔ رفتن و نرفتن مشورت کرد. سقراط می‌ترسید که دوستی کوروْش در نظر همشهریان بدنما باشد، به دلیل آن‌که مشهور بود که کوروْش[۵] در جنگ لاکدموْنی‌ها با آتنی‌ها دشمنان آتن را تقویت کرده است؛ پس به کسنوْفوْن توصیه کرد که به دلفوئوس رود و دربارهٔ این سفر با خدا مشورت کند. ۶. کسنوْفوْن به دلفوئوس رفت و از آپوْلوْن پرسید که در راه کدام خدا نذر و نیاز و قربانی کند تا راهی را که در نظر دارد به بهترین وضع بپیماید و صحیح و سالم و موفق[۶] باز گردد. آپوْلوْن خدایانی را که بایستی در راهشان قربانی شود معین کرد. ۷. کسنوْفوْن پس از بازگشت جواب خدا را برای سقراط نقل کرد. سقراط او را ملامت کرد که چرا اول نپرسیده است که رفتن مصلحت است یا ماندن، و شخصاً تصمیم به رفتن گرفته و از خدا دربارهٔ بهترین وسیله استشاره کرده است.

---

[۵] – و حقیقت همین بود. کسنوْفوْن موضوع را خوب می‌دانست، زیرا که در دو کتاب اول النیکای خود حکایت می‌کند که چگونه کوروْش، به مجرد آن‌که با عنوان فرمانروا به لیدیا رسید در سالهای ۴۰۹- و ۴۰۸- کمك هزینه‌های شایان توجهی برای لیساندر [lisāndr] و کالیکراتی‌داس [kalikratidās] برقرار کرد برای این‌که با آتن بجنگند.

[۶] – اگر کسنوْفوْن، چنان که می‌بایست، پرسش را برای خدا مطرح کرده بود (استخاره کرده بود) جواب یا « آری» می‌بود یا « نه» . اما چون مصمم به عزیمت بود فرض کرد که جواب « آری» را بدست آورده است، اما برای آن‌که از قرار دادن خود به جای خدا پشیمان نشود از خدا پرسید که چگونه خواهد توانست در سفر جنگی شرکت کند و توفیق کامل یابد. و خدا که بدین ترتیب فریب او را خورده بود جوابی را که او آرزو می‌کرد داد. این کار را از طرف کسنوْفوْن به همان اندازه که زیرکانه است نادلپذیر است، زیرا که نمی‌پذیریم که کسی با خدا حیله ورزد. اما در نزد یونانیان ممکن بود که آدمی هم خیلی مذهبی باشد و هم خیلی حقه باز.

ولی گفت: «اکنون که به این نحو سؤال کرده‌ای امر خدا را اجرا کن.» ۸. پس کسنوْفوْن قربانیها را به پیشگاه خدایانی که تعیین شده بود تقدیم کرد و به کشتی نشست و در سارد[۷] به پروْکسن و کوروش، که قصد عزیمت به سمت مرکز کشور را داشتند، رسید. در آنجا با کوروْش مربوط شد. ۹. پروْکسن به کسنوْفوْن پیشنهاد کرد که با آنان بماند و کوروش هم وی را به این کار تشویق نمود و قول داد که به مجرد پایان یافتن لشکرکشی وی را به خانه‌اش بازگرداند. صحبت از آن بود که این لشکرکشی برای جنگ با پیسیدیانهاست. ۱۰. بدین ترتیب کسنوْفوْن در این لشکرکشی وارد شد. او را گول زده بودند، اما گول‌زننده پروْکسن نبود، نه او و نه هیچ یک دیگر از فرماندهان یونانی، جز کلئارخوْس، نمی‌دانست که به جنگ شاه می‌روند. اما از وقتی که به کیلیکیا رسیدند بوضوح دیده شد که لشکرکشی علیه شاه است. با آن‌که اغلب یونانیان از راه ترسیده بودند و با اکراه پیش می‌رفتند برخی از یکدیگر و بعضی از کوروْش احساس‌خجلت کردندو وی راترک نگفتند.ازآن جمله کسنوْفوْن بود.

خواب کسنوْفوْن

۱۱. در حال ناراحتی که داشتند، وی در اندوه همگانی شریک بود و

[۷] – همان‌طور که خودش می‌گوید (ششم ۱، ۲۳)، وقتی که از یونان می‌آمد، در افسوْس از کشتی پیاده شده بوده است نه در ازمیر. در آنجا آرتمی‌سیون [artemision] را زیارت کرد و بعدها ساختمان ساده‌ای را که در اسکی لوْنته برای آداب دینی اختصاص داد با سرمشق آرتمی‌سیوْن ساخت (پنجم ۳، ۸ـ۱۳). از افسوْس تا سارد ۵۴۰ استاد، یا تقریبا ۱۰۰ کیلومتر، بود و سفر آن سه روز طول می‌کشید.

خواب به چشمانش نمی‌رفت. با این همه، در یک لحظه که به چرت فرورفت خوابی دید. دید که در میان توفانی سهمگین صاعقه بر خانهٔ پدر او زد و آن را طعمهٔ آتش ساخت. ۱۲. آسیمه‌سر از خواب پرید. از طرفی خواب را مساعد می‌یافت، زیرا که در میان صدمات و مخاطرات نوری بزرگ را دیده بود که از جانب زئوس درخشیده‌است؛ از طرف دیگر چون گویی خواب از طرف زئوس ـ شاه به مغز او راه یافته، و آتش به شکل دایره‌هائی درخشنده بود می‌ترسید که نتواند از ممالک شاه خارج شود، و از هر طرف با مانع روبرو گردد.

۱۳. تعبیر این خواب چه بود؟ از آنچه بعد روی می‌دهد پی‌بردن به آن آسان خواهد بود. اینک آنچه اتفاق افتاد: پس از بیداری نخستین اندیشه‌ای که در مغز کسنوْفوْن راه یافت این بود: «چرا من اینجا نقش زمین شده‌ام؟ شب رو به زوال می‌رود و شاید که دشمن با روز فرارسد. اگر به دست شاه بیفتیم هیچ چیز مانع آن نخواهد بود که پس از دیدن سخت‌ترین مشقات و تحمّل شدیدترین شکنجه‌ها مرگی رسوا و مفتضح به زندگی ما خاتمه دهد. ۱۴. هیچ کس برای دفاع از ما آماده نمی‌شود و به فکر آن هم نیست و ما چنان دراز کشیده‌ایم که گویی زمان استراحت است. من منتظر کدام رزم‌آرا از کدام شهر هستم که اقدام لازم کند؟ انتظار رسیدن به چه سنّی را دارم؟ مسلم است که اگر امروز خود را تسلیم دشمن کنم به پیری نخواهم رسید.

نخستین خطابهٔ کسنوْفوْن

۱۵. پس برخاست و نخست سرگروهان پروْکسن[۸] را جمع کرد و گفت: «سرگروهان، من نمی‌توانم بخوابم، و بی‌شک شما هم همین‌طور. در وضعی که خود را می‌بینیم نمی‌توانیم بی‌حرکت بمانیم. ۱۶. بی‌شبهه شاه پیش از تدارک و تهیهٔ مقدمات لازم علناً دشمنی با ما آغاز نکرده‌است. در صورتی که در میان ما هیچ کس نیست که به فکر دفاع منظم باشد. ۱۷. اگر ما همین‌طور سهل‌انگاری کنیم و گرفتار شاه بشویم تصور می‌کنید که سرنوشت ما چه خواهد شد؟ او سر و دست برادر تنی خود را پس از کشتن وی برید[۹] و بر نیزه کرد ؛ ما که کسی را برای دفاع نداریم، ما که به او حمله کرده‌ایم تا اگر بتوانیم شاه بزرگ را بنده و برده کنیم و بکشیم از او چه انتظاری باید داشته باشیم؟ ۱۸. آیا جز آن است که به هر وسیله دست خواهد زد و با ما بدترین و دشوارترین رفتارها را خواهد کرد تا با ایجاد ترس و هراس هرکسی را از مخالفت با خود بازدارد؟ پس باید برای آن‌که به دست این مرد نیفتیم هرچه زودتر دست به‌کار شویم. ۱۹. من شخصاً، تا وقتی که ترک مخاصمه برقرار بود، هر لحظه دلم به حال

---

[۸] – چون پروْکسن دوهزار تن آورده بود و هر سرگروه بر یك گروه (لوْخوْس) ، که مرکب از ۱۰۰ تن بود (سوم ٤، ۲۱) ، فرمان می‌راند تعداد مخاطبان کسنوْفوْن بیست بود.

[۹] – مثله کردن جسد عملی کفرآمیز بود. وقتی که یونانیان برای ترساندن دشمنان اجساد کسانی را که کشته بودند مثله می‌کردند کسنوْفوْن مراقب است که اعلام دارد (سوم ٤، ۵) که رئیس آنان، که او بود، چنین دستوری نداده بود. فول برخت [fol brext] مدعی است که چون کسنوْفوْن تنها کسی است که از مثله کردن جسد کوروْش دم می‌زند دروغ می‌گوید. این تصور اشتباه است زیرا که پلوتارک نیز همین را می‌گوید و اضافه می‌کند که شاه برحسب یکی از رسوم ایرانیان عمل می‌کرده است.

خودمان می‌سوخت و به روزگار شاه و کسان او رشک می‌بردم: به کشور بی‌کران آنان، زیبایی آن، وفور نعمت، خدمتگزارانشان، ثروتشان، زرشان و جامه‌هایشان. **۲۰.** بعکس هر وقت که به حال و وضع سربازان خودمان اندیشه می‌کردم، که از این همه نعمت سهمی نداریم مگر آن که بخریم، و می‌دانستم که برای خریدن عدهٔ کمی از افراد ما پول دارند ؛ و اگر می‌خواستیم خوراک خود را به راهی غیر از خریدن تهیه کنیم سوگندهائی که یاد کرده بودیم ما را از آن باز می‌داشت ؛ پس هر وقت در این باره فکر می‌کردم از ترک مخاصمه بیشتر می‌ترسیدم تا امروز از جنگ. **۲۱.** اما چون این جماعت متارکه را نقض کرده‌اند گمان می‌کنم که گستاخی آنان و محظور ما هم برطرف شده باشد. از این پس نعمتهای این سرزمین، مانند جامهای پیروزی میدانهای ورزش، نصیب رقیبی خواهد بود که دلیرتر باشد، و داور این مسابقات خدایان خواهند بود که بی‌شک جانب ما را خواهند گرفت. **۲۲.** دشمنان ما نسبت به خدایان پیمان‌شکن بوده‌اند در صورتی که ما، با این همه خواسته که در برابر چشم ما بوده است، به دلیل عهدی که با خدایان کرده بودیم از تجاوز به آنها خودداری کرده‌ایم. پس به گمان من ما با اطمینان‌خاطری بیشتر از آنان می‌توانیم به جنگ پردازیم. **۲۳.** بعلاوه بدنهای ما در برابر سرما و گرما و خستگی از مال آنان مقاومتر است و به فضل خدایان روحی دلیرتر داریم ؛ مردان دشمن آسانتر از کسان ما زخمی و کشته می‌شوند و خدایان، همچنان که پیشتر کرده‌اند، ما را پیروز خواهند ساخت. **۲٤.** اما شاید کسان دیگری جز من نیز همین اندیشه‌ها را در سر داشته باشند، برای خاطر خدایان راضی نشوید که آن کسان

دیگر به سوی ما بیایند و ما را به کاری افتخارآمیز وادارند. بعکس، ما شروع کنیم و رفیقان خود را به جانب شرافت سربازی سوق دهیم. نشان دهید که دلیرترین سرگروهان، و برای فرماندهی لایقتر از خود فرماندهان هستید. ۲۵. اگر پیشنهادهای مرا بپذیرید من حاضر به پیروی از شما هستم؛ و اگر به من بگویید که در رأس شما قرار گیرم کمی سن را بهانهٔ ردّ این پیشنهاد قرار نخواهم داد و در خود آنقدر رشد و پختگی می‌بینم که بتوانم موانع را از سر راه دور کنم.»

مخالفت یک بیگانه

۲۶. پس از این سخنرانی سرگروهان با یکدیگر مشورت کردند و همه از او خواستند که رهبری آنان را بپذیرد. فقط مردی به نام آپولونیدس [apollonides] که لهجهٔ مردم بئوسی داشت، با این نظر مخالفت کرد. به عقیدهٔ او جز جلب عطوفت شاه، اگر میسر می‌شد، هر راهی که برای رهایی از مخمصه پیش‌گرفته‌می‌شد جز حرف نبود؛ پس شروع کرد به شمردن اشکالهای غیرقابل حل پیشنهادی که شده بود. ۲۷. کسنوفون صحبت او را قطع کرد و گفت: «تو چه مرد عجیبی هستی! چشم داری و نمی‌بینی و گوش داری و چیزی را به یاد نمی‌آوری! اما تو که با ما بودی دیدی وقتی که شاه، بعد از مرگ کوروش، در حالی که از توفیق خود پر از باد و غرور شده بود، کسانش را فرستاد که دستور تسلیم اسلحه را به ما ابلاغ کنند. ۲۸. اما چون ما به جای تسلیم سلاح در پناه اسلحهٔ خویش قرار گرفتیم، و پهلوی اردوی او اردو زدیم، فوراً سفیرانی فرستاد و تقاضای ترک مخاصمه کرد، و به ما آنقدر خواربار داد تا متارکه

مسلم شد. **۲۹.** اما به قصاص آن، وقتی که رزم‌آرایان و سرگروهان ما، به قسمی که تو توصیه می‌کنی بی‌سلاح با دشمن مواجه گردیدند و به قول او اعتماد کردند آیا جز این است که اسیر و گرفتار[۱۰] و در زیر ضربه‌ها لت و پار شدند و تحمل هر خواری و اهانتی را می‌کنند و از مرگی هم، که به گمان من، با کمال شهامت خواستارند محروم می‌باشند. همه اینها را می‌دانی و اکنون که از این مردان خواسته می‌شود که از خود دفاع کنند مدعی می‌شوی که اینها حرف است و پیشنهاد می‌کنی که بار دیگر از شاه استرحام کنند! **۳۰.** یاران، عقیدهٔ من این است که این مرد را از صف خود برانیم، درجه‌اش را بگیریم، بار بر پشت او بگذاریم و او را پادو سپاه کنیم. او مایهٔ بدنامی یونانیان است، زیرا که با همهٔ یونانی‌بودن بی‌غیرت است.» **۳۱.** در این هنگام آگاسیاس استومفالی وارد صحبت شد و گفت: این مرد از مردم بئوسی است، و به طور کلی با یونان رابطه‌ای ندارد، من او را خوب دیده‌ام، مانند مردم لیدی گوشهایش سوراخ است.»[۱۱] براستی

[۱۰] – در زمانی که سخن می‌گوید از موضوع چه می‌داند؟ ما در نیمهٔ شب بعد از بازداشت رزم‌آرایان هستیم و اگر بپذیریم که قرار بوده است آنان را به بابل ببرند هنوز به‌آنجا نرسیده‌اند؛ و در هر حال کسنوفون از آن اطلاعی ندارد. او از رفتار فجیعی که با کلئارخوس و همکارانش شد اطلاعی نیافت مگر به وسیلهٔ کتسیاس ـ دلیلی قطعی بر این که این عبارت مدتها بعد از سال ۱۱۰۲ـ نوشته شده و به‌طور قطع و یقین در آن زمان بر زبان نیامده بوده است – اما این مطلب بر اصالت واقعهٔ آپولونیدس، که نقش کسنوفون در آن چنین برتر بوده است، نمی‌افزاید. از سوی دیگر، این عبارت با دوم ۶، مطابقت ندارد؛ در آنجا کسنوفون فقط می‌گوید که پس از بردن رزم‌آرایان به حضور شاه آنان را گردن زدند.

[۱۱] – پس، همان‌گونه که کونر (Kühner) القا می‌کند، باید فرض کرد که این لیدیایی قبلا به بئوسی برده، و به بردگی فروخته شده است. وی در آنجا زبان کشور را فرا گرفته و بعد به وسیلهٔ یك مأمور سربازگیری، شاید پروکسن (قس یکم ۱، ۱۱، ۲، ۳) که وی در

هم چنین بود. ۳۲. پس او را بیرون کردند.

اجتماع فرماندهانی که زنده مانده بودند

دیگران در طول واحدها به حرکت درآمدند، و هرجا رزم‌آرا زنده بود او را، و هرجا رزم‌آرا نبود دستیار رزم‌آرا را و نیز سرگروه را، اگر زنده مانده بود، خواندند و وقتی که همه جمع شدند در مقابل چاتمه‌های اسلحه بر زمین نشستند. ۳۳. عدهٔ رزم‌آرایان و سرگروهانی که جمع شده بودند در حدود یکصد تن بود.[۱۲] این کار در نیمهٔ شب صورت پذیرفت. ۳۴. هیئرونْیموْس [hyeronimos] الیوئایی، که سالمندترین سرگروه پروْکسن بود چنین گفت: «رزم‌آرایان و سرگروهان، ما در مقابل حوادثی که روی داده است مصلحت دیدیم که جمع شویم و شما را هم بخوانیم تا اگر بتوانیم تصمیمی صحیح بگیریم. اکنون تو، ای کسنوْفوْن، آنچه را که برای ما گفتی بازگو کن.»

خطابهٔ دوم کسنوْفوْن

۳۵. در دم کسنوْفوْن رشتهٔ سخن را گرفت و چنین گفت: «اگر چیزی باشد که بتوانیم به آن مطمئن باشیم این است که شاه و

ابوابجمعی او است، به خدمت سربازی جلب شده است. آنچه سابقهٔ این مرد را بروز می‌دهد سوراخهائی است که در گوشهای خود دارد.

[۱۲] – بایستی در حدود صدوبیست تن بوده باشند، زیرا که ارتش در آن زمان کمی بیشتر از دوازده هزار تن بود اما بیست سرگروه در دامی که تیسافرن گسترده بود کشته شده بودند (دوم ۵، ۳۰) و هنوز جانشین برایشان انتخاب نشده بود.

تیسافرن هرکس را توانسته‌اند از میان ما دستگیر کرده‌اند و مترصدند که هرکس را هم بتوانند دستگیر کنند و به قتل برسانند. به عقیدهٔ من بر ما است که بکوشیم تا به دست غیریونانیان نیفتیم، بلکه کاری کنیم که آنان.به دست ما گرفتار شوند. **۳۶.** خلاصه، بدانید که اکنون که به چنین تعداد زیاد دور هم جمع شده‌اید فرصت قاطعی در دست دارید. چشم همهٔ سربازان متوجه شما است ؛ اگر شما را دلمرده ببینند شهامت خود را از دست خواهند داد ؛ اما اگر خود شما آشکارا تصمیم بگیرید که به دشمن حمله برید و دیگران را به این کار تشویق نمایید مسلماً سربازان از شما پیروی خواهند کرد و خواهند کوشید که از شما تقلید کنند. **۳۷.** شاید هم به حق باشد که شما بر آنان نوعی برتری داشته‌باشید، شما رزم‌آرا و سرگُردان[۱۳] و سرگروه هستید، در زمان صلح شما حقوق بیشتری داشته[۱٤] و از افتخارات بیشتری برخوردار بوده‌اید. پس امروز که در حال جنگ هستیم وظیفهٔ شما است که بر تعداد زیاد آنان چیره شوید و مراقبت کنید که آنان تأمین داشته باشند و در هر حال در راه راحت آنان از قبول هیچ زحمتی دریغ نورزید. **۳۸.** پیش از هر چیز، خدمت بزرگی که به عقیدهٔ من به سپاهیان می‌توانید کرد این است که هرچه زودتر جانشین

۱۳– تاکسیارک [tāksyārk] (= سرگُردان) فرمانده واحدی از سربازان یونانی در حدود یك گُردان.

[۱٤] – مزد سرگروه دوبرابر و از آن رزم‌آرا چهار برابر مزد سرباز بود، که ماهی یك دریك (هفتم ٦، ۱) یا معادل آن (هفتم ۲، ۳٦) بود، و بایستی با این پول هزینهٔ خوراک و سایر مایحتاج خود را تأمین کنند. راست است که غارت ممنوع نبود و این کار را هر روز بی‌دغدغه خاطر و خلجان وجدان می‌کردند.

رزم‌آرایان و سرگروهانی را که از میان رفته‌اند انتخاب کنید. بی‌رئیس، به‌طور کلی هیچ جا و بخصوص در جنگ کار بزرگ و مفیدی نمی‌توان کرد. انضباط یعنی نجات و بی‌انضباطی یعنی فنای لشکرها. **۳۹.** وقتی که فرماندهانی را که لازم است انتخاب کردید اگر دسته‌دسته سربازان را گرد آورید و آتش شجاعت آنان راتیزتر کنید به نظر من بجاترین کار را انجام داده‌اید. **۴۰.** الان شما هم مانند من می‌دانید که سربازان با چه نومیدئی اسلحه را (τα οπλα) از خود دور ساخته و با چه یأسی به پاس‌دادن پرداخته‌اند. حالت روحی آنان به‌قدری خراب است که نمی‌دانم، شب یا حتی روز، چه کار می‌توان از آنان کشید. **۴۱.** اما اگر طرز فکر آنان را عوض کنید و اگر به‌جای این که فقط فکر کنند که چه رنجی باید بکشند به فکر کاری هم که باید بکنند باشند، حرارت و شورِ خیلی بیشتری خواهند داشت.[۱۵] **۴۲.** می‌دانید که در جنگ نه تعداد باعث پیروزی است و نه قدرت بلکه آنان که، با یاری خدایان، با قلبی مصمم به سوی دشمن پیش می‌روند اغلب در مقابل خود مردمی که قدرت مقاومت داشته باشند نمی‌بینند. **۴۳.** من شخصاً قطع دارم که در جنگ کسانی که می‌خواهند به هر وسیله‌ای جان خود را نجات دهند به مرگی نامردانه و رسوا می‌میرند و کسانی که جز برای مرگی باافتخار نمی‌جنگند بیشتر از دیگران به پیری می‌رسند و تا زنده‌اند

[۱۵] – این اندرز شایستهٔ آن است که در یادها بماند. صحبت آن نیست که برای بالا بردن روحیهٔ سربازان سخنان شیوا به خورد آنان داد: فقط باید از سربازان دلمرده موجودهانی دلزنده و آمادهٔ هر کوشش در برابر نیازهای موجود ساخت، شجاعت آنان خود بخود بازخواهد آمد. اندرز از جنبهٔ روانشناختی کاملا درست است.

حیاتی سعادتمند دارند. ۴۴. چون به این حقایق واقف هستیم الان لازم است که خودمان مردمی شجاع باشیم و دلاوری را به دیگران تلقین کنیم.» ۴۵. بعد از این سخنان، کسنوْفوْن خاموش شد.

کسنوْفوْن به رزم‌آرایی انتخاب می‌شود

پس از وی خی‌ریسوْفوس چنین گفت: «کسنوْفوْن، من تا امروز دربارهٔ تو بیش از یک چیز نمی‌دانستم و آن این بود که به من گفته بودند که تو اهل آتنی، اما امروز به مناسبت گفته‌ها و کرده‌هایت به تو شادباش می‌گویم. ای کاش که مردانی به صلابت تو هرچه بیشتر می‌بودند! چنان وضعی به نفع همه بود.[۱۶] ۴۶. و حالا، دوستان من، بی‌آن‌که لحظه‌ای تلف کنید برخیزید و به انتخاب فرماندهان بپردازید، زیرا که فرمانده ندارید. و از آن پس با کسانی که انتخابشان کرده‌اید به مرکز اردوگاه بیایید. بعْد از آن قسمت عمدهٔ لشکریان را در آنجا گرد خواهیم آورد. برای این کار لازم است که توْلمیدس [tolmides] پیام‌رسان نزد ما بماند.» ۴۷. به مجرد آن که این سخنان را گفت برخاست تا دیگران بی‌تأخیر به انجام کارهای لازم بپردازند. آنگاه به انتخاب رئیسان مشغول شدند: به‌جای کلئارخوْس تیماسیوْن داردانوسی و به‌جای سوْکراتس کسانتیک‌لس [ksāntikles] آخایی، بجای آگیاس کلئانوْر آرکادیایی،[۱۷] بجای منوْن فیلسیوْس

---

[۱۶] – اگر خی‌ریسوْفوس براستی این عبارت تمجیدآمیز را گفته باشد، که به صحت آن اطمینانی نیست، کسنوْفوْن از جا انداختن آن نیك خودداری کرده است. قس چهارم ۳، ۱۰.

[۱۷] – کلئانوْر قبلاً رزم‌آرا بود (قس دوم ۱، ۱۰، ۵، ۳۷) ؛ پس باید فرض کرد که افراد آگیاس را به ابوابجمعی خود افزوده است.

(Filesios) آخایی و بجای پرۆکسن کسنوْفوْن برگزیده شدند.

فصل دوم

شورای جنگی

گرد آمدن سپاهیان

۱. هنگامی که این انتخابات به پایان رسید سپیده در کار دمیدن بود و سران سپاه به‌مرکز اردوگاه روی آوردند. در آنجا تصمیم گرفتند که در خطوط مقدم نگهبانانی بگمارند و عمدهٔ قوا را مجتمع سازند. به مجرد آن که سربازان گرد آمدند خی‌ریسوْفوس لاکدموْنی نخست برخاست و چنین گفت: ۲. «سربازان! وضع وخیم است، زیرا که رزم‌آرایان و سرگروهان و سربازانی که می‌دانید از دست ما رفته‌اند، بعلاوه آریه و کسانش که سابقاً متحد ما بودند به ما خیانت کرده‌اند. ۳. اما در اوضاع حاضر باید دلیر بود و دلسرد نشد. بلکه باید همه سعی خود را به کار بریم تا اگر بتوانیم با پیروزی درخشان و افتخارآمیزی خود را نجات دهیم. و اگر نتوانیم، لااقل با افتخار بمیریم و زنده به دست دشمنان نیفتیم، چون که در این صورت گمان می‌کنم مشقتهائی در انتظار ما باشد که خدایان نصیب دشمنان ما کنند!» ٤. پس از او کلئانوْر اوْرخوْمنی بپاخاست و گفت: «سربازان، آیا نه این است که شما سوگندشکنی و بی‌دینی شاه و نامردی تیسافرن را که می‌گفت همسایهٔ یونان است و به هیچ چیز بیشتر از رهایی ما دلبستگی ندارد، دیده‌اید؟ با آن‌که خود او سوگندهائی به گفته‌هایش افزود و شخصاً به ما قول داد، هم او است

که رزم‌آرایان ما را گرفتار کرد. حتی از زئوس- میزبان[۱۸] شرم نکرد و وکلئارخوْس را که بر سر سفرهٔ او بود دستگیر ساخت، و از همه این کارها طرفی که بست به کشتن دادن رفیقان ما بود. ۵. آریه هم، که می‌خواستیم بر اریکهٔ شاهیش بنشانیم و باهم قول و قرار دادیم که هیچ یک از ما به دیگری خیانت نکند، به نوبهٔ خود و بی‌ترس از خدا و آن‌که از روح کوروْش، که در زمان حیات آنقدر او را گرامی می‌داشت، شرم کند به طرف بدترین دشمنانش متمایل شده‌است و برای نابودکردن ما، دوستان کوروْش، توطئه می‌کند. ۶. آه، چه شود که خدایان سزای این مردمان را به آنان بدهند! اما نباید که ما، که شاهد این اخلاق و رفتار بوده‌ایم بار دیگر مورد خیانت آنان واقع شویم. هرچه می‌توانیم دلیرانه بجنگیم و رضا به قضای خدایان دهیم.»

خطابهٔ سوم کسنوْفوْن

۷. کسنوْفوْن به نوبهٔ خود برپاخاست؛ وی برای[۱۹] رزم زیباترین جوشنی را که توانسته بود به دست آورد، پوشیده بود، زیرا که به عقیدهٔ او اگر خدایان پیروزی نصیب می‌کردند زیباترین جوشنها

۱۸- توجه کنید که این زئوس، خدای خدایان اساطیر یونان گاهی زئوس- شاه است (قس سوم، ۱۲) و گاهی زئوس- میزبان، جای دیگر زئوس- رهاننده (سوم ۲، ۱۹) و جاهای دیگر مقامهای دیگر دارد.

[۱۹] - کوزن خاطرنشان کرده است که کسنوْفوْن این جامهٔ رزم زیبا را برای رفتن به میدان جنگ به تن نکرده، بلکه برای سخنرانی پوشیده است، اما بناگهان به بالاترین درجه ارتقا می‌یابد. او جوان است و غرور «جامهٔ رزم زیبا» مخصوص امروزیان نیست.

درخور پیکر مرد پیروز است، و اگر جان شیرین را از دست داد شایسته چنان بود که جان خود را، که لایق بهترین سلیح نبرد شناخته بود، هم در آن لباس ببازد. باری چنین گفت: ۸. «کلئانوْر شمه‌ای از غدر و خیانت دشمنان با شما سخن گفت. گمان می‌کنم که شما خود از جریان باخبر باشید. پس اگر بخواهیم که بار دیگر دست در دست آنان گذاریم و با آنان همراه شویم باید خیلی دلیری و شهامت خود را از کف داده‌باشیم، زیرا که از رفتارشان با رزم‌آرایان ما، که به آنان اعتماد کرده‌بودند، اطلاع داریم. اما اگر مصمم شویم که با آنان بجنگیم و سزای بدیهائی را که به ما کرده‌اند، در کنارشان بگذاریم و در جنگ به آنان امان ندهیم به یاری خدایان احتمالهای زیاد برای رهایی از مخمصه داریم.»

فال نیک

۹. این آخرین کلمه را می‌گفت که کسی شروع کرد به عطسه کردن؛[۲۰] به شنیدن این صدا همهٔ سربازان یکصدا حمد خدا گفتند. کسنوْفوْن گفت: «سربازان، چون در حالی که ما از رهائی از مخمصه سخن می‌گفتیم زئوس رهاننده بر ما ظاهر شد. من پیشنهاد می‌کنم که نذر کنیم به مجرّدِ آن‌که قدم به سرزمین کشوری دوست

[۲۰] – عطسه، این اختلاج صدادار ماهیچه‌ها از مدتها پیش به عنوان چیزی فوق‌طبیعی دیده می‌شد. در جامعهٔ ادب ما سابقا به‌هر کس عطسه می‌کرد می‌گفتند «عافیت باشد». یونانیان عطسه را به فال نیك می‌گرفتند، و کسنوْفوْن با مهارت عادی خود فرصت را از دست نمی‌دهد. در لحظه‌ای که وی واژهٔ «رهایی» را بر زبان می‌آورد عدالت ظاهر می‌گردد، پس زئوس-رهاننده با او و با سپاه است.

گذاریم قربانیانی به پیشگاه این خدای مهربان تقدیم کنیم و همچنین پیشنهاد می‌کنم که برای خدایان دیگر هم در حدود توانایی قربانی نماییم. هر کس با این عقیده همراه است دست بلند کند.» همه دست بلند کردند. آنگاه نذر کردند و سرود مذهبی خواندند.[۲۱] وقتی که کار خدایان روبه راه شد، کسنوْفوْن به صحبت چنین ادامه داد: ۱۰. «خوب، می‌گفتم که ما احتمالهای متعدد و عالی برای رهایی از مخمصه داریم. نخست آن که ما با رفتار و کردار خود سوگندهائی را که به خدایان یاد کرده‌ایم تأیید می‌کنیم در صورتی که دشمنان ما جز سوگندشکن نیستند، و برخلاف سوگند خود پیمان ترک مخاصمه را نقض کرده‌اند. چون چنین است طبیعی است که خدایان معاند دشمنان ما و یار و یاور ما باشند، خدایانی که می‌توانند وقتی اراده کنند در یک چشم برهمزدن بزرگان را خوارسازند و خواران را بآسانی، حتی از سخت‌ترین مهلکه‌ها، نجات دهند. ۱۱. دیگر آن‌که هم‌اکنون برای شما حکایت خواهم کرد که نیاگان ما با چه خطرهائی روبه‌رو شدند، تا بدانید که دلاوری چقدر برازندهٔ شما است، و دلاوران با کمک خدایان از سهمگین‌ترین خطرها رهایی می‌یابند. در حقیقت وقتی که ایرانیان، و کسانی که با آنان همراه بودند، به تعدادی فزون از شماره برای نابود ساختن آتن به آن شهر روی آوردند آتنیان شهامت آن داشتند که به تنهایی در مقابل آنان

۲۱– معمولا سرود به افتخار آپولون پیش از حمله خوانده می‌شد (یکم ۸، ۱۷، ۱۰، ۱۰)، درست در لحظه‌ای که در سدهٔ گذشته در ارتشهای ما (فرانسویان) مارش حمله نواخته می‌شد. در اینجا تاثیر مشابه است: سرود برای تقویت است. نباید از یاد برود که در ارتشهای زمان باستان موزیك نبوده است.

مقاومت کنند و سرانجام پیروز شدند.[۲۲] ۱۲. آنان به خدای آرتمیس وعده داده‌بودند که به تعداد دشمنانی که به خاک می‌اندازند ماده بز برای خدابانو قربانی کنند؛ و چون این تعداد بز پیدا نکردند نذر کردند که سالی پانصد بز قربان نمایند؛ و هنوز هم همین کار را می‌کنند.[۲۳] ۱۳. بعد از آن، وقتی که خشایارشا سپاهیان بیرون از شمار خود را گرد آورد و قصد کشور یونان کرد، نیاگان ما هم در دریا و هم در زمین بر نیاگان این مردم غالب شدند. دیدن آثار این پیروزیها در آثاری که از دشمن مغلوب برجا مانده موجود است. اما بزرگترین گواهی که ما داریم همان آزادی شهرهای ما است که شما، یونانیان، در آنها چشم به دنیا گشوده و به ثمر رسیده‌اید. در حقیقت شما هیچ انسانی را به‌عنوان «خداوندگار» پرستش نمی‌کنید و فقط قید بندگی خدایان را به گردن دارید. آری، نیاگانی که شما

---

[۲۲] – آیا وقتی که کسنوفون این خاطره‌های باشکوه آتن را بیدار می‌کند نمی‌بیند که مخاطبان او بیشتر از مردم دورس (دوریها یا دوریسیها) از ناحیه‌ای از یونان در جنوب تسالی هستند و در جنگ پلوپونس که تازه تمام شده است بیشتر از دیگران به عبودیت آن کمک کرده‌اند؟
یادداشت مترجم: دوریس سرزمین کوچکی بود در مرکز یونان قدیم، بین کوههای اوئتا [oeta] و پارناسوس. این سرزمین مسکن دوریها، یعنی مردمی بود که در سدهٔ ۱۸م قم / ۱۲م قم به یونان آمدند و آن را اشغال کردند. کورینت و اسپارت دو شهر دوری بودند.

[۲۳] – جشن ماراتون [mārāton] هر ساله در ششم ماه بوئدرومیون [boedromion] آگره [āgre] در کرانه‌های ای‌لی‌سوس [ilisos] برگزار می‌شد. این روز سالروز جنگی که در هفدهم ماه متاگیتنیون [metageitnion] درگرفت نبود. اگر جشن را هجده روز عقب انداختند برای آن بود که آتن می‌خواست نذری را که نسبت به آرتمیس کرده بود ادا کند. کالی‌ماک [kālimāk] فرماندهٔ عالی نذر کرده بود که به تعداد افراد دشمن که در آن روز کشته شوند بز به ارتمیس تقدیم کند. چون به گفتهٔ هرودت ۶۴۰۰ دشمن به خاک افتاده بودند تصمیم گرفته شد که بیشتر از ۵۰۰ حیوان قربانی نکنند مشروط به‌آن‌که جشن هرساله تکرار شود. پنج قرن بعد از کسنوفون هنوز جشن برپا می‌شد.

فرزندان آنانید چنین بودند.»

۱٤. «مباد که من ادعا کنم که شما فرزندان شایستهٔ آن پدران نیستید! بلکه درست عکس این است. چند روز بیشتر نیست که شما در برابر فرزندان سربازان خشایارشا صف آراستید و با آن‌که عدهٔ آنان چند برابر شما بود با یاری خدایان بر آنان پیروز شدید. ۱۵. و در آن زمان دلیری شما در راه تاج و تخت کوروش بود و امروز که زندگی شما در برابر خطر باخت قرار گرفته‌است، بسیار طبیعی‌تر است که شما خود را باشهامت و دلیر نشان بدهید. ۱٦. بعلاوه این بار لازم است که شما در برابر دشمن اعتماد بیشتری به خود داشته‌باشید. وقتی که آنان را نمی‌شناختید و در برابر عدهٔ بی‌شمار آنان قرار گرفتید جرأت کردید و با شجاعتی درخور پدران خود بر آنان تاختید. امروز که به تجربه دریافته‌اید که آنان، با زیادی عدّه، یارای پایداری در برابر شما را ندارند چگونه روا است که از آنان بیم به دل راه دهید؟»

۱۷. «این را هم که سربازان آریه که سابق همدوش شما بودند شما را ترک کرده‌اند به زیان خود مدانید، اینان از آنانی که مغلوب شما شدند بی‌غیرت‌ترند. بهرحال اکنون ما را گذاشته و به آنان پناهنده شده‌اند. باری کسانی که جز چشم به اشاره‌ای برای گریختن ندارند همان بهتر که در صف دشمنان ما باشند تا در صف ما! ۱۸. اگر در میان شما کسانی باشند که از این سبب دلسرد باشند که ما سوار نداریم و دشمن، بسیار دارد به آنان باید گفت که ده‌هزار سوار ده‌هزار مرد بیشتر نیستند. هنوز در میدان جنگ اسبی با گاز و لگد مردی را به خاک نینداخته‌است. در میدان کارزار هر کار بشود به

دست مردان جنگی است. ۱۹. در چنین اوضاعی بنیاد کار ما خیلی قویتر است تا کار سواران. کسانی که به اسب خود آویخته‌اند تنها از ما نمی‌ترسند بلکه از افتادن هم بیم دارند. ما که بر زمین استواریم کسانی را که به ما نزدیک شوند بهتر و مطمئن‌تر خواهیم زد و ضربتهای ما بهتر به هدفی که در نظر است وارد خواهند شد. سواران بر ما بیشتر از یک مزیت ندارند و آن این‌که فرارشان بهتر از ما تأمین است.» [۲٤]

۲۰. «اگر در حالی که با دلیری کامل جنگ را خوار می‌شمارید افسوس می‌خورید که دیگر تیسافرن راهنمای شما نیست و شاه برای شما بازار نمی‌گشاید، فکر کنید که برای راهنمایی، تیسافرن که مسلماً بدخواه ما بود، بهتر است یا کسانی که اسیر ما خواهند شد؟ ما به آنان خواهیم فرمود که راه را به ما نشان بدهند و آنان خواهند دانست که اگر در پی فریب‌دادن ما باشند جانشان بر باد خواهد رفت. ۲۱. دربارهٔ خواربار، آیا بهتر است که آن را در بازارهائی که آنان برایمان می‌گشایند به مقدار کم در مقابل پول زیاد- آن هم پولی که دیگر نداریم- تهیه کنیم یا وقتی که پیروز شدیم هرچه و هرقدر میل داریم و دلمان می‌خواهد به دست آوریم؟»

۲۲. «اگر با قبول آن‌که این اوضاع بهتر است فکر می‌کنید که رودها سدی غیرقابل عبور بر سر راه شما هستند و وقتی که شما از آنها گذشته‌اید خطائی بزرگ مرتکب شده‌اید آیا فکر نمی‌کنید که

۲٤] - این گفتها جدّی نیست، زیرا که چند ساعت بعد کسنوفون خود پیشنهاد تشکیل یك دسته سوارنظام خواهد کرد. اما در حال حاضر مقصود تقویت روحیهٔ سربازان است.

غیریونانیان این دیوانگی را مرتکب گردیده باشند؟ در حقیقت هر رودی که دور از سرچشمه گذشتن از آن ناممکن باشد وقتی که به طرف سرچشمه آن بالا روید به جائی می‌رسید که برای عبور از آن آب تا به زانوی شما هم نخواهد رسید.»

۲۳. «اما اگر گذشتن از رودها هم میسر نشود و راهنمایی به چنگ ما نیفتد باز دلسرد نباید بود. می‌دانم که موسیاییان، که هیچ برتری بر ما ندارند، در بسیاری از شهرهای آباد و ثروتمند کشور شاه بسرمی‌برند،می‌دانیم که پیسیدیاییان نیزچنین‌هستند ؛ با چشم خود لوکائوییان[۲۵] را دیده‌ایم که پس از آن‌که در صحراها موقعیت مناسبی به دست آورده‌اند به بهره‌برداری از سرزمینهای ایرانیان پرداخته‌اند. **۲٤.** و ما، به عقیدهٔ من، با همهٔ تمایلی که به بازگشت به کشور خودمان داریم، باید ترتیب کار را چنان بدهیم که گوئی باید در این سرزمین باقی بمانیم.[۲٦] در حقیقت من می‌دانم که اگر موسیاییان حاضر به ترک این کشور شوند شاه نه تنها راهنمایان بسیار در اختیار آنان خواهد گذاشت بلکه برای تضمین صداقت خود گروگانهای بیشمار به آنان خواهد سپرد و حتی اگر بخواهند با ارابه‌های چهاراسبه بروند برایشان راه مخصوص خواهد ساخت. و اما اگر ما را ببینند که آمادهٔ ماندن در کشور او هستیم با حرارتی

۲۵– پیسیدیا، موسیا و لوکائویی ناحیه‌هایی از آسیای صغیر باستان بوده‌اند. رجوع کنید به نقشهٔ آخر کتاب.

[۲٦] – برای بار دوم است که اظهار می‌شود (قس یکم ۷، ٤) که احتمال استقرار «دههزار تن» در آسیا می‌رود. تازه کسنوفون به درجهٔ رزم‌آرایی رسیده است که از این امر به‌عنوان مطلبی تحقق‌پذیر سخن می‌گوید.

سه‌چندان بازگشت ما را تأمین خواهد کرد. ۲۵. اما اگر ما زیستن بی‌کار را یاد بگیریم و روزگار در فراوانی و نعمت بگذرانیم و با زنان و دختران مادی وایرانی که زیبا و بلندبالایند درآمیزیم[۲۷] بیم آن دارم که مانند لوتوفاگها[۲۸] راه کشور خویش را از یاد ببریم. ۲۶. آن است که به نظر من، تلاش و کوشش صحیح و طبیعی ما آن باشد که به یونان، به نزد کسان خود، بازگردیم. ما به یونانیان باز خواهیم نمود که اگر فقیر هستند برای آن است که می‌خواهند چنین باشند وگرنه هیچ کس مانع نیست که به اینجا بیایند و کسانی که اکنون در سختی و تنگدستی بسر می‌برند روزگار را به خوشی و در ناز و نعمت بگذارنند.»

اقدامهائی که فوراً باید کرد

«پس، سربازان، اکنون که این همه خواسته از آن کسانی خواهدبود که آنها را برگیرند، آنچه باید به شما بگویم این است که

۲۷] - این دو صفت معنی خاص دارند. در یونان باستان، زنی برای آن‌که کاملا مطلوب باشد نبایستی خوشگل، به معنائی که در نزد نویسندگان جدید دارد، باشد - واژهٔ خوشگل در زبان یونانی نیست، بلکه باید زیبا و بلندبالا باشد. چنین بوده است زیباشناسی شاعران یونانی باستانی، چون اولیس در برابر نائوسیکا [nāusikā] که از او استرحام می‌کرد و او را از حیث زیبایی و بالا و رفتار با ارتمیس، دختر زئوس بزرگ، مقایسه می‌نمود. یادداشت مترجم: اولیس شخصیتی افسانه‌ای در اودیسئوس (اوذیسه) هومروس (هومر) پادشاه ایکاک، در دریا غرق شد و نائوسیکا دختر آل‌سی‌نوس ālsinos او را نجات داد.

۲۸] - کسنوفون که مردمش را می‌شناسد می‌داند که آثار هومروس را خوانده‌اند. این است که در اینجا به لوتوفاگها و آنچه پس از خوردن دو میوهٔ لوتوس lotus بر همراهان اولیس گذشت اشاره می‌کند. یادداشت مترجم: لوتوفاگها قومی افریقایی بودند که در اودیسه به آن اشاره شده است و از شیرهٔ لوتوس تغذیه می‌کردند.

چگونه با تأمین کامل پیش خواهیم‌رفت و اگر جنگی لازم شود چگونه خواهیم جنگید که به نفع ما باشد. **۲۷.** نخست پیشنهاد می‌کنم که ارابه‌هائی را که داریم بسوزانیم، ما نباید در حرکت تابع مالهای بارکش بنهٔ خود باشیم بلکه باید هرجا مصلحت لشکریان ما اقتضا می‌کند برویم. آنگاه باید خیمه‌های خود را هم از همان آتش بسوزیم، زیرا که بردن آنها برای ما جز زحمت ندارد و نه در جنگ به‌کار ما خواهند خورد و نه در تهیهٔ خواربار. **۲۸.** خود را از آن چیزهای دیگر هم که به‌کار نمی‌آیند فارغ سازیم و جز چیزی که به کار جنگیدن و خوردن و آشامیدن می‌خورد نگاه نداریم ؛ و بدین ترتیب تا جائی که ممکن است به تعداد مردان.جنگی افزوده و از عدهٔ خادمان و امربران خود خواهیم کاست. می‌دانید که کسی که شکست بخورد همه چیز را از دست می‌دهد ؛ و اگر ما پیروز شویم دشمنان ما خادمان ما خواهند بود.»

انضباط کامل و قطعی لازم است

۲۹. «فقط باید نکتهٔ دیگری را که به نظر من بسیار مهمّ است بگویم: می‌بینید که دشمنان ما بیش از دستگیرساختن رزم‌آرایان ما جرأت نکردند که با ما دشمنی آغاز کنند. فکر می‌کردند که تا وقتی رئیس داشته باشیم از او اطاعت و با آنان جنگ خواهیم کرد و چون رئیسان ما را گرفتند پنداشتند که در نتیجهٔ هرج و مرج و بی‌نظمی که در ما پیدا خواهد شد، آنان خواهند توانست ما را نابود سازند. **۳۰.** پس لازم است که آنانی که امروز فرمان می‌دهند بیدارتر و بهوش‌تر از سلفهای خود باشند و آنانی که فرمان می‌برند خود را

نسبت به رئیسان امروزی از فرماندهان دیروزی مطیع‌تر و باانضباط‌تر نشان دهند. **۳۱.** باید رأی داد که اگر کسی نافرمانی کند هربار اولین کس از شما با رئیس خود در تنبیه کردن او همکاری کند. بدین ترتیب دشمنان ما به کلّی ناکام خواهند شد و امروز در برابر خود نه یک کلئارخوْس، بلکه سپاهی سراسر کلئارخوْس خواهند یافت که به هیچ کس اجازهٔ زبونی و بی‌غیرتی نمی‌دهند. **۳۲.** دیگر چیزی نمی‌گویم، وقت آن است که به سخنان خود خاتمه دهم. شاید دشمنان ما بزودی ظاهر شوند. کسانی که با گفته‌های من موافقند آنها را صحه بگذارند تا هرچه زودتر شروع به‌کار کنیم. اگر کسی فکر بهتری دارد، حتی اگر سربازی ساده باشد در گفتن آن تردید به خود راه ندهد. ما همه به نجات همگانی علاقه‌مند هستیم.»

پیشنهادهای کسنوْفوْن پذیرفته می‌شود

۳۳. آنگاه خی‌ریسوْفوس گفت: «اگر کسی بخواهد به گفته‌های کسنوْفوْن چیزی بیفزاید هیچ کس و هیچ چیز مانع نخواهد بود که دربارهٔ آن فکر کنیم. اما آنچه را او گفت به عقیدهٔ من باید هرچه زودتر به آن رأی داد. هرکس با این عقیده موافق است دست بلند کند.»[۲۹] همه دست بلند کردند.

[۲۹] – رای دادن با بلند کردن دست در همه سرزمینهای یونان متداول بود جز در اسپارت که عقیدهٔ خود را با صدای بلند و دسته‌جمع اعلام می‌کردند. پس اگر خی‌ریسوْفوس اسپارتی روشی خلاف مرسوم کشور خودش پیش می‌گیرد برای آن است که از اختلاط جمعی که طرف صحبت او است آگاه است.

کسنوْفوْن وتیماسیوْن فرماندهی عقب‌دار نیرو را عهده‌دار می‌شوند

۳٤. کسنوْفوْن بار دیگر برپا خاست و گفت: «سربازان، باز به آنچه پیشنهاد می‌کنم گوش فرادارید.[۳۰] واضح است که ما باید به جائی رویم که آذوقه به چنگ آوریم. شنیده‌ام که دههای زیبائی در فاصلهٔ بیست استادی اینجا واقع است. **۳۵.** نباید تعجب کنیم از این‌که دشمنان ما ـ مانند سگان ترسوئی که سر در عقب عابران می‌گذارند و آنان را گاز می‌گیرند اما وقتی که به تعاقب آنها بپردازی فرار بر قرار اختیار می‌کنند ـ به هنگام عقب‌نشینی ما را دنبال کنند. **۳٦.** با این اوضاع مناسبترین صورت‌بندی راه‌پیمایی برای ما آن است که با پیادگان سنگین اسلحه خود راهی بسازیم تا بدین ترتیب چارپایان و بنهٔ ما کمتر مورد تعرض واقع شوند. پس اگر هم‌اکنون کسانی را که باید فرماندهی قسمت جلودار را عهده‌دار شوند و همچنین فرماندهان پهلودارها و عقب‌دارها را معین کنیم دیگر مجبور نخواهیم شد که با نزدیک‌شدن دشمن به شور پردازیم و کار را چاره‌سازیم، بلکه فوراً می‌توانیم نیروی خود را به‌کار اندازیم. **۳۷.** اگر کسی پیشنهاد بهتری دارد بگوید وگرنه من پیشنهاد می‌کنم که خی‌ریسوْفوس، که مردی از لاکدموْن است، فرماندهی قسمت جلودار، و دو تن از مسن‌ترین رزم‌آرایان فرماندهی دوپهلو را عهده‌دار

[۳۰] ـ باید توجه داشت که وقتی کسنوْفوْن صحبت می‌کند گاهی (قس پنجم ۱، ۷ و بعد) از سخن بازایستادن برایش تاحدی دشوار است. جای دیگر (هفتم ٦، ۱۱ـ ۳۸، ۷، ۲۰ـ ٤۷) چنین می‌نماید که از شنیدن صدای خودش لذت می‌برد، و این امر باعث کوتاه شدن نطقهایش نمی‌شود.

شوند، و فعلاً من و تیماسیوْن، که جوانتر هستیم، مسئول قسمت عقب‌دار باشیم.[۳۱] وقتی که این آرایش راه‌پیمایی را آزمودیم در هر زمان دربارهٔ آنچه مصلحت باشد بحث خواهیم کرد. اگر کسی پیشنهاد بهتری می‌داند بگوید.» و چون کسی اعتراضی نکرد گفت: «کسانی که با این پیشنهاد موافقند دست بلند کنند.» پیشنهادها تصویب شد. کسنوْفوْن گفت: «حالا از یکدیگر جدا شویم. دیگر وقت آن است که آنچه را تصمیم کرده‌ایم عملی سازیم.»

«هریک از شما که آرزوی دیدار زن و فرزند و خویش و پیوند دارد فراموش نکند که باید دلیر باشد، این تنها وسیلهٔ وصال آنان است ؛ هر کس می‌خواهد زنده بماند باید بکوشد که پیروز شود ؛ غالب می‌کشد، مغلوب کشته می‌شود: این است ناموس طبیعت. هرکس می‌خواهد توانگر شود سعی کند که فاتح گردد غالب آنچه را خود دارد نگاه می‌دارد و مال مغلوب را هم صاحب می‌شود.»

[۳۱] – بدین‌ترتیب دو رزم‌آرا، کسنوْفوْن و تیماسیوْن عقبدار ارتش یونانیان می‌شوند. این واقعیتی است که آن را نباید از یاد برد زیرا که کسنوْفوْن در بقیهٔ حکایتش (قس سوم ۳، ۸، ٤، ۳۸ و بعد ؛ چهارم ۱، ٦، ۱۵، ۲، ۲) همیشه تنها فرماندهی را بر عهده دارد. با وجود این در چندجا (قس چهارم ۲، ۹) اعتراف می‌کند که جز نیمی از عقبدار را با خود ندارد – که یك بار (چهارم ۳، ۵ پ) نیمی از ارتش می‌شود – اما هیچ‌گاه یادآوری نمی‌کند که نیمی دیگر زیر فرمان تیماسیوْن بوده است.

فصل سوم

یونانیان از سنگ فلاخن و تیر رنج می‌برند

پیشنهادهای مزوّرانهٔ میتراداتس

۱. چون این خطابه پایان یافت هر کسی برخاست و پی کار خود رفت. ارّابه‌ها و چادرها را سوزاندند و اسبابهای اضافی را تا جائی که مورد نیاز اشخاص بود بین آنان تقسیم کردند و مابقی را در آتش انداختند. پس از این کار سربازان چاشت خوردند. در ضمن غذاخوردن آنان میتراداتس با سی سوار سر رسید و رزم‌آرایان یونانی را به صدارس خود خواند و گفت: ۲. «یونانیان، می‌دانید که من از دوستان باوفای کوروْش بودم و اکنون هم به شما ارادت دارم، اما در حال حاضر هر لحظه در نگرانیهای بزرگ بسر می‌برم. پس اگر ببینم که شما تصمیمی عاقلانه دارید فوراً با زیردستان خود به شما ملحق خواهم شد. پس اعتماد کنید و نقشهٔ خود را با من درمیان گذارید. من نسبت به شما جز احساسات دوستی و خیرخواهی ندارم و تنها آرزویم این است که با شما همراه باشم.» ۳. رزم‌آرایان مشورت کردند و قرار شد که این جواب را بدهند وخی‌ریسوْفوْس سخنگویشان باشد. «ما تصمیم داریم که اگر کسی مزاحم بازگشت ما به کشور خودمان نشود کشور شما را طی کنیم و حدّاقل خسارتی را که ممکن باشد وارد سازیم ؛ اما اگر مانع عبور ما شوند با تمام قوا بجنگیم.» ٤. آنگاه میتراداتس سعی کرد که به یونانیان بفهماند که بی‌جلب رضای

شاه سلامت آنان محال است و یونانیان دریافتند که وی به‌طور نامستقیم فرستادهٔ شاه است. در حقیقت هم یکی از نزدیکان تیسافرن همراه او بود تا از وفاداری وی مطمئن گردد. ۵. از آن روز رزم‌آرایان در این تصمیم همداستان شدند که تا وقتی در سرزمین دشمن هستند بهترین راه جنگیدن است و مصمم گردیدند که هیچ پیام‌رسانی را نپذیرند؛ اینان در حقیقت با سربازان تماس می‌گرفتند و آنان را گمراه می‌کردند. این واقعه در مورد یکی از سرکردگان به نام نیکارخوْس آرکادیائی[۳۲] روی داد و وی شب هنگام با سربازان زیر فرمان خود که بیست تن می‌شدند به دشمن پیوست.

مزاحم عقب‌دار نیرو می‌شوند

۶. یونانیان چاشت خود را تمام کردند، از رود فرات[۳۳] گذشتند، چارپایان و بنه را گرفتند و با نظم شروع به پیشروی کردند. هنوز مسافتی نپیموده بودند که میتراداتس با دویست سوار و در حدود چهارصد تیرانداز و فلاخن‌انداز بسیار زرنگ و چابک ظاهر شدند. ۷. چنان به سوی یونانیان پیش‌آمد که گفتی سر دوستی دارد، اما وقتی که به آنان نزدیک شدند سواران و پیادگان تیرهای خود، و فلاخن‌اندازان سنگهای خود را به سوی یونانیان پرتاب، و عدّه‌ای را زخمی کردند. عقب‌داران یونانی دچار زحمت و رنج شدند، بی‌آن‌که

---

[۳۲] – آیا این نیکارخوْس آرکادیایی همان کسی است که روز پیش روده‌های خود را در دست گرفته و از اردوی تیسافرن گریخته بوده است؟ (قس دوم ۵، ۳۳). اگر او باشد باید قبول کرد که زخمش به شدّتی که کسنوفوْن بدواً وانمود کرد نبوده است.

[۳۳] – قس دوم ۵، ۱

بتوانند ضربتی به دشمن وارد آورند: تیراندازان کرتی به دوری ایرانیان تیر نمی‌انداختند، بعلاوه چون این تیراندازان اسلحه سبک داشتند، در میان مربع پیادگان سنگین اسلحه قرار گرفته بودند. از طرفی هم سربازان زوبین‌افکن نمی‌توانستند زوبینهای خود را آنقدر دور بپرانند که به فلاخن‌اندازان دشمن برسد. ۸. پس کسنوْفوْن مصمم شد که با پیادگان سنگین و سبک اسلحه‌ای که زیر فرمان داشت به دشمن حمله کند، اما در این حمله به هیچ یک از سربازان خصم دسترسی پیدا نشد. ۹. در حقیقت یونانیان سوار نداشتند و افراد پیادهٔ آنان نیز نمی‌توانستند به افراد دشمن برسند، زیرا که سربازان دشمن خیلی نزدیک نمی‌شدند و تعاقب آنان نیز از فاصله‌های کوچک تجاوز نمی‌کرد، به دلیل آن‌که نمی‌شد خیلی از عمده قوا فاصله گرفت. ۱۰. بعکس سواران دشمن در حال فرار تعاقب‌کنندگان را مجروح می‌ساختند زیراکه قیقاج تیراندازی می‌کردند. یونانیان هرچه در تعاقب دشمن پیش می‌رفتند بایَد همان مسافت را در بازگشت در حال دفاع بپیمایند. ۱۱. بدین ترتیب در تمام روز بیشتر از ۲۰ استاد را نپیمودند و شب سر رسیده بود که به دههای مورد نظر رسیدند.[۳٤]

کسنوْفوْن دلایل موفق نشدن خود را عرضه می‌دارد

پس بار دیگر دلسردی آغاز شد. خی‌ریسوْفوس و رزم‌آرایان سالخورده‌تر کسنوْفوْن را ملامت می‌کردند که درتعاقب دشمن از

---

[۳٤] - اگر استاد ۱۸۰ متر محسوب شود این فاصله اندکی از یك فرسخ تجاوز می‌کند. با پنجاه و چند کیلومتری که یونانی، به هنگام عبور از فریگیای بزرگ، در یك روز طی کرده بود (قس یکم ۲، ۱۱) فرق دارد.

عمده قوا دور شده و خود را با خطر مواجه ساخته است بی‌آن‌که بتواند به دشمن آزاری برساند. ۱۲. کسنوْفوْن تصدیق کرد که سخن آنان خطا نیست و وقایع گفته‌هایشان را تأیید می‌کنند. اما به گفتهٔ خود چنین افزود: «با وجود این من مجبور بودم که حمله کنم، زیرا که می‌دیدم سربازانم ضربات را تحمل می‌کنند بی‌آن‌که بتوانند ضربتی بزنند. ۱۳. اما وقتی که به تعاقب پرداختم آنچه شما می‌گویید روی داد: ما نمی‌توانستیم آزاری به دشمن برسانیم و عقب‌نشینی ما هم آسان نبود. ۱٤. باید شکر خدایان را بجا آوریم که دشمن با عدهٔ کم حمله کرد نه با نیروی زیاد. بدین ترتیب به ما صدمهٔ زیادی‌نزد اما ما را متوجه نقص کارمان کرد. ۱۵. حالا تیراندازان و فلاخن‌داران آنان آن قدر از دور تیراندازی می‌کنند که نه کرتی‌های ما می‌توانند جوابشان را بدهند و نه زوبین‌افکنان می‌توانند ضربات خود را به آنان برسانند. اگر هم بخواهیم آنان را تعاقب کنیم نمی‌توانیم خیلی از سپاهیان خود دور شویم و در فاصلهٔ کم هم هرقدر پیاده‌ای سریع باشد نمی‌تواند به پیادهٔ دیگری که یک تیررس از او جلوتر است برسد.

تشکیل یک دستهٔ فلاخن‌انداز و یک دستهٔ سوار

۱٦. پس اگر بخواهیم مانع اذیت و آزار آنان در مدت راه‌پیمایی خود باشیم باید هرچه زودتر فلاخن‌اندازان و سوارانی آماده کنیم. شنیده‌ام که در میان لشکریان روْدی کسانی هستند که فلاخن‌اندازی می‌دانند و سنگ آنان تا مسافتی دو برابر سنگ‌اندازان ایرانی می‌رود. ۱۷. در حقیقت فلاخن‌اندازان ایرانی که سنگهائی به بزرگی یک

مشت پرتاب می‌کنند سنگشان زیاد دور نمی‌رود، حال آن‌که رودیها بلدند گلوله‌های سربی پرتاب کنند. ۱۸. پس اگر درصدد برآییم که بدانیم چه کسانی فلاخن دارند و پولش را به آنان بدهیم و نیز به کسانی که می‌توانند فلاخن بیندازند پولی بپردازیم و بالاخره بتوانیم تأمینی برای کسانی که حاضر شوند در صف مقدم فلاخن بیندازند[۳۵] فراهم سازیم شاید عده‌ای که به‌کار ما بخورند خود را معرفی نمایند. ۱۹. درمیان لشکریان خود اسبانی می‌بینم، برخی از آنها به من تعلق دارند[۳۶] و بعضی از کلئارخوْس مانده‌اند، چندین اسب هم از دشمن گرفته شده است که همه برای بارکشی به‌کار می‌روند. اگر از میان آنها چند تا انتخاب کنیم و به‌جای آنها چارپایان دیگری برای بارکشی به‌کار بریم و اسبان را برای سواران مجهز و آماده سازیم ممکن است به هنگام تعاقب دشمنان موجب اضطراب آنان شویم.»

این فکرها مورد قبول یافتند. ۲۰. و هم در آن شب یک دسته دویست نفری فلاخن‌انداز تشکیل شد؛ و روز بعد، پس از آزمایش، پنجاه اسب و سوار انتخاب شدند؛ به سواران کژاغند و جوشن داده شد و لوکیوْس [lukios] آتنی پسر پوْلوستراتوْس [polustrātos] به فرماندهی آنان منصوب گردید.

---

[۳۵] – پس پول فلاخنهایی که سربازان دارند یا می‌سازند به آنان پرداخته می‌گردد و پاداشی هم به کسانی که از آنها استفاده کنند داده می‌شود. نزد «دهزار تن» نفع شخصی مقدّم بر نفع عمومی است. چنین است که مردی از اهل روْ (سوم ۵، ۸) که نقشه‌ای برای عبور از دجله در نظر گرفته است اول یك تالان مطالبه می‌کند.

[۳۶] – مؤلّف «خطابه‌ای برای یك فرمانده سوارنظام» و «رساله‌ای در اسب سواری» خیلی به اسب توجه دارد و اگر در آخر آناباسیس آخرین اسبی را که برایش مانده است می‌فروشد (هفتم، ۸، ۲) از ذکر نام کسانی که آن را بازمی‌خرند تا به او دهند غفلت نمی‌کند.

فصل چهارم

تیسافرن هنوز در حال تعاقب است

حملهٔ تازهٔ میتراداتس

۱. آن روز از جای خود حرکت نکردند و روز بعد که صبح زودتر از معمول بیدار شدند به راه افتادند. مجبور بودند از شکافی که بر سر راهشان بود بگذرند و می‌ترسیدند که حین عبور به آنان حمله شود.[۳۷] ۲. تازه به آن سوی شکاف رسیده بودند که بار دیگر میتراداتس با یک هزار سواره و چهار هزار پیادهٔ کماندار و فلاخن‌انداز ظاهر گردید. او از تیسافرن همین عده سرباز خواسته و گرفته و وعده داده بود که با این عدّه یونانیان را تحویل دهد. وی یونانیان را بسیار خوار می‌شمرد زیرا که در حملهٔ پیشین با آن عدهٔ کم از طرف یونانیان هیچ صدمه‌ای به او نرسیده بود و تصور می‌کرد که صدمات زیادی به آنان وارد ساخته است. ۳. وقتی که یونانیان، بعد از گذشتن از شکاف زمین تقریباً به بیست استادی آن رسیدند میتراداتس با تمام قوای خود از شکاف گذشت. به پیادگان سبک و سنگین اسلحه‌ای که برای این کار در نظر گرفته شده بودند امر شده بود که به دشمن هجوم برند، و به سواران نیز دستور حمله داده و گفته شده

[۳۷] – عقیدهٔ همه این فرورفتگی زمین مسیلی است، مثلا بستر غزیر [γ azir] که شاخابهٔ راست زاب بزرگ است. یونانیان که در کرانه راست زاب راهپیمایی می‌کردند پیش از رسیدن به نقطهٔ تلاقی آن با دجله بایست در جائی، که درست مشّخص نیست، از این مسیل گذشته باشند.

بود که هیچ بیم نداشته باشند زیرا که نیروی بزرگی پشتیبان آنان خواهد بود. ٤. هنگامی که میتراداتس به یونانیان رسید و تیراندازان و فلاخن‌اندازانش دست به‌کار حمله به خصم شدند با شیپور علامتی به یونانیان داده‌شد، و فوراً کسانی که دستور یافته بودند باهم شروع به دویدن کردند و سواران هم به حمله پرداختند؛ دشمن منتظر آنان نشد و رو به شکاف زمین گریخت. ٥. به هنگام تعاقب، پیادگان بسیار از دشمن به هلاکت رسیدند و حتی در داخل شکاف هیجده سوار آن زنده اسیر گردیدند.[۳۸] یونانیان، بی‌آن‌که دستوری به آنان داده شده باشد دست و پای کشتگان دشمن را بریدند تا در رقیب ایجاب رعب و وحشت کنند.

در خرابه‌های نینوا[۳۹]

٦. پس از این شکست، دشمن دور شد و یونانیان بقیهٔ روز را بی‌دردسر راه‌پیمایی کردند و به ساحل دجله رسیدند. ۷. در آنجا شهر

[۳۸] – در متن یونانی واژه ες [eis] بکار رفته است. معمولا این کلمه در مقابل اسم عدد معنی «تقریبا» و «نزدیك به» دارد. و اینجا عدد اسیران چنان قطعی است که معنی عادی این کلمه موردی پیدا نمی‌کند. اگر کسنوفون با این دقت عدد اسیران را به دست می‌دهد برای این است که تعداد سوارانی که آنان را اسیر کردند بیش از ۵۰ تن نبود (قس سوم، ۲۷).

[۳۹] – شهرهای ویران‌شدهٔ لاریسا و مس‌پیلا جز کالاخ و نینوا نیستند. لاریسا شاید شهر رسن (الرّسن) سِفر دهم، ۱۲ و مس‌پیلا اسم مفعول آشوری maschpil = ویران کردن باشد. سقوط نینوا در سال ۱۰۲۹ـ بود. دو قرن بعد ساکنان دههای مجاور نمی‌دانستند که شهرهای ویران‌شده‌ای که در اطراف آن ساکنند کدام بوده‌اند، و کسنوفون در اینجا مادها را با آشوریها خلط می‌کند. ـ خرابه‌های نینوا، که بوتّا (Botta) کنسول فرانسه در موصل آنها را در ۱۳۲۲ کاوش کرد بر روی فلاتی در کرانهٔ شرقی فرات، روبه‌روی موصل که در کرانهٔ راست است، قرار دارد. در این محل بر روی رود پلی است. کالاخ در نقطه‌ای نزدیك به محل التقای زاب بزرگ و دجله، در محل تقاطع دو درّه ساخته شده بوده است.

بزرگ و ویرانی بود به نام لاریسا که سابقاً مادها در آن سکونت داشته‌اند. باروی این شهر بیست و پنج پا ضخامت و صد پا ارتفاع داشت. محیط این حصار دو فرسخ بود. دیوار با خشتهای گل رس ساخته شده ولی تا بیست پا از زمین با سنگ بنا گردیده بود. ۸. زمانی که پادشاه ایران قصد برانداختن شاهنشاهی ماد را داشت این شهر را محاصره کرد اما به هیچ قسم بر آن دست نمی‌توانست یافت تا وقتی ابری که جلو خورشید را گرفته بود شهر را از نظر پنهان ساخت و ساکنان شهر از آن بیرون رفتند و شهر به تصرف ایرانیان درآمد.[٤٠]

۹. در آن حوالی هرمی از سنگ به عرض یک پلتر و به‌ارتفاع دو پلتر وجود داشت و عدهٔ زیادی از ایرانیان از دههای مجاور به آن پناه برده بودند.

۱۰. از آنجا یونانیان شش فرسخ در یک منزل پیمودند تا به باروی عظیم و ویرانی رسیدند نزدیک شهری به نام مس‌پیلا، که سابقاً مسکن مادها بوده است. قسمت پایین این دیوار که با سنگ صیقلی پر از صدف و گوشماهی ساخته شده بود پنجاه پا عرض و پنجاه پا ارتفاع داشت. ۱۱. بر روی این قسمت سنگی دیواری به عرض ۵۰ و ارتفاع ۱۰۰ پا ساخته شده بود. محیط حصار شش فرسخ بود و معروف است که وقتی ایرانیان قدرت مادها را از میان بردند، ملکه کشور به این حصار پناهنده شد. ۱۲. وقتی که پادشاه ایران این شهر را محاصره کرد به هیچ روی، نه با زور و نه با قحطی، قادر به

[٤٠] - به عقیدهٔ شرقیان خورشید، غالباً، به هنگام آن‌که شهری در حال سقوط یا حادثه‌ای در شرف وقوع است تیره و تار می‌شود. بدین سبب است که به‌هنگام رحلت مسیح از ساعت ششم تا ساعت نهم تاریکی بر جهان مستولی شد.

تصرف آن نبود ولیکن زئوس با رعد خود دهشت بر ساکنان شهر مستولی ساخت و شهر به تصرف درآمد.

حملهٔ بی‌نتیجهٔ تیسافرن

۱۳. از آنجا چهار فرسخ در یک منزل طی کردند. در طول این راه‌پیمایی تیسافرن ظاهر گردید در حالی که سوار نظام او با نیروهائی که اوْروْنتاس، داماد شاه، همراه آورده بود و نیروهای غیریونانی که کوروش با خود آورده بود و نیروهائی که برادر شاه، وقتی که به کمک او شتافت، همراه داشت و، بالاخره، با تمام نیروی کمکی که شاه برایش فرستاده بود، همه با وی بودند به قسمی که نیروی او فوق‌العاده زیاد به نظر می‌رسید. **١٤.** به مجرّد آن‌که نزدیک یونانیان رسید قسمتی از واحدهای سپاهی خود را پشت سر آنان به خط کرد و قسمتی دیگر را به دو پهلوی آنان فرستاد؛ اما چون نمی‌خواست خطر را کاملاً برانگیزد جرأت نکرد حمله کند و فقط به کمانداران و فلاخن‌اندازان خود دستور پرتاب تیر و سنگ داد. **۱۵.** هنگامی که روْدی‌ها و تیراندازان یونانی آرایش خاص به خود گرفتند و شروع به جواب‌دادن کردند هیچ یک از تیرها و سنگهای آنان بی‌هدف نماند ــ اگر هم عمداً می‌خواستند سنگ و تیر به هدف نخورد تحقق آن بآسانی میسر نمی‌شد.[٤١] تیسافرن واجب‌تر از این کاری ندید که از برد تیرها دور شود و لشکریان دیگر هم چنین کردند.

٤١ــ بس که صفوف دشمنان متراکم بود!

دنبالهٔ زد و خوردهای کوچک

۱۶. در بقیهٔ آن روز یونانیان راه پیمودند و دشمن در پی آنان حرکت کرد و تیرهائی که ایرانیان از دور می‌انداختند دیگر آسیبی به یونانیان نمی‌رساند، زیرا که برد فلاخنهای رودْی‌ها بیشتر از برد سنگها و تیرهای ایرانیان بود. ۱۷. چون کمانهای ایرانیان خیلی بزرگ است تیرهای آنان بسیار به‌کار کرتی‌ها می‌خورد، زیرا که از آنها استفاده می‌نمودند و به وسیلهٔ آنها تمرین تیراندازی به دور می‌کردند. در دهها هم مقداری زه کمان و مقداری سرب به دست آوردند که برای فلاخن از آنها استفاده کردند. ۱۸. در آن روز، هنگامی که یونانیان اردوگاه خود را در دهھائی که سر راهشان بود مستقر می‌ساختند ایرانیان، که از زد و خوردهای کوچک طرفی نبسته بودند، دور شدند. روز بعد برای یونانیان روز استراحت و تأمین خواربار بود، زیرا که در آن دهها گندم بسیار وجود داشت. روز بعد به راه‌پیمایی در دشت پرداختند و تیسافرن به دنبال آنان بود و با سنگ و تیر مزاحمشان می‌شد.

یونانیان آرایش راه‌پیمایی را تغییر می‌دهند

۱۹. در این موقع یونانیان دریافتند که صورت‌بندی مربع در موقعی که دشمن در پی سپاه است صحیح و مناسب نیست. در حقیقت هر وقت که باریک‌شدن راه، یا عبور از کوهی یا پلی ایجاب کند که پهلوها به قلب نزدیک شوند به حکم اجبار صفهای پیاده‌های سنگین اسلحه درهم خرد می‌شوند و پیشروی به وضعی فشرده و با زحمت و بی‌نظمی صورت می‌پذیرد و از سپاهیانی که صفشان بهم

خورده است انتظار هیچ کاری نمی‌توان داشت. **۲۰.** بعکس، وقتی که پهلوها باز می‌شود پیادگان سنگین اسلحه که تا آن وقت یکدیگر را خرد می‌کردند از یکدیگر دور می‌شوند و در قلب سپاه خلأی ایجاد می‌گردد و این امر باعث نگرانی کسانی که در آنجا هستند می‌شود، خاصّه که دشمن در تعاقبشان باشد. اگر می‌خواستند از گردنه‌ای بگذرند همه شروع به دویدن می‌کردند و هر کس می‌خواست از همسایه‌اش زودتر و جلوتر رد شود و چنین موقعی برای دشمن بسیار مناسب بود که بر آنان بتازد. **۲۱.** وقتی که رزم‌آرایان از این نقص آگاه شدند شش دستهٔ صدنفری ترتیب دادند و هر دسته را به سرگروهی سپردند و فرماندهان واحدهای پنجاه‌تائی و بیست و پنج‌تائی را هم زیر فرمان آن سرگروه قرار دادند. در راه‌پیمایی هر وقت که دو پهلو به هم نزدیک می‌شدند این دسته‌ها، اگر در عقب بودند، درجا می‌زدند که مزاحم دو پهلو نشوند، و اگر جلو بودند افراد خود را از دو پهلو بیرون می‌راندند. **۲۲.** بعکس وقتی که دو پهلو از هم دور می‌شدند این دسته‌ها خلأی را که در وسط تولید می‌شد پر می‌کردند، بدین معنی که اگر فاصله کوچک بود گروههای صدتائی، و اگر بزرگتر بود دسته‌های پنجاه‌تائی، و اگر باز هم بزرگتر بود دسته‌های بیست و پنج نفری هم جای خالی را پر می‌نمودند. بدین ترتیب خلأ هر دفعه پر می‌شد.[۴۲] **۲۳.** اگر می‌خواستند از

[۴۲] – یونانیان ۶ گروه لوْخوس [loxos] صدنفری تشکیل می‌دادند. این گروهها بین دو ستون موازی سپاه، سه گروه در جلو و سه گروه در عقب، قرار داده می‌شدند. وقتی که دو ستون به هم نزدیك می‌شد سه گروه عقب، که کسنوْفوْن که در آن گروهها بوده از آنها فعلاً سخن می‌گوید، درجا می‌زدند تا از مانع عبور شود. سه گروه جلو، بعکس افراد خود را از فاصلهٔ دو

گردنه‌ای یا پلی بگذرند هیچ بی‌نظمی روی نمی‌داد و هر دسته به نوبهٔ خود عبور می‌کرد. اگر لازم می‌آمد که به صورت‌بندی نبرد درآیند گروهها در صف دیگران درمی‌آمدند. چهار روز با این صورت‌بندی راه پیمودند.

حملهٔ تازهٔ دشمن

۲٤. در اوایل منزل پنجم بودند که یک کاخ شاهی که در میان چندین ده بود مشاهده شد. راهی که به این کاخ منتهی می‌شد از میان تپه‌های بلندی می‌گذشت که از کوهی جدا می‌شدند و یکی از این دهها در پای آن قرار داشت. طبیعی بود که یونانیان، مانند هرکس که سوار نظام در تعقیبش باشد، از دیدن این تپه‌ها خوشحال شوند. **۲۵.** چون از دشت گذشتند و از تپهٔ اول بالا رفتند و می‌خواستند از آن طرف آن سرازیر شوند تا از تپهٔ دیگر صعود کنند ایرانیان سر رسیدند و تیراندازان و فلاخن‌اندازان آنان در زیر ضربه‌های شلاق از بالای بلندی دامنهٔ تپه‌ها را زیر بارانی از سنگ و تیر قرار دادند. **۲٦.** دشمن عدهٔ زیادی را مجروح کرد و بر پیاده‌نظام سبک‌اسلحه، که خود را در وسط پیادگان سنگین‌اسلحه قرار دادند، تفوق یافتند. بدین ترتیب درآن روز کمانداران و فلاخن‌اندازان با غیرجنگجویان درهم و مخلوط شدند و مطلقاً کاری از آنان ساخته نبود. **۲۷.** هنگامی هم که

ستون خارج می‌کردند تا جا برای آنها باز شود. اگر ستونها از هم دور می‌شدند گروههای صدنفری به‌صورت‌بندی ۳۲×۳ یا ۱۶×۳ یا ۱۲×۳ نفری حرکت می‌کردند به قسمی که عرض کلی ۳۹×۳ نفر، یا ۳۱۸×۶ نفر، یا ۸۲٤×۳ نفر می‌شد و بدین‌ترتیب خلأ باقی نمی‌ماند.

یونانیان بر اثر این فشار حمله‌ور شدند به سبب سنگینی سلیح نبرد با کندی به قلهٔ تپه رسیدند در حالی که رقیبانشان به چابکی از دامنه حرکت می‌کردند. **۲۸.** هر دم که یونانیان به عقب بازمی‌گشتند و به سوی عمدهٔ قوای خصم رو می‌آوردند باز بارانی از تیر و سنگ بر سر آنان می‌بارید؛ و در دامنهٔ تپهٔ دوم هم این داستان تکرار شد، به قسمی که در تپهٔ سوم یونانیان مصمم شدند که از پیشرفتن پیادگان سنگین‌اسلحه خودداری کنند و پیادگان سبک را از وسط آنان خارج کردند و به سوی بالای کوه فرستادند. **۲۹.** هنگامی که این سربازان به بالای سر دشمن رسیدند، دشمن که دست از آنان برنمی‌داشت از بیم آن‌که از دو طرف مورد تعرض واقع شود و راهش قطع گردد دیگر در سراشیبی به یونانیان حمله نکرد. **۳۰.** بدین ترتیب بقیهٔ روز را با عده‌ای در میان تپه‌ها، و عده‌ای به موازات آنان و بالای سرشان در کوهستان، راه پیمودند تا به دهها رسیدند. چون تعداد زخمیان زیاد بود هشت پزشک به پرستاری آنان مشغول شدند.[۴۳]

در ده یونانیان بهتر مقاومت می‌کنند

۳۱. در آنجا سه روز توقف کردند، زیرا که هم زخمی زیاد بود و هم انواع خواربار، آرد، شراب و جو برای اسبان، فراوان بود. این خواربار را خشتره‌پاوان محل ذخیره کرده بود. روز چهارم به صحرا سرازیر شدند. **۳۲.** هنگامی که تیسافرن به آنان رسید، احتیاج به آنان

[۴۳] - تنها دفعه‌ای است که در میان «ده‌هزار تن» از پزشك صحبت می‌شود. ظاهراً این کلمه به معنی حقیقی بکار نرفته است و مراد از آن «جرّاح - دلاّک» هائی بوده است که سابقاً در نیروهای نظامی وجود داشته‌اند.

یاد داد که در دهی متوقف شوند و در حال راه‌پیمایی جنگ نکنند، زیرا که در این حال عدهٔ زیادی از افراد، یعنی زخمیان و کسانی که زخمیان را می‌بردند و کسانی که اسلحهٔ برندگان زخمیان را حمل می‌کردند، همه از شرکت در نبرد بازمی‌ماندند. **۳۳.** وقتی که اردو در ده مستقر گردید و دشمن برای تیراندازی از دور به آنان نزدیک شد یونانیان وضع مساعدی داشتند: در حقیقت هجوم به دشمن برای دفع آن با مقاومت در مقابل هجوم دشمن در حال راه‌پیمایی تفاوت کلی داشت.

شب دشمن عقب می‌رود

۳٤. چون‌روز در کار سپری‌شدن بود برای ایرانیان موقع آن رسید که دور شوند. لشکریان ایرانی از بیم حملهٔ شبانهٔ یونانیان هیچ‌گاه در فاصله‌ای کمتر از شصت استاد از آنان اردو نمی‌زدند. **۳۵.** براستی ارتش ایران در موقع شب ارتش بدی است. اسبان خود را می‌بندند و گاهی هم به آنها پابند می‌زنند که مبادا بگریزند. سوار ایرانی باید پیش از سوارشدن اسب خود را زین و لگام کند و خود نیز جوشن بپوشد و این کارها در تاریکی و در حال اضطراب بسیار دشوار است. بدین دلیل ایرانیان دور از یونانیان اردو می‌زدند.

یونانیان جلو می‌افتند

۳٦. وقتی که یونانیان متوجه شدند که به سربازان دشمن امر شده است که عقب بروند به وسیلهٔ جارچی به سربازان دستور داده شد که بنه را آمادهٔ حرکت کنند. دشمنان با شنیدن این دستور اندکی

عقب‌نشینی را کند کردند اما چون دیروقت بود دور شدند زیرا که عقب‌نشینی و اردوزدن در تاریکی را خطرناک می‌دانستند. **۳۷.** به‌محض آن‌که یونانیان از دورشدن آنان اطمینان یافتند مالها را بار کردند و به راه افتادند. تقریباً شصت استاد راه پیمودند و فاصلهٔ بین دو اردوی متخاصم آنقدر زیاد شد که روز بعد و روز سوم هم از دشمن اثری ظاهر نگردید. در روز چهارم ایرانیان، که شب بر یونانیان سبقت گرفته بودند، نقطه‌ای را که در طرف راست بر راهی که یونانیان بایستی از آن بگذرند مسلط بود تصرف کردند. این نقطه قله برجسته‌ای بود که از پای آن به صحرا راه می‌یافتند.

ایرانیان راه را می‌بندند

۳۸. همین که خی‌ریسوْفوس دید که دشمن بر او پیشی گرفته و قله را اشغال کرده است، کسنوْفوْن را از عقب ستون احضار کرد و به او فرمان داد که فرماندهی پیادگان سبک را برعهده گرفته در جلو ستون قرار گیرد. **۳۹.** اما کسنوْفوْن که می‌دید تیسافرن و عمده قوای او پدیدار می‌شوند جای پیادگان را تغییر نداد و خود بتاخت به جلو ستون رفت و گفت: «از من‌چه می‌خواهی؟» خی‌ریسوْفوس گفت: «بدان که ما خیلی دیر رسیده‌ایم و ارتفاعی که مشرف و مسلط بر سراشیبی است در دست دشمن است؛ اگر ما این افراد را بیرون نکنیم نخواهیم توانست از اینجا بگذریم. پس چرا پیادگان سبک‌اسلحه را همراه نیاورده‌ای؟» **۴۰.** کسنوْفوْن جواب داد که با نزدیک‌شدن دشمن صلاح ندیده است که عقب ستون رابی‌مدافع بگذارد. خی‌ریسوْفوس گفت: «اما حالا وقت آن است که مصمم شویم دشمن

را از این ارتفاع برانیم.» ۴۱. آنگاه کسنوْفوْن متوجه شد که بالای کوه بر نیروی آنان کاملاً مسلط است و راهی از بالای کوه به قله‌ای که دشمنان از آن موضع گرفته‌اند منتهی می‌شود. پس به خی‌ریسوْفوس گفت: «آنچه برای ما مهم است این است که هرچه زودتر عده‌ای به این قلّه بفرستیم. اگر آن را بگیریم قسمتی از نیروی دشمن که حالا مسلط بر راه است توانایی پایداری نخواهد داشت. حالا اگر میل داری در رأس ستون بمان و من به جلو بروم، و اگر علاقه داری راه بیفت، در آن صورت من اینجا خواهم ماند.» ۴۲. خی‌ریسوْفوس گفت: «اختیار با تو، هرطور می‌خواهی رفتار کن.» کسنوْفوْن خاطرنشان ساخت که چون جوانتر است جلو خواهد رفت. اما از خی‌ریسوْفوس خواهش کرد که سربازان لازم را از جلو ستون در اختیار او بگذارد، زیرا که برداشتن سرباز از قسمت عقب موجب معطلی می‌شد. ۴۳. خی‌ریسوْفوس پیادگان سبک‌اسلحهٔ جلو را در اختیار او قرار داد و به‌جای آنان از پیادگان وسط ستون مربع آورد. بعلاوه سیصد مرد برگزیده‌ای را هم که با او در جبههٔ مربع بودند با کسنوْفوْن فرستاد.

شور جوانی کسنوْفوْن

۴٤. عده با حداکثر سرعتی که ممکن بود قدم در راه نهاد، همین که دشمنان بالای کوه دیدند که یونانیان روبه قله کوه نهاده‌اند آنان نیز با شتاب روانه شدند تا آن را پیش از رقیب تصرف کنند. ۴۵. در این موقع غریوی از یونانیان برخاست که یاران خود را به پیشروی ترغیب می‌کردند و هیاهوئی هم از لشکریان تیسافرن برپا شد که

همکاران خود را تشویق می‌نمودند. **٤٦.** کسنوْفوْن چهارنعل در پهلوی سربازان خود می‌تاخت و آنان را تهییج می‌کرد و می‌گفت: «سربازان، به یاد داشته باشید که نبرد این دفعه سرنوشت بازگشت شما به یونان را تعیین می‌کند، این بار صحبت از زن و فرزندان شما است ؛ این مرتبه کوشش کوچکی موجب خواهد شد که شما بقیهٔ راه را بی‌زدوخورد بپیمایید.» **٤٧.** سوْتریداس [soteridās] سیسیونی [sision] فریاد برآورد که: «کسنوْفوْن، وضع بین ما و تو یکی نیست: تو بر پشت اسبی راه طی می‌کنی و من بزحمت سپر خود را می‌کشم.» **٤٨.** چون کسنوْفوْن این بشنید از اسب پایین پرید و مرد را از میان صف بیرون کشید و سپر وی را گرفت و شمشیر به دست، با حداکثر سرعتی که ممکن بود پیشروی آغاز کرد، اما او جوشن سواران را هم دربرداشت و بزودی خسته شد، به کسانی که جلوتر از او بودند فرمان پیشروی می‌داد و به کسانی که عقبتر بودند می‌فرمود که از او جلو بیفتند، و خود با زحمت به دنبال آنان روان بود. **٤٩.** اما سربازان دیگر سوْتریداس را زدند و به او سنگ انداختند و دشنام گفتند تا وقتی که مجبور شد سپر خود را بگیرد و پیاده برود. کسنوْفوْن بر اسب نشست و تا جائی که راه اجازه می‌داد سواره پیش راند و از آن پس پیاده به سوی مقصد دوید. سرانجام یونانیان پیش از دشمن به قله رسیدند.

فصل پنجم

میان فرات و کوهستان

ایرانیان به هنگام عقب‌نشینی آبادیها را آتش می‌زنند

۱. پس آنگاه ایرانیان پشت کردند و به هر سو گریختند و یونانیان قله کوه را به تصرف درآوردند. کسان تیسافرن و آریه هم راه دیگری پیش گرفته و دور شده بودند. سربازان خی‌ریسوْفوس از بلندیها فرود آمدند و در دهی پر از خواربار اطراق کردند. ۲. اما بعدازظهر ناگهان دشمنان در درّه ظاهر شدند و چند یونانی را که برای دستبرد پراکنده شده بودند، کشتند. در حقیقت در آن نقطه چهارپایان بسیاری بود که در موقع عبوردادنشان از رود یونانیان تعدادی از آنها را متصرف می‌شدند. ۳. در این موقع بود که تیسافرن و کسانش تصمیم کردند که دهکده را آتش بزنند. با دیدن این وضع تنی چند از یونانیان سخت دلسرد و مأیوس شدند و با نگرانی فکر می‌کردند که وقتی خواربار سوزانده شود چگونه قوت لایموت به دست خواهندآورد. ٤. سربازان خی‌ریسوْفوس پس از کمک به یاران خود به اردوگاه بازگشتند و کسنوْفوْن، که از کوه به زیر آمده‌بود، از میان صفها می‌گذشت، در این وقت معاونان او به وی برخوردند. او می‌گفت: ۵. «سربازان، می‌بینید که کشور را به تصرف ما

می‌دهند؟ وقتی که با ما معاهده می‌بستند[۴۴] تأکید می‌کردند که ما کشور شاه[۴۵] را آتش نزنیم و حالا خودشان آن را می‌سوازنند، زیرا که احساس می‌کنند که دیگر مال آنها نیست. اما اگر برای خودشان توشه‌ای در گوشه‌ای گذاشته باشند ما را خواهند دید که بسروقتشان خواهیم رفت. ۶. راستی، خی‌ریسوْفوس، پیشنهاد می‌کنم که این سرزمین را، چنان که گوئی مال ما است، در مقابل کسانی که آن را آتش می‌زنند حفظ و از آن دفاع کنیم.» خی‌ریسوْفوس گفت: «عقیدهٔ من درست برعکس این است: ما هم آن را بسوزانیم تا کار آنان زودتر تمام شود.»

یکی از مردم روْد وسیله‌ای برای گذشتن از دجله پیشنهاد می‌کند

۷. در بازگشت به اردوگاه سربازان به کار آذوقه پرداختند و رزم‌آرایان و سرگروهان پی مشورت مجلس آراستند. در این موقع گرفتاری آنان بسیار بزرگ بود: در طرف راستشان کوهی سر به فلک کشیده و طرف چپشان رودی چنان ژرف که از نیزه‌هائی که برای تعیین عمق در آن فرومی‌بردند هیچ از آب بیرون نمی‌ماند.[۴۶]

[۴۴] – قس دوم ۳، ۲۷

[۴۵] – در آن زمان کسنوْفوْن هنوز منصب رزم‌آرایی نداشت. اما چون هیچ‌گاه عادت به خرد شمردن خود ندارد چنان سخن میگوید که گویی در کار شرکت داشته و شرایطی پیشنهاد کرده بوده است.

[۴۶] – اکنون در پایین دست اولین جائی بودند که دجله از موانع می‌گذشت، در محل جزیره ابن‌عمر [jezirat ebne omar] که امروز راه‌آهن دیار بکر به موصل از آن نمی‌گذرد. یادداشت مترجم: امروز این محل را «جزره» می‌نامند. در کنار دجله و در مرز سوریه است.

۸. در نگرانی و تشویش بودند که یکی از رودْی‌ها نزد آنان آمد و گفت: «یاران، اگر آنچه را می‌خواهم برایم فراهم بیاورید و یک «تالان» هم به من پاداش بدهید همهٔ شما را به دسته‌های چهارهزار نفری از رود خواهم گذراند.» ۹. پرسیدند که چه لازم دارد؟ گفت: «من به دوهزار خیک احتیاج دارم و تا جائی که در این دور و بر می‌بینم گوسفند و بز و گاو و اسب و خر فراوان است. این حیوانات را بکشید و پوست آنها را پرباد کنید تا بتوانیم باسانی از آب بگذریم. ۱۰. مقداری هم از تسمه‌هائی که برای بستن چهارپایان به ارابه‌ها به‌کار می‌رود لازم دارم. با تسمه‌ها خیکها را دوبه‌دو بهم خواهم بست و سنگی را به آنها بسته مانند لنگر به ته رود می‌اندازم تا آنها را نگاه دارد. وقتی که همه را در عرض پهلوی هم قرار دادم دو سر آنها را به دو ساحل ثابت نگاه خواهم داشت. آنگاه ترکه‌ها و شاخه‌های نازک بر روی آنها خواهم ریخت و بر بالای آنها خاک خواهم افشاند. ۱۱. هم‌اکنون می‌فهمید که شما در آب فرونخواهید رفت. هر خیک تحمل دو نفر را خواهد داشت و ترکه‌ها و خاک از لغزیدن شما جلوگیری خواهند کرد.»

۱۲. با توضیحی که آن مرد داد بی‌شک نقشه‌ای بسیار مدّبرانه جلوه کرد اما تحقّق‌بخشیدن به آن ناممکن شناخته شد. در آن سوی رود عدّهٔ زیادی سوار بود که از اجرای این نقشه از لحظهٔ اول جلوگیری می‌کردند.

یونانیان عزم رفتن به سوی شمال می‌کنند

۱۳. روز بعد سپاهیان یونانی متوجه دهھائی که طعمهٔ حریق

نشده بود گردیدند و پیش از خروج از هر ده آن را آتش زدند. سواران خصم به یونانیان حمله نکردند و از دور مراقب آنان بودند، گوئی می‌خواستند بدانند که چه اندیشه‌ای در سر دارند و به کدام سوی روانه خواهند شد. ۱٤. در حالی که قسمت عمدهٔ نیرو در تکاپوی به دست‌آوردن خواربار بود رزم‌آرایان مجتمع شدند و اسیران را به حضور خواستند و از آنان دربارهٔ نقاط مجاور و نواحی خاص پرسش کردند. ۱۵. اسیران اظهار داشتند که نواحی طرف جنوب در کنار راهی است که به بابل و کشور ماد منتهی می‌شود- این همان راهی بود که یونانیان طی کرده بودند- نواحی خاوری به شوش و اکباتان، که از قرار اقامتگاه تابستانی شاه بود، می‌رسد ؛ نواحی غربی پس از عبور از دجله به کشورهای لیدی و یونیا راه می‌یابد و در امتداد شمال پس از گذشتن از کوهها به سرزمین کردوخوْی‌ها[٤٧] می‌توان رسید. ۱۶. می‌گفتند که کردها در کوهستان سکونت دارند و قومی جنگجویند و از شاه اطاعت نمی‌کنند و سرزمینشان آنقدر سخت است که زمانی سپاهی مرکب از یکصد و بیست هزار به فرمان شاه بسروقت آنان رفت و یک نفر از آن بازنگشت و به گفتهٔ خود افزودند: «اما زمانی که این قوم باخشتره‌پاوان آن ناحیه در صلح و صفا می‌زیستند روابط خوب از دو طرف برقرار بود.» ۱۷. رزم‌آرایان پس از شنیدن اظهارات اسیران همهٔ کسانی را که مدعی بودند راه بخصوص را می‌شناسند باهم جمع

٤٧- کردوخوْی [karduxoy] که در ترجمه فرانسوی cardouques و در ترجمهٔ انگلیسی Kurds آمده است همین کردها هستند. در این ترجمه هم از این پس با « کرد» از آن یاد خواهد شد.

کرده و دسته‌های جداگانه‌ای تشکیل دادند، بی‌آن‌که به آنان بگویند که کدام راه را پیش خواهند گرفت.[٤٨] به نظر آنان می‌رسید که لازم است از کوهستان بگذرند و به سرزمین کردها بروند. اسیران گفته بودند که اگر از آن سرزمین بگذرند به ارمنستان که ناحیه‌ای وسیع و حاصلخیز بود و اوْرُوْنتاس بر آن حکومت می‌کرد، خواهندرسید. و هم اسیران تصریح کرده بودند که یونانیان خواهند توانست از ارمنستان به هر مقصدی که داشته باشند، بروند. ۱۸. آنگاه رزم‌آرایان قربانی کردند تا هر لحظه که بخواهند عزیمت کنند. در حقیقت می‌ترسیدند که دشمن پیش از ایشان ارتفاعات را متصرف شود؛ پس به سربازان امر کردند که پس از غذاخوردن بارها را ببندند

[٤٨] – به‌طور خلاصه، از چهار جهتی که احتمال می‌رفت فقط دو جهت را ممکن بود در پیش گیرند، یا به سوی مغرب روند یا به جانب شمال. باری، اگر روی به مغرب می‌نهادند ایرادی که آریه (دوم ۲، ۱۱) گرفته بود به قوت خود باقی بود: اگر به هنگام بازگشت راهی را که به وقت آمدن پیموده بودند پیش گیرند از گرسنگی خواهند مرد. پس لازم بود که به سوی شمال روند. بدین طریق یونانیان امیدوار بودند که در سرزمینی که می‌دانستند کوهستانی است اما تصوری از مشکلات آن نداشتند تیسافرن دست از آزار آنان بردارد. و اگر از ارمنستان می‌گذشتند بندرهای دریای سیاه پردور نبود. پس دیده می‌شود که در آن اوضاع و احوال سخت تنها عقل بود که یونانیان را مصمم ساخت، و رویدادها ثابت کرد که حسابشان درست بوده است.

کتاب چهارم

در سرزمینهای اقوام کرد، ارمنی، تائوک، خالیب، اسکوتن، ماکرون و کلخ

رسیدن به ترابوزان

آبان تا بهمن ۱۰۲۲ ق‌ه / اکتبر ۴۰۱ تا فوریه ۴۰۰ ق‌م

عنوان کتاب در ترجمهٔ انگلیسی: راهپیمایی به‌سوی کردستان

فصل یکم

ورود به کردستان

۱. آنچه را در لشکرکشی به طرف مرکز کشور تا زمان جنگ واقع شد، و نیز آنچه را بعد از جنگ، و در مدت ترک مخاصمه بین شاه و یونانیانی که همراه کوروْش بودند، و نیز بعد از آن‌که شاه و تیسافرن پیمان خود را شکستند روی داد، و حمله‌هائی را که به وسیلهٔ لشکریان ایرانی به یونانیان شد، و مزاحمتهائی راکه فراهم کردند، همه را در بخشهای پیشین دیدیم. ۲. وقتی که به جائی رسیدند که رود دجله چنان ژرف و عریض بود که گذشتن از آن امکان نداشت، و کوههای کردستان چنان به شکل دیوارهای قائم رود را در میان گرفته بودند که حتی بر فراز آن معلق بودند و حرکت در کنار رود نیز میسر نبود، رزم‌آرایان یونانی همه معتقد شدند که باید راه‌پیمایی را از میان کوهستان ادامه داد. ۳. از اسیران شنیده بودند که اگر از سرزمین کردها بگذرند در ارمنستان خواهند توانست از سرچشمه‌های دجله عبور کنند و یا آن را دور بزنند و نیز به آنان گفته شده بود که سرچشمه‌های فرات از سرچشمه‌های دجله دور نیست، و این گفته درست است. ٤. ورود آنان نزد قوم کرد بدین نحو بود که تلاش کردند به طور نامترقّب بر آنان وارد شوند، و در عین حال بر دشمن

سبقت گیرند مبادا که ارتفاعات را قبل از آنان تصرف کند.[۱]

در کوهستان کردستان

۵. تقریباً مقارن پاس آخر شب بود و فقط به‌قدری از شب باقی مانده بود که برای عبور یونانیان از دشت در تاریکی کفایت می‌کرد. پس به یک فرمان که دهان به دهان به همه ابلاغ شد یونانیان برخاستند و به راه افتادند و تا روشن‌شدن هوا به کوهستان رسیدند.[۲]

۶. در این هنگام خی‌ریسوْفوس با قسمتهای خود و پیاده‌های سبک‌اسلحه در سر ستون حرکت می‌کرد و کسنوْفوْن با پیادگان سنگین‌اسلحهٔ عقب‌دار قوا، در حالی که حتی یک پیادهٔ سبک اسلحه نداشت، در آخر ستون راه می‌پیمود. ظاهراً هیچ خطری متوجه آنان نبود مگر آن‌که در موقع بالا رفتن از کوه کسی از عقب آنان را

۱– این خلاصهٔ سه کتاب اول از کسنوْفوْن نیست. قس، سخنی کوتاه، ص ۳۴

[۲] – از روزی که «دەهزار تن» در سرزمین کردها (کاردوکها) فرو رفتند تا روزی که به ترابوزان رسیدند (چهارم ۸، ۲۲، از آبان تا بهمن ۱۰۲۲- / نوامبر ۴۰۱- تا فوریه ۴۰۰-)، خط سیرشان هنوز به نحوی مطمئن به وسیلهٔ نویسندگان جدید مشخص نشده است. کسنوْفوْن دیگر نام هیچ شهری را نمی‌برد، مگر شهر گیمنیاس [gimņyās] را، که تصور می‌رود در صد کیلومتری جنوب اٍئوکسین [eoksin] قرار داشته است، در محلی که امروز شهر بای‌بورت [bāybūrt] است. سرزمین، که بسیار پرعارضه است – ارتفاع بعضی نقاط از ۳۰۰۰ متر زیادتر است – جز قبایلی کم‌لیش چادرنشین ساکنانی ندارد، و رودهائی که در کنارشان سیر کرده یا از آنها گذشته باشند نادرند: کِن‌تریتِس [kentrites] ۳، ۱، سرچشمه‌های دجله، تلبوْمئس ۴، ۳، سرچشمه‌های فرات ۵، ۲، فاسه ۶، ۴، آرپاسوْس (۷، ۱۸)، این نقاط و کوه تخس [texes] (۸، ۲۱) که محلش معلوم نیست، نقاط نشانه‌ای هستند در مسافتی که با پرواز پرنده (خط راست) ۴۰۰ کیلومتر است. این نقاط برای مشخص ساختن مسیر کافی نیستند، بخصوص که شناسایی هر رود قطعی نیست.

تعقیب کند.

۷. خی‌ریسوْفوس پیش از آن‌که هیچ یک از افراد دشمن متوجه شود به گردنه رسید. آنگاه آهسته به راه خود ادامه داد و به دنبال او هرقدر از سپاه که از قله می‌گذشت از گردنه‌ها و دره‌های کوچک به طرف دهها سرازیر می‌شد. ۸. کردها خانه و کاشانهٔ خود را رها کردند و با زن و فرزند خود به کوهها گریختند. خواربار برای تصرف به مقدار زیاد وجود داشت و خانه‌ها به انواع ظرفهای مفرغین مزین بود. یونانیان به هیچ وجه اثاثهٔ مردم را نربودند و آنان را تعقیب نکردند. مراعات حالشان را می‌کردند تا بفهمند که آیا کردها، که خود از دشمنانِ شاهند، به سپاه یونانی اجازه خواهند داد که از کشورشان مانندِ یک سرزمین دوست عبور کنند. ۹. اما هرکس هرقدر خواربار به دست آورد تصرف کرد؛ چاره‌ای هم نداشتند. کردها با وجود دعوتهای یونانیان خود را به کری می‌زدند و از هر علامت دوستی خودداری می‌کردند.[۳] ۱۰. هنگامی که افراد نیروی عقب‌دار از قلّه به طرف دهها روانه بودند و بر اثر تاریکی جائی را نمی‌دیدند (زیرا که بر اثر تنگی راه تمام روز صرف بالا و پایین رفتن در پستیها و بلندیها شده و شب سررسیده بود.) تنی چند از کردها مجتمع شده به عقب‌ماندگان سپاه یونانی تاختند و با آن‌که تعدادشان کم بود، در نتیجهٔ حملهٔ ناگهانی و دور از انتظار چند نفری را به خاک هلاک انداخته، و عده‌ای را هم با سنگ و تیر مجروح

---

[۳] – یونانیان که خواربار کردها را می‌ربودند، باز انتظار داشتند که کردها با آنان دوستانه رفتار کنند، زیرا که لطف فرموده خانه‌هایشان را غارت نمی‌کردند. چنین ساده‌دلی قابل تصور نیست. قس «سخنی کوتاه»، صفحهٔ ۶۳ و بعد.

ساختند. ۱۱. اگر در آن موقع عدهٔ کردها زیاد بود قسمت بزرگی از سپاه یونانی در خطر نابودی بود. در آن شب بدین طریق در دهها توقف کردند. کردها بر فراز کوهها آتش زیاد در نقاط متعدد افروختند و یکدیگر را از نظر دور نمی‌داشتند.

یونانیان مالهای بنه خود را کم می‌کنند

۱۲. در سرزدن آفتاب رزم‌آرایان و سرگروهان مجتمع شدند و مصمم گردیدند که از مالهای بنه فقط آنچه را که لازم است از قویترین چهارپایان انتخاب کنند و بقیه را رها سازند و اسیرانی راهم که تازه گرفته‌بودند و در اردوگاه کار بردگان را می‌کردند آزاد کنند. ۱۳. تعداد زیاد این چهارپایان و اسیران پیشروی سپاه را کند می‌کرد و عدهٔ زیادی هم که برای مراقبت آنان گماشته شده‌بودند در جنگ شرکت نمی‌کردند و زیادی عده تهیه و حمل خواربار مورد نیاز را دو برابر می‌کرد. وقتی تصمیم قطعی شد جارچی دستور اجرای آن را ابلاغ نمود. ۱٤. پس از صرف صبحانه به راه افتادند. رزم‌آرایان سپاه را در راه باریکی متوقف ساختند و اگر سربازی آنچه را که بایستی برطبق دستور ترک کرده باشد ترک نکرده‌بود آن چیز را از وی می‌گرفتند، و سربازان از این کار امتناعی نداشتند مگر در مورد بچه یا زن زیبائی که به وی دلباخته و او را ربوده‌بودند. تمام آن روز را به آن صورت راه پیمودند ؛ گاهی با دشمن می‌جنگیدند، گاهی هم دشمن آنان را آسوده می‌گذاشت.

کردها مزاحم عقب‌داران سپاه می‌شوند

۱۵. روز بعد هوا بد بود، اما چون آذوقهٔ کافی نداشتند مجبور به پیشروی بودند. خی‌ریسوْفوس در جلو سپاه حرکت می‌کرد و کسنوْفوْن با عقب‌داران بود. ۱۶. دشمن بشدّت فشار می‌آورد، و چون راه تنگ بود خیلی نزدیک می‌شد و تیر و سنگ می‌انداخت. یونانیانی هم که به دشمن حمله می‌کردند برای عقب‌نشینی مجبور بودند قدم به قدم راه طی کنند. چندبار، وقتی که دشمن بسختی حمله می‌کرد، کسنوْفوْن پیغام داد که پیشروی متوقف شود. ۱۷. اما اگر تا آن زمان هر وقت که از خی‌ریسوْفوس چیزی خواسته می‌شد اطاعت می‌کرد این بار چنین نکرد بلکه بر سرعت افزود و فرمان داد که از وی تبعیت کنند، به قسمی که مسلم بود که در قسمت جلو سپاه اتفاقی افتاده‌است ؛ اما فرصت آن نبود که بروند و ببینند چه شده است و سبب این شتابندگی چیست. بدین ترتیب راه‌پیمایی برای کسانی که در آخر ستون بودند به شکل فرار درآمده بود. ۱۸. در این موقع تیری از سپر و جوشن مردی دلیر به نام کلئونیموْس [kleonimos] لاکوْنیائی گذشت و در پهلوی او نشست و وی را به خاک و خون کشید و تیر دیگری از کاسهٔ سر باسیاس [basias] آرکادیائی عبور کرد و او را هلاک ساخت.

سرزنشهای کسنوْفون به خی‌ریسوْفوس

۱۹. وقتی که به توقفگاه رسیدند کسنوْفوْن در دم نزد خی‌ریسوْفوس شتافت تا او را ملامت کند که چرا توقف نکرده و آنان را مجبور ساخته است که در حال گریز جنگ کنند. «حالا ما

دو سرباز عالیقدر را از دست داده‌ایم و نتوانسته‌ایم که کشتهٔ آنان را برداریم و به خاک بسپاریم.» **۲۰.** خی‌ریسوْفوس جواب داد: «به این کوهها نگاه کن و ببین که گذشتن از آنها محال است. این راه عمودی را می‌بینی؟ راه دیگری وجود ندارد. این انبوه مردانی را هم که این راه را حفظ می‌کنند می‌بینی؛ محل خروج راه را اشغال کرده‌اند و در تصرف خود دارند. **۲۱.** به این جهت من آنقدر تند می‌رفتم و منتظر تو نمی‌شدم، می‌خواستم بر دشمن پیشی گیرم و پیش از تصرف گردنه به آنجا برسم. راهنمایان ما می‌گویند که راه دیگری نیست.» **۲۲.** کسنوْفوْن گفت: «من هم دو اسیر گرفته‌ام. چون دشمن ما را آزار می‌داد کمینگاهی ترتیب دادیم و هم اندکی رفع خستگی کردیم و هم عده‌ای از دشمنان را کشتیم و سعی کردیم که اسیرانی بگیریم شاید در راهنمایی و بلد بودن راه برای ما مفید واقع شوند.

بازجویی از دو اسیر

۲۳. فوراً دو مرد را به حضور آوردند و پس از آن‌که آنان را از هم جدا کردند، از اولی پرسیده شد که آیا جز راهی که دیده می‌شد راه دیگری بلد هست؟ ولی با همهٔ تهدیدی که کردند گفت که راه دیگری بلد نیست. چون چیزی که نتیجه‌ای داشته باشد نمی‌گفت او را در برابر چشمان رفیقش سر بریدند. **۲۴.** دومی اعتراف کرد که رفیقش در این‌که گفته است که راه را بلد نیست صادق نبوده است زیرا که دخترش را به یکی از اهل محل داده است. خود او، اطمینان داد که، سپاه را از راهی خواهد برد که حتی چهارپایان بارکش

می‌توانند از آن بگذرند. **۲۵.** وقتی که از او پرسیدند که در این راه جای دشواری هست یا نه گفت که در راه ارتفاعی است که باید قبلاً آن را تصرف کرد وگرنه گذشتن از آن مقدور نیست.

۲۶. آنگاه تصمیم گرفتند که سرگروهان پیادگان سبک‌اسلحه و سنگین‌اسلحه را احضار کنند و وضع را برایشان روشن سازند و بپرسند که آیا درمیان آنان کسی هست که عملی دلیرانه کند و داوطلبانه جلو برود. **۲۷.** از میان سنگین‌اسلحه‌ها اریستونیموس [āristonimos] متودیونی [metudion] و آگاسیاس استومفالی این خدمت را پذیرفتند. به همچشمی آنان کالیماک پاراسیایی [parasia] اعلام داشت که حاضر است با داوطلبانی که ازمیان همهٔ سپاهیان انتخاب شوند پیش برود؛ گفت: «در حقیقت می‌دانم که اگر من رهبری را برعهده بگیرم بسیاری از جوانان به دنبال من خواهند آمد.» آنگاه از سرگروهان سبک‌اسلحه پرسیده شد که آیا کسی حاضر به رفتن با داوطلبان هست؟ و آریستئاس کیوسی قبول کرد. این مرد چند بار در وضعهای مشابه خدمتهای بزرگ به سپاهیان کرده‌بود.

فصل دوم

جنگ در کوهستان

داوطلبان به حرکت درمی‌آیند

۱. روز بسر می‌رسید. رزم‌آرایان به داوطلبان امر کردند که غذا بخورند و حرکت کنند. اسیر را پابند زدند و در اختیار داوطلبان گذاشتند. قرار بر آن شد که اگر بر ارتفاع دست یافتند آن را تا صبح نگاه دارند و در سرزدن آفتاب با صدای شیپور موضوع را به اطلاع برسانند. آنگاه از بالای کوه سرازیر شده به کسانی که گردنهٔ روبه‌رو را اشغال کرده‌اند حمله خواهند کرد و سایر سپاهیان باید با کمال سرعت بالا روند و به کمک یاران خود بشتابند. ۲. وقتی که در این نقشه توافق شد داوطلبان– که شماره‌شان در حدود ۲۰۰۰ بود– حرکت کردند. باران شدید می‌بارید.[۴] کسنوْفوْن با عقب‌داران نیرو به طرف گردنه‌ای که دیده می‌شد حرکت کرد و منظورش این بود که توجه آنان را به خود جلب کند تا متوجه حرکت داوطلبان که از بیراهه می‌رفتند نشوند. ۳. وقتی که سربازان عقب‌دار به کنار فرورفتگی زمینی رسیدند که بایستی از آن بگذرند هنوز قدم در سراشیبی نگذاشته‌بودند که دشمن شروع به غلتاندن

۴– آخر پاییز ۱۰۲۲– در سرزمینی بسیار کوهستانی. کن‌تریتس، که بزودی از آن یاد خواهیم کرد، از نزدیکی دریاچهٔ وان که در ارتفاع ۱۶۲۵ متر است سرچشمه می‌گیرد.

سنگ کرد- آنقدر سنگِ بزرگ و کوچک غلتاند که ممکن بود با آن ارابه‌ای را پر کرد- سنگها از برخورد با تخته‌سنگها آنها را متلاشی می‌کردند و به صورت سنگهائی که با فلاخن انداخته شود درمی‌آوردند. به هیچ روی مقدور نبود که حتی به سربالائی تپه نزدیک شد. ٤. چون از این طرف کاری ساخته نمی‌شد چند تن از سرگروهان درصدد برآمدند که از طرف دیگر پیش بروند. تلاش خود را تا شب دنبال کردند و وقتی که هوا تاریک شد و توانستند بی‌آن‌که دیده شوند بازگردند برای صرف شام مراجعت کردند. باید گفت عده‌ای که در قسمت عقب نیرو بودند حتی ناهار هم نخورده‌بودند. اما دشمنان در تمام شب از غلتاندن سنگ دست برنداشتند و صدای برخورد سنگها پیوسته بگوش می‌رسید.

داوطلبان به مقصد می‌رسند

٥. از آن سوی کسانی که با راه‌بلد از راهی که دور می‌زد پیش می‌رفتند به نگهبانان دشمن که در کنار آتش نشسته‌بودند رسیدند، تنی چند از آنان را کشتند و بقیه را تعاقب کردند و خود به جایشان متوقف شدند در حالی که فکر می‌کردند بر محل دست یافته‌اند. ٦. اما هنوز بر آن دست نیافته‌بودند و بالای سر ایشان قلّهٔ بزرگِ تیزی بود که نگهبانان در راه باریکی که به آن منتهی می‌شد نشسته بودند. بعلاوه راه میان‌بری به محلی منتهی می‌گردید که از اردوگاه دیده می‌شد، و در تصرف دشمن بود. ٧. شب را در آن مکان گذراندند و سپیده‌دمان، بی‌همهمه و هیاهو، با نظم کامل به سوی دشمن پیشروی آغاز کردند. در حقیقت مهی که گسترده شده بود موجب شد که

یونانیان بی‌آن‌که دیده شوند به دشمن نزدیک گردند. وقتی که دو طرف یکدیگر را شناختند یونانیان شیپورزنان و هایهوکنان بر دشمن تاختند و دشمن تاب مقاومت نیاورد و راه را رها کرد و گریخت. اما کشتهٔ زیاد نداد زیرا که کردها مردمی چابک بودند. ۸. از آن طرف مردان خی‌ریسوْفوس به شنیدن صدای شیپور از راهی که در مقابل خود داشتند به طرف ارتفاعات پیشروی آغاز کردند. فرماندهان دیگری نیز، هرکس از راهی که در مقابل می‌یافت، شروع به پیشروی کردند و سربازان با نیزه یکدیگر را به بالا می‌کشیدند. ۹. اینان نخستین کسانی بودند که به محلهائی که داوطلبان اشغال کرده‌بودند رسیدند.

کسنوْفوْن شروع به حرکت می‌کند

کسنوْفوْن با نیمی از عقب‌دار نیرو در راهی که دیگران به همراه راهنما در پیش گرفته‌بودند قدم نهادند، زیرا که این راه برای حرکت چهارپایان بنه از همه مناسبتر بود. نیمهٔ دیگر را در عقب چهارپایان قرار داد. ۱۰. آنان در حال راه‌پیمایی قلّه‌ای بالای راه خود دیدند که در تصرّف خصم بود. بایستی دشمن را منهزم کنند وگرنه از عمدهٔ قوا جدا می‌ماندند. برای آنان امکان داشت که از همان راهی بروند که رفقایشان رفته‌بودند، اما پیمودن این راه برای چهارپایان میسر نبود. ۱۱. پس یکدیگر را تشویق و تحریض کردند و با آرایش گروهان به سمت قلّه حمله بردند، اما آن را کاملاً محاصره نکردند بلکه، بعکس، راهی باقی گذاشتند که دشمن، اگر قصد گریز کند، از آن استفاده نماید. ۱۲. در مدتی که یونانیان، بهر شکل که ممکن بود، خود را

بالا می‌کشیدند دشمن سنگ و تیر بر آنان فرومی‌ریخت؛ اما همین که نزدیک شدند دشمن جای پرداخت و محل را خالی ساخت. یونانیان پس از دست‌یافتن به این موضع باز قلّهٔ دیگری دیدند که در اختیار دشمن بود و ظاهراً بایستی آن را هم با یورش گرفت. ۱۳. اما کسنوْفوْن ترسید که اگر این موضع را خالی کند دشمن بار دیگر بر آن دست یابد و از آن به ستون بنه، که بسیار دراز بود و در راه باریکی پیش می‌آمد، دست‌اندازی کند. این بود که سه سرگروه: کفی‌سوْدوْر (kefisodor) پسر کفی‌سوْفونتوْس [kefisofontos] آتنی و آمفی‌کراتس [āmfikrātes] پسر آمفی‌دم [āmfidem]، باز هم آتنی، و آرخاگوْراس [ārxāgorās] آرگوْسی را، که از تبعیدشدگان بود، به نگهبانی آن موضع گماشت[۵] و خود با بقیهٔ افرادش به قلّهٔ دوم هجوم برد و آن را مانند موضع قبلی تصرف کرد.

۱٤. قلّهٔ سومی باقی مانده‌بود که بالارفتن از آن خیلی دشوارتر می‌نمود. این قلّه بر موضعی که شب پیشین داوطلبان نزدیک آتش به ناگهان بر آن دست یافته‌بودند مشرف بود. ۱۵. همین که یونانیان به این قلّه نزدیک شدند دشمنان بی‌پیکار و ستیز آن را رها کردند و این کار یونانیان را به شگفت آورد و با خود انگاشتند که ترک موضع از طرف دشمن از بیم محاصره‌شدن و در حلقه‌افتادن بوده است. در حقیقت نیز چون از بالای بلندی آنچه را در پشت سرشان می‌گذشت

۵– بدیهی است این سه سرگروه با سربازان ابوابجمعی خود بودند، یعنی با سیصد نفر، که عدهٔ زیادی از آنان با دو فرماندهشان قتل عام شدند و این تلفات سنگین کسنوْفوْن را مجبور کرد که با دشمن کنار بیاید. اما با مهارت خاصی که دارد از بحث در این موضوع تن می‌زند و آن را نادیده می‌گذارد.

می‌دیدند عقب‌نشینی کردند تا بر سر عقب‌داران ستون بریزند. ۱۶. کسنوْفوْن با جوانترین سربازان از ارتفاعات بالا می‌رفت اما برای آن‌که سرگروهان آخر ستون بتوانند به او برسند دستور داده‌بود که قسمت عمدهٔ نیرو آهسته حرکت کند؛ و وقتی که به بالای فلات رسیدند متوقف گردید.

تلفات سنگین یونانیان

۱۷. در این هنگام آرخاگوْراس آرگوْسی، که از دست دشمن جان بسلامت برده بود سر رسید و خبر داد که از ارتفاعی که در دست آنان بود بیرون رانده شده و کفی‌سودوْر و آمفی‌گراتس با همهٔ کسان دیگری که از بالای تخته‌سنگ خود را بزیر انداخته و به عقب‌دار ستون نپیوسته بودند، کشته شده بودند. ۱۸. دشمنان پس از این کشتار به قلّه‌ای روبه‌روی موضعی که در تصرف کسنوْفوْن بود آمدند و کسنوْفوْن به وسیلهٔ مترجمی با آنان قرار گذاشت که مخاصمه ترک شود. بعلاوه اجساد کشتگان قسمت خود را نیز مطالبه کرد. ۱۹. دشمنان اظهار داشتند که در صورتی حاضر به تسلیم کشتگان هستند که دیگر کسی خانه‌های آنان را نسوزاند. کسنوْفوْن قبول کرد. در ضمن آن‌که بقیهٔ سپاه یونانی پیش می‌آمد و مذاکرات جریان داشت همهٔ دشمنانی که در آن حوالی بودند دوان دوان پیش آمدند. ۲۰. و وقتی که کسنوْفوْن با سپاهیان خود سرازیر شد تا در اقامتگاه عمدهٔ نیرو به آن بپیوندد دشمنان با فریاد و غوغای زیاد دویدند و وقتی که به ارتفاعی که کسنوْفوْن از آن سرازیر می‌شد رسیدند شروع به غلتاندن سنگ کردند. پای یکی از سربازان

شکست و سربازی که سپر کسنوْفوْن را می‌برد گریخت. **۲۱.** سرباز سنگین‌اسلحه‌ای به نام ائوروْلوْخ [eurolox] اهل لوْئوسی [lousi] ، به کمک او شتافت[٦] و هر دو در پناه یک سپر عقب نشستند تا به قسمت اصلی ستون رسیدند.

یونانیان با دشمن پیمان می‌بندند

۲۲. در این هنگام که یونانیان همه گرد آمده بودند در تعداد زیادی خانه‌های قشنگ، که خواربار در آنها فراوان بود، بیتوته کردند. آنقدر شراب بود که آن را در حوضهای ساروج شده ریخته بودند.[۷] **۲۳.** کسنوْفوْن و خی‌ریسوْفوس با کردها عهد بستند و در مقابل اجساد کشتگان خود راهنمایانی را که اسیر کرده‌بودند بازپس دادند و برای کشتگان همهٔ آدابی را که برای شجاعان مراعات می‌شود بعمل آوردند.

راه‌پیمایی ادامه دارد

۲٤. روز بعد بی‌راهنما به حرکت درآمدند. دشمن آنان را آزار می‌داد و در هر نقطه که راه باریک می‌شد آن را پیشتر از آنان

---

[٦] – این یکی از موارد نادری از کتاب آناباسیس است که در آن کسنوْفوْن دچار خطر شده است.

[۷] – حاشیه‌نویس بر آثار آریستوْفانس... می‌گوید که آتنیها و یونانیان دیگر در زیرزمین حفره‌های سیمان‌شده‌ای می‌ساختند که در آنها شراب و روغن نگاه می‌داشتند پس این آب انبار (به یونانی loxxos) در میان کردها هم متداول بوده است. از طرفی جای تردید است که همیشه در آنها شراب نگاه داشته باشند. بی‌شك در ارمنستان تاک می‌روید، و به طریق اولی نزد کردها، اما چنین می‌نماید که مشروب عادی آنان شراب جو بوده است. قس چهارم ۵، ۲٦.

تصرف می‌کرد و راه را بر آنان می‌بست. ۲۵. هر زمان که دشمن راه جلوداران ستون را سد می‌کرد کسنوْفوْن از عقب از راه خارج می‌شد و بالای ارتفاعات می‌رفت و می‌کوشید که بر دشمن مسلط شود و راه را باز کند. ۲۶. و هر وقت که راه بر قسمت عقب‌دار بسته می‌شد نوبت خی‌ریسوْفوس بود که از راه بیرون رود و با تسلط یافتن بر افراد دشمن مانع را از سر راه عقب‌داران ستون بردارد. بدین ترتیب پیوسته دو قسمت به یکدیگر کمک متقابل می‌کردند و مراقب امنیت عمومی ستون بودند.

تسلیحات کردها

۲۷. گاهی اتفاق می‌افتاد که دشمن به کسانی هم که برای نجات دیگران از ارتفاعات بالا می‌رفتند آسیبهائی می‌رساند. حقیقت آن‌که کردها بسیار چالاک بودند به قسمی که از خیلی نزدیکِ یونانیان موفق به فرار می‌شدند. در دست آنان چیزی جز کمانی یا فلاخنی نبود. ۲۸. تیراندازان قابلی هم بودند کمانهای آنان به درازی سه ذراع (طول بین آرنج تا نوک انگشتان) و تیرهایشان به درازی بیشتر از دو ذراع بود. به هنگام تیرانداختن پای چپ را به گوشهٔ پایین کمان تکیه می‌دادند و زه را می‌کشیدند. تیرهای آنان از سپرها و جوشنها رد می‌شد. یونانیانی که از این تیرها به دست می‌آوردند تسمه‌ای به آن می‌بستند و آن را به جای زوبین به کار می‌بردند. بخصوص در این سرزمین بود که سربازان کرتی، که استراتوْکلس [estratokles] فرمانده آنان بود، خدمات خیلی بزرگ کردند.

فصل سوم

گذر به ارمنستان

در ساحل چپ کنتریتس

۱. در آن روز یک بار دیگر در دهھائی متوقف شدند که بر دشتی که رود کنتریتس آن را مشروب می‌کرد مشرف بودند. این رود تقریباً دو پلتر پهنا داشت و ارمنستان را از سرزمین کردها جدا می‌کرد.[۸] در اینجا یونانیان، که از این‌که دشتی در برابر خود می‌دیدند به وجد آمده‌بودند، نفس تازه کردند. فاصلهٔ رود از کوهستان کردها شش یا هفت استاد بود. ۲. پس یونانیان با لذت تمام در هوای آزاد متوقف شدند، زیرا که خواربار فراوان داشتند و بلیّاتی را که بر آنان گذشته بود از پیش چشم می‌گذرانیدند. در هفت روزی که در کشور کردها راه پیموده بودند، پیوسته سرگرم پیکار بودند و صدماتی که به آنان رسیده‌بود از آنچه شاه و تیسافرن به آنان وارد آورده بودند بیشتر بود؛ اکنون فکر می‌کردند که این دوره سپری شده است، پس با شادی به استراحت می‌پرداختند.

۳. با وجود این، وقتی که هوا روشن شد در آن طرف رود

---

[۸] – کنتریتس همان «بوتان سو»ی امروز است و عبور یونانیان از آن کمی پائینتر از محل شهر کنونی سرت [sert] صورت پذیرفته است. بوتان‌سو تقریبا در ده کیلومتری نقطهٔ الحاق خود به دجله بارود بیتلیس [bitlis] که از طرف فرات به آن می‌ریزد، توأم می‌شود.

سوارانی را دیدند که از پا تا سر غرق اسلحه بودند و گوئی قصد بستن راه بر آنان را داشتند. بعلاوه در ارتفاعات بالای سر سواران، پیادگان موضع گرفته‌بودند تا از ورود آنان به ارمنستان جلوگیری کنند. ٤. اینان ارمنیان تحت فرمان اُرُنتاس و آرتوکاس [ārtukās] بودند و نیز سربازان ماردی (mārd) و کلدانی که از طرف ارمنیان اجیر و استخدام شده‌بودند. دربارهٔ کلدانیان گفته می‌شد که مردمی آزاده و دلاورند. اسلحهٔ آنان سپرهای دراز ترکهٔ بید و نیزه بود. ۵. اولین سراشیبی‌هائی که سربازان پیاده بر روی آنها قرار داشتند به فاصلهٔ سه تا چهار پلتر از رودخانه بود. تنها راهی که به چشم می‌خورد راه سرابالائی بود که گفتی ساختهٔ دست انسان است. یونانیان سعی کردند که در این نقطه از آب بگذرند. ٦. اما وقتی که دیدند آب از سینهٔ آنان بالاتر می‌زند و کف رودخانه ناهموار و پر از سنگهای بزرگ لغزان است و نمی‌توانند سپرهای خود را در آب نگاه دارند و آب آنها را می‌برد و اگر بخواهند سپرها را بالای سر نگاه دارند در مقابل ناوکهای دلدوز و چیزهای دیگری که از آن طرف رود به سویشان پرتاب می‌شد حفاظ و پناهی ندارند، راه را برگرداندند و در کنار رود رحل اقامت افکندند. ۷. در این وقت متوجه شدند که مشتی از کردهای مسلح در محلی که شب پیشین آنان بیتوته کرده‌بودند گردآمده‌اند. این بود که یأس و فتوری بر آنان دست یافت، چون که می‌دیدند که گذشتن از آب دشوار است و در آن سوی آن عده‌ای برای جلوگیری از آنان آماده‌اند و اگر قصد عبور از رود می‌کردند، کردها از پشت سر به آنان می‌تاختند.

کسنوْفوْن خواب می‌بیند

۸. آن روز و شب بعد را در اضطراب بزرگی بسر بردند. اما کسنوْفوْن خوابی دید: دید که دست و پای او را بسته‌اند اما قید و بندها بخودی خود فرومی‌ریزند و او آزاد می‌شود و می‌تواند هرقدر بخواهد راه برود. در سپیده‌دم بسر وقت خی‌ریسوْفوس رفت و خوابی را که دیده‌بود نقل کرد و گفت که امیدوار است که همهٔ کارها روبراه شود. ۹. خی‌ریسوْفوس خوشحال شد و سپیده در کار دمیدن بود که رزم‌آرایان جمع شدند و قربانی کردند. از همان لحظهٔ اول علامتها مساعد بود. رزم‌آرایان و سرگروهان دور شدند و به سربازان دستور صرف ناشتایی دادند.

خبرهای خوش

۱۰. وقتی که کسنوْفوْن مشغول خوردن صبحانه بود دو جوان، دوان دوان، رسیدند و به سراغ او رفتند. همه‌کس می‌دانست که اگر قرار بود خبری و مطلبی دربارهٔ عملیات نظامی به کسنوْفوْن گفته شود گوینده می‌توانست در هر حال، در موقع خوردن ناهار یا شام و حتی وقتی که کسنوْفوْن خوابیده‌بود او را بیدار، و با او صحبت کند. ۱۱. جوانان گفتند که برحسب اتفاق رفته‌بوده‌اند که چوب خشک جمع کنند و آتش بیفروزند و در ساحل مقابل، درمیان سنگهائی که تا کنار رود ادامه می‌یابد، پیرمردی و زنی و چند دختربچه را دیده‌بودند که کیسه‌های ملبوس را درمیان فرورفتگیهای سنگها قرار می‌داده‌اند. ۱۲. چون احساس کرده‌بودند که برای گذشتن از رودخانه خطری نیست، زیرا که راهی هم برای جلوآمدن سواران دشمن وجود ندارد،

لباس خود را بیرون می‌آورند و خنجر به دست، مانند کسی که قصد شناکردن دارد، وارد آب می‌شوند و بی‌آن‌که قسمتهائی از بدنشان تر شود از آب می‌گذرند و ملبوس را برداشته و بازمی‌گردند.

یونانیان برای گذشتن از کنتریتس آماده می‌شوند

۱۳. کسنوفون در دم دستور داد که برای خدایان شراب بیفشانند و به دو جوان هم شراب بدهند، و از درگاه خدایانی که خواب را به او الهام کرده و راه را نموده‌بودند استغاثه شود که بقیهٔ کار را هم به سامان برسانند. پس از شراب‌افشانی جوانان را نزد خی‌ریسوفوس برد و آنان گفته‌های خود را بازگو کردند و خی‌ریسوفوس هم به شنیدن این سخنان دستور افشاندن شراب داد. ۱۴. آنگاه به سربازان دستور آماده‌شدن داده شد و خود رزم‌آرایان و سرگروهان را پیش خواندند و به مشورت پرداختند که چگونه از آب بگذرند تا هم بر کسانی که در پیش رو دارند فایق آیند و هم از کسانی که پشت سرشان هستند صدمه نبینند. ۱۵. تصمیم بر آن شد که خی‌ریسوفوس در سر ستون قرار گیرد و با نیمی از سپاهیان از آب بگذرد و نیمی دیگر با کسنوفون در عقب بماند. مالها و بنه در بین دو نیمه از رود گذر کنند.

به پیش

۱۶. وقتی که ترتیب کار داده شد سپاهیان رود را در طرف چپ قرار دادند و به رهبری دو جوان به حرکت درآمدند. فاصله تا گذرگاه پایاب نزدیک به چهار استاد بود. ۱۷. همانطور که آنان طی

طریق می‌کردند درآن طرف رودخانه سوارهٔ دشمن به موازات آنان پیش می‌رفتند. وقتی که به محاذات پایاب و سنگهای صعب‌العبور رسیدند از حرکت بازایستادند. آنگاه خی‌ریسوْفوس شخصاً در جلو قرار گرفت، تاجی بر سر نهاد و نیمی از جامهٔ خود را از تن بدر کرد، اسلحه برگرفت و به تمام افراد قسمت خود امر کرد که چنان کنند و به سرگروهان دستور داد که به ستون گروهان، بعضی در طرف راست و برخی در طرف چپ او، به حرکت درآیند. ۱۸. در این میان پیشگویان برای خدایان قربانی می‌کردند و دشمن تیر و سنگ بر آنان می‌بارید اما تیر و سنگها به آنان نمی‌رسید. ۱۹. چون نتیجهٔ قربانیها مساعد بود مردان سرودها و نواهای جنگی خواندن گرفتند و زنان شروع به جیغ کشیدن کردند، زیرا که در میان ارتش تعداد روسپیان زیاد بود.

خی‌ریسوْفوس اولین کسی است که از آب می‌گذرد

۲۰. و خی‌ریسوْفوس با کسانی که با او بودند قدم در آب گذاشتند. در همان وقت کسنوْفوْن و چابکترین افراد به طرف معبری که روبه‌روی راهی بود که به کوههای ارمنستان منتهی می‌شد دویدن گرفتند و چنان وانمود کردند که می‌خواهند از آب بگذرند و سوارهٔ دشمن را که در آن ساحل رود است در حلقهٔ محاصره قرار دهند. ۲۱. دشمنان که دیدند مردان خی‌ریسوْفوس بی‌مزاحمتی از آب می‌گذرند و لشکریان کسنوْفوْن دوان دوان به عقب بازمی‌گردند از محاصره‌شدن ترسیدند و با کمال سرعت در امتداد راهی که بر رود مشرف بود شروع به فرار کردند و وقتی که به محاذات آن راه

رسیدند از کوه بالا رفتند. **۲۲.** لوکیوْس [lukios] که فرمانده صف سواران بود، و اس‌خینس [esxines] که فرماندهی صف پیادگان سبک را برعهده داشت، وقتی که دشمن را با عجله در حال فرار دیدند به تعاقب او پرداختند. از این طرف پیادگان دیگر فریاد برآوردند که «ما را عقب مگذارید» و می‌خواستند که با آنان از کوه بالا بروند. **۲۳.** با این همه، خی‌ریسوْفوس پس از گذشتن از آب به تعاقب سوارهٔ دشمن نپرداخت، بلکه بی‌درنگ از صخره‌هائی که مشرف بر رود بود بالا رفت و به پیادهٔ دشمن که بر روی ارتفاعات موضع گرفته‌بود حمله برد. این پیادگان که سواران خود را در حال فرار و پیادگان خصم را در حال مسلط شدن دیدند مواضعی را که در بالای رود در اختیار داشتند خالی کردند.

مانور کسنوْفوْن

۲۴. وقتی که کسنوْفوْن دید که در آن سوی رود کار به مراد است بسرعت به سوی سربازانی که هنوز در کار گذشتن از آب بودند بازآمد زیرا که کردها را می‌دید که به دشت سرازیر شده‌اند تا دمار از روزگار عقب‌ماندگان برآورند. **۲۵.** در این لحظه خی‌ریسوْفوس بر ارتفاعات آن طرف رود تسلط یافته و لوکیوْس که با مشتی سوار به تعاقب سوارهٔ دشمن شتافته‌بود قسمتی از بنهٔ آن را که در عقب بود متصرف شده‌بود. این قسمت شامل ملبوس مرغوب و ظروف برای آشامیدن بود. **۲۶.** درست در لحظه‌ای که گردونه‌ها و غیرجنگجویان می‌خواستند از آب بگذرند کسنوْفوْن عقب‌گرد کرد و روبه‌روی کردها حالت جنگی به خود گرفت، بدین ترتیب که به

سرگروهان خود امر کرد که هریک از ابوابجمعی خود را به چهاردسته تقسیم کند و از طرف چپ به وضع جنگی درآورد، سرگروهان و عده‌ای به طرف کردها متوجه شوند و سربازان صف آخر رو به رودخانه قرار گیرند. ۲۷. وقتی که کردها دیدند که عقب‌دار دشمن از ستون اصلی جدا شده است و عده‌اش به نظر خیلی کم می‌رسد بر سرعت حرکت خود افزودند و شروع به خواندن انواع شعر کردند.[۹] خی‌ریسوْفوس هم که هر خطری را مرتفع دید پیادگان سبک و فلاخن‌اندازان و کمانداران خود را به سوی کسنوْفوْن فرستاد و دستور داد که امر وی را اکیداً اطاعت کنند.

کسنوْفوْن هم از کنتریتس می‌گذرد

۲۸. وقتی که کسنوْفوْن این مردان را دید که قصد گذشتن از آب دارند پیکی به سوی آنان فرستاد و دستور داد که در آن سوی آب باقی بمانند و وقتی که سربازان او شروع به گذشتن از آب کردند، تا کنار آب به‌استقبال آنان شتابند و چنان وانمود کنند که قصد گذشتن از آب دارند؛ و زوبین‌اندازان تسمه‌های زوبین‌افکنی را در کف و تیراندازان پیکانها را بر روی کمان داشته باشند، اما داخل آب نشوند. ۲۹. آنگاه به کسانی که پهلوی او بودند فرمان داد که وقتی سنگهای کردها به هدف رسید و سپرها را به صدا درآورد غریو جنگ برآورند و به دشمن حمله برند و وقتی که دشمن پشت نمود و

[۹] - کسنوْفوْن که این آوازها را نمی‌فهمد و شاید ضرب آنها را هم احساس نمی‌کند نمی‌داند آنها را چه بنامد.

از وسط آب صدای شیپور حمله به گوش رسید عقب‌گرد کنند و دوان دوان، هرچه تندتر، از آب بگذرند، اما جای خود را در صف بهم نزنند و از دست ندهند تا مزاحم افراد مجاور نشوند. شجاعترین افراد کسی خواهدبود که پیش از دیگران به آن سوی آب برسد.

واپسین حملهٔ کردها

۳۰. چون کردها دیدند که از مردان دشمن مشتی بیشتر باقی نمانده است (زیرا عدهٔ زیادی از کسانی که در این سوی آب مانده‌بودند برای مراقبت در گذشتن مالها و بنه و زنان رفته‌بودند) با شدّت حمله بردند و سنگ و تیر فروباریدند. ۳۱. یونانیان با غریو جنگ به سوی آنان تاختند. کردها منتظر رسیدن دشمن نشدند زیرا تسلیحات آنان درخور جنگ و گریز در کوه بود و برای جنگ تن به تن مناسبتی نداشت. ۳۲. در این هنگام خروش شیپور حمله برخاست و دشمن بر سرعت فرار افزود. یونانیان هم عقب‌گرد کردند و گریزان، باشتاب هرچه تمامتر از آب گذشتند. ۳۳. برخی از افراد دشمن متوجه این وضع شدند و بازآمدند و با تیرهای خود تنی چند را مجروح کردند اما وقتی که همه یونانیان در آن سوی آب بودند قسمت عمدهٔ دشمن هنوز در حال فرار دیده می‌شد. ۳٤. کسانی هم که به تعاقب دشمن بیشتر از حد پیشرفته بودند بعد از افراد کسنوْفوْن از آب گذشتند و عده‌ای از آنان مجروح شده‌بودند.

فصل چهارم

اردوگاه تیریباذ را غارت می‌کنند

در ارمنستان

۱. یونانیان پس از گذشتن از رود، در اواسط روز، با آرایش جنگی به ارمنستان، که فلاتی وسیع با پستی و بلندیهای مختصر است،[۱۰] وارد شدند و از آنجا که به سبب حالت خصومت کردها در نزدیکی‌های مرز دهی وجود نداشت، دست‌کم تا پنج فرسخ جلو رفتند. ۲. نخستین دهی که به آن رسیدند بزرگ بود، در آن کاخی مخصوص حکمران دیده می‌شد و بر فراز غالب خانه‌های دیگر برجی وجود داشت. خواربار هم در آن فراوان بود.

۳. از آنجا ده فرسخ در دو منزل پیمودند و از سرچشمه‌های دجله گذشتند.[۱۱]

---

[۱۰] – بعید به نظر می‌رسد که توصیف کسنوفون از ارمنستان، که کشوری بسیار پرعارضه است، نویسندگان جدید را اقناع کند.

[۱۱] – همه بر این عقیده‌اند که کسنوفون سرچشمه‌های دجله را با نهر بیت‌لیس خلط کرده است. این نهر که از کوههائی سرچشمه می‌گیرد که مخزن دریاچهٔ وان را در طرف جنوب‌غربی محدود می‌سازند به بوتانسو (کن‌تری‌تس) می‌ریزد. در واقع سرچشمه‌های دجلهٔ غربی که خیلی نزدیک به فرات است در صد کیلومتری شمال‌غربی شهر کنونی دیاربکر در جنوب دریاچهٔ کوچک گلجوک [goljuk] واقع است.

تیریباذ با یونانیان معاهده می‌بندد

از آنجا پانزده فرسخ در سه منزل طی کردند و به تلبوْئا [teleboa][۱۲] رسیدند که رودی زیبا اما کم‌عرض بود و در دو طرفش دههای بسیار وجود داشت. ۴. این سرزمین ارمنستان غربی نام داشت و تیریباذ حکمران آن بود. این شخص که مورد توجه و علاقهٔ اردشیر قرار گرفته‌بود هر زمان که نزد وی می‌رفت، تا وقتی که نزدیک بود کسی دیگر شاه را در سوارشدن کمک نمی‌کرد.[۱۳] ۵. این مرد همراه با عده‌ای سوار پیش آمد و ترجمانی نزد یونانیان فرستاد و تقاضای مذاکره با فرماندهان کرد. رزم‌آرایان با شنیدن سخنان او موافقت کردند و تا حد صدارس به او نزدیک شدند و مقصودش را پرسیدند. ۶. جواب داد که حاضر است با یونانیان مصالحه کند مشروط به آن که جائی را نسوزانند و از خواربار بیشتر از آنچه مورد نیاز آنان است تصرف و تصاحب نکنند. پیشنهاد مورد پسند رزم‌آرایان قرار گرفت و با این شرایط پیمانی بستند.

برف شروع می‌شود

۷. از آنجا پانزده فرسخ، سه منزل، در دشت طی کردند. تیریباذ با لشکریانش در فاصله‌ای نزدیک به ده استاد پهلو به پهلوی آنها پیش

---

[۱۲] ـ تلبوْئا که درباره‌اش بحث بسیار شده، احتمالا همان قرهسو (= سیاه‌آب) شاخابهٔ موراد [Murād] (فرات شرقی) است و در نزدیکی شهر کنونی موش (ارتفاع ۱۴۲ متر) در نقطه‌ای که در ۸ تا ۱۰ کیلومتری این شهر است به موراد (شاید مراد) می‌ریزد.

[۱۳] ـ در مآخذ یونانی و رومی از رکاب یاد نشده است؛ اگر سوارکار خودش سوار نمی‌شد، یا بر اسب نمی‌جست کسی ـ نزد بزرگان نجیب‌زاده‌ای ـ با وی در سوار شدن کمک می‌کرد.

می‌راند. به یک قرارگاه شاهی رسیدند که دورادور آن دههای بسیار، پر از هرگونه خواربار، وجود داشت. ۸. در آنجا توقف کردند. شب هنگام برفی سنگین بارید. سحرگاهان مصمم شدند که هر قسمت از لشکر با رزم‌آرانش جداگانه در دهی توقف کند. در حقیقت دشمنی دیده نمی‌شد و به سبب سنگینی برف بیم خطری نمی‌رفت. ۹. در این مکان به هرگونه چیز خوب، مانند چهارپایان و گندم و شراب کهنهٔ معطر و کشمش و انواع سبزیها، دست یافتند. اما چند سرباز که شب از اردوگاه دور شده‌بودند گزارش دادند که به هنگام شب درخشیدن آتشهای متعدد را از دور دیده‌اند. ۱۰. رزم‌آرایان فکر کردند که توقفهای جداگانه بی‌خطر نیست و مصمم شدند که نیروها را مجتمع کنند، و کردند. هوا هم به نظر می‌رسید که باز می‌شود. ۱۱. اما در حینی که در آن شب در اردوگاه توقف کرده‌بودند آنقدر برف بر رویشان آمد که دیگر نه سلاحها دیده می‌شدند و نه مردانی که بر روی زمین خفته بودند. چهارپایان از زیادی برف کرخ و بی‌حس شده‌بودند. هیچ کس برای برخاستن شتاب نشان نمی‌داد. برفی که بر روی مردان خفته نشسته و آنان را پوشانده‌بود تا وقتی آب نمی‌شد آنان را گرم می‌داشت. ۱۲. کسنوْفوْن همتّی کرد و برخاست و، بی‌بالاپوش،[۱٤] به شکستن هیزم پرداخت. برفور سربازی، و پس از او سرباز دیگری، بپاخاستند و تبر را از دست او گرفتند و کار را ادامه دادند. آنگاه همه برخاستند و آتش افروختند و با روغن بدن خود را

[۱٤] – کسنوْفوْن لخت نبود، اما فقط نیم‌تنه‌ای بر تن داشت در اینجا بی‌شبهه کسنوْفوْن شاگرد و پیرو سقراط است که در مقابل سرما مقاومتی عجیب از خود نشان می‌داد، زیرا که به وقت محاصرهٔ پوْتیده [potide] با این که زمین پوشیده از یخ بود پابرهنه راه می‌رفت.

چرب کردند. ۱۳. انواع روغن در آن ناحیه بود که بجای روغن زیتون مصرف می‌شد، مانند پیه آب‌کرده و روغن کنجد و روغن بادام تلخ و روغن پستهٔ کوهی. دیده‌می‌شد که از همین حبوبات روغنهای معطر نیز گرفته‌بودند.

تیریباذ خود را برای خیانت به یونانیان آماده می‌سازد

۱٤. سپس مصمم شدند که بار دیگر پراکنده شوند و در خانه‌ها، در زیر سقف جا بگیرند. آنگاه سربازان با غریوهای شادی به طرف این خانه‌ها و خوردنیهائی که در آنها بود شتافتند و آنان که در دفعهٔ قبل، به هنگام ترک خانه، آن را، از راه اشتلم آتش زده‌بودند به سزای عمل بد خود رسیدند زیرا که اردوگاه جدیدشان وضعی نفرت‌انگیز داشت. ۱۵. شب هنگام دموکراتس تمنوسی [temnus] با عده‌ای به طرف کوهستانی که دستبردزنندگان گفته‌بودند که شب پیش در آن آتش دیده شده‌است اعزام شدند. شهرت این مرد در آن بود که در این گونه مواقع همیشه راست می‌گوید و آنچه را حقیقت دارد، تأیید و آنچه را برخلاف واقع است تکذیب می‌کند. ۱٦. وی پس از بازگشت اعلام داشت که از آتشهائی که گفته‌بودند اثری ندیده‌است. اما در عوض اسیری همراه آورده‌بود که کمانی ایرانی و ترکش و تبرزینی شبیه به آن‌که زنان جنگجو به‌کار می‌برند داشت. ۱۷. از او پرسیدند که کجائی است. جواب داد که ایرانی است و در جست‌وجوی خوردنی از سپاه تیریباذ جدا شده‌است. دربارهٔ عدهٔ افراد این سپاه و دلیل گردآوری آن پرسیدند، ۱۸. گفت که تیریباذ گذشته از سپاهیان خود عده‌ای از خالیب‌ها [xālib] و تائوْخ‌ها [tāox]

اجیر کرده‌است و در نظر دارد هنگامی که یونانیان از گردنه‌های کوهستان می‌گذرند و یک راه بیشتر ندارند به آنان حمله برد.

خشتره پاوان به گریختن وادار می‌شود

۱۹. به شنیدن این خبر رزم‌آرایان مصمم شدند که سپاهیان را جمع کنند. بی‌درنگ عده‌ای را زیر فرمان سوفنت استومفالی برای نگهبانی اردو گذاشتند و خود با بقیهٔ افراد، با راهنمایی مرد اسیر حرکت کردند. **۲۰.** در موقع عبور از کوهستان پیادگان سبک‌اسلحه جلو افتادند و وقتی که اردوگاه تیریباذ را دیدند، بی‌آن‌که منتظر پیادگان سنگین‌اسلحه شوند، با غریو و هلهله به طرف آن هجوم بردند. **۲۱.** شنیدن این فریاد و ولوله همان بود و گریختن دشمن همان. با وجود این، چند تن از آنان به خاک و خون غلتیدند و بیست اسب و چادر تیریباذ، که در آن تخت‌خوابهائی با پایه‌های نقره و جامهای شرابخوری وافرادی که ساقی و سفره‌دار خوانده می‌شدند وجود داشت، به تصرف یونانیان درآمد. **۲۲.** رزم‌آرایان و پیادگان سنگین‌اسلحه که از این امر خبر یافتند قصد کردند که بی‌درنگ از نزدیکترین راه بازگردند، مبادا کسانی که در اردو مانده‌بودند مورد حمله واقع شوند. پس فوراً شیپور عقب‌نشینی صدا کرد و همان روز به اردوگاه رسیدند.

فصل پنجم

راهپیمایی در برف

برف

۱. روز بعد مصمم شدند که از هر راهی که سریعتر ممکن باشد پیش روند، قبل از آن‌که تیریباذ فرصت یابد که سربازان خود را جمع کند و گردنه‌ها را متصرف شود. پس بی‌درنگ اسبابها را جمع کردند و با راهنمایی راهنمایان متعدد در رمیان برفی سنگین پیشروی آغاز نمودند و همان روز از نقطهٔ بسیار مرتفعی که تیریباذ می‌خواست اشغال کند گذشتند و متوقف شدند.

۲. از آنجا در ناحیهٔ خلوتی پانزده فرسخ را در سه منزل به طرف فرات طی کردند و از آن رود گذشتند در حالی که آب از ناف آنان بالاتر نبود. گفته می‌شد که سرچشمه‌های رود هم دور نیست. [۱۵] ۳. از آنجا در دشتی که از برفی سنگین پوشیده شده‌بود سه منزل، پنج

---

[۱۵] - یونانیان پس از گذشتن از تلبوئا (= قرصو) که وارد فرات شرقی (= مرادسو) می‌شود در کنار این رود بالا رفتند تا به حوالی محل شهر فعلی ملیازگرد [melyazgerd] که در شصت کیلومتری شمال دریاچهٔ وان است رسیدند. در اینجا بایستی از فرات گذشته باشند. محل گذر آنان درست معلوم نیست، ولی آن محل از سرچشمه فرات بیشتر از صد کیلومتر فاصله دارد.

فرسخ، [۱۶] پیش رفتند. منزل آخر بسیار سخت بود و باد شمال [۱۷] که کاملاً از روبه‌رو می‌وزید همه‌چیز را می‌سوزاند و آدمی را منجمد می‌کرد. ٤. در اینجا پیشگوئی توصیه کرد که برای خدای باد قربانی کنند و کردند و همه بوضوح دیدند که از شدّت باد کاسته شد. ضخامت برف شش پا بود، به قسمی که عده‌ای از مالهای بنه و تنی چند از بردگان و سی تن از سربازان تلف شدند. ۵. شب را با افروختن آتش گذراندند. هیزم در منزلگاه فراوان بود اما کسانی که دیر رسیدند چیزی نیافتند. کسانی که از مدتی پیش رسیده و آتش روشن کرده‌بودند، عقب‌ماندگان را راه نمی‌دادند مگر آن‌که گندم یا خوردنی دیگری به آنان بدهند. ٦. پس آنچه را داشتند با هم قسمت می‌کردند. در جاهائی که آتش افروخته می‌شد برف کم‌کم آب می‌شد تا به زمین می‌رسید. پس در آنجا خوب می‌شد عمق برف را اندازه گرفت.

[۱۶] – نسخه‌های خطی در این مورد بکلی با یکدیگر فرق دارند. تعداد فرسخهائی که در آنها ذکر شده است از ۵ تا ۱۵ است. من عدد کوچکتر را اختیار کرده‌ام. شاید در این کار محق نبوده باشم. اما اگر در شرایط راهپیمایی چنین دشواری قابل تصور نباشد که ارتش در سه روز توانسته باشد در حدود ۷۵ کیلومتر راهپیمائی کند، کاملا قابل قبول است که در عرض سه روزه ۱۵ ساعت، یعنی روزی ۵ ساعت، راه رفته باشد. همه بستگی دارد به معنائی که برای «پاراسانژ» یا فرسخ داده می‌شده است. قس جلد یکم، ص ۷۷، حاشیهٔ [۱۲].

[۱۷] – باد شمال می‌وزید. یونانیان که همیشه می‌کوشند که به سوی شمال پیش روند با این باد کاملا روبرو بودند. بعکس این باد برای خارج شدن از دریای سیاه و بادبان افراشتن به سوی یونان مساعد است. بادی که از طرف مقابل بوزد برای کسانی که از دریای اژه به طرف تاسه می‌روند مساعد و مطلوب است.

جوع گاوی[۱۸]

۷. روز بعد در میان برف به راه ادامه دادند و بسیاری از مردان از گرسنگی ضعف کردند. کسنوْفوْن که در عقب ستون با این افراد مواجه می‌شد، نمی‌دانست که آنان را چه می‌شود. ۸. وقتی که یکی از کسانی که او را می‌شناختند به او گفت که این حالت ضعف از گرسنگی است، کسنوْفوْن در اطراف گردونه‌های بنه به حرکت درآمد و هرجا که خوردنی می‌دید آن را با خود بین گرسنگان تقسیم می‌کرد، یا به کسانی که قدرت دویدن داشتند می‌داد تا در طول ستون بین آنان تقسیم نمایند. ۹. این مردان پس از آن‌که چیزی می‌خوردند، برمی‌خاستند و به راه می‌افتادند.

در کنار چشمه

در راه، مقارن غروب، خی‌ریسوْفوس به دهی رسید و در جلو دیوار جان‌پناه کنار چشمه زنان و دختران جوانی را دید که کوزهٔ آب بر سر داشتند. ۱۰. زنان از یونانیان پرسیدند که کیستند. مترجم به زبان ایرانی گفت که از طرف شاه به نبرد خشتره‌پاوان می‌روند. زنان جواب دادند: «خشتره‌پاوان اینجا نیست، تقریباً در یک فرسخی

[۱۸] – «جوع گاوی» (بولیمی) بیماریی است که صفت بارز آن گرسنگی مفرط و مداوم است. در کتابهای پزشکی آمده است برخی افراد مبتلا به این بیماری در ظرف ۲۴ ساعت مقدارهای شگفت‌آور از خوردنیهای کمابیش اشتهاانگیز را بلعیده‌اند. در اینجا بیماری مطرح نیست زیرا که بیمار مبتلا به جوع گاوی هرچه بیشتر بخورد بیشتر اشتهای خوردن پیدا می‌کند. یونانیان بر اثر خستگی چنان ضعیف شده‌اند که نمی‌توانند خود را برپا نگاه دارند و نیازی مبرم به خوردن غذا دارند. وقتی که سیر شدند دیگر رنج نمی‌برند. «ده‌هزار تن» بندرت بیمار می‌شوند. قس پنجم ۳، ۳، حاشیه.

است.» چون دیروقت بود برای یافتن کدخدا[۱۹] به راه افتادند و با زنان آب‌بر از موانع گذشتند.

نتایج غم‌انگیز سرما

۱۱. پس خی‌ریسوْفوس و دیگر کسانی که توانائی داشتند در ده توقف کردند. سربازان دیگری که نتوانستند راه را به پایان رسانند شب را بی‌خوراک و آتش گذراندند؛ در اینجا هم عده‌ای تلف شدند. **۱۲.** دسته‌هائی از دشمن در عقب سپاهیان بودند و مالهای بنه را که قدرت پیشروی نداشتند می‌ربودند و بر سر تقسیم آن بین خود نزاع می‌کردند. سربازانی هم که برف کورشان کرده‌بود یا سرما پایشان را سیاه کرده‌بود به حال خود رها شدند. **۱۳.** برای محافظت چشم لازم بود که در راهپیمایی در برف چیز سیاه‌رنگی جلو چشم نگاه داشته‌شود. برای محافظت پا هم ضرورت داشت که پیوسته در حرکت باشد و لحظه‌ای از حرکت بازنایستد، و شبها کفشها از پا بیرون آورده‌شود. **۱٤.** هروقت که کسی با کفش می‌خوابید تسمهٔ بندکفش در گوشت فرومی‌رفت یا کف کفش دور پا می‌پیچید و خشک می‌شد، زیرا کفشهای این مردان یا خیلی کهنه و فرسوده بود یا چاروقهائی بود که از پوست تازه و آماده‌نشدهٔ گاو ساخته بودند.[۲۰]

۱۹– به یونانی کومارخ [komārx]

[۲۰] – کسنوْفوْن بین کارباتینا [kārbātinā] (چاروق روستایی) و ای‌پودما [ipodemā] (کفش به‌طور کلی) که از پوست دباغی‌شده درست می‌شد و با تسمه از میان انگشتان پا می‌گذرانْدند فرق می‌گذارد. کارباتینا زمخت‌تر بود.

سربازان از پیشرفتن سرمی‌پیچند

۱۵. این سختیها و بدبختیهای بی‌علاج موجب شد که تنی چند عقب بمانند. اینان نقطهٔ تیره‌رنگی را دیده‌بودند که برف ندارد و فکر کرده‌بودند که برف آن آب شده‌است. در حقیقت هم برف آب شده‌بود و سبب وجود چشمه آبی بود که در شکاف زمین می‌جوشید. مردان به آن سو رفتند و از پیش‌رفتن امتناع کردند. ۱۶. وقتی که کسنوْفوْن در قسمت عقب‌دار متوجه این امر شد، به سوی آنان رفت و به هر زبانی که ممکن بود از آنان خواهش کرد که به راه بیفتند و گفت که عدهٔ زیادی از دشمنان در قفای ایشان هستند. سرانجام به خشم آمد. اما سربازان گفتند: «اگر سرِ ما را ببُرید ما نمی‌توانیم یک قدم برداریم!» ۱۷. آنگاه کسنوْفوْن فکر کرد که بهترین راهی که در پیش دارد آن است که دشمنی را که به دنبال آنان است بترساند تا بر سر این فلکزدگان یخ کرده نتازند. هوا تاریک شده‌بود و هیاهوی دشمنان که پیش می‌آمدند و بر سر غنائم قیل و قال می‌کردند به گوش می‌رسید. ۱۸. در این لحظه افرادی از قسمت عقب‌دار که رمقی برایشان باقی مانده‌بود برخاستند و به آنان تاختند و هرقدر که از سینهٔ خسته‌شان ساخته شده بود فریاد کشیدند و با نیزه‌های خود روی سپرها کوفتند. دشمنان هراسان در میان برف در دره‌ای سرازیر شدند و دیگر صدائی شنیده نشد.

۱۹. کسنوْفوْن و همراهانش به کسانی که پایشان از رفتار بازمانده‌بود گفتند که روز بعد به کمکشان خواهند فرستاد ؛ آنگاه به راه خود ادامه دادند. هنوز چهار استاد طی نکرده‌بودند که سربازانی را دیدند که خود را در بالاپوش پیچیده و در میان راه بر روی برف

دراز کشیده‌بودند ؛ حتی یک نگهبان هم نگماشته‌بودند. خواستند آنان را بلند کنند و به راه بیندازند اما آنان گفتند که کسانی که جلوتر هستند راه را سد کرده‌اند. **۲۰.** کسنوْفوْن جلوتر رفت و به قویترین پیادگان سبک‌اسلحهٔ خود دستور داد که سبقت بگیرند و جلو بروند و موجب سد شدن راه را کشف کنند. آنان بازآمدند و خبر دادند که سراسر سپاه به همین نحو توقف کرده‌است. **۲۱.** پس کسنوْفوْن و کسانش هم بی‌شام و بی‌آتش متوقف شدند و پس از گماشتن نگهبان کافی استراحت کردند. در اول روز کسنوْفوْن جوانترین سربازان خود را به طرف بیماران فرستاد و دستور داد که آنان را برخیزانند و به راه اندازند.

در دههای ارمنستان

۲۲. در این وقت خی‌ریسوْفوس از ده کسانی را فرستاد تا ببیند آنها که عقب بوده‌اند چه شده‌اند. فرستادگان رفقای خود را با شادمانی ملاقات کردند. بیماران به آنان سپرده‌شدند تا به اردوگاه بروند، خود آنان نیز به راه افتادند. هنوز بیست استاد طی نکرده بودند که به دهی رسیدند که اردوگاه خی‌ریسوْفوس بود. **۲۳.** وقتی که همه جمع شدند تشخیص داده‌شد که می‌توانند قسمت به قسمت بی‌بیم از خطری در دهها توقف کنند. خی‌ریسوْفوس در جائی که بود ماند و دیگران دهھائی را که می‌دیدند با قرعه بین خود تقسیم کردند و هرکس با افراد ابوابجمعی خود به سوی دهی که به او افتاده بود، رفت. **۲٤.** در این هنگام سرگروه پوْلوکراتس آتنی اجازه خواست که جلوتر برود. بعد چابکترین افراد خود را انتخاب کرد و

به دهی که به کسنوفون افتاده‌بود رفت و ساکنان ده را یکجا با کدخدا و هفده کره‌اسب، که برای سرطویلهٔ شاهی آماده می‌کردند، و دختر کدخدا را که از هشت روز پیش عروس شده بود، گرفتار کرد. داماد که به شکار خرگوش رفته بود در ده گرفتار نشد.

خانه‌های ارمنی

۲۵. خانه‌ها[۲۱] زیرزمینی بود و مدخل آنها شبیه به دهانهٔ چاه بود اما در پایین وسیع می‌شد. برای چهارپایان راه ورود ساخته بودند، ولی آدمیان از نردبان رفت‌وآمد می‌کردند. در این خانه‌ها بز و گوسفند و گاو و پرنده‌ها[۲۲] و بچه‌های این حیوانات وجود داشتند. خوراک همهٔ این حیوانات در داخل خانه‌ها علف خشک بود. **۲۶.** بعلاوه گندم و جو و سبزیها و شراب جو[۲۳] در ظرفهای دسته‌دار

---

[۲۱] – ا. رکلو می‌نویسد: «خانه‌های زمستانی ارمنیان و کردها ساختمانهائی تقریبا نیم‌زیرزمینی است که بام گلی آنها از زمین مجاور به زحمت بازشناخته می‌شود. اگر توده‌های مرتفع پهن خشك که پهلوی هر خانه قرار دارد نبود ممکن بود شخصی از دهی بگذرد و متوجه وجود آن نشود.»

[۲۲] – این پرندگان (ornem) ماکیان (ornis) هستند. – در عصر هومر هنوز ماکیان وجود نداشت و واژهٔ alektruan (خروس) یك بار بیشتر در ایلیاد هفتم، ۶۰۲ بکار نرفته است، آن هم با ارزش اسمی خاص. باوجود این از غاز به کرات یاد شده است و پنلوپ [penelop] در اودیسه، بیست‌تائی غاز دارد که با گندمی که در آب خیسانیده است تغذیه‌شان می‌کند. از این که از دیدنشان بسیار حظ می‌برد برمی‌آید که در آن زمان غاز هنوز کمیاب بوده است.

[۲۳] – شراب جو در حقیقت همین آبجو است که کسنوفون هنوز برای آن اصطلاح خاصی نداشته است، زیرا که اصطلاح izutos (= آبجو) بعدا وضع گردید. پس در آناباسیس از سه گونه شراب یاد می‌شود: شراب انگور، شراب جو که هرودوت حلوتر از آن یاد کرده بود، و شراب نخل (دوم ۳، ۱٤) که شبیه است به شراب خرما. این شراب سوم با toddy انگلیسیان یکی نیست؛ تودی همان لگمی [laqmi] (لعمی؟) اعراب (افریقایی) است که از شیرهٔ

بزرگ زیاد بود. در نزدیکی لب ظرفهای شراب دانه‌های جو و ساقه‌های توخالی جو، مانند نی، دراز و کوتاه شناور بودند. ۲۷. وقتی که کسی عطش داشت بایستی یکی از این ساقه‌ها را به دهان بگذارد و شراب را بمکد. اگر در این مشروب آب نمی‌ریختند خیلی قوی بود اما وقتی که به آن عادت می‌کردند کاملاً مطبوع بود.

از کدخدا دلجویی می‌شود

۲۸. کسنوْفوْن غذای خود را با رئیس ده تقسیم کرد؛ به او گفت که بیم به خود راه ندهد و اگر برای سپاه یونانی راهنمای خوبی باشد و آن را تا جائی که به کشور دیگری برسند خوب راهنمایی کند هیچ‌یک از فرزندان او گرفته نخواهندشد و در موقع عزیمت خانهٔ او پر از خواربار خواهد گردید. ۲۹. کدخدا روی موافق نشان داد و برای اثبات مراتب خدمتگزاری گفت که شراب را کجا در زیر خاک پنهان کرده‌اند. آن شب را سربازان، در قرارگاههای خود، در میان وفور نعمت بسر بردند. کدخدا را خوب مراقبت می‌کردند و فرزندان او را هم از نظر دور نمی‌داشتند.

یونانیان شیلان می‌کشند

۳۰. روز بعد کسنوْفوْن کدخدا را برداشت و به نزد خی‌ریسوْفوس شتافت. از هر دهی که می‌گذشت به کسانی که در آن توقف کرده بودند سر می‌زد و همه‌جا می‌دید که بساط سور و

شیرین جوانه‌های نخل، پس از تخمیر، بدست می‌آید.

سرور برپا است. همه‌جا جلو ایشان را می‌گرفتند و به خوردنی دعوت می‌کردند. **۳۱.** جائی نبود که بر سر یک سفره گوشت بره و بزغاله و بچه‌خوک و گوساله و مرغ باهم نباشد. نانهای گندم و جو هم به مقدار زیاد دیده می‌شد. **۳۲.** هروقت که می‌خواستند به سلامتی کسی بنوشند او را به پای ظرف مشروب می‌بردند و آنجا بایستی سر را پایین بُرد و مانند گاو جرعه‌های بزرگ نوشید.[۲٤] به کدخدا پیشنهاد شد که هرچه می‌خواهد بردارد، او نپذیرفت اما هروقت یکی از خویشان خود را می‌دید وی را به خانهٔ خود می‌برد. **۳۳.** وقتی که به اردوگاه خی‌ریسوْفوس رسیدند سربازان را دیدند که تاجهائی از علف خشک بر سر گذاشته‌اند. این تاجها را بچه‌های ارمنی که لباسهای رنگارنگ برتن داشتند ساخته‌بودند. به این بچه‌ها با زبان بی‌زبانی و ایما و اشاره، مانند کر و لالها، فهمانده می‌شد که چه باید بکنند.

تدارک عزیمت

۳٤. خی‌ریسوْفوس و کسنوْفوْن، پس از سلام و احوالپرسی، به وسیلهٔ مترجمی که زبان ایرانی می‌دانست از کدخدا پرسیدند که در چه کشوری هستند. جواب داد: «ارمنستان.» سؤال شد که اسبان این ناحیه را برای کی تزبیت می‌کنند؟ گفت که اینها سهمی است که باید به شاه داده شود. بعد گفت که ناحیهٔ مجاور کشور خالیب‌ها

[۲٤] – در اینجا دیگر ساقه‌های توخالی شمارهٔ ۲٦ بکار برده نمی‌شود، بلکه باید، مانند گاو، چانه را در ظرف مشروب فرو برد.

است و نشان داد که از کدام راه به آن می‌توان رفت. **۳۵.** پس از آن کسنوْفوْن بازگشت و کدخدا را هم همراه آورد. اسب پیری را که همراه داشت به وی داد که توجه کند و پس از فربه‌شدن آن را قربانی نماید زیرا شنیده بود که این اسب وقف خدای خورشید بوده‌است و می‌ترسید که بر اثر ضعف و بدحالی ناشی از راه‌پیمایی بمیرد. یکی از کره‌اسبها را برای خود انتخاب کرد و به هریک از رزم‌آرایان دیگر هم یکی داد. **۳۶.** اسبان این سرزمین از اسبان ایرانی کوچکتر، اما خیلی باحرارتتر بودند. کدخدا از وقت استفاده کرد و به یونانیان یاد داد که در راه‌پیمایی در برف بدور پاهای اسبان و سایر جانوران بارکش کیسه‌های کوچک گره بزنند و اگر این احتیاط را نکنند حیوان تا شکم در برف فرو می‌رود.[۲۵]

[۲۵] – هرچه مربوط به اسب سواری است مورد علاقه کسنوْفوْن است («زندگی کسنوفون»، بند ۱۲)

فصل ششم

با یك حرکت نمایشی معبر را متصرف می‌شوند

راهنما می‌گریزد

۱. هشت روز بعد کسنوفون کدخدا را در اختیار خی‌ریسوفوس گذاشت تا راهنمای او باشد. همهٔ افراد خانوادهٔ او را نیز آزاد ساخت جز پسرش را که تازه به سن بلوغ رسیده بود. این پسر به اپیس‌تنس آمفی‌پولیسی سپرده شد تا هرگاه کدخدا راهنمای خوبی باشد به هنگام مراجعت پسرش به او داده شود. هرچه هم توانستند از خانهٔ کدخدا جمع کردند، بعد مالهای باری را آماده ساختند و به راه افتادند. ۲. کدخدا، بی‌آن‌که بندی بر او نهاده باشند، یونانیان را در میان برف راهنمایی می‌کرد. در منزل سوم خی‌ریسوفوس نسبت به او خشم کرد که چرا آنان را از میان آبادیها نمی‌برد. مرد عذر آورد که در این ناحیه آبادی نیست. خی‌ریسوفوس او را زد، اما به بند نکشید. ۳. پس شب بعد راهنما گریخت و از پسر خود چشم پوشید.[۲۶] تنها

[۲۶] – این فرار راهنما، که در اینجا به عنوان چیزی بی‌اهمیّت از آن یاد شده است – و فقط موجب کج‌خلقی کسنوفون نسبت به خی‌ریسوفوس شد – یونانیان عواقبی وخیم داشت. این مرد که رئیس ده بود سرزمین را می‌شناخت. پس راهی طبیعی را که به ترابوزان منتهی می‌شد طی می‌کرد. یونانیان ممکن بود در دو تا سه هفته (توجه کنید که جریان مربوط به اواخر آذر و اوایل دی است) به آن شهر برسند. در واقع رسیدن آنان به دریا، که در ۲ اسفند ۱۰۲۲- میسر شد، یك ماه و نیم به تاخیر افتاد، زیرا که راه را گم کردند. و سرزمین بسیار سخت بود.

بحثی که در راه بین خی‌ریسوْفوس و کسنوْفون درگرفت همین بدرفتاری نسبت به راهنما و بی‌دقتّی در نگاه‌داری او بود. اما اپیس‌تنس به آن بچه علاقه‌ای پیدا کرد و وقتی هم که به وطن بازگشت جز تعریف از وفاداری او حرفی نداشت.

۴. از آن پس هفت منزل پنج فرسخی در کنار فاسه،[۲۷] که رودی به پهنای یک پلتر بود، پیمودند.

روبه‌روی قوم خالیب. مشاوره

۵. دو منزل دیگر، ده‌فرسخ، طی کردند و در کار عبور از ارتفاعی بودند تا از آن پس به صحرا سرازیر شوند که خود را با جماعتی از خالیبان و تائوکان و فاسیان روبه‌رو دیدند. ۶. به مجرّد آن‌که خی‌ریسوْفوس دشمنان را بر روی ارتفاعات دید در فاصلهٔ سی استادی فرمان توقف داد تا با آرایش ستون راه‌پیمایی به آنان نزدیک نشود و به سرگروهان دیگر دستور داد که با واحدهای خود از طرف چپ به او نزدیک شوند تا آرایش جنگی به خود بگیرند. ۷. وقتی که عقب‌دار ستون نیز رسید رزم‌آرایان و سرگروهان را جمع کرد و گفت: «می‌بینید که دشمن بر روی ارتفاعات است. باید دربارهٔ بهترین راه حمله مشورت کنیم. ۸. من معتقدم که به سربازان دستور بدهیم ناهار بخورند تا ما مشورت کنیم که امروز باید از کوهستان

---

[۲۷] – ارس، که به دریای خزر می‌ریزد، در سرچشمهٔ خود هنوز نام پاسین‌سو دارد. این همان ناسهٔ ارمنستان است. احتمالا یونانیان که گول افسانه آرگونوتها [argonot] (پهلوانان افسانه‌ای یونان) را خورده بودند گمان بردند که در کنار فاسه‌اند که به دریای سیاه می‌ریزد، یعنی ریون [ryon] فعلی. و مدت هفت روز در کنار آن – معلوم نیست کدام کنار – راه پیمودند.

گذشت یا فردا.» ۹. کلئانوْر گفت: «عقیدهٔ من آن است که پس از خوردن غذا بی‌اتلاف وقت مسلّح شویم و به دشمن حمله بریم. اگر امروز را بهدر بدهیم دشمنان که اینک ما را می‌بینند جری خواهند شد و به اغلب احتمال جری‌شدنشان موجب می‌شود که عدهٔ بیشتری به آنان ملحق شوند.»

کسنوْفون سازمانهای اسپارتی را مسخره می‌کند

۱۰. پس از وی کسنوْفوْن رشتهٔ سخن را به دست گرفت و گفت: «اما عقیدهٔ من: اگر ما ناچار به جنگیدن شویم باید خود را آماده کنیم که به شدیدترین صورت بجنگیم، اما اگر بخواهیم که با حداقلِ زحمت از کوه بگذریم باید طرحی بریزیم که با کمترین عدهٔ کشته و مجروح به مقصود برسیم. ۱۱. آنچه ما از این کوه می‌بینیم در مساحتی بیشتر از شصت استاد گسترده شده‌است و مردانی که مراقب ما هستند فقط در طول راه موضع گرفته‌اند. بنابراین برای ما بهتر است که بی‌آن‌که دیده‌شویم معبری از کوهستان خلوت را به تصرف درآوریم و به‌جای آن‌که در مواضع مستحکم با سربازان آماده به نبرد دشمن مواجه شویم به آنان ضرب شستی نشان دهیم. ۱۲. براستی بالارفتن به طور قائم اما بی‌زدوخورد خیلی آسانتر است تا راه‌رفتن بر روی زمینی هموار وقتی که دشمن از هر طرف به آدمی حمله‌ور باشد؛ شب بی‌جنگیدن موانع را بهتر می‌توان دید تا روز در حال پیکار؛ راه‌رفتن در راههای ناهموار بسیار مطلوبتر است تا سیر در راه صاف و یکدستی که در آن تیر و سنگ ببارد. ۱۳. و به نظر من تصرف ناگهانی معبر برای ما نامقدور نیست زیرا که می‌توانیم شب

راه برویم به طوری که دیده نشویم و می‌توانیم دوری بزرگ بزنیم به قسمی که خود را نشان ندهیم. و باز به نظرم می‌رسد که اگر یک حملهٔ ساختگی وانمود کنیم در کوه کمتر به مانع برخواهیم‌خورد زیرا که انبوه دشمن برای مقابله با ما به اینجا متوجه خواهدشد.»

۱٤. «اما مرا ببین که از دستبرد سخن می‌گویم! شما اسپارتی‌ها، خی‌ریسوْفوس، مقصودم شما برگزیدگان،[۲۸] است که از کودکی تمرین گرفتن و دزدیدن می‌کنید و دزدیدن هرچه قانون منع نکند برای شما ننگ نیست، بلکه افتخار است. ۱۵. برای این‌که به بهترین وجه بدزدید و سعی کنید که به هنگام دزدی دیده نشوید قانون شما حکم می‌کند که اگر شما را در حین دزدی گرفتار کنند باید شلاق بخورید.[۲۹] حالا وقت است که تو ثمرهٔ سرقت خاص خود را به ما بدهی و مراقب باش که اگر ضمن دزدیدن گوشه‌ای از کوه دیده‌شوید شلاق خواهی خورد.»

جواب تند خی‌ریسوْفوس

۱٦. خی‌ریسوْفوس گفت: «و خیال می‌کنی که من نمی‌دانم که

---

[۲۸] – کلمهٔ «برگزیده» (در اینجا ترجمهٔ pair فرانسوی است) به افرادی از اهالی اسپارت اطلاق می‌گردیده که از تربیت عمومی برخوردار می‌شده و در غذاهای عمومی شرکت می‌کرده و خود را با قوانین لوکورگوس منطبق می‌ساخته‌اند و بر افراد دیگری که فقط از حقوق مدنی برخوردار بوده‌اند برتری داشته‌اند.

[۲۹] – کسنوفوْن توضیح می‌دهد که لوکورگوس به جوانان توصیه کرده بود که غذای خود را بدزدند، تا به‌حیله‌گری و دام و مهارت عادت کنند، و بدین ترتیب برای جنگ مستعدتر شوند. اگر دزدی را که به هنگام عمل گرفته شده بود کتك می‌زدند برای آن بود که بد دزدی کرده بود: همیشه بزهکاران را تنبیه می‌کنند.

شما آتنی‌ها در دزدیدن پولهای عمومی استادید و از هیچ خطر در این راه نمی‌هراسید، و هرچه خوبتر باشید در این کار استادترید، اگر پیش شما رضا داده‌شود که در میان شما خوبترها زمام کارها را به دست بگیرند! پس برای تو هم نوبت آن رسیده‌است که محصول تربیت مخصوص خود را نمایان سازی.»

پایان صحبت کسنوْفوْن

۱۷. کسنوْفوْن گفت: «اما من حاضرم که پس از خوردن ناهار با قسمت عقب‌دار نیرو کوهستان را متصرف شوم. راهنما هم دارم: سربازان من در کمینگاهی چندتن از دستبردزنندگانی را که در تعاقب ما بودند دستگیر کرده‌اند. از آنها چیزها دانسته‌ام، از جمله این‌که عبور از کوهستان دشوار نیست و گاو و گوسفند در آن به چرا مشغولند. پس وقتی که ما قسمتی از کوهستان را تصرف کردیم مالهای ما هم خواهند توانست از آن بگذرند. ۱۸. امیدوار هم هستم که وقتی دشمن ما را در کوهستان با خود هم‌ارتفاع ببیند انتظار ما را نکشد، زیرا که از قرار حالا هم حاضر نیست نزول کند و با ما هم‌سطح شود.» ۱۹. خی‌ریسوْفوس گفت: «چه لازم است که تو عقب سپاه را خالی بگذاری؟ اگر داوطلب برای این کار پیدا نشد هرکس را می‌خواهی انتخاب کن و بفرست.»

تدارک حمله

۲۰. آنگاه آریستوْنوموس متودریوْنی [metudrion] با سربازان سنگین‌اسلحه و آریسته‌آس خیوسی ونیکوماخوس‌ایتائی [itā] با

سربازان سبک‌اسلحه سررسیدند و آماده شدند و قرار شد که به محض آن‌که بر ارتفاعات تسلط یافتند تعداد زیادی آتش بیفروزند. **۲۱.** پس از گذاشتن این قرارها ناهار خوردند.[۳۰] پس از آن خی‌ریسوْفوس بی‌فاصله سپاهیان را به فاصلهٔ ده استادی روبه‌روی دشمن آورد تا شکی باقی نگذارد که از این طرف حمله خواهد کرد.

موضع به تصرف درمی‌آید

۲۲. چون شب سررسید واحدی که مأمور بود، پس از صرف شام، کوهستان را متصرف شد، در حالی که بقیهٔ سربازان در حال استراحت بودند. وقتی که دشمنان متوجه شدند که کوهستان در تصرف یونانیان است همه‌شب بیدار ماندند و آتش بسیار افروختند. **۲۳.** چون روز شد خی‌ریسوْفوس قربانی کرد[۳۱] و سپاه خود را از طرف راه به سوی دشمن راند و کسانی که ارتفاعات را دردست داشتند از بالای قلّه‌ها حمله را آغاز کردند. **۲۴.** از طرف دشمن عدهٔ بیشتری در قلّه باقی مانده و عدهٔ کمتری در طول خط الرأسها به ملاقات یونانیان رفتند. اما پیش از آن‌که عمدهٔ دو قوا به یکدیگر برسند سپاهیانی که بر سر خط الرأسها بودند درگیر شدند و یونانیان

---

[۳۰] – «دههزار تن» ، مطابق عادت یونانیان، روزی دو غذا می‌خوردند، اولی (ناهار) را در اوایل روز و دومی (شام) را در آخر آن. به نظر می‌رسد که ساعت این دو غذا، بخصوص غذای دوم، برحسب اوقات مختلف تغییر می‌کرده است. بدیهی است که «دههزار تن» هر وقت می‌توانستند غذا می‌خوردند.

[۳۱] – او خودش قربانی نمی‌کرد، بلکه کاهنی مامور این کار بود. اما فعل به آمر اسناد داده می‌شود، یعنی قربانی‌کننده کسی بود که دستور آن را صادر می‌کرد.

پیروز گردیدند و به تعاقب دشمن پرداختند. **۲۵.** در همین موقع پیاده‌نظام سبک یونانی در دشت به دشمن حمله‌ور شد در حالی که خی‌ریسوْفوس و پیادگان سنگین‌اسلحه با قدمهای تند درپی آنان روان بودند. **۲۶.** دشمن، که از راه دفاع می‌کرد، وقتی که مغلوب‌شدن افراد خود را در کوهستان دید میدان خالی کرد. از آنان عدهٔ کمی کشته شد اما تعداد زیادی سپر به دست یونانیان افتاد که همه را با کارد قطعه‌قطعه کردند و از حیّز انتفاع انداختند. **۲۷.** وقتی که یونانیان به بالای ارتفاعات رسیدند برای خدایان قربانی کردند، بنای یادبودی از غنایم دشمن بپاساختند؛ آنگاه به صحرا فرود آمدند و به دههائی پر از هرگونه خواربار رسیدند.

فصل هفتم

چشم یونانیان به دریا می‌افتد

در سرزمین تائوک‌ها

۱. آنگاه سی فرسخ در پنج منزل طی کردند تا به سرزمین تائوک‌ها رسیدند. خواربار به دست نمی‌آمد زیرا که تائوک‌ها در محلهای مستحکم زندگی می‌کردند و خوراکیهای خود را به آن محلها برده بودند. ۲. وقتی که یونانیان به جائی رسیدند که نه شهری بود و نه خانه‌ای، اما عدهٔ بسیار زیادی مرد و زن با رمه‌های بسیار خود به آنجا پناه برده بودند، خی‌ریسوْفوس به مجرّد رسیدن بی‌درنگ حمله را آغاز کرد. وقتی که یک گروهان خسته می‌شد گروهان دیگری به‌کار می‌پرداخت، و بعد واحد سوم. در حقیقت محاصره‌کردن این محل امکان نداشت زیرا از مغاکها و پرتگاهها احاطه شده‌بود.

نقشهٔ حمله

۳. کسنوْفوْن با پیاده‌های سنگین‌اسلحه و سبک‌اسلحه عقب‌دار سر رسید. خی‌ریسوْفوس گفت: «بیا که بموقع آمدی؛ این محل را باید گرفت، اگر آن را تصرف نکنیم سپاه خواربار ندارد.» ٤. آنگاه برای مشورت انجمن کردند. کسنوْفوْن از مانع ورود به محل استفسار کرد. خی‌ریسوْفوس گفت: «به طوری که می‌بینی یک راه بیشتر

نیست و وقتی که می‌خواهیم از آن بگذریم از بالای این صخره که بر معبر مسلط است سنگ فرومی‌ریزند و ببین که بر سر کسی که سنگ به او می‌خورد چه می‌آید...» این بگفت و تنی چند از سربازان را که پاها و پهلوهایشان درهم شکسته و خرد شده‌بود نشان داد. ۵. کسنوْفوْن گفت: «آیا وقتی که سنگهایشان تمام شد باز عبور ما میسر نخواهد بود؟ روبه‌روی ما جز این چند مرد نیست و در میان آنها هم دو یا سه تن بیشتر مسلح نیستند. ۶. می‌بینی که طول راهی که باید عبور کنیم یک پلتر و نیم بیشتر نیست که در معرض سنگ است و در یک پلتر آن هم فاصله به فاصله کاجهای تنومند است که در عقب آنها نه از سنگی که فروریزند و نه از آن‌که بغلتانند خطری متوجه مردان ما نیست. پس فقط نیم پلتر باقی می‌ماند که وقتی سنگهای دشمنان مزاحم نباشند باید با قدم دو طی کنیم.» ۷. خی‌ریسوْفوس گفت: «اما همین که ما بخواهیم به آن محل محفوظ برسیم تگرگی از سنگ بر سر ما فرومی‌ریزد.» - «باید هم همین طور باشد تا سنگهای آنان زودتر تمام شود. پس در جائی قرار بگیریم که اگر بخواهیم بتوانیم خود را برای پیمودن این فضای کوچک به جلو پرتاب کنیم و هروقت مقتضی بدانیم به عقب بازگردیم.»

تصرف موضع مستحکم. منظره‌های فجیع

۸. آنگاه خی‌ریسوْفوس و کسنوْفوْن با کالیماخوْس پاراسیایی سرگروه جلو آمدند؛ آن روز رهبری سرگروهان عقب‌دار با او بود.[۳۲]

---

[۳۲] - معلوم می‌شود که هر روز گروهان قسمت عقب‌دار ستون عوض می‌شده است.

دیگران از خطر در امان بودند. پشت سر آنان تقریباً هفتاد سرباز زیر درختان خزیدند. این عده دسته‌جمع حرکت نمی‌کردند، بلکه یکی یکی می‌گذشتند، و هرکس هرچه بیشتر مراقب و مواظب خود بود. **۹.** آگاسیاس استومفالی و آریستوْنوموْس متیدریوْنی، که هر دو سرگروه عقب‌دار بودند و چندتن دگر پهلوی آنان جا گرفتند اما به زیر درختان پناه نبردند زیرا که قرار دادن بیشتر از یک گروهان در زیر درختان خطرناک بود. **۱۰.** از این لحظه کالیماخوْس حیلهٔ جنگی به‌کار برد: دو یا سه قدمی از درختی که زیر آن بود به بیرون می‌پرید، و به مجرد آن‌که سنگباران شروع می‌شد به جای خود بازمی‌گشت. هروقت که این کار را می‌کرد برای دشمن به قیمت بیشتر از ده ارابه سنگ تمام می‌شد. **۱۱.** وقتی که آگاسیاس دید که کالیماخوْس چه می‌کند و چگونه چشم همه سربازان به سوی او است، ترسید که خودش نخستین کسی نباشد که به قلعه داخل می‌شود و بی‌آن‌که آریستوْنوموْس همسایه‌اش را و لئورولوْفوْس لوئوسیایی را، که هر دو از دوستانش بودند، یا کس دیگر را آگاه کند جلو رفت و از همه پیش افتاد. **۱۲.** کالیماخوْس که گذشتن او را دید گوشه سپرش را گرفت. در این وقت آریستوْنوموْس و پس از او ائورولوخوس پهلوی آنان پریدند، و هر چهار در دلیری با هم همچشمی آغاز کردند و هریک می‌کوشید که بر دیگران سبقت گیرد و پس در همان حال که با هم رقابت می‌کردند قلعه را به تصرف درآوردند، زیرا که از وقتی که آنان شروع به دویدن کردند دیگر سنگی از قلعه فرونیفتاد. **۱۳.** آنگاه منظره‌ای فجیع در مقابل چشمها گسترده شد: زنان بچه‌های خود را از بالا بزیر می‌انداختند و خود را

نیز به‌پایین می‌افکندند؛ مردان نیز چنین می‌کردند. انئاس استومفالی وقتی که دید یکی از کسان که آمادهٔ خود را پرتاب‌کردن است لباسی زیبا دارد او را گرفت[۳۳] تا مانع سقوط وی شود. ۱۴. مرد او را همراه خود کشید و هر دو با هم در میان سنگها درغلتیدند تا مردند. در این مورد اسیر زیاد به دست یونانیان نیفتاد اما تعدادی گاو و عدهٔ خیلی زیادی خر و تعدادی گوسفند به تصرف آنان درآمد.

طوایف خالیب

۱۵. از آنجا در داخل کشور خالیب‌ها پنجاه فرسخ در هفت منزل پیمودند. خالیب‌ها از همهٔ اقوامی که یونانیان از موطنشان گذشته بودند جنگجوتر بودند و با آنان دست و پنجه نیز نرم کردند. جوشنهای کتانی آنان تا زیر شکم می‌رسید و پهلوهای آن با ریسمانهای علفی بسیار محکم بافته شده بود. ۱۶. ساق‌بند و کلاه‌خود هم داشتند و قداره‌های شبیه به خنجرهای اسپارتی به کمر می‌بستند و با آن کسانی را که مقهورشان می‌شدند می‌کشتند و بعد سر کشته را می‌بریدند و هروقت که در معرض دید دشمن بودند آن را نشان می‌دادند و رجز می‌خواندند، و خودنمایی می‌کردند. نیزه‌ای به طول ۱۵ آرش هم داشتند که فقط یک سر آن نوک آهنین داشت.[۳٤] ۱۷.

---

[۳۳] - و اگر این بدبخت لباس زیبا نداشت آیا باز انئاس در صدد نجات او برمی‌آمد؟ کسنوفون در این قسمت، بی‌توجه، درجهٔ وحشیگری هم‌میهنان خود را توصیف می‌کند.

[۳٤] - نیزهٔ پانزده آرشی، اگر آرش ٤۰ سانتیمتر فرض شود، نیزه‌ای است، به درازای شش متر، و این خیلی زیاد است، بخصوص که نیزهٔ موسینکها پنجم ٤، ۱۲، شش آرش بیشتر نیست، یعنی تقریبا ٤ر۲ متر. بنابراین نیزه خالیبها را کوتاه کرده‌اند. من براساس روایت نسخهٔ

افراد این طایفه در دهکده‌های خود مخفی می‌شدند و همین که یونانیان می‌گذشتند برای دستبرد به دنبال آنان حرکت می‌کردند. چون این قوم در قلعه‌های مستحکم می‌زیستند و خواربار خود را در جای امن و مطمئن پنهان کرده بودند یونانیان به چیزی دست نیافتند و فقط با گوشت چهارپایانی که از ناحیهٔ تائوک‌ها به غنیمت گرفته بودند، گذرانیدند.

در سرزمین اسکوتن‌ها

۱۸. یونانیان به کنار رود آرپاسوْس [arpasos] که چهار پلتر عرض داشت رسیدند.[۳۵] سپس چهار منزل، بیست فرسخ در دشتهای سرزمین اسکوتن‌ها پیش رفتند و متوجه دهها شدند. سه روز در آنجا ماندند و خواربار تأمین کردند.

در گوم‌نیاس

۱۹. از آنجا بیست فرسخ دیگر در چهار منزل پیمودند تا به شهر بزرگ و آباد و پرثروتی به نام گوم‌نیاس [gumniās] رسیدند. رئیس

خطی سخن می‌گویم.

[۳۵] – کیپرت ارپاسوس را با چوْروک [čoruk] یا آکام پائیس ākāmpais قدما، که یونانیان نزدیك شهر ایسپیر ispir که اکنون تل خاکی بیش نیست، به آن رسیدند، یکی می‌داند. اگر درست تشخیص داده باشم، یونانیان که از مشرق می‌آیند در امتداد جریان چوْروک که در نزدیکی باتوم به دریا می‌ریزد می‌روند، اما کسنوفوْن نه وقتی که از تابساک تا کوناکسا در ساحل چپ فرات پایین می‌آید و نه وقتی‌که، بعکس، درهٔ دجله را برای رسیدن به ارمنستان بالا می‌رود هرگز نمی‌گوید که آب رودی که در کنارش حرکت می‌کرده در چه جهتی جریان دارد.

این شهر راهنمایی برای یونانیان فرستاد تا آنان را به سمت کشوری که دشمن خودشان بود راهنمایی کند. **۲۰**. راهنما به مجرّد رسیدن اعلام داشت که آنان را پنج روزه به جائی خواهد برد که دریا دیده‌شود و اگر از عهده برنیامد حاضر است کشته شود و همچنان که یونانیان را هدایت می‌کرد وقتی که به سرزمین دشمن رسید آنان را به غارت کردن و سوزاندن این سرزمین برمی‌انگیخت. از این روی مسلّم شد که وی با این نیّت همراه آنان آمده‌است نه به دلیل دوستی با یونانیان.

بر فراز کوه تخس

۲۱. به روز پنجم به کوهی رسیدند به نام تخس [texes]. به مجرد آن‌که اولین کسان به قلهٔ کوه رسیدند غریوی برخاست.[۳٦] **۲۲**. به شنیدن این فریاد، کسنوْفوْن و عقب‌داران پنداشتند که دشمن از روبه‌رو هم به آنان حمله کرده‌است، زیرا که از عقب افراد ناحیه‌ای که دستخوش آتش شده‌بود آنان را تعقیب می‌کردند. حتی از آن قوم تنی چند کشته شده و عدهٔ زیادی در کمینگاهی اسیر گردیده و بیست سپر به دست یونانیان افتاده بود که از پوست دباغی‌نشده و

[۳٦] – کسی از محل این کوه تخس، که مورخان دیگر نامهای دیگر به آن داده‌اند، آگاه نیست. رکلو (Reclus) ژنرال بوشه (Boucher) به نقل از اشترکر Strecker آن را در مجاورت گردنهٔ فعلی واوق (Vavaug) می‌دانند که در ارتفاع ۲۳۹۰ متر و در پنجاه کیلومتری دریا است و از آنجا دریا دیده می‌شود. رکلو از قول یك مهندس فرانسوی به نام بریو (M. Briot) می‌گوید که در تل‌سنگی آثار بنائی را هم که یونانیان برپا کرده بوده‌اند دیده است. اما مطلب تایید نشده است.

مودار گاو ساخته شده‌بود.

دریا! دریا!

۲۳. چون هرچه جمعیت بیشتر می‌شد فریاد شدیدتر می‌گردید و کسانی که تازه به قله می‌رسیدند به آنان که قبلاً رسیده و فریاد می‌کشیدند می‌پیوستند، و هیاهو هردم بیشتر می‌شد. کسنوْفوْن فکر کرد که باید اتفاقی غیرعادی افتاده باشد؛ **۲۴.** پس بر اسب جست و سوکیوس و سوارانش را برداشت و به کمک شتافت. اما طولی نکشید که مفهوم هیاهو را دریافتند و کلمات «دریا! دریا!»[۳۷] را تشخیص دادند که دهان به دهان می‌پرید. پس همه، با افراد عقب‌دار، به جنب‌وجوش درآمدند، و حتی اسبان باری و سواری شروع به دویدن کردند. **۲۵.** وقتی که همه به بالای بلندی رسیدند سربازان گریه‌کنان یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند و می‌بوسیدند، همچنین رزم‌آرایان و سرگروهان خود را. و ناگهان، بی‌آن‌که معلوم باشد چه کسی دستور داده‌است، سربازان شروع به جمع‌کردن سنگ کردند و تلی بزرگ تشکیل دادند، **۲۶.** و پوستهای دباغی‌نشدهٔ گاو و چماقها و سپرهای چوبینی را که به غنیمت گرفته‌بودند بر روی آن تل انباشتند. راهنما هم سپرها را قطعه‌قطعه می‌کرد و دیگران را بدین کار وامی‌داشت. **۲۷.** آنگاه یونانیان از اموال عموم یک اسب و یک جام سیمین و یک جامهٔ ایرانی و ده دریک به راهنما انعام دادند و او را

[۳۷] - تن (Taine) می‌نویسد: «یونانیان هم، مانند انگلیسیان، وقتی که به دریا می‌رسیدند خیال می‌کردند که به خانه خود رسیده‌اند.»

روانه کردند. خود او طالب حلقه‌های سربازان بود[۳۸] و تعداد زیادی حلقه به او داده‌شد. وی دهی و راهی را که به سرزمین ماکرون‌ها منتهی می‌شد به آنان نشان داد، سپس رفت و در سیاهی شب ناپدید شد.

[۳۸] – یونانیانی که وضع آزاد داشتند به انگشت خود حلقه‌ای داشتند که نگینش را به جای مهر بکار می‌بردند. چنین است که فیدی‌پیدس [fidipides] انگشتریی داشت که بر نگین آن تصویر پوسئیدون [poseidon] نقش شده بود.

فصل هشتم

به ترابوزان می‌رسند

در سرزمین ماکرون‌ها

۱. از آنجا یونانیان ده فرسخ در سه منزل در سرزمین ماکرون‌ها پیش رفتند. روز اول به آبی رسیدند که سرزمینهای ماکرون‌ها و اسکوتن‌ها را از هم جدا می‌کرد. ۲. در دست راست آنان سرزمینی بود زیاده از حد سخت و در طرف چپشان رودی بود که رودی که دو سرزمین را از هم جدا می‌کرد در آن می‌ریخت. ازاین رود بایست گذشت. این رود به وسیلهٔ درختانی پوشیده شده‌بود که تنومند نبودند اما انبوه و متراکم بودند. یونانیان به مجرّد رسیدن به درختان شروع کردند به‌انداختن آنها، زیراکه برای خروج از این سرزمین عجله داشتند. ۳. در آن طرف رود، در محلی که یونانیان بایستی از آن گذر کنند، ماکرون‌ها با سپرهای ترکهٔ بید و نیزه‌ها و نیم‌تنه‌هائی که از موی بز بافته شده‌بود صف کشیده و آماده بودند. یکدیگر را تشویق ق‌می‌کردند و سنگ می‌پراندند، اما سنگها به این طرف نمی‌رسید و در آب می‌افتاد.

یونانیان با آنان کنار می‌آیند

۴. در این هنگام پیاده‌ای، که مدعی بود در آتن بَرده بوده

است،[۳۹] نزد کسنوْفوْن آمد و گفت: «من زبان این قوم را می‌دانم و گمان می‌کنم که این کشور وطن من باشد؛ اگر مانعی ندارد با آنان گفت‌وگو کنم؟» کسنوْفوْن گفت: «هیچ مانعی در کار نیست. برو، صحبت کن و قبل از هر چیز بدان که اینان کیستند.» ۵. جواب دادند که ماکروْن هستند. کسنوْفوْن گفت: «بپرس که چرا راه ما را بسته‌اند و چه ضرورتی دارد که دشمن ما باشند؟» جواب دادند: ۶. «برای آن‌که شما سرزمین ما را اشغال می‌کنید.» به دستور رزم‌آرایان آن مرد اعلام داشت که: «ما قصد هیچ گونه صدمه و آزاری نسبت به شما نداریم. ما با شاه ایران جنگیده‌ایم و اینک به یونان بازمی‌گردیم و می‌خواهیم به دریا برسیم.» ۷. بعد پرسیدند که آیا یونانیان برای اثبات نظر خود تضمینی می‌دهند؟ یونانیان جواب دادند که حاضرند که هم تضمین بدهند و هم بگیرند. آنگاه ماکرون‌ها یک نیزهٔ محلی به یونانیان و اینان یک نیزهٔ یونانی به آنان دادند. به عقیدهٔ ماکرون‌ها این تضمین دوطرفی بود. آنگاه خدایان را از دو طرف گواه گرفتند.

در سرزمین کوْلخ‌ها

۸. پس از این مبادلات ماکرون‌ها به یونانیان در قطع کردن درختان کمک کردنذ و با آنان مخلوط شده راه را باز می‌کردند تا بتوانند بگذرند. هرطور که ممکن بود برایشان آذوقه فراهم آوردند و سه روز آنان را هدایت کردند تا مقابل ارتفاعاتی رسیدند که مسکن

[۳۹] – این هم بردهٔ آسیایی دیگری است همراه با «ده‌هزار تن». خودش نمی‌داند کجا زاده است.

کوْلخ‌ها [kolx] بود. ۹. اینجا کوهی بلند بود و بر فراز آن کوْلخ‌ها صف کشیده بودند. نخست یونانیان فکر کردند که اگر سپاه را باز کنند و پیش بروند بهتر است، و سپاه را باز کردند؛ اما رزم‌آرایان تشخیص دادند که بهتر آن است که جمع شوند و باهم دربارهٔ بهترین راه برای حمله مشورت کنند.

پیشنهاد کسنوْفوْن

۱۰. پس کسنوْفوْن[٤٠] توضیح داد که معتقد است گسترش سپاه رابرهم‌زنندو با آرایش ستونهای گروهانی‌حرکت‌کنند.[٤١] گفت: «اگر به صورت باز حرکت کنیم سپاه از لحظهٔ اول متلاشی می‌شود، زیرا که بعضی نقاط کوهستان قابل عبور و برخی غیرقابل عبور هستند و وقتی که سربازان در یک خط حرکت کنند و خط را شکسته و متلاشی ببینند دلسرد خواهند شد. ۱۱. بعلاوه اگر ما با صفهای پرعمق حمله کنیم ممکن است دشمن از دو طرف صفوف ما تجاوز

[٤٠] – هم از سیاق گفته کسنوْفوْن برمی‌آید که عادت دارد در هر لحظه خود را مانند شخصیّتی نشان دهد که وجودش لازم و رأیش جاذم است.

[٤١] – آنچه را ما ستونهای گروهانی می‌نامیم برای یونانیان گروهانهای ستونی بود. این آرایش را کسنوْفوْن یا شورای رزم‌آرایان اختراع کرده بود. هر گروه (لوْخوْس) واحدی منفرد تشکیل می‌داد که در آن چهار گروهان اناموْتیاس [enāmotias]، یکی پشت سر دیگری، رو به دشمن قرار می‌گرفتند. عرض معمولی هر گروهان ٦ نفر و عمق آن ١٤ نفر بود. فضائی هر گروهان را از گروهان دیگر جدا می‌کرد و در سر هر گروهان مطمئنترین سربازان را قرار می‌دادند. هر زمان که بیم آن می‌رفت که عوارض زمین موجب ازهم‌گسستن خط جنگ با آرایش فالانژ شودهجوم با آرایش ستونهای‌گروهانها صورت می‌پذیرفت.قس چهارم ۲، ۱۱؛ ۳، ۱۷؛ ۸، ۱۲؛ پنجم ٤، ۲۲. یادداشت مترجم: آرایش یك واحد ٤٠٩٦ نفری به صورت ۲٥٦ صف ١٦ نفری پشت سر هم.

کند و آنچه را که از صف ما بیشتر شود به میل خود علیه ما به‌کار اندازد. اگر، بعکس، خط ما نازک باشد عجب نیست اگر بر اثر تراکم افراد یا اسلحهٔ دشمن نیروی ما در نقطه‌ای درهم بشکند، و این درهم‌شکستن در یک نقطه به ضرر تمام نیرو باشد. ۱۲. پس من معتقدم که با ستونهای گروهانی حرکت کنیم و بین گروهانها آنقدر فاصله بگذاریم که عرض ستون کل آنقدر شود که گروهانهای دوطرف ما از دو جناح دشمن تجاوز کنند. با این آرایش، ما در طول جبههٔ دشمن دست به‌کار خواهیم شد و قویترین افراد ما اولین ضربه را وارد خواهند ساخت و هرجا راهی باز باشد هر سرگروه واحد خود را از آنجا هدایت خواهد کرد. ۱۳. برای دشمنان ما آسان نخواهد بود که در فاصلهٔ بین دو گروهان نفوذ کنند زیرا که از چپ و راست بین سربازان ما واقع خواهند شد. خردکردن یک گروهان هم که با آرایش ستون پیش می‌رود آسان نخواهد بود. اگر گروهانی متزلزل شد واحد مجاور به کمک آن می‌شتابد. مطمئن باشید که اگر تنها یک گروهان تا قله بالا برود دشمن مقاومت نخواهد کرد.»

۱۴. حق را به جانب او دادند و شروع به تنظیم گروهانها کردند. کسنوفون از جناح راست تا جناح چپ می‌رفت و می‌گفت: «سربازان! کسانی که در برابر چشمان شما قرار دارند تنها کسانی هستند که مانع رسیدن ما به سرزمینی هستند که از ماهها پیش به سویش می‌شتابیم. اگر بتوانیم باید این اشخاص را خام‌خام ببلعیم.»[۴۲]

[۴۲] – استعاره‌ای شوخ، که شاید یادگاری از هومر در آن نهفته باشد، زیرا که گفته شده است که اخیلس می‌توانست نیرو و دلیری آن را داشته باشد که هکتور را قطعه‌قطعه کند و گوشت او را بخورد. چون از نزدیك نگریسته شود می‌توان گمان برد که روزگار هومر خیلی از زمانی دور

صفهای کوْلخ‌ها درهم می‌شکند

۱۵. وقتی که سرگروهان به‌جای خود قرار گرفتند و ستونها مرتب شد تقریباً هشتاد گروهان سنگین‌اسلحه، هر گروهان تقریباً صدنفر، آماده شده بود. آنگاه پیادگان سبک و کماخداران را به سه واحد تقریباً ششصدنفری تقسیم کردند که یکی در پهلوی جناح چپ و دیگری در پهلوی جناح راست و سومی در قلب قرار گرفت. ۱۶. بعد رزم‌آرایان دستور دادند که برای خدایان دعا خوانده شود و دعا و سرود خوانده‌شد و ستون به حرکت درآمد. خی‌ریسوْفوس و کسنوْفوْن با پیادگان سبک خود از دو جناح دشمن تجاوز می‌کردند. ۱۷. وقتی که دشمنان چنین دیدند به ملاقات آنان شتافتند؛ اما عده‌ای به راست و عده‌ای به چپ تمایل پیدا کردند و صف آنان متلاشی شد و در وسط آن خلأی بزرگ بوجود آمد. ۱۸. پیادگان سبک که در محاذات واحد آرکادیایی و زیر فرمان اسخینس آرکانانیایی [ārkānāniā] بودند به گمان آن‌که کوْلخ‌ها فرار می‌کنند با غریو شادی به آنان تاختند واولین کسانی بودند که به قلهٔ کوه رسیدند. به فاصلهٔ کمی از آنان پیادگان سنگین‌اسلحهٔ آرکادیایی زیر فرمان کلئانوْر اوْرخوْمنی [orxomen] قرار داشتند؛ ۱۹. وقتی که این عده حمله را آغاز کردند دشمن تاب نیاورد و به هر طرف پراکنده‌شد.

نبوده باشد که آدمیان نیت اخیلس را جامهٔ عمل می‌پوشانده‌اند: سیکلوْپ در جزیرهٔ خود در مدیترانه آدمیخوار بود، و خدایان گاهی بر زبان می‌آوردند که می‌توانستند از گوشت آدمی تغذیه کنند.

عسل مسموم[٤٣]

یونانیان پس از رسیدن به بالای کوه در دههای متعددی که خواربار در آنها فراوان بود توقف کردند. **۲۰.** در آنجا اتفاق قابل ذکری رخ نداد جز آن‌که در این کوهستان کندوهای بسیار بود و هر سربازی که از عسل این کندوها خورد به‌کلی از حال طبیعی خارج شد، حالت قی و اسهال به او دست داد و قدرت ایستادن از او سلب گردید. کسانی که عسل کم خورده بودند به مستان، و آنان که زیاد خورده بودند به دیوانگان، و حتی به کسانی که در حال نزع هستند، شبیه شده بودند. **۲۱.** به این ترتیب عدهٔ زیادی مانند نعشهای بعد از شکست بر روی زمین افتاده بودند و بهت همه را گرفته بود. اما روز بعد کسی بیمار نشد و بیماران روز پیش، مقارن همان ساعت، حالشان بهبودی یافت و روزهای سوم و چهارم قدرت ایستادن یافتند و مانند اشخاصی بودند که از مسمومیت نجات یافته باشند.

رسیدن به ترابوزان

۲۲. از آنجا هفت فرسخ در دو منزل پیمودند و در ساحل دریا به

[٤٣] – هرکسی می‌داند که جنس عسل کمتر به زنبور و بیشتر به گلی که زنبور از آن تغذیه می‌کند بستگی دارد. بدین سبب در قلمرو لاند (Landes ، فرانسه) که علف جارو می‌روید جنس عسل بسیار معمولی است، حال آن که در جاهانی که اویشم و استوخودوس و اکلیل کوهی می‌روید عسل خیلی خوشبو است. نتیجه آن که اگر گیاهها سمی باشند عسل نیز چنین خواهد بود. باری، در کرانه‌های دریای سیاه آزالیه، اقونیطون، گیاه بنگ، سورنجان و زقوم لوله‌ای فراوان است. همهٔ این گیاهان زهردارند و دلیل مسموم شدن یونانیان همین بوده است. وقوع حوادث مشابه متعدد در زمانهای مختلف در کرانه‌های دریای سیاه و جاهای دیگر اعلام شده است.

ترابوزان رسیدند. این شهر یونانی در کوچ‌نشین سینوپ[۴۴] و کنار دریای سیاه در سرزمین کوْلخ‌ها بود. در آنجا سی روز در دههای کوْلخ‌ها اقامت گزیدند. **۲۳.** این سرزمین را مبدأ قرار دادند و ناحیه کوْلخیدها [kolxid] را تاراج کردند.[۴۵] مردم ترابوزان از یونانیان پذیرائی کردند و مقداری آذوقه برایشان به اردو آوردند، بعلاوه تعدادی گاو و مقداری آردو شراب به آنان هدیه کردند. **۲۴.** اهالی این شهر به نفع کوْلخ‌ها، که همسایگان بودند و اکثراً در دشت زندگی می‌کردند، نزد یونانیان وساطت نمودند و کوْلخ‌ها هم تعدادی گاو به علامت مهمان‌نوازی به آنان تقدیم داشتند.

قربانیها و بازیها

۲۵. آنگاه یونانیان، که تعداد کافی گاو در اختیار داشتند مصمم شدند که نذرهائی را که کرده بودند عملی سازند و به درگاه زئوس نجات‌دهنده و هراکلس، که آنان را به خیر و خوشی هدایت کرده بودند، و به افتخار خدایان دیگر نیز، قربانی کنند. بعلاوه در کوههائی که اردوگاه آنان بود بازیهای قهرمانی اجرا کردند. دراکوْنتیوس [drakontius] اسپارتی، که در بچگی به گناه آن‌که یکی

۴۴– آرین (Arrien) ، فرماندار کاپادوکیا، که وقتی که پس از دیدار از ترابوزان به امپراتور هادریان شرحی نوشت و از کسنوْفوْن یاد کرد، به این بخش از آناباسیس توجه داشته است. اما در نوشتهٔ او اشتباهی هست زیرا که کسنوْفوْن در ترابوزان به دریا نرسید بلکه پنج روز پیش از رسیدن به آن شهر چنین کرد. چهارم ۷، ۲۴.

۴۵– کسنوْفوْن در اینجا کولخ‌های جنوب ترابوزان را با مردم ناحیهٔ کوْلخید واقع در کرانهٔ شرقی دریای سیاه خلط کرده است.

از یارانش را بغیرعمد با خنجر کشته‌بود تبعید شده‌بود، برای تهیهٔ مقدمات مسابقهٔ دو و ادارهٔ بازیها انتخاب شد.

۲۶. به محض آن‌که قربانی تمام شد پوست حیوانات قربانی‌شده را به دراکوْنتیوس دادند و گفتند که به جائی که پیست را آماده کرده است ببرد. در اکوْنتیوس جائی را که در آن ایستاده بودند نشان داد و گفت: «تپهٔ بسیار خوبی است که در هر طرفش می‌توان دوید.» به او ایراد گرفته شد که: «روی زمینی این قدر سخت و چنین خاردار چگونه می‌توان کشتی گرفت؟» گفت: «کسی که پشتش به خاک آید رنج بیشترِ خواهد برد.» **۲۷.** بچه‌ها، که اکثراً متعلق به اسیران بودند، نیز در دو یک استادی شرکت کردند. بیشتر از شصت کرتی در دو درازمدت شرکت نمودند، عده‌ای هم به کشتی و مشت‌زنی و کشتی توأم با مشت‌زنی[٤٦] پرداختند. منظرهٔ بدیعی بود. عدهٔ زیادی قدم در ورزشگاه گذاشتند و چون دوستانشان به ایشان می‌نگریستند رقابت و همچشمی عمومی بود. **۲۸.** اسب‌دوانی هم ترتیب داده شده‌بود: بایستی اسبها را در سراشیبی بتازانند و در دریا بازپس گردانند و به سوی عبادتگاه روند، به هنگام سرازیرشدن غالباً درمی‌غلتیدند و برای بالارفتن از شیبی که زیاد تند بود اسبها به زحمت قدم از قدم برمی‌داشتند. آنگاه از همه‌طرف فریاد شادی، خنده و تشویق به گوش می‌رسید.

[٤٦] – به یونانی پاگراتیون pagration به فرانسوی pancrace.

کتاب پنجم

از ترابوزان تا کوتیورا

اسفند ۴۰۰ تا اردیبهشت ۴۰۰ ق‌ه / مارس
تا مه ۴۰۰ ق‌م

عنوان کتاب در ترجمهٔ انگلیسی: راهپیمایی به‌سوی پافلاگونیا

فصل یکم

خی‌ریسوفوس برای گرفتن کشتی می‌رود

۱. آنچه بر یونانیان در لشکرکشی با کوروش گذشت و از آن پس مسافرت تا کنار دریای سیاه و رسیدن به شهر یونانی ترابوزان، و به مجرّد رسیدن به سرزمین دوست قربانی‌کردن برای خدایان به‌عنوان سپاسگزاری، همه را در آنچه نوشته‌ایم آوردیم.

یونانیان می‌خواهند از راه دریا به کشور خود بازگردند

۲. آنگاه یونانیان جمع شدند و دربارهٔ راهی که در پیش داشتند به مشورت پرداختند. لئون تئوریوسی [teurios][1] نخستین کس بود که برخاست و چنین گفت: «اما من، رفیقان عزیز، از بستن و بازکردن اسباب، از راه‌رفتن، از دویدن، از سلاح بر دوش گرفتن، از با صف حرکت کردن،[۲] از قراولی‌دادن، از جنگیدن، از همهٔ اینها

۱- شهری یونانی در جنوب ایتالیا

[۲] - نمی‌گوید که با قدمهای آهنگین حرکت می‌کردند (یا به اصطلاح امروز نظامیان «پاداشتند»)، زیرا که هیچ وسیله‌ای از طبل و شیپور برای منظم کردن آهنگ قدمها نبود. اما دانسته است که وقتی موسیکها برای حمله حرکت می‌کنند یکی از آنان آهنگی می‌خواند و دیگران با او تکرار می‌کنند و با آهنگ آن قدم برمی‌دارند (پنجم ۴، ۱۴). تنها کتابی که در آن از قدمهای آهنگین در میان یونانیان یاد شده است کتاب توکیدید است که می‌گوید به سال ۱۰۳۹- در مانتینه سربازان آگیس با آهنگ نیهای متعدد به دشمن حمله می‌کردند. در

خسته شده‌ام و دلم می‌خواهد که دیگر از این بیگاریها معاف باشم و، حالا که به دریا رسیده‌ایم، بقیهٔ مسافرت را با کشتی انجام دهم و وقتی که به یونان می‌رسیم مانند اولیس به پشت خوابیده باشم.»[۳] ۳. فریاد «حق دارد، حق دارد» از گلوی سربازان بیرون آمد. دوّمی و سوّمی و دیگران هم از این گونه سخنان گفتند. ٤. خی‌ریسوْفوس به نوبهٔ خود برخاست و گفت: «سربازان! من دوستی دارم که دریاسالار است. اگر مرا به سوی او بفرستید گمان می‌کنم بتوانم با کشتیهای بزرگ و کوچک بازآیم تا شما را به مقصد برسانند. اگر می‌خواهید با کشتی سفر کنید تا بازگشت من اینجا بمانید. من زود بازخواهم گشت.» سربازان از شنیدن این مطلب شادمان شدند و رأی همه بر آن قرار گرفت که خی‌ریسوْفوس هرچه زودتر عزیمت کند.

نطق کسنوْفوْن

۵. پس از وی کسنوْفوْن بپاخاست و چنین گفت: «حالا خی‌ریسوْفوس می‌رود که برای ما کشتی تهیّه کند. در این مدت ما باید صبر کنیم. به نظر من خوب است در مدت انتظار این کارها را انجام دهیم: ٦. نخست باید خواربار و مایحتاج خود را از دشمن بستانیم. بازاری که برای ما گشوده‌اند دارای آذوقهٔ کافی نیست؛

مصر وضع به‌گونه‌ای دیگر بوده و در ساختمانهای متعدد نقشهائی است که حرکت سربازان را با طبل و شیپور نشان می‌دهد.

[۳] ـ قس جلد یکم، ص ۳۲ مکرر ـ آیا در ارتشی نوین یادبودهای ادبی، هرچه باشد، چنین توفیقی می‌تواند داشت؟ جای تردید است؛ اما این تردید دلیل این بدگمانی نیست که کسنوْفوْن موضوع را ساخته باشد.

بعلاوه، جز چندنفری، ما پول نداریم که چیزی بخریم. از طرفی سرزمین مال دشمن است و اگر شما بی‌احتیاط کافی برای دستبردزدن برای تأمین خواربار بروید ممکن است عدهٔ زیادی را از دست بدهید.
۷. به عقیدهٔ من اگر بخواهیم از دادن تلفات خودداری کنیم نباید بی‌نقشه و هدف خود را به صحرا بزنیم، بلکه باید با دسته‌های منظّم برای تأمین مایحتاج اقدام کنیم.» باز هم تأییدش کردند.

تنظیم طرز غارت در خشکی

«این را هم گوش کنید: ۸. مسلماً از میان شما افرادی برای غارت کردن خواهند رفت. به نظر من پیش از عزیمت ما را مطلع کنند و به ما بگویند که کجا خواهندرفت بدین ترتیب ما تعداد حاضران و غایبان را خواهیم دانست و اقدامات احتیاطی خواهیم کرد و اگر لازم به کمک کردن باشد خواهیم دانست که مستقیماً به کجا کمک برسانیم؛ بالاخره اگر کم‌تجربه‌ای بخواهد در جائی حمله‌ای کند ما با توجه به قوای طرف او را راهنمایی خواهیم کرد.» باز هم تأییدش کردند.

۹. گفت: «در این باره هم فکر کنید: دشمن ممکن است براحتی به تاراج و غارت بپردازد، و بیهوده نیست که با ما سر ناسازگاری دارد، زیرا که آنچه را متعلق به او است ما از او ربوده‌ایم. این دشمن در بالای سر ما قرار دارد. پس به نظر من باید اطراف اردوگاه نگهبان گذاشت. اگر ما بنوبت نگهبانی کنیم و مواظب و مراقب باشیم دشمنان ما کمتر بخت آن را خواهند داشت که ما را غافلگیر کنند.»

مقررات غارت در دریا

«به‌این نکته هم توجه کنید: ۱۰. اگر به طور قطع می‌دانستیم که خی‌ریسوْفوس با تعداد کافی کشتی باز خواهد گشت آنچه هم‌اکنون می‌گویم بکلی بی‌فایده بوده، اما چون این امر مسلم نیست باید سعی کنیم خودمان هم در محل کشتیهائی بدست بیاوریم. اگر خی‌ریسوْفوس با تعداد کافی کشتی بازگردد چون ماهم عده‌ای تهیه کرده‌ایم در روی کشتیهای بیشتری سفر خواهیم‌کرد، و اگر تعداد کافی نیاورد به طریق اولی از آنهائی که به‌دست آورده‌ایم استفاده خواهیم نمود. ۱۱. خلاصه، من گاهی کشتیهائی می‌بینم که از محاذات ساحل می‌گذرند؛ پس اگر از ترابوزانی‌ها کشتیهای دراز به عاریت بگیریم و کشتیهای بازرگانی را اجباراً به بندرگاه بیاوریم و سکانهای آنها را جدا کرده آنها را توقیف نماییم و آن قدر این کار را ادامه دهیم تا تعداد کافی کشتی برای انتقال خود فراهم آوریم شاید دیگر از حیث وسیلهٔ نقلیهٔ مورد احتیاج در مضیقه نباشیم.» باز هم تأییدش کردند.

۱۲. باز به صحبت ادامه داد: «فکر کنید که آیا شایسته نیست که کارگران کشتیهائی را که توقیف می‌کنیم به خرج جمع خودمان غذا بدهیم و دربارهٔ اجارهٔ کشتی و عبوردادن ما باهم توافق کنیم تا نفع دو طرف منظور ومحفوظ شود؟» باز هم تأییدش کردند.[٤]

[٤] – این «باز هم تأییدش کردند» چهار بار تکرار شده است. وقتی که کسنوفوْن اندرز می‌دهد و وقت آن را دارد که به اندرزش گوش فرا دارند سرچشمهٔ پرحرفی او خشك‌ناشدنی می‌گردد.

آخرین پیشنهاد کسنوْفوْن

۱۳. و باز به گفتهٔ خود افزود: «خیال می‌کنم که اگر بدبختانه تعداد کافی کشتی بدست نیاوریم از آنجا که راهها، به طوری که می‌گویند، خراب است لازم‌است به شهرهایی که در کنار دریا هستند دستور بدهیم راهها را تعمیر و اصلاح کنند. این فرمان را به دو دلیل خواهند پذیرفت: یکی از ترس و دومی تمایل به آن‌که زودتر از شرّ ما رهایی یابند.»

موافقت نشد

۱٤. آنگاه سربازان هیاهو راه انداختند که پیاده نباید راه طی کرد. وقتی که کسنوْفوْن کار دور از منطق سربازان را دید موضوع را به رأی نگذاشت اما شهرها را وادار کرد که داوطلبانه راهها را اصلاح کنند و به آنها گفت که اگر راهها خوب باشد شهرها زودتر رهایی خواهند یافت. ۱۵. از ترابوزانی‌ها هم یک کشتی بزرگ گرفتند و فرماندهی آن را به دکسیپه [deksipe] لاکونیایی که نه بَرده بوده و نه آزاد،[5] واگذاشتند. اما او بی‌آن‌که فکر جمع‌کردن کشتی بیفتد با آن کشتی بزرگ در دریای سیاه فرار کرد. ولی چندی بعد به کیفر عمل زشت خود رسید و هنگامی که در تراکیه نزد سئوتس [seutes] به تفتین مشغول بود به وسیلهٔ نیکاندر لاکدمونی

۵- این افراد، که به یونانی پری‌اویکوْی [περιοικου] خوانده می‌شدند، از تبار لاکونیایی بودند و در آتن و اسپارت از بردگان بالاتر و از آزادان پایینتر بودند ؛ ثروت می‌توانستند اندوخت اما به مقامات حکومتی نمی‌توانستند رسید.

کشته شد.[٦] ۱۶. یونانیان کشتی بزرگ دیگری هم بدست آوردند که به پولوکراتس آتنی سپردند. این فرمانده هرچه کشتی اسیر می‌کرد نزدیک اردو می‌آورد و اگر این کشتیها بار داشتند بارها را پیاده می‌کردند و بر آنها نگهبانانی می‌گماشتند تا کسی به آنها تخطی نکند، و خودِ کشتی را برای رفت‌وآمد در طول کرانه به‌کار می‌بردند. ۱۷. در این میان یونانیان برای دستبرد زدن از اردو خارج می‌شدند و برخی غنیمتی بدست می‌آوردند و بعضی دست خالی بازمی‌گشتند. کلئنت [kleenet] نامی که با گروهان خود و گروهان ابوابجمعی سرگروه دیگری به محل مستحکمی حمله کرده بود کشته شد و بسیاری از کسانی هم که با او بودند به قتل رسیدند.

[٦] – این ذکر پیش از وقت مرگ دکسیپه کار عجیبی است، زیرا که در این داستان از این پس از او بارها یاد خواهد شد. قس ششم ۱، ۳۲ ؛ ٦، ۵ ؛ ۹، ۱۵ ؛ ۲۲. آیا، این دلیلی است بر این‌که، چنان که هارتمن گفته است، آناباسیس چند بار منتشر شده است و وقتی که مؤلف به اینجا رسیده بود امید نمی‌داشته است که بار دگر به دکسیپه بازگردد، و نه هم بسفر جنگی همراه سئوتس؟ عقیدهٔ دورباخ این نیست.

فصل دوم

مأموریت غارت

لشکرکشی به جنگ دریل‌ها

۱. چون دیگر امکان نداشت که در یک روز برای تهیهٔ خواربار از اردوگاه خارج شد و همان روز بازگشت، کسنوْفوْن نیمی از لشکریان را همراه برداشت و با راهنمایانی از اهل ترابوزان به سروقت دریل‌ها [dril] رفت. نیمهٔ دیگر لشکریان برای محافظت اردوگاه ماندند، زیرا که کولخ‌ها، که از خانه و کاشانهٔ خود رانده شده بودند گرد یکدیگر آمده و ارتفاعات را اشغال کرده بودند. ۲. راهنمایان ترابوزانی یونانیان را به جائی که خواربار آسان بدست آید نبردند، زیرا که مردمی که در چنین نواحی سکونت داشتند دوست بودند، بلکه لشکریان یونانی را به سوی قوم دریل، که با آنان میانهٔ خوبی نداشتند و در یک ناحیهٔ کوهستانی و سخت می‌زیستند و دلیرترین اقوام کرانهٔ دریای سیاه بودند، رهبری کردند.

پیادگان سبک در مقابل دژی شکست می‌خورند

۳. هنگامی که یونانیان به ناحیهٔ کوهستانی رسیدند، دریل‌ها هرجا را که تصور می‌کردند ممکن است به تصرف یونانیان درآید آتش زدند و خود عقب نشستند و در دژ مستحکمی که گرداگرد آن فرورفتگیی بسیار عمیق وجود داشت و نزدیک‌شدن به آن بسیار

دشوار بود جمع شدند. یونانیان جز مشتی خوک و گاو و مواشی دیگر، که از آتش جان بدر برده‌بودند، بدست نیاوردند. ٤. پیادگان سبک، که بر اثر دویدن پنج تا شش استاد از پیادگان سنگین‌اسلحه پیش افتاده‌بودند از فرورفتگی گذشتند و چون چشمشان به چهارپایان بسیار و خیلی چیزهای خوب دیگر افتاد حمله به دژ را شروع کردند. پشت سر آنان اشخاصی بودند که چوبهای نیزه بدست داشتند و از اردوگاه در طلب خواربار خارج شده‌بودند. عدهٔ کسانی که از فرورفتگی گذشتند به دو هزار می‌رسید. ٥. چون دژ را خندقی عریض احاطه کرده‌بود و بر روی خاکریز خندق تیرهای چوبی نصب شده و برجهای متعدد چوبی از دژ دفاع می‌کردند و تصرف آن با جنگ مقدور نبود یونانیان به فکر بازگشت افتادند اما دریل‌ها بر آنان تاختند. ٦. چون راه دژ به فرورفتگی طوری نبود که گذشتن جز برای یک نفر میسر باشد یونانیان نمی‌توانستند دوان‌دوان فرار کنند، پس یک نفر را نزد کسنوْفوْن که در رأس سنگین‌اسلحه‌ها پیش می‌آمد، فرستادند. ۷. فرستاده چون نزد کسنوْفوْن رسید گفت: «در اینجا دژی است پر از چیزهای خواستنی، اما خیلی محکم است و ما نمی‌توانیم آن را به تصرف درآوریم. از طرفی عقب‌نشستن نیز برای ما آسان نیست، زیرا که دشمنان از دژ خارج می‌شوند و به ما حمله می‌کنند و راه سراشیب هم مساعد نیست.»[۷]

[۷] – عبارتهای پیام‌رسان کوتاه و بریده‌بریده است، زیرا که او دویده و از نفس افتاده است. همین واقعیت را باید در پاسخهای مرد لاکونیایی، چهارم ۸، ۲٦ جست.

کسنوْفوْن به کمک می‌شتابد

۸. به شنیدن این خبر کسنوْفوْن پیادگان سنگین‌اسلحهٔ خود را تا کنار فرورفتگی آورد به آنان دستور داد که اسلحهٔ خود را به زمین گذارند و خود با سرگروهان از فرورفتگی بگذرند تا مطالعه کنند و ببینند آیا باید آنانی را که از آن گذشته‌اند بازگرداند یا دژ قابل تسخیر است و باید سنگین‌اسلحه‌ها را هم از فرورفتگی عبور داد. ۹. به نظر می‌رسید که عقب‌نشینی بی‌دادن عدهٔ زیادی کشته امکان ندارد و از طرفی هم سرگروهان با یکدیگر همداستان بودند که قلعه را می‌توان گشود. کسنوْفوْن که به سبب مژده‌ای که قرْبانیها داده‌بودند بسیار امیدوار بود عقیدهٔ سرگروهان را پذیرفت. در حقیقت پیشگویان خبر داده بودند که جنگی روی خواهد داد اما فرجام آن نیکو خواهد بود. ۱۰. کسنوْفوْن سرگروهان را مأمور گذراندن پیادگان سنگین‌اسلحه از فرورفتگی کرد و خود ایستاد و پیادگان سبک را جمع کرد و آنان را از هرگونه جنگ و گریز بازداشت. ۱۱. وقتی که پیادگان سنگین‌اسلحه رسیدند کسنوْفوْن به سرگروهان دستور داد که هریک گروه خود را به بهترین وضعی که درآن حمله پیروزمندانه‌تر خواهدبود قرار دهد. سرگروهان که در هر زمان در دلیری با یکدیگر همچشمی می‌کردند اینک به یکدیگر نزدیک شده‌بودند. ۱۲. در اثنای آن‌که آنان دست به کار اجرای فرمان کسنوْفوْن بودند وی به همهٔ پیادگان سبک دستور داد که پیش بروند در حالی که تسمه‌های زوبین را در دست و تیرها را بر روی زه کمانها نگاه داشته باشند، تا به اولین علامت و دستور زوبینها و تیرها پرتاب

شوند.[۸] به سنگ‌اندازان هم امر شد که کیسه‌ها را از سنگ انباشته سازند و کسانی هم مأمور نظارت در اجرای این دستورها شدند.

۱۳. وقتی که همه‌چیز آماده شد و سرگروهان و دستیارانشان و کسانی که خود را از آنان کمتر می‌دانستند در صفهای خود قرار گرفتند ـ و هریک چشم به دیگری داشت ـ زیرا که، به مناسبت وضع، صف به صورت هلال درآمده بود. **۱۴.** سرود جنگی خوانده‌شد و شیپور به خروش درآمد پیادگان سنگین‌اسلحه به افتخار انیالیوس[۹] فریادی برآوردند و حمله را آغاز کردند و باران زوبین و تیر و سنگهائی که با فلاخن یا دست پرتاب می‌شد بر دشمن باریدن گرفت. برخی نیز به سوی دشمن آتش می‌انداختند. **۱۵.** دشمن در زیر این انبوه تیر و سنگ سنگرها و برجهای خود را رها کرد به طوری که آگاسیاس استومفالی و فیلوکسنوس پلیئنی [pelien] اسلحه را کنار گذاشتند و با یک نیم‌تنهٔ ساده از برجها بالا رفتند و عده‌ای دیگر یکدیگر را به بالا می‌کشیدند و یک نفر به بالای برج رسیده و قامت خود را افراشته بود. گمان می‌کردند که دژ را به تصرف درآورده‌اند.

جلو یونانیان گرفته می‌شود

۱۶. پیادگان سبک شروع به دویدن کردند و هرچه را می‌یافتند

[۸] – همین احتیاط، باز هم به دستور کسنوفون، به هنگام عبور از کنتریتس شده بود (چهارم ۳، ۲۸).

[۹] – این لقب آرس را ده‌هزار تن قبلا، در اول جنگ کوناکسا (یکم ۸، ۱۸)، نیز به‌کار برده بودند.

به یغما می‌بردند اما کسنوفون در جلو دروازه‌ها ایستاده‌بود و از ورود به دژ جلوگیری می‌کرد و هرچه می‌توانست از پیادگان سنگین‌اسلحه در خارج دژ نگاه می‌داشت زیرا که عده‌ای از دشمنان بر روی ارتفاعاتی که دست یافتن به آنها دشوار می‌نمود دیده می‌شدند. ۱۷. طولی نکشید که غریوی از داخل دژ به گوش رسید. سربازان به طرف بیرون گریختند بی‌آن‌که غنیمتهای خود را رها کنند، و چنان در اطراف دروازه‌ها ازدحام زیاد بود و به یکدیگر تنه می‌زدند که چندنفری هم در گوشه و کنار مجروح شدند. وقتی که سبب این فرار پرسیده شد گفتند که در داخل دژ پناهگاهی است که دشمن در آن موضع گرفته بود و اکنون بیرون تاخته و به مهاجمان هجوم آورده است. ۱۸. در این هنگام کسنوفون به تولمیدس جارچی دستور داد که فریاد برآورد که هرکس می‌خواهد چیزی بدست آورد می‌تواند داخل دژ شود. موجی از سربازان با شتاب متوجه دژ شد و با فشار به جلو می‌راند[۱۰] و از خارج شدن فراریان جلوگیری کرد و بار دیگر دشمن را به رفتن در پناهگاه مجبور ساخت. ۱۹. آنچه در داخل این پناهگاه نبود به یغما رفت و سربازان سنگین‌اسلحه در اطراف سنگرها و برجها و در طول راهی که به پناهگاه منتهی می‌شد متوقف شدند. ۲۰. اما کسنوفون و سرگروهان مشغول مطالعه بودند تا ببینند که آیا دست یافتن بر این قلعهٔ کوچک امکان‌پذیر هست یانیست. در صورتی که تصرف آن عملی نمی‌شد به نظر می‌رسید که عقب‌نشینی

۱۰] - آنچه یونانیان را به ورود به دژ برمی‌انگیخت میل به شرکت در غارت بود. کسنوفون از این حرص آنان استفاده می‌کند.

بسیار دشوار باشد. اما به نظر سرگروهان چنین رسید که گشودن این پناهگاه به هیچ وجه ممکن نیست.

یونانیان در مخاطره‌اند

۲۱. آنگاه دست به‌کار شدند تا آماده عقب‌نشینی شوند. سربازان مشغول شدند به از سر راه برداشتن تیرکهائی که به زمین فرو رفته و بر سر راهشان بود. سرگروهان سربازان ازکارافتاده را و نیز کسانی را که غنائم را در دست داشتند و همچنین عمدهٔ پیادگان سنگین‌اسلحه را به بیرون فرستادند و فقط کسانی راکه خیلی مورد علاقه بودند نگاه داشتند. **۲۲.** اما همین که شروع به عقب‌نشینی کردند دشمن دسته‌جمع از پناهگاه بیرون تاخت در حالی که سپرهای ترکه بید بدست داشتند و به نیزه و زانوبند و کلاه‌خود مجهز بودند. برخی از دشمنان در دو طرف راهی که منتهی به پناهگاه می‌شد به بام خانه‌ها می‌رفتند. **۲۳.** بدین ترتیب گذشتن از مقابل این خانه‌ها خطر داشت زیرا که از فراز آنها قطعات بزرگ چوب فرومی‌ریختند و ماندن در همان محل هم کمتر خطرناک نبود. شب دهشتناک و وحشت‌باری فرامی‌رسید.[۱۱]

حریق خانه‌ها

۲۴. هنگامی که آنان دستخوش این اضطراب و مشغول

---

[۱۱] - داستان حمله به دریلها خیلی با آب و تاب گفته شده، و شاید سبب آن باشد که خی‌ریسوْفوس غایب بوده و کسنوفوْن فرماندهی را بر عهده داشته است.

زدوخورد بودند خدائی برایشان وسیلهٔ نجاتی فرستاد: ناگهان خانه‌ای آتش گرفت و معلوم نیست چه کسی آن را آتش زد. وقتی که این خانه خراب شد کسانی که در خانه‌های طرف راست بودند گریختند. ۲۵. به مجرّد آن‌که کسنوْفوْن این درس را از طالع بلند آموخت فرمان داد که خانه‌های طرف راست را هم آتش بزنند. این خانه‌ها، که از چوب بود، بزودی طعمهٔ آتش شد و دشمنان از آنها فرار کردند. ۲۶. پس برای یونانیان مزاحمی جز سربازانی که در مقابلشان بودند باقی نمانده بود و مسلم بود که وقتی یونانیان به گاه عقب‌نشینی به سرازیری فرورفتگی برسند این سربازان به آنان خواهندتاخت. آنگاه کسنوْفوْن به کسانی که از تیررس دشمن دور بودند امر کرد که هیمه و چوب گرد آورند و بین یونانیان و دشمن توده سازند. وقتی که هیزم به مقدار کافی جمع شد در آنها آتش زدند و خانه‌های مجاور، برجها و سنگرها را هم دستخوش حریق ساختند تا دشمن سرگرم شود. ۲۷. بدین ترتیب با زحمت زیاد توانستند از آن دژ خارج شوند در حالی که تمام محل، از خانه و برج و سنگر، غیر از پناهگاه داخلی، را به آتش کشیده و آتش را میان خود و دشمن حایل ساخته‌بودند.

یونانیان با غنائم خود می‌گریزند

۲۸. روز بعد یونانیان با خوارباری که بدست آورده‌بودند بازگشتند. اما چون راه سرازیر و دشوار بود از رفتن به طرف ترابوزان بیم داشتند. پس تدبیری اندیشیدند ۲۹. و مردی از اهل موسیا که به

نام موسوْس [muisos] هم خوانده می‌شد[۱۲] ده سرباز کرتی را برداشت و در میان بیشه‌ای پنهان شد و چنان وانمود می‌کرد که می‌خواهد از چشم دشمن پنهان بماند؛ اما گاه‌بگاه می‌گذاشتند که سپرهای مفرغین آنان دیده شوند. ۳۰. دشمن به دیدن آنها ترسید که مبادا دامی گسترده شده باشد، پس متوقف شد در حالی که سپاه یونانی دور می‌شد. وقتی که به نظر رسید که فاصلهٔ بین دو رقیب به اندازهٔ کافی شده است علامتی داده شد و موسوْس و یارانش بچابکی فرار کردند. ۳۱. کرتی‌ها که می‌ترسیدند دشمن دوان دوان به آنان برسد از راه خارج شدند و در میان بوته‌ها در سراشیبی‌ها دویدند و درهم غلتیدند و عاقبت بسلامت رسیدند، درصورتی‌که موسوْس که از راه خارج نشده بود فرارکنان کمک می‌طلبید. ۳۲. تنی چند به کمک او شتافتند و او را، که مجروح شده بود، برداشتند و در زیر ضربات دشمن، در حالی که چند تیرانداز کرتی به دشمن جواب می‌دادند، عقب عقب پس نشستند[۱۳] و بی‌آن‌که حتی یک نفر از دست بدهند به یاران خود پیوستند.

---

[۱۲] – رجوع کنید به یکم ۱۰، ۳، حاشیهٔ ٦٤.

[۱۳] – به یونانی پوْدا آناخورئین epi poda anaxorein (= عقب عقب و قدم به‌قدم پس نشستن)، و باید دانست که کسنوفوْن دربارهٔ این حرکت نمایشی در تربیت کوروْش (کوروپدیا) از سربازان کوروْش سخن می‌گوید که تا وقتی در معرض ضربه‌های دشمن بودند عقب عقب پس می‌نشستند و همین‌که از تیررس دشمن خارج شدند عقب‌گرد می‌کردند.

فصل سوم

یونانیان ترابوزان را ترک می‌گویند

رسیدن به کراسوْنت

۱. چون از بازگشت خی‌ریسوْفوس اثری نبود و کشتی به تعداد کافی وجود نداشت و دیگر خواربار هم بدست نمی‌آمد تصمیم به عزیمت گرفتند. ازکارافتادگان و کسانی را که سنشان از چهل گذشته‌بود و کودکان و زنان و از بار و بنه آنچه را که همراه بودنشان ضروری نبود به کشتیها بار کردند. فیلسیوْس [filesios] و سوفنت را هم که سالخورده‌ترین رزم‌آرایان بودند به کشتی نشاندند و مأمور مراقبت همهٔ امور مربوط به کشتیها کردند. بقیهٔ سپاه به راه افتادند. راهها از نو ساخته شده‌بود. ۲. پس از سه روز راه‌پیمایی به شهر کراسوْنت [kerāsont] که شهری یونانی در کنار دریا، در مستعمرهٔ سینوْپ [sinop] و در سرزمین کلخ‌ها بود، رسیدند. ۳. در آنجا سه روز ماندند و سربازان و سازوبرگ آنان را سان دیدند و تعدادشان را شمردند: هشت هزار و ششصد تن بودند. این عده رهایی یافته و بقیه بدست دشمن یا بر اثر سرما و برف یا بیماری تلف شده بودند.[۱۴]

---

[۱٤] - توجه داشت که معمولا در میان «دههزار تن» بیمار کم است. در پایان لشگرکشی، یعنی پس از بیست ماه سفر جنگی، وقتی‌که در بیزانس همهٔ عاجزانی را که سپاه به دنبال خود می‌کشید گرد آوردند عدهشان به چهارصد تن می‌رسید، و این بزرگترین رقمی است که داده شده است. آیا پیشینیان از مردم این زمان نیرومندتر بوده‌اند؟ شاید، زیرا که زندگی آنان

هدیه‌های مذهبی کسنوْفوْن

۴. در کراسوْنت پولی را هم که از فروش اسیران بدست آمده بود تقسیم کردند. ده‌یک این پول را نذر آپوْلوْن و آرتمیس افسوْسی کردند و به هر رزم‌آرا مبلغی از سهمیهٔ این خدایان سپرده شد. آنچه را به خی‌ریسوْفوس تعلق می‌گرفت به نئون‌آسینه‌ای [āsine] تسلیم نمودند. ۵. کسنوْفوْن با پولی که سهم آپوْلوْن بود هدیه‌ای تهیه کرد و در گنجینهٔ آتنیان در دلفوْس گذاشت. نام خود و نام پروکسن را که میزبان وی بود و با کلئارخوْس کشته شده بود بر آن هدیه ثبت کرد. ۶. اما مبلغی را که سهم الههٔ آرتمیس بود نگاه داشت و وقتی که با آگسیلاس از آسیا بازمی‌گشت تا به بئوسی[۱۵] رود، چون پیش‌بینی می‌کرد که این راه برایش بی‌خطر نخواهد بود، پول را به مگابوزوْس، جاروکش آرتمیس سپرد، تا اگر خودش صحیح و سالم بازگردد پول را به وی بازپس دهد، و اگر اتفاقی برایش بیفتد با آن پول هدیه‌ای را که مناسب و مطلوب آرتمیس بداند برای او تهیه کند.

گریزی به اسکیلوْنته

۷. هنگامی که کسنوْفوْن از شارمندی آتن محروم شد و اسپارتیان

ساده‌تر و آرامتر و در شهرهایشان ازدحام کمتر بود و، بخصوص اعتیاد به الکل وجود نداشت. بعلاوه فراموش نباید کرد که همهٔ افراد «دههزار تن» داوطلب بودند، یعنی مردانی قوی و ورزیده در فنون لشگری.

[۱۵] – وقتی که با آگسیلاس از آسیا بازمی‌گشت در حالی‌که برای جنگ با کورینثیها و آتنیها که هموطنش بودند می‌رفت به سوی بوئسی پیشروی می‌کرد. این کار در امرداد ۱۰۱۵ـ به شکست آتنیها در کوْروْنه [korone] انجامید. پس کسنوْفوْن در اینجا زبانی دوپهلو بکار می‌برد و بی‌آن‌که واقعیت را اساسا دگرگون کند آن را پنهان می‌دارد. واژهٔ [odos] که بکار می‌برد تنها به معنی راه و مسافرت نیست بلکه معنی لشگرکشی نیز دارد.

او را در اسکیلوْنته، نزدیک اوْلومپیا، مقیم ساختند مگابوزوْس که برای دیدن بازیها و ورزشها به اسکیلوْنته آمده‌بود امانت کسنوْفوْن را به او پس داد. کسنوْفوْن با آن پول در محلی که آپوْلوْن مقرر داشته بود برای خدابانو مقداری زمین خرید. ۸. رود سلینوْنته [selinonte] از این زمینها می گذشت. این رود در افسوْس هم در طول معبد آرتمیس جاری است. در هر دو محل در رودخانه ماهی و صدف یافته می‌شود، اما در زمینهای اسکیلوْنته شکارگاههائی هم هست که در آنها هر نوع شکار می‌توان یافت. ۹. کسنوْفوْن با پول نذری قربانگاه و نمازخانه‌ای ساخت و از آن پس هر سال از محل ده‌یک درآمد محصول املاک به افتخار خدابانو قربانی می کرد و همهٔ مردمان اسکیلوْنته، از زن و مرد، در جشن شرکت می کردند و خدابانو از آنان با آرد جو و نان و شراب و خشکبار و قسمتی از گوشت قربانیها و شکارهائی که در مرتعهای مقدس چریده‌بودند پذیرایی می کرد. ۱۰. در حقیقت پسران کسنوْفوْن[۱۶] و دیگران برای این جشن شکار می کردند هر کس می‌خواست، حتی مردان جاافتاده، در این شکار شرکت می کرد. شکارها، که عبارت از گراز و غزال و آهو بودند، در زمینهای مقدس یا در اراضی فوْلوْئس [foloes][۱۷] بدست

[۱۶] – بدین ترتیب وقتی که کسنوْفوْن این عبارت را می‌نویسد پسرانی دارد که در سن شکار کردند، حال آن که بنابر هفتم ۶، ۳۴ هنوز پسر او به دنیا نیامده است. تضاد صوری است، یعنی که این «گریزی به اسکیلوْنته» بعدا علاوه شده است. ردانتس (Rhedantz) خاطرنشان می‌سازد که در این قسمت کسنوْفوْن فعل ماضی استمراری بکار می‌برد: وقتی که او در ملك خود بوده کارها بدین صورت جریان می‌یافته است، اما حالا دیگر در ملك خود نیست. قس سخنی کوتاه ص ۳۷ و بعد.

[۱۷] – ردانتس نظر می‌دهد که این فلات کوهستانی فولوئس، در شمال اوْلومپی و میان الیده

می‌آمدند. ۱۱. محلی که بر سر راه لاکدمون به اولوْمپیا قرار دارد در بیست استادی معبد زئوس واقع است. در املاک نمازخانهٔ مقدس چمنی است و تپه‌هائی پوشیده از درخت که برای پرورش خوک و گاو، و حتی اسب، بسیار مناسب است؛ و چهارپایان کسانی که در جشن شرکت می‌کردند در آنجا خوب تغذیه می‌شدند. ۱۲. گرداگرد نمازخانه باغ میوه‌ای است که به اقتضای هر فصل میوه‌های عالی دارد. خود نمازخانه تقلیدی است از معبد افسوْس و مجسمهٔ چوبینی که در آن است همان‌قدر به مجسمه‌ای که در افسوْس است شباهت دارد که درخت سرو به طلا شبیه است. در کنار نمازخانه ستونی برپا است که بر آن چنین نوشته است: **این زمین وقف ارتمیس است. هر کس مالک آن است و از آن بهره‌برداری می‌کند باید در هر سال ده‌یک درآمد خود را خرج قربانی کند و بقیه را صرف نگاهداری نمازخانه نماید. اگر قصور ورزیده شود خدابانو از عهدهٔ او برخواهد آمد.**

[elide] و آرکادیا، خیلی از اسکی‌لوْنته دور است ـ به خط مستقیم بیشتر از ده کیلومتر. به عقیدهٔ وی باید خواند فلوْن [felon] که کوهی است همسایهٔ اسکی‌لوْنته، در ٤ یا ۵ کیلومتری به طرف مشرق.

فصل چهارم

موْسینک‌های وحشی

در سرزمین موْسینک‌ها و مذاکره با آنان

۱. از کراسوْنت باز کسانی که با کشتی آمده‌بودند با کشتی سفر کردند و دیگران راه خشکی را در پیش گرفتند. ۲. و وقتی که به مرز سرزمین موْسینک‌ها[۱۸] رسیدند تیمسی‌تئوْس [timsiteos] را، که از ساکنان ترابوزان و مهماندار آنان بود، به نمایندگی نزد آن قوم فرستادند تا بدانند که آیا سرزمینی که بناچار از آن خواهند گذشت با آنان مانند دوست رفتار خواهد کرد یا مثل دشمن؟ موْسینک‌ها، که به قلعه‌های خود می‌نازیدند، جواب دادند که به یونانیان اجازهٔ عبور نخواهندداد. ۳. ضمناً تیمسی‌تئوْس اطلاع داد که موْسینک‌های قسمت غربی دشمن این قبایل هستند. یونانیان مصمم شدند که آنان را دعوت کنند تا ببینند که آیا به متحدشدن با ایشان رضا خواهندداد. پس تیمسی‌تئوْس به رسالت نزد آنان فرستاده‌شد و با زعمای قوم بازگشت. ٤. به محض ورود آنان رزم‌آرایان یونانی با آنان انجمنی ساختند. کسنوْفوْن، که تیمسی‌تئوْس گفته‌هایش را ترجمه می‌کرد

---

[۱۸] - موْسینکها از آن روی این اسم را دارند که آنها و رئیسشان در برجهای چوبین [mosinek] می‌زیند (قس پنجم ٤، ۲٦). موضوع مهم این است که این واژه از زبان مردم محل گرفته شده است.

چنین گفت:

پیشنهاد اتحاد از طرف کسنوْفوْن

۵. «موْسینک‌ها، ما، چون کشتی نداریم، می‌خواهیم راهی را که به سوی یونان پیش گرفته‌ایم پیاده ادامه دهیم و صحیح و سالم به میهن خود برسیم. اما این قوم، که از قرار معلوم دشمنان شمایند، با ما سر مخالفت دارند. ۶. پس اگر مایل باشید ممکن است با ما متحد شوید و انتقام بدیهائی را که آنان به شما کرده‌اند بگیرید و از این پس آنان را مطیع و منقاد خود سازید. ۷. اگر می‌خواهید پیشنهاد ما را رد کنید قبلاً فکر کنید که آیا هیچ گاه دیگر ممکن خواهدشد که نیروئی به عظمت ما را یار و یاور خود سازید؟» ۸. رئیس موْسینک‌ها جواب داد که با این پیشنهاد موافقند و این همکاری را می‌پذیرند. ۹. کسنوْفوْن گفت: «حالا از ما، که دوشادوش شما می‌جنگیم چه می‌خواهید و برای گذشتن ما به‌ما چه کمکی خواهید کرد؟» ۱۰. جواب دادند که «ما از پشت سر به دشمن مشترک حمله خواهیم کرد و مردان خود را با کشتی نزد شما خواهیم فرستاد تا هم در جنگ شرکت کنند و هم راهنمای شما باشند.»

سلاحهای موْسینک‌ها

۱۱. آنگاه قول دادند و قول گرفتند و رفتند. روز بعد سیصد قایق، که از تنهٔ درخت ساخته شده‌بود، رسید و در هر قایق سه نفر بودند. که دو نفرشان پیاده شدند و پس از صف کشیدن اسلحهٔ خود را زمین گذاشتند ولی نفر سوم در قایق ماند. ۱۲. قایقها بازگشتند و

کسانی که مانده بودند به این صورت‌بندی قرار گرفتند: صفهای صد نفری تشکیل دادند که، مانند دسته‌های خوانندگان، روبه‌روی هم قرار گرفتند. هریک از آنان سپری داشت به شکل برگ پیچک که از ترکهٔ بید بافته شده بود و روی آن پوست مودار گاو سفید کشیده بودند. در دست راست هریک نیزه‌ای تقریبا به‌طول شش آرش بود که در یک طرف آن سرنیزه و در طرف دیگرش گلوله آهنینی نصب شده‌بود. ۱۳. لباس آنان نیم‌تنه‌ای بود تا بالای زانو، که از پارچه‌ای به کلفتی جوال تهیه شده‌بود. کلاهشان خودِ چرمینی بود شبیه به خودهای پافلاگونی‌ها؛ در وسط این خود منگوله‌ای بود از تسمه‌های باریک، کاملاً شبیه به ابلق. علاوه بر این تبرزین هم داشتند. ١٤. آنگاه یکی از آنان شروع به خواندن کرد و دیگران هم با وی به خواندن پرداختند و با وضعی منظم و موزون به حرکت درآمدند.[۱۹] و پس از آن‌که از جلو صفهای یونانیان و از مقابل مخزنهای اسلحهٔ آنان گذشتند به خط راست روبه دشمن کردند و به دژ کوچکی که تصرفش آسان می‌نمود روآوردند.

حمله به دژی با شکست مواجه می‌شود

۱۵. این دژ کوچک جلو محلی بود که آن را مادر شهر می‌نامیدند، در بلندترین محل سرزمین موسینک‌ها. به مناسبت موقعیت آن بود که دو دسته دایماً با هم نزاع می‌کردند، زیرا که هر دسته که به نوبت آن را در تصرف داشت فرمانروای همهٔ موسینک‌ها محسوب

---

[۱۹] - دربارهٔ این‌گونه راهپیمایی رک پنجم (۲، حاشیهٔ ۱).

می‌شد. متحدان یونانیان مدعی بودند که رقیبانشان این قلعه را بحق تصرف و تصاحب نکرده‌اند و این امر به قیمت لگدمال کردن حقوق دیگران صورت پذیرفته‌است.

۱۶. تنی چند از یونانیان به دنبال آنان به راه افتادند. این کار به دستور فرماندهان نبود بلکه فقط به منظور چپاول انجام می‌شد. هرچه مهاجمان پیشروی کردند دشمن از جای خود نجنبید، اما وقتی که حمله‌کنندگان خوب به قلعه نزدیک شدند دشمنان بر آنان تاختند و عده‌ای از موْسینک‌ها و یونانیان را به خاک انداختند و بقیه را منهزم ساختند و آنان را تا جائی تعاقب کردند که سپاهیان را دیدند که به کمکشان می‌شتابند. ۱۷. آنگاه بازگشتند و سر کشتگان را از بدن جدا کردند و به دشمنان خود و یونانیان نشان دادند و در همان حال با خواندن یک آهنگ محلی می‌رقصیدند. ۱۸. یونانیان سخت اندوهگین شدند، هم به سبب این شکست که دشمنان را جری می‌ساخت و هم به سبب آن‌که سربازانی که به عزم حمله‌به قلعه بیرون رفته‌بودند با متحدان خود راه گریز پیش گرفته بودند، حال آن‌که چنین چیزی در تمام مدت لشکرکشی سابقه نداشت.

کسنوْفوْن به هموطنان خود نیرو می‌بخشد

۱۹. کسنوْفوْن یونانیان را گرد آورد و گفت: «سربازان، مبادا آنچه گذشت موجب دلسردی شما شود. بدانید که در واقع در این کار حکمتی و مصلحتی بوده‌است.[۲۰] ۲۰. یکی این‌که شما مطمئن

[۲۰] - چیزی نمانده است به این‌که کسنوْفوْن برای این شکست شکر خدایان را بجا آورد.

شدید که کسانی که راهنمایی ما را برعهده گرفته‌اند در واقع دشمن کسانی هستند که ما را به دشمنی با خود مجبور ساختند. دیگر آن‌که یونانیانی که در ماندن در صفهای ما اهمال ورزیدند و پنداشتند که با غیریونانیان هم می‌توانند مانند وقتی که با خود هستند هنرنمایی کنند تنبیه شدند و بار دیگر از ما دور نخواهند شد. **۲۱.** پس باید آماده شوید که به بیگانگانی که دوستان شما هستند نشان بدهید که ارزشتان از آنان بیشتر است و به دشمنان خود ثابت کنید که کسانی که هم‌اکنون به جنگ با آنان همّت می‌گمارند با مشتی مردان بی‌نظم و شیرازه گسیخته که با آنان جنگیده‌اند وجه مشترکی ندارند.»

حملهٔ جدید، توام با موفقیت

۲۲. آن روز به این صورت سپری شد. روز بعد، پس از آن‌که قربانیها نشانیهای مساعد دادند، غذای صبح صرف شد و سپاه یونانی با رده‌بندی گروهانی آماده گردید و خارجیان هم با همین صورت‌بندی در جناح چپ قرار گرفتند و پیشروی آغاز شد. کمانداران در فاصله‌های بین گروهانها و کمی جلوتر از پیادگان سنگین‌اسلحه قرار داشتند. **۲۳.** حقیقت آن‌که در میان دشمنان مردان چابکی بودند که دوان دوان به سوی آنان سرازیر می‌شدند و آنان را سنگباران می‌کردند. طولی نکشید که کمانداران و پیادگان سبک این مردان را مجبور به عقب‌نشینی کردند. قسمت عمدهٔ نیرو به کندی

خوشبینی خلل‌ناپذیر او جز جنبهٔ خوب حوادث را نمی‌بیند. قس سوم ۳، ۱٤؛ چهارم ۱، ۱۱؛ پنجم ۸، ۲٦.

پیش می‌آمد و هدف اول آن دژی بود که روز پیش متحدان خارجی و یونانیانی که با آنان بودند در مقابل آن منهزم شده‌بودند. دشمن در مقابل این دژ آمادهٔ رزم بود. **۲٤.** موْسینک‌ها در برابر حملهٔ پیادگان سبک پایداری نمودند و با آنان پنجه در پنجه افکندند اما وقتی که سنگین‌اسلحه‌ها سررسیدند فرار بر قرار اختیار کردند. پیادگان سبک در دم به تعاقب آنان پرداختند و از بلندیها به طرف شهر بالا رفتند در حالی که سنگین‌اسلحه‌ها با همان آرایش جنگی به پیشروی ادامه دادند. **۲۵.** وقتی که بر فراز بلندیها و نزدیک به خانه‌های آبادی رسیدند دشمنان که اجتماع کرده بودند بار دیگر به جنگیدن پرداختند. اینان زوبین می‌افکندند و نیزه‌های سنگینی هم داشتند که یک نفر از بردن آن عاجز بود و از این سلاح در دفاع تن به تن استفاده می‌کردند. **۲٦.** چون یونانیان استقامت ورزیدند و حلقه را تنگتر کردند دشمنان بار دیگر پشت نمودند و همهٔ مواضع جنگی را از دست دادند. پادشاه آنان، که در یک برج چوبین در بلندترین نقطه قرار داشت (و در همانجا زندگی می‌کرد و در آنجا به هزینهٔ عمومی تغذیه و حفظ و حراست می‌شد)، و نیز کسی که در دژی که قبلاً تصرف شده‌بود قرار داشت، حاضر نشدند که از پناهگاه خود خارج شوند؛ لاجرم با برجهای چوبین به آتش کشیده شدند و سوختند.

غارت

۲۷. یونانیان دست به تاراج زدند و انبارهائی پر از نانهائی یافتند

که، به قول موْسینک‌ها، از پدر به پسر به ارث رسیده بود.[۲۱] انبارهای پر از گندم نکوبیده و با کاه نیز به‌دست آمد. **۲۸.** همچنین در نقبهای تاریک زیرزمینی قطعات گوشت دلفین و ظرفهای پر از روغن دلفین[۲۲] به‌دست آمد که موْسینک‌ها از آن همان استفاده‌ای را می‌کردند که یونانیان از روغن زیتون و مانند آن. **۲۹.** در انبارها نوعی گردو به‌دست آمد که مسطح بود و شکاف نداشت،[۲۳] و آنها را می‌جوشانیدند یا در تنور می‌ریختند و برای نان از آن استفاده می‌کردند. مقداری هم شراب به‌دست آمد که ناب آن در نتیجهٔ دبشی طعمی ترش داشت و چون با آب مخلوط می‌شد معطر و مطبوع می‌گردید.

اخلاق موْسینک‌ها

۳۰. پس یونانیان در آن محل غذا خوردند و سپس دژ را به موْسینک‌هائی که همراه با آنان جنگیده‌بودند سپردند و به پیشروی ادامه دادند. از دژهای دیگر که پادگان داشت و بر سر راه آنان بود برخی که دسترسی به آنها آسان بود تخلیه شدند و بعضی اطاعت کردند. **۳۱.** وضع عمومی محل بدین قرار بود که آبادیها از یکدیگر

[۲۱] – مطلب متن در اینجا معلوم نیست درست باشد، چنان که بسیار اتفاق می‌افتد. سویداس (Suidas) نوع دیگری روایت می‌کند که جالب توجه است: این نانها از سال پیش مانده بود. لارشه (Larcher) می‌گوید که در زمان خود او در ساووا Savoie نان را بیکباره برای یك سال می‌پختند.

[۲۲] – دلفین، یا خوک دریایی، نوعی مارسوئن marsouin است. گوشت این پستاندار دریایی جز بندرت در بازارهای فرانسویها برای فروش عرضه نمی‌شود.

[۲۳] – مقصود از این گردوها شاه‌بلوط است که کسنوفون نام آن را هنوز نمی‌داند.

به فاصلهٔ هشتاد استاد، یا اندکی بیشتر یا کمتر، قرار داشتند، و به سبب پستی و بلندی زمین ممکن بود که با صدا از یک آبادی با آبادی دیگر ارتباط برقرار شود. ۳۲. هنگامی که یونانیان ضمن پیشروی به نزد متحدان خود رسیدند بچه‌های مردم ثروتمند و مرفه را دیدند که با گردوی جوشیده تغذیه می‌شدند و بسیار چاق و چله و سفید بودند و عرضشان تقریباً به اندازهٔ طولشان بود، و در پشت و سراسر جلو بدنشان نشان گلهائی خالکوبی شده بود.[۲۴] ۳۳. این وحشیان می‌خواستند که در پیش روی همه با زنانی که یونانیان همراه داشتند درآمیزند. این یکی از آداب و عادات آن سرزمین بود.[۲۵] مردان و زنان این ناحیه همه سفید بودند. ۳۴. یونانیان می‌گفتند که در سراسر سفر دور و دراز خود مردمی این قدر دور از آداب یونانی ندیده‌بودند. در میان جمع، کارهائی می‌کردند که باید در تنهایی انجام دهند و در تنهایی به کارهائی می‌پرداختند که بایستی در حضور

[۲۴] – این بچه‌ها خالکوبی شده بودند، همانطور که امروز بسیاری از ملوانان خالکوبی می‌شوند. پس اگر اصطلاح tatouage (= خالکوبی) ریشه در جزیرهٔ تاهیتی [tahiti] دارد و از قرن هجدهم جلوتر نمی‌رود اصل موضوع بی‌نهایت قدیمیتر است. هرودوت تصدیق می‌کند که در تراکیه خالکوبی به عنوان نشان نجیبزادگی متداول بوده است.

[۲۵] – این اخلاق عجیب و غریب موسینکها توجه آپولونیوس را هم به خود جلب کرده، و وی براساس گفتهٔ کسنوفون به توصیف مجدد آنها پرداخته است. نکته‌ای را که بخصوص خاطرنشان می‌سازد تقابل این اخلاق با اخلاق سایر اقوام و بی‌آزرمی دل‌آزار این وحشیان است. « آنچه را انجامش در ملأ عام و در کوی و میدان جایز است موسینکها در خانه می‌کنند. آنچه را ما در خانه می‌کنیم آنان در خارج از خانه و در وسط کوی و برزن انجام می‌دهند، بی‌آن‌که کسی ملامتشان کند. حتی از عشق ورزیدن در محضر عام شرم ندارند، و، مانند خوکانی که پرورده می‌شوند، بی‌کوچکترین احترامی که برای حاضران قایل شوند یکدیگر را در آغوش می‌گیرند و در روی زمین با زنان خود گرد می‌آیند» .

جمع انجام شود. تنها با خود حرف می‌زدند، می‌خندیدند، و هرجا که دلشان می‌خواست می‌رقصیدند، چنان که گویی در مقابل دیگری نمایش می‌دهند.

فصل پنجم

کسنوفون برای ارتش سخن می‌گوید

در سرزمین خالیب‌ها

۱. یونانیان هشت روز برای گذشتن از سرزمین موْسینک‌هائی که با آنان متحد یا دشمن بودند صرف کردند و به سرزمین خالیب‌ها رسیدند، که تعدادشان کم بود و تابع موْسینک‌ها بودند؛ و غالباً از آهن‌کاری اعاشه می‌کردند.

در سرزمین تیبارن‌ها

پس از آن به سرزمین تیبارن‌ها [tibaren] رسیدند. ۲. این ناحیه کمتر کوهستانی بود و قلعه‌هائی که این مردم در کنار دریا ساخته‌بودند خیلی محفوظ نبود. رزم‌آرایان قصد داشتند که به آن قلعه‌ها حمله ببرند تا سربازان از غارت آنها چیزی به‌دست آورند. از این روی پیشنهاد مهمان‌نوازی تیبارن‌ها را نپذیرفتند و گفتند که جواب قطعی را پس از مشورت خواهند داد. پس شروع به قربانی کردند. ۳. پس از آن‌که تعداد زیادی قربانی کردند غیب‌گویان گفتند که خدایان به هیچ روی با حمله‌کردن به این مردم موافق نیستند. پس هدایای آن قوم را پذیرفتند و با آنان دوستانه رفتار کردند و دو روزه از خاکشان گذشتند و به کوْتیوْرا [kotyora] که شهری یونانی، در کوچ‌نشین سینوپ و سرزمین تیبارن‌ها بود رسیدند.

۰٤ [تا این نقطه را سپاهیان پیاده طی کرده بودند.[۲٦] طول راه از زمان جنگ در بابل تا رسیدن به کوْتیوْرا یکصد و بیست و هشت منزل، ششصد و بیست فرسخ یا هجده هزار و ششصد استاد. زمان لازم برای پیمودن این راه: هشت ماه.][۲۷]

در کوْتیوْرا

۰۵ چهل و پنج روز در کوْتیوْرا ماندند. در این مدت نخست برای خدایان قربانی کردند، سپس یونانیان ملیتهای مختلف گرد هم آمدند و آداب مذهبی و بازیهای پهلوانی بجا آوردند. ۰٦ قسمتی از خواربار خود را از پافلاگونیا تأمین می‌کردند و قسمتی دیگر را از پناهگاههای کوْتیوْراییان، زیرا که نه به آنان چیزی می‌فروختند و نه بیمارانشان را در خانه‌های خود پناه می‌دادند.

اعتراضات هکاتوْنوموْس

۰۷ در این گیرودار نمایندگانی از سینوْپ رسیدند. سینوْپی‌ها هم از

---

[۲٦] – در حقیقت فقط از کوْتیوْرا بود که یونانیان از راه دریا سفر کردند. قس پنجم ٦، ۱۱

[۲۷] – خلاصهٔ دومی (قس دوم ۲، ۱٦) از تعداد منزلها و فرسنگها و استادهائی که ارتش طی کرده است، با اضافه شدن تعداد روزها. تعداد منزلها درست است؛ تعداد فرسخها متناسب با آنچه کسنوفوْن حساب کرده بوده محاسبه شده است: ٦٦ منزل = ۳٤۰ فرسخ، پس ۱۲۲ منزل = ٦۲۰ فرسخ. فرسخ باز هم ۳۰ استاد است (قس یکم ۲، ۵، حاشیه). درمورد تعداد روزها، کسی نمی‌داند چگونه توضیح دهد، زیرا که براساس دادههای خود کسنوفوْن از کوناکسا تا کوْتیوْرا هفت ماه طول نکشیده بود، اما روزهای استراحت جز به‌نحوی مبهم داده نشده است. بهر دلیلی که باشد کل سفر جنگی تا آنجا بحق به دو قسمت شده است: نخست بالا رفتن (آناباسیس) از سارد به کوناکسا، دوم فرود آمدن (کاتاباسیس) از کوناکسا به کوْتیوْرا. از این پس یونانیان بیشتر از راه دریا به موازات ساحل تا بیزانته مسافرت خواهند کرد (پاراباسیس).

بابت شهر کوْتیوْرا (که متعلق به آنان و خراجگزار بود) و هم از بابت سرزمین خود، که شنیده‌بودند دستخوش چپاول شده‌است، نگران بودند. همین که نمایندگان به اردوگاه یونانیان رسیدند چنین گفتند: (هکاتوْنوموْس [hekatonumos] که به سخنوری شهره بود، به نام آنان سخن می‌گفت) ۸. سربازان، ما از طرف شهر سینوْپ آمده‌ایم که به شما به‌مناسبت پیروزیهائی که بدست آورده‌اید تبریک بگوییم و با شما، یونانیانی که به طوری که شنیده‌ایم از هزار خطر جسته و جان بسلامت برده‌اید، شادمانی کنیم. ۹. اما ما که خودمان یونانی هستیم انتظار داریم که از طرف شما، که نیز یونانی هستید، جز رفتار خوب نبینیم و هیچ گونه زیانی به ما نرسد؛ بخصوص که کوچکترین عملی که شما را تحریک کند از ما سر نزده‌است. ۱۰. این اهالی کوْتیوْرا کوچ‌نشینهای ما هستند و ما این سرزمین را از وحشیان گرفته و به آنان داده‌ایم و اینان مانند مردم کراسونت و ترابوزان خراجی را که برایشان معین کرده‌ایم می‌پردازند. از این روی هر بدی که شما به این مردم بکنید شهر سینوْپ به حساب خود می‌گذارد. ۱۱. امروز شنیدیم که افرادی از شما به شهر کوْتیوْرا رفته و به‌عنف در خانه‌های مردم سکونت گزیده‌اند و شما هرچه را لازم داشته‌باشید بزور از خانه‌های این مردم بیرون می‌کشید. ۱۲. ما این رفتار شما را نمی‌پسندیم و اگر به این کار ادامه دهید بناچار با کوْرولاها [korula] و پافلاگوْنیایی‌ها و دوستان دیگری که بتوانیم بدست آوریم علیه شما متحد خواهیم‌شد.»

خطابهٔ کسنوْفوْن

۱۳. کسنوْفوْن برخاست و به‌نام سپاهیان یونانی چنین گفت: «ای

مردان سینوْپی، ما هم که به اینجا رسیده‌ایم خود را خوشبخت می‌دانیم که جان خود و اسلحهٔ خود را از دست دشمن نجات داده‌ایم زیرا که در حال نبرد با دشمن به‌دست‌آوردن کوچکترین غنیمتی ممکن نبود. ۱٤. اکنون که ما به شهرهای یونان رسیده‌ایم، در ترابوزان برای ما بازاری ترتیب دادند، هرچه را لازم داشتیم می‌خریدیم ؛ و در مقابل احترامی که به ما گذاشتند و هدیه‌هائی که به ما دادند ما هم با آنان و با دوستانی که نزد خارجیان داشتند محبت کردیم و در عوض با دشمنانشان سخت‌ترین رفتار را روا داشتیم. ۱۵. از آنان بپرسید که ما چگونه مردمی هستیم. هنوز راهنمایانی که آنان از روی دوستی و اخلاص با ما فرستاده‌اند اینجا هستند. ۱٦. در عوض هرجا که بر سر راه ما باشد و به ما چیز نفروشند، خواه سرزمین یونانی باشد یا غیریونانی، ما به حکم اجبار واحتیاج، و نه از روی هوی و هوس، آنچه را لازم داشته‌باشیم بزور به چنگ می‌آوریم. ۱۷. با این‌که کردها و تائوک‌ها و خالیب‌ها از اتباع شاه ایران نیستند چون به ما چیزی نفروختند با آنان دشمنی کردیم و هرچه را لازم داشتیم به‌عنف به‌دست آوردیم. ۱۸. بعکس، ماکروْن‌ها که خارجی بودند، چون با ما از در دوستی درآمدند درمقابل هرچه لازم داشتیم پول دادیم و هیچ چیز را بزور تصاحب نکردیم.» ۱۹. «اما این مردم کوْتیوْرا که ادّعا می‌کنید که اتباع شما هستند، اگر ما چیزی را از آنان ربوده‌ایم تقصیر با خود آنان است که با ما دوستانه رفتار نکردند و بعکس درهای خود را به روی ما بستند، ما را به شهر خود راه ندادند و برای ما به بیرون دیوارهای خود خواربار نفرستادند و همهٔ مسئولیت را متوجه حکمرانی که شما برایشان فرستاده‌اید ساختند. ۲۰. یا ما را ملامت

می‌کنی که جبراً داخل شده و در آنجا بیتوته کرده‌ایم ؛ گناه از آنان است که وقتی ما خواستیم که از بیماران ما پذیرایی کنند نپذیرفتند، پس ما از هرجا که به شهر راه یافتیم داخل شدیم.[۲۸] همهٔ شدتی که ما به خرج داده‌ایم همین است و بیماران ما به خرج خودشان در خانه‌های آنان مستقر شده‌اند. اگر ما نگهبانانی در مقابل درها گماشته‌ایم برای آن است که بیماران ما زیر فرمان نمایندهٔ شما نباشند و هر وقت که دلمان بخواهد بتوانیم آنان را خارج کنیم. **۲۱.** خود ما را می‌بینید که در هوای آزاد مطابق نظام مخصوص خود زندگی می‌کنیم و آماده هستیم که اگر به ما خوبی کنند با خوبی پاسخ دهیم، و اگر بدی کنند از خود دفاع کنیم.»

۲۲. «اما این که تهدید کردی که با کوْرولاها و پافلاگوْنیایی‌ها علیه ما متحد شوید، میل خود شما است. اگر ما مجبور شویم با شما و آنان خواهیم جنگید ؛ و تاکنون با عده‌هائی خیلی بیشتر از شما جنگیده‌ایم. **۲۳.** و اگر هم میل داشته‌باشیم که دوستی پافلاگونیائی‌ها را، که چشم طمع به شهر شما و بندرهای شما دوخته‌اند جلب کنیم با کمک به تأمین نظر آنان به این کار موفق خواهیم‌شد.»

حق را به جانب کسنوْفوْن می‌دهند

۲٤. آنگاه بخوبی دیده شد که نمایندگان دیگر از گفته‌های هکاتوْنوموْس ناراضی بودند و یکی از آنان اظهار داشت که مأموریت آنان ابراز دوستی بوده است نه اعلان جنگ. وی گفت: «اگر شما به

[۲۸] – چنان که ردانتس خاطرنشان می‌سازد اشاره‌ای است طنزآمیز به وضع بد باروهای کوْتیوْرا.

سینوْپ بیایید ما از شما به مهربانی پذیرایی خواهیم کرد، و اکنون نیز به مردم این شهر دستور می‌دهیم که هرچه لازم دارید به شما بدهند، زیرا که می‌بینیم حق با شما است.» **۲۵.** پس اهالی کوْتیوْرا هدایائی برای یونانیان فرستادند و یونانیان هم در حق نمایندگان سینوْپ از شرایط مهمان‌نوازی فروگذار نکردند. دربارهٔ مطالب بسیار، از جمله دربارهٔ راهی که بایست بپیمایند، مذاکرات دوستانه مفصلی کردند و به یکدیگر خدمات متقابل نمودند.

فصل ششم

کسنوْفوْن به فکر بنیاد نهادن شهری می‌افتد

مشاورهٔ یونانیان

۱. و بدین نحو بقیهٔ روز گذشت. روز بعد رزم‌آرایان سربازان را گردآوردند. می‌خواستند که با حضور مردان سینوْپی دربارهٔ بقیهٔ راه بحث کنند. زیرا که فکر می‌کردند اگر از راه زمین بروند به این اشخاص، که پافلاگونیا را خوب می‌شناسند، احتیاج دارند، و اگر هم قرار شود که از راه دریا سفر کنند باز به وجود آنان نیاز دارند، زیرا که آنان تنها کسانی هستند که می‌توانند کشتی به تعداد کافی فراهم آورند. ۲. پس نمایندگان سینوْپ را هم پیش خواندند و مشاوره آغاز شد. عقیدهٔ آنان بر این بود که چون سینوْپی‌ها هم یونانی هستند اولین وظیفه‌شان این است که از آنان بخوبی پذیرایی کنند، بدین معنی که حسن نیّت نشان دهند و با بهترین اندرزها به نیکوترین وجه راهنمایی کنند.

هکاتوْنوموْس به یونانیان پند می‌دهد که از راه دریا بروند

۳. هکاتوْنوموْس برخاست. وی نخست سعی کرد که گفتهٔ خود را دربارهٔ متحد شدن با پافلاگوْنیائی‌ها توجیه کند و گفت که مقصود من از این اظهار آن نبوده است که هم‌میهنان وی قصد جنگ با یونانیان را دارند، بلکه می‌خواسته است بگوید که با آن‌که متحد

شدن آنان با بیگانگان میسّر و آسان است همکاری با یونانیان را ترجیح می‌دهند. ٤. وقتی اصرار کردند که نظر خود را دربارهٔ مسافرت آینده بدهد خدایان را به گواهی خواست و گفت: «اگر آنچه را می‌گویم به خیر و صلاح مقرون است خدایان هرچه خوب است نصیب من فرمایند و اگر غیر از این باشد روی خیر و خوشی نبینم. معروف است که اندرز چیز مقدسی است و گمان دارم که سروکار من با این چیز مقدس باشد. اگر معلوم شود که من امروز به شما راهنمایی خوبی می‌کنم بسیاری اشخاص مرا خواهند ستود و اگر پند بدی بدهم بسیاری از شما مرا لعن و نفرین خواهید کرد. ۵. من به حقیقت می‌دانم که اگر شما از راه دریا بازگردید برای ما دردسر خیلی بیشتری خواهد داشت زیرا که این ما هستیم که باید کشتیهای لازم برای حمل و نقل را تهیه و تأمین کنیم و بعکس اگر از راه زمین مراجعت کنید این شما هستید که باید بجنگید. ٦. با این همه، وظیفهٔ من است که اندیشه‌ام را با شما درمیان گذارم زیرا که من بخوبی با سرزمین پافلاگونیائی‌ها و با نیروهای آن آشنایی دارم: در آنجا دو چیز می‌توان یافت: دشتهای بسیار زیبا و کوههای بسیار بلند.»

۷. «و پیش از هر چیز می‌دانم که از کجا باید مستقیماً به این ناحیه حمله کرد و این درست همان جائی است که قلّه‌های شامخ راه را در میان گرفته‌اند. کسانی که این قلّه‌ها را در اختیار بگیرند هرقدر هم از حیث عده کم باشند همیشه مسلط خواهندبود و وقتی که کسی در آنجا مستقر شد هیچ کس در روی زمین یارای گذشتن از آنجا را نخواهدداشت. اگر کسی را با من بفرستید این محل را نشان خواهم داد.»

۸. «و می‌دانم که از آن پس سروکار شما با دشت خواهدبود، با سوارانی که خود این مردم آنان را از سوارنظام شاه برتر می‌دانند. این سواران امروز دعوت شاه را برای همکاری اجابت نکرده‌اند. کسی که بر آنان فرمان می‌راند مغرورتر از آن است که چنین کند.»

۹. «اما اگر هم فرض کنیم که شما این نقاط کوهستانی را بناگهان تسخیر کنید یا در تصرف آنها بر دشمن پیشدستی نمایید و در دشت هم بر سوارنظام و بر پیادگان آنها که از دوازده میریاد (یکصد و بیست هزار) افزون است غالب شوید تازه به رودها می‌رسید. اول به رود ترموْدوْن [termodon] ، که سه پلتر عرض دارد، و به عقیدهٔ من گذشتن از این رود دشوار است، خاصه که عدهٔ زیادی دشمن در پیش رو و عدهٔ زیادی هم در پشت سر دارید که در تعاقب شمایند. پس از آن رود ایریس (Iris) است، آن هم به پهنای سه پلتر. و بعد از آن رود آلیس [ālis] است که کمتر از دو استاد پهنا ندارد و گذشتن از آن بی‌کشتی ممکن نیست؛ و چه کسی برای شما تدارک کشتی خواهد کرد؟ اگر از آلیس بگذرید رود پارینیوْس [parinios] را در پیش خواهید داشت.»

۱۰. «پس گمان می‌کنم که طی این راه برای شما، نه فقط دشوار، بلکه مطلقاً غیرعملی باشد. بعکس، اگر راه دریا را در پیش گیرید می‌توانید از اینجا تا سینوْپ و از آنجا تا هراکله را از نزدیک ساحل طی کنید. از هراکله رفتن از دریا یا خشکی، هردو، آسان خواهدبود[۲۹] زیرا که در آن شهر کشتیهای فراوان می‌توان یافت.»

[۲۹] – در حقیقت نیز از هراکله تا بندر کالپه آرکادیاییان، که دستهٔ جداگانه‌ای را تشکیل

یونانیان مصمم می‌شوند که از راه دریا بروند

۱۱. وقتی که سخنان وی به پایان رسید برخی سوءظن بردند که این سخنان را به خاطر دوستی کوْرولا، که وی مهماندار او بود گفته‌است، بعضی دیگر گمان کردند که وی با دادن این اندرز چشمداشت پاداشی دارد و پاره‌ای هم پنداشتند که مقصود وی از این راهنمایی آن است که یونانیان از سرزمین سینوْپ عبور نکنند و خسارتی ببار نیاورند. به‌هر صورت یونانیان رأی دادند که راه دریا را در پیش گیرند. ۱۲. پس کسنوْفوْن چنین گفت: «ای مردان سینوْپی، مردان ما پند شما را می‌پذیرند و راه دریا را انتخاب می‌کنند اما به شرط آن‌که تعداد کشتیها آن‌قدر باشد که ما همه سوار شویم و اگر قرار شود عده‌ای بروند و عده‌ای برجای بمانند ما به کشتی نخواهیم نشست. ۱۳. در حقیقت می‌دانیم که در هرجا که قویتر باشیم سلامت ما تأمین است و خواربار به دست می‌آوریم. اگر برحسب اتفاق از دشمنان خود کمتر باشیم مثل روز روشن است که به صورت بردگان درخواهیم آمد.» مردان سینوْپی پس از شنیدن این جواب خواهش کردند که نمایندگانی با آنان فرستاده‌شوند. ۱٤. کالیماخوْس آرکادیایی و آریستوْن آتنی و ساموْلاس آخاییایی به همراهی آنان اعزام شدند.

طرحهای کسنوْفوْن برای کوچ‌نشینی

۱۵. در این هنگام کسنوْفوْن که انبوه پیادگان سنگین‌اسلحه و

می‌دادند، راه دریا در پیش گرفتند، در حالی‌که خی‌ریسوْفوس راه را پیاده پیمود، و کسنوْفوْن اول به کشتی نشست و بعد راه را در طول کرانه در خشکی طی کرد (قس هفتم ۲، ۱۷ و بعد).

سبک‌اسلحه و کمانداران و فلاخن‌اندازان و سوارانی را که در نتیجهٔ ممارست و تمرین در فنون جنگ ورزیده شده بودند دید که در کنار دریای سیاه گرد آمده‌اند، حال آن‌که بسیج کردن و گرد آوردن چنین نیروئی جز با تحمل هزینه‌های هنگفت میسر نبود، به فکر افتاد که شهری پی‌افکند و کوچ‌نشینی بنیاد کند، و بر قلمرو فرمانروایی یونانیان بیفزاید ؛ و بدین وسیله کسب شرف و افتخار کند. ۱۶. فکر می‌کرد که با تعداد زیاد هموطنانی که دور او هستند این شهر حائز اهمیت و قابل توجه خواهد شد. با این نیّت، و پیش از آن‌که اندیشهٔ خود را با هیچ‌یک از سربازان در میان گذارد، شروع به قربانی کردن کرد زیرا که سیلانوْس آمپراکیایی [āmprākiā] غیب‌گوی پیشین کوروْش را در اختیار خود گرفته بود. ۱۷. سیلانوْس که می‌ترسید این طرح تحقق پذیرد و سپاه یونانی در محلی توقف و ثابت گردد، در میان سربازان شایع ساخت که کسنوْفوْن در اندیشهٔ آن است که سپاه را از حرکت بازدارد، و شهری بنیاد کند تا خود به مقام و نام برسد. ۱۸. سیلانوْس شخصاً فکری نداشت جز آن‌که هرچه زودتر به یونان برسد. سه‌هزار دریکی که در مقابل پیشگویی صحیحی که در مدت ده روز تحقق یافته‌بود از کوروْش پاداش گرفته بود کامل و دست‌نخورده برایش باقی مانده بود

اعتراض ارتش

۱۹. هنگامی که سربازان از نقشه آگاه شدند برخی از آنان آن را پسندیدند و ماندن را سودمند دانستند، اما بیشترشان نظر مخالف داشتند. تیماسیوْن داردانوسی و توراکس بئوْسیائی به بازرگانان

هراکله و سینوْپ گفتند که اگر به سربازان پولی داده نشود که در راه با آن آذوقه تهیه کنند، بیم آن می‌رود که این نیروی عظیم در کنار دریا رحل اقامت افکند. گفتند کسنوْفوْن قصد آن دارد (و ما را هم در این کار تشویق می‌کند) که چون کشتیها فرارسند سپاهیان را گرد آورد و بناگهان به آنان بگوید: ۲۰. «سربازان! در حال حاضر ما می‌بینیم که شما از حیث تهیهٔ خواربارى که در راه مصرف کنید و ارمغانی که برای دلخوشی افراد خانوادهٔ خود همراه ببرید در زحمت هستید. اگر مایل باشید که سرزمینی در اطراف پونتوس[۳۰] را برای سکونت اختیار کنید می‌توانید در هرجا که بپسندید متوقف گردید؛ آن وقت هریک از شما آزاد است که راه دیار خویش پیش گیرد و بازگردد یا در آن مکان مقیم شود. با این کشتیها شما می‌توانید به طور ناگهانی هرجا بخواهید قدم به خشکی گذارید.»

مردم سینوْپ و هراکله سپاه را به عزیمت تشویق می‌کنند

۲۱. بازرگانان این موضوع را با همشهریان خود در میان گذاشتند. تیماسیوْن داردانوْسی هموطن خود ائوروْماخوْس [euromaxos] و توْراکس بئوْسیایی را هم به‌عنوان گواه فرستاده‌بود تا قول آنان را تأیید کنند. اهالی هراکله و سینوْپ به شنیدن این اخبار کسانی نزد تیماسیوْن فرستادند و اصرار کردند که دفاع از آنان را برعهده گیرد و پول دادند تا سربازان به کشتی بنشینند. ۲۲. تیماسیوْن

[۳۰] - در آناباسیس واژهٔ pontus (که در این ترجمه دریای سیاه گفته شده است) به دو معنی بکار می‌رود، یکی خود دریا و دیگری سرزمینهای مجاور آن. در اینجا واژه به معنی دوم بکار رفته است.

که از این پیشنهاد راضی شده بود سربازان را جمع کرد و گفت: «مبادا که قصد ماندن کنید یا جائی را بر یونان ترجیح دهید. شنیده‌ام که در میان ما بعضی اشخاص برای ماندن به قربانی‌کردن پرداخته‌اند بی‌آن‌که نیّت خود را مطلقاً با شما درمیان گذارند **۲۳.** من به شما وعده می‌دهم که اگر به قصد رفتن به کشتی بنشینید از اول ماه نو به هریک از شما مزدی بدهیم که عبارت از یک کوزیکن[۳۱] در ماه خواهد بود. شما را به تروْئاد (troād) که از آن تبعید شده‌ام، خواهم برد و هموطنانم که مقدم مرا گرامی خواهند داشت شما را به گرمی خواهند پذیرفت. **۲۴** سپس خودم شما را به سرزمینهائی خواهم برد که پول فراوان به دست آورید. من آیولیا [āyoliā][۳۲] و فریگیا و تروئاد، و سراسر ساتراپ‌نشین فارناباز را خوب می‌شناسم. من اهل این نواحی هستم و در آنجا در رکاب کلئارخوْس و درکولیداس [derlulidās] جنگ کرده‌ام.»[۳۳]

توْراکس هم بر همین عقیده است

۲۵. آنگاه توْراکس که برای فرماندهی سپاه با کسنوْفوْن

---

[۳۱] – kuziken سکوکی بود تقریبا معادل ۲۸ دراخم، که ابتدا در کوزیك (به فرانسوی Cyzique) که شهری بود در آسیای صغیر در کنار دریای مرمره ضرب شد. ولی وقتی که در جنگهای پلوپونس آتن بتدریج انحصار کارهای هلسپون (داردانل) را از دست داد کوزیك تجارت خود را توسعه بخشید و کوزیکن پولی بسیار معتبر شد.

[۳۲] – آیولیا یا ائولیا سرزمینی در شمال غربی آسیای صغیر. تروئاد سرزمینی در اطراف شهر باستانی معروف ترویا یا ایلیون

[۳۳] – این امر مربوط به سال ۱۰۳۲ـ است که درکولیداس با عنوان دریاسالار به آبیدوس فرستاده شده بود.

همچشمی می‌کرد، برخاست و اظهار داشت که اگر از دریای سیاه خارج شوند سرزمین زیبا و توانگر خرسوْنس را در پیش خواهند داشت و هرکس بخواهد خواهد توانست در آن سرزمین مقیم گردد و هرکس بخواهد به خانه و کاشانهٔ خود رود. وی به گفتهٔ خود علاوه کرد که خنده‌دار است که در یونان این همه زمین وسیع و حاصلخیز بی‌مصرف بماند و یونانیان بخواهند در کشورهای خارج زمینهائی را آباد کنند. ۲۶. او هم که از پیشنهادهای مردم هراکله و سینوْپ برای حرکت‌کردن سپاه آگاه بود گفت: «من هم حقوقی را که تیماسیوْن به شما وعده داده‌است تأیید و تصدیق می‌کنم.» ۲۷. در تمام این مدت کسنوْفوْن خاموش بود.

آنگاه فیلسیوْس [filesyos] و پس از او لیکوْن [likon]، که هردو از مردم آکایی بودند، برخاستند و گفتند عجیب است که کسنوْفوْن شخصاً سعی دارد که سپاهیان را به ماندن وادارد و به این نیّت قربانی می‌کند، اما در میان جمع کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد. ۲۸. کسنوْفوْن، که بدین نحو مجبور به توضیح شده بود، برخاست و چنین گفت:

کسنوْفوْن توضیح می‌دهد:
او هم با رفتن موافق است

«آری، سربازان، من، همان طور که می‌بینید، هرچه بتوانم در راه خدایان قربانی می‌کنم و در راه مصالح شما و خودم، تا با گفته‌ها و اندیشه‌ها و کارهای خودم به آوازه و رفاه حال شما و خودم کمک کنم. بیقین من قربانی می‌کردم تا بدانم که آیا بهتر آن است که

دربارهٔ این نقشه‌ها با شما سخن گویم و نظر شما را بخواهم یا ترجیح دارد که کلمه‌ای بر زبان نیاورم. **۲۹.** خلاصه کلام، اهمیّت مطلب در این است که سیلانوْس غیب‌گو به من جواب داد که قربانیها با این نقشه موافقت دارند. او می‌دانست که من در این چیزها بی‌تجربه نیستم زیرا که پیوسته در موقع قربانیها حضور دارم. وی علاوه کرد که در احشای قربانیها علائمی می‌بیند حاکی از این که علیه من نقشه‌هائی طرح می‌شود ؛ و ظاهراً مبنای گفته‌ها واندیشه‌ها خود وی بوده است زیرا که خود او زودتر از دیگران نزد شما به سخن‌چینی و فتنه‌انگیزی پرداخت و شایع ساخت که من بی‌موافقت شما قصد دارم که نیّت خود را عملی سازم. **۳۰.** من اگر شما را محتاج می‌دیدم نقشه‌ای می‌کشیدم که چگونه شهری را تصرف کنید و هر کس که بخواهد دردم از آن شهر برود و دیگران پس از آن که برای کمک به کسان خود چیزی به دست آورند از آن عزیمت کنند. **۳۱.** اما حالا که می‌بینم که مردم هراکله و سینوْپ برای رفتن شما کشتی می‌فرستند و کسانی هم به شما وعده می‌دهند که از اول ماه نو مزدی بپرازند، به نظر من صرفه و صلاح در آن است که وقتی به امن و سلامت به مقصد می‌رسیم برای همین امن و سلامت مزدی هم دریافت داریم.[۳۴] و من اولین کسی هستم که از نقشه‌ای که داشتم صرف‌نظر می‌کنم و به همهٔ کسانی هم که با آن موافق بودند اعلام می‌دارم که دیگر در این فکر نباشند.»

[۳۴] - چون با کشتی سفر می‌کنند در امن و سلامت هستند و مزدی که به آنان داده خواهد شد برای همین امن و سلامت است. همین طنز و ریشخند در هفتم ۶، ۳۰ دیده می‌شود.

۳۲. «در حقیقت آنچه من به آن ایمان دارم این است که هرجا شما مانند امروز با هم متحد باشید مسلماً مورد احترام خواهیدبود و وسایل زندگی را به دست خواهید آورد. قویتر بودن یعنی قدرت تصرف مال ضعیفتر را داشتن. اگر از هم متلاشی شوید و نیروی شما از هم بپاشد دیگر قادر به کسب روزی نخواهید شد و از معرکه لبخند بر لب و سرفراز بیرون نخواهید آمد. **۳۳.** پس من هم مانند شما معتقدم که به یونان بازگردیم. بعلاوه اگر کسی پیش از آن‌که همهٔ سپاه به‌جای امنی برسد بگریزد پیشنهاد می‌کنم که با وی مانند تبه‌کاران رفتار کنیم. هرکس با این پیشنهاد موافق است دست بلند کند.» همه دست بلند کردند.

غیب‌گو، خشنود نیست

۳۴. سیلانوْس صدا به اعتراض بلند کرد. می‌خواست ثابت کند که عادلانه‌تر آن است که هرکس بخواهد برود، اما سربازان گفتهٔ او را تحمل نکردند و او را تهدید نمودند که اگر بگریزد به سختی کیفر خواهد دید.

بحث میان رزم آرایان

۳۵. وقتی که مردم هراکله خبر یافتند که عزیمت سپاه قطعی شده و کسنوْفوْن اولین کسی بود که به این کار رأی داده است کشتی فرستادند. اما دربارهٔ پولی که به تیماسیوْن و توْراکس وعده داده بودند نقض عهد کردند. **۳۶.** و چون دو مرد به سربازان وعدهٔ حقوق داده بودند مضطرب و از ارتش بیمناک شدند و با رزم‌آرایانی که از

نقشهٔ پیشین آنان آگاه بودند، یعنی همهٔ رزم‌آرایان بجز نئوْن آسینه‌ای قایم‌مقام خی‌ریسوْفوس، که هنوز بازنگشته بود، پیش کسنوْفوْن رفتند و از آنچه کرده بودند اظهار پشیمانی کردند و گفتند که بهتر این می‌دانند که حالا که کشتی دارند به سوی فاسه برانند و کشور فاسیان را، که در آن زمان نوهٔ ائه‌تس [eetes] بر آن حکومت می‌کرد متصرف شوند. **۳۷.** کسنوْفوْن گفت که وی چنین مطلبی را به سپاهیان نخواهد گفت؛ و به گفتهٔ خود چنین افزود: «خودتان سربازان را گرد آورید و فکر خود را مطرح و پیشنهاد کنید.» اما تیماسیوْن عقیده داشت که فعلاً سربازان را جمع نکنند، هر رزم‌آرائی بکوشد تا سرگروهان خود را با این فکر همداستان سازد. پس جمع آنان برای عملی ساختن این فکر پراکنده شد.

فصل هفتم

کسنوفون از خود دفاع می‌کند

کسنوفون متهم است به این‌که می‌خواهد سپاه را به کولخید ببرد

۱. طبیعی است که سربازان از آنچه گفته شده بود آگاه شدند و نئون به آنان گفت که کسنوفون پس از آن‌که نقشهٔ خود را مورد قبول سایر رزم‌آرایان ساخت مصمم شد که سپاه را از یونان دور کند و به فاسه[۳۵] ببرد. ۲. سربازان به شنیدن این سخنان خشمگین شدند. بحثها درگرفت و گروهها تشکیل شد. بیم آن می‌رفت که آنچه بر سر فرستادگان کلخ‌ها و نگهبانان بازار رفته بود تجدید و تکرار شود: هرکس که برای فرار، خود را به دریا نیفکنده بود به ضرب سنگ از پا درآمده بود.[۳۶] ۳. به مجرد آن‌که کسنوفون از ماجرا آگاه شد مصمم گردید که سربازان را هرچه زودتر جمع کند و از جمع شدن آنان به میل خودشان جلوگیری نمایند. پس به جارچی فرمان داد که

---

[۳۵] – دو فاسه هست، یکی در کولخید و دیگری در سرزمین خالیبها (رک چهارم ۶، ٤، حاشیهٔ ۱۷) نئون طوری صحبت می‌کند که (به دلیل دو معنی که واژهٔ یونانی **pālin** دارد یکی «به‌عقب» و دیگری «بار دیگر») سربازان از آن چنین بفهمند که کسنوفون می‌خواهد آنان را به عقب بازگرداند و بار دیگر به سمت فاسهٔ آرگونوتها، که او هم آن را با آراکسیس خلط کرده است، رهبری کند.

[۳٦] – کسنوفون اشاره به‌وقایعی می‌کند که پیش از بند ۲۵ حکایتشان نخواهد کرد. بدین دلیل خواننده‌ای به درج واسطه پرداخته و یك سطر برای روشن کردن مطلب به متن افزوده است.

سربازان را بخواند. ٤. سپاهیان به شنیدن این دعوت شتابان گرد آمدند. آنگاه کسنوْفوْن بی‌آن‌که کسی را متهم سازد و از آمدن رزم‌آرایان به پیش خودش کلمه‌ای بر زبان آورد گفت:

کسنوْفوْن می‌گوید که چنین چیزی ممکن نیست

۵. سربازان، شنیدم که مرا متهم می‌سازند که می‌خواهم شما را فریب دهم و به جانب فاسه ببرم. شما را به خدایان به سخنانم گوش فرادهید. اگر مرا گناهکار شناختید مگذارید که کیفرندیده از اینجا بروم. و اگر، برعکس، گناهکار کسانی باشند که دربارهٔ من سخن‌چینی می‌کنند با آنان هرطور که مصلحت شما است رفتار کنید. ٦. شما بی‌شک می‌دانید که خورشید از کدام طرف می‌دمد و در کدام طرف غروب می‌کند، و می‌دانید که اگر بخواهیم به یونان برویم باید به سوی مغرب راه طی کنیم در صورتی که اگر بخواهیم به سوی غیریونانیان برانیم باید رو به مشرق آوریم. آیا کسی می‌تواند شما را فریب دهد و بگوید که خورشید از طرفی که باید غروب کند طلوع می‌کند و از طرفی که باید طلوع کند غروب می‌نماید؟ ۷. و نیز می‌دانید که باد شمال کشتی را به طرف خارج دریای سیاه، یعنی به سوی یونان، و باد جنوب آن را به طرف داخل دریای سیاه، یعنی به سوی فاسه می‌راند؛ و وقتی که باد شمال می‌وزد می‌گویند هوا برای رفتن به یونان مساعد است. آیا ممکن است شما را گول زد و وقتی که باد جنوب[۳۷] می‌وزد شما را به کشتی

[۳۷] - باد شمال، به یونانی Βορεας ، در حقیقت از جانب شمال شمالِ‌غربی یعنی بین شمال و

نشاند؟ ۸. اما فرض کنیم که من شما را در موقعی که هوا آرام باشد و بادی نوزد به کشتی سوار کنم، آن وقت من در یک کشتی هستم و شما در بیشتر از صد کشتی، من چگونه خواهم توانست شما را مجبور کنم که برخلاف ارادهٔ خود به دنبال من بیایید؟ و اگر من شما را گول زده باشم چگونه شما را رهبری و هدایت خواهم کرد؟ ۹. با وجود این قبول می‌کنیم که من شما را فریفته و مسحور کردم و به فاسه رسیدیم. گمان می‌کنم که شما خوب متوجه شوید که در یونان نیستید. آن وقت من گول‌زننده یک تن هستم و شمای گول‌خورده در حدود ده‌هزار تن مسلح. چگونه ممکن است برای شما و خودم چنین نقشه‌هائی بکشم و جان سالم بدربرم؟ ۱۰. «این حرفها جز یاوه‌سراییها و هرزه‌دراییهای کسانی نیست که چون مرا مورد احترام شما می‌بینید رشک می‌برند. و چه بد می‌کنند که حسد می‌ورزند. در میان شما کیست که بخواهد در جمع شما حرفی مفید بگوید و در راه منافع شما یا خودش مبارزه کند و من جلو او را گرفته باشم؟ کیست که خود را فدا کرده و در راه حفظ امنیت شما شبها خواب به چشم راه نداده باشد؟ مگر وقتی که شما رئیسان خود را انتخاب می‌کردید من مزاحم کسی شدم و خود را بر سر راه او قرار دادم؟ من جا تهی می‌کنم و فرماندهی را به دیگری وامی‌گذارم مشروط به آن‌که خود را در چشم همه نیکخواه شما نشان بدهد. ۱۱. بس است، به اندازهٔ کافی سخن گفتم. اگر در میان شما کسی هست که در این موقع

شمال‌غربی می‌وزد، و باد جنوب، به یونانی νότος ، از جانب جنوب‌جنوب غربی. اما برای ساده شدن بیان در اینجا باد شمال و باد جنوب نام برده شده‌اند.

خودش یا دیگری تحت تأثیر این سخنان دروغ واقع شده باشد بگوید و ثابت کند. ۱۲. و وقتی که در این باره به اندازهٔ کافی گفت‌وگو شد نروید تا چیزی را که به نظر من در میان سپاه دارد بوجود می‌آید به اطلاع شما برسانم، و اگر باید این چیز پیشرفت کند و آن چنان که می‌نماید بزرگ شود وقت آن است که درباره‌اش شُوْر و بحث کنیم تا فردا در نظر خدایان و در نظر دوست و دشمن مردانی خیانت‌پیشه و غدّار و خوار بشمار نیاییم.»[۳۸]

داستان کلئارتوْس

۱۳. به شنیدن این سخنان، سربازان که از گفته‌های او متعجب شده بودند از وی خواستند که دربارهٔ آنچه گفته است توضیح دهد. پس بار دیگر سخن آغاز کرد و گفت: «بی‌شک می‌دانید که در کوهستان دهکده‌هائی بود که از دوستان مردم کراسونت بشمار می‌رفتند، و از آن دهها مردمی به نزد شما می‌آمدند و مواشی و خواربار به شما می‌فروختند. بعلاوه گمان می‌کنم که بسیاری از شما به نزدیکترین آن دهکده‌ها رفته و پس از خرید به اردوگاه بازگشته باشید. ۱٤. سرگروه کلئارتوْس [kleāretos] که شنیده بود یکی از این دهکده‌ها کم‌اهمیت است و با اعتماد و اتکای به دوستی ما محافظ و نگهبان زیاد ندارد، بی‌آن‌که با یکی از ما کلمه‌ای بر زبان آورد مصمم

[۳۸] – مورد قبول است که خطابه‌های آناباسیس مطلقا اصالت ندارد و اکثر آنها یکباره ساختگی است، اما این امر مانع آن نیست که حکایت‌کننده مهارتی انکارناپذیر دارد. برای جلب توجه خوانندگان به داستانی که چندان پایه و مایه ندارد لحظه‌ای توقف می‌شود. همین حرکت در هفتم ٦، ۳۸ دیده می‌شود.

شد که شبانه به آن دهکده هجوم بَرَد و آن را به دست یغما سپارد. ۱۵. قصد او این بود که اگر به تصرف این ده نائل شود دیگر به اردو بازنگردد و به کشتیی که یاران او در آن بودند و در نزدیک ساحل در حرکت بود بنشیند و غنایمی را که بدست آورده بود در آن بار کند و از دریای سیاه خارج گردد. به طوری که من هم‌اکنون مطلع شدم این طرح را رفقای او پسندیده بودند. ۱۶. بدین ترتیب هر کس را توانست با خود همداستان کرد و به دهکده حمله بردند. اما در موقعی که راه می‌پیمودند شب به پایان می‌رسد و مردم ده اجتماع می‌کنند و از بالای مواضع مستحکم خود باران سنگ و تیر بر دشمن باریدن می‌گیرند و کلئارتوْس و جمعی از همراهانش کشته می‌شوند و بقیه، که معدودی بیش نبودند، به کراسوْنت بازمی‌گردند. ۱۷. این اتفاق درست همان روزی می‌افتد که ما از کراسونت از طرف خشکی عزیمت کرده بودیم. از کسانی که قرار بود از راه دریا بروند تنی چند در کراسونت مانده و هنوز به کشتی ننشسته بودند.»

«به طوری که کراسوْنتی‌ها حکایت می‌کنند در این گیرودار سه تن از اعضای شورای کهن‌سالان از دهکده آمده و خواسته بوده‌اند که ما را ببینند. ۱۸. و چون ما را نیافته بودند نزد کراسوْنتی‌ها اظهار تعجب کرده بودند از این‌که ما به فکر حمله به آنان افتاده‌ایم. به طوری که کراسوْنتی‌ها می‌گویند به آنان جواب داده شده بود که این کار قطعاً با موافقت ما صورت نپذیرفته است. نمایندگان هم قانع شده و عزم کرده بودند که با کشتی به دنبال ما بیایند و ما را بیابند و ماجرا را بازگویند و از ما خواهش کنند که برای برداشتن نعشهای یارانمان اقدام کنیم. ۱۹. از این طرف بشنو که چندتن از یونانیان که

از مرگ گریخته و در کراسوٌنت بودند چون از هدف نمایندگان مذکور باخبر شدند وقاحت را به‌جائی رساندند که با دست خود به سوی آنها سنگ انداختند و یاران دیگر خود را هم به این کار واداشتند به قسمی که سه نماینده در زیر ضربات سنگ جان دادند.»

داستان توطئه علیه کراسوٌنتی‌ها

۲۰. «بی‌درنگ کراسوٌنتی‌ها نزد ما شتافتند و ما را از آنچه گذشته بود آگاه کردند؛ و ما رزم‌آرایان از این پیشامد سخت اندوهناک شدیم، و درصدد برآمدیم که به کمک آنان راهی برای دفن کشتگان خود بیابیم. **۲۱.** ما همه با هم در بیرون مخزن اسلحه نشسته بودیم که ناگاه هیاهوئی برخاست و فریاد «جانمی! بزن! محکم بزن! با سنگ!» به گوش رسید و جماعتی را دیدیم که بعضی سنگ در دست داشتند و برخی سنگ جمع می‌کردند و به ما هجوم آوردند. **۲۲.** کراسوٌنتی‌ها، که ناظر قضایائی بودند نظیر آنچه در شهرشان رخ داده بود، ترسیدند و به کشتیهای خود پناه بردند؛ و به زئوس سوگند که برخی از میان ما هم سخت بیمناک شدند. **۲۳.** اما من جلو رفتم و جریان را پرسیدم. بسیاری از افراد هیچ نمی‌دانستند و با وجود این دستهایشان پر از سنگ بود. وقتی که یکی را یافتم که از جریان باخبر بود گفت که کسانی که به‌عنوان نگهبان بازار گماشته‌شده‌اند با افراد سپاه به نحوی فجیع رفتار می‌کنند.[۳۹] **۲٤.**

[۳۹] – نگهبان بازار به یونانی αγρογαυες نامیده می‌شود، که مامور نظم و نسق امور بازار بود، شلاقی به دست داشت که با آن افراد را مجبور به اطاعت کند. در ارتش گاهی سربازان را هم می‌زد و در نتیجه مورد نفرت بود.

ناگهان چشم یکی به زلارخ [zel arx] نگهبان بازار، افتاد که به طرف دریا می‌رفت. پس فریادی کشید و دیگران صدای او را شنیدند و مانند آن‌که به گراز یا گوزنی حمله کنند به سر زلارخ ریختند. **۲۵.** کراسوْنتی‌ها که آنان را دیدند که به آن طرف هجوم آورده‌اند گمان بردند که قصد ایشان کرده‌اند، و دوان دوان خود را به دریا انداختند. چندتن از کسان ما هم با آنها به دریا زدند، و هرکس شنا نمی‌دانست غرق شد. **۲۶.** فکر می‌کنید که کراسوْنتی‌ها چه خیال کردند؟ چون به ما هیچ بدی نکرده بودند ترسیدند که ما مانند سگ هار ناگهان دیوانه شده باشیم.»

بی‌انضباطی خطرناک سپاه

«توجه کنید که اگر این جریان ادامه یابد وضع سپاه ما چه خواهد بود. **۲۷.** شما که تودهٔ سپاه را تشکیل می‌دهید دیگر نه اختیار خواهید داشت که با هرکس می‌خواهید جنگ کنید یا به جنگ پایان دهید. هر بی‌سروپائی خودسرانه سپاه را به هرجا که دلخواه او است خواهد کشانید، و اگر نمایندگانی برای برقراری صلح یا کار دیگر نزد شما بیایند هرکس بخواهد آنان را خواهد کشت و مانع خواهد شد که شما از مقصود و مأموریت آنان آگاه شوید. **۲۸.** سپس به کسانی که شما به اتفاق آرا به فرماندهی برگزیده‌اید توجهی نخواهند کرد،[۴۰] هرکس، کسی که به ابتکار خود و با کشیدن فریاد «بزن! جانمی! محکم بزن!» به ریاست رسیده است جلادت آن را خواهد

۴۰] – این وضع چند روز بعد در هراکله پیش می‌آید. قس ششم ۲، ۱۲.

داشت که بی‌محاکمه فرمانده شما را، و هرکس دیگر را که دلش بخواهد، به قتل برساند. **۲۹.** و ببینید که این رزم‌آرایانی که خودشان را انتخاب کرده‌اند چه وضعی بوجود آورده‌اند. نخست، زلارِخ نگهبان بازار: اگر نسبت به ما بدرفتاری کرده‌باشد اکنون ناپدید شده و با کشتی گریخته و از کیفر رهایی یافته است، و اگر بی‌گناه بوده باشد از ترس آن‌که بی‌محاکمه و به وضعی تبه‌کارانه کشته شود فرار کرده و از میان ما رفته است. **۳۰.** دوم آن‌که کسانی که نمایندگان را در کراسوْنت سنگباران کرده و کشته‌اند کاری کرده‌اند که شما دیگر تأمین ندارید به کراسوْنت بروید مگر آن‌که با عدّه و نیرو به آنجا روی آورید.

اما کشتگان ما، که قبلاً خود کسانی که آنان را کشته بودند آمده بودند تا از ما خواهش کنند که به دفن کردن آنها بپردازیم، امروز به وضعی درآمده‌ایم که با چوگان مظهر صلح[۴۱] هم تأمین نداریم که برای برداشتن نعشها به آنجا برویم. زیرا که کسانی را که فرستاده‌های دیگران را بکشند چگونه یارای آن است که به نمایندگی نزد آنان بروند؟ پس بناچار از کراسوْنتی‌ها خواهش کرده‌ایم که کشته‌ها را به خاک سپارند. **۳۱.** اگر وضع باید چنین باشد صریح بگویید تا هرکس مراقب خود باشد، و جز در جای امن نخوابد. **۳۲.** اما اگر به نظر شما هم این کارها شایستهٔ جانوران وحشی است نه زیبندهٔ آدمیان، به این وضع پایان دهید. وگرنه شما

[۴۱] – به یونانی κηρυκειον چوگانی بود که بر سر آن دو شاخ یا دو مار به‌هم تابیده نصب شده بود و به عنوان علامتی در دست پیام رسانان قرار می‌گرفت و بدین ترتیب آنان جنبهٔ تقدّس پیدا می‌کردند.

را به خدا با ارتکاب این گناهان به چه رو برای خدایان قربانی می‌کنیم؟ و ما که به بریدن سر یکدیگر می‌پردازیم چگونه قصد جنگ با دشمن خواهیم کرد؟ **۳۳.** با این بی‌نظمی کدام شهر ما را دوستانه خواهد پذیرفت؟ و با دست زدن به این جنایتهای بزرگ چه کسی با اعتماد و اطمینان برای ما خواربار خواهد آورد؟ و ما که دست به این جنایتها می‌زنیم چگونه باید انتظار داشته باشیم که دیگران ما را بستایند در صورتی که خود ما به کسانی که چنین کنند جز نام جنایت‌پیشه نخواهیم داد؟»

پاکسازی سپاه

۳۴. در اینجا همه برخاستند و گفتند که کسانی که موجب چنین بی‌نظمی‌هائی شده‌اند باید به کیفر برسند، و از این پس کسانی که به تکرار این اعمال بپردازند باید به دست دژخیم سپرده شوند. تصمیم بر آن شد که رزم‌آرایان به محاکمهٔ کسانی که متهم به این کارها بودند بپردازند و به‌هر خطائی که پس از تاریخ مرگ کوروْش انجام شده است رسیدگی شود. سرگروهان به‌عنوان قاضی دادگاه انتخاب شدند. **۳۵.** بعلاوه، به پیشنهاد کسنوْفوْن و به توصیهٔ غیب‌گویان، که اتفاق رأی داشتند، قرار شد سپاه تصفیه شود. و این تصفیه صورت پذیرفت.

فصل هشتم

کسنوفونِ انضباط را به گاه اضطرار موجه می‌شناسد

جریمه‌ای که به سه رزم‌آرا تعلق گرفت

۱. و نیز تصمیم بر آن شد که رزم‌آرایان حساب رفتار گذشتهٔ خود را پس بدهند. فیلسیوس و کسانتیکلس به مناسبت اهمال در مراقبت در حمل و نقل کالا به پرداخت بیست مین کسری کالا محکوم گردیدند، و سوفنت که در سمتی که به وی محول شده‌بود اهمال روا داشته بود ده مین پرداخت.[۴۲]

چند سرباز کسنوفون را متهم می‌کنند به این‌که آنان را زده‌است

کسنوفون هم به نوبهٔ خود از طرف چند سرباز متهم شد به این‌که آنان را زده‌است و آنان می‌خواستند کاری کنند که جبران این اهانت شود. ۲. کسنوفون به نخستین سربازی که شکایت کرده بود اصرار کرد که بگوید کجا کتک خورده است. سرباز گفت: «در کشوری بود که ما از سرما می‌مردیم و برف خیلی زیاد بود.»[۴۳] ۳.

---

[۴۲] - اگر، بطوری که ادعا می‌شود، راست باشد که کسنوفون آناباسیس را نوشته است تا نقش بسیار کوچکی را که سوفنت ضمن نقش اصلی خود به او محول کرده بود بزرگ جلوه دهد. این اشاره به محکومیّت همکار باید سخت موجب خشنودی او شده باشد.

[۴۳] - پس این امر در ارمنستان در زمستان پیشین روی داد، چهارم ۴ و ۵، اما این مرد،

کسنوْفوْن گفت: «بسیار خوب، در زمستانی که تو می‌گوئی، موقعی که ما نان نداشتیم و بوی شراب به مشام ما نمی‌رسید و بسیاری از افراد ما از خستگی جان سپرده بودند و دشمن به ما آزار می‌رساند اگر من به اشخاصی اهانت کرده باشم تصدیق می‌کنم که در آن اوضاع من برانگیخته‌تر[٤٤] از خرانی بودم که باصطلاح به‌جائی می‌رسند که دیگر خستگی را درک نمی‌کنند. ٤. با وجود این بگو ببینم چرا کتک خوردی. از تو چیزی خواسته بودم و چون ندادی تو را زدم؟ وامی را از تو مطالبه می‌کردم؟ کتک زدن بر سر یک بچه خوشگل بود؟ مست کرده بودم؟» ٥. سرباز تصدیق کرد که هیچ‌یک از این موارد نبوده است. کسنوْفوْن پرسید: «سرباز سنگین‌اسلحه بودی؟- نه.- سبک‌اسلحه بودی؟- نه.» معلوم شد که همکاران او را، با این‌که آزاد بوده است مأمور کرده بودند که قاطری را براند. ٦. آن وقت کسنوْفوْن او را شناخت. پرسید: «تو نبودی که بیماری را حمل می‌کردی؟- چرا، به خدایان سوگند تو مرا به این کار واداشتی و بار و بنهٔ یاران مرا به زمین ریختی و پراکنده ساختی.» ۷. «اما، پراکندن اسبابها برای آن بود که به دیگران امر کردم آنها را حمل کنند و برای من بیاورند و وقتی که همه را صحیح و سالم گرد آوردم به تو

چنان‌که طبیعی است، نام کشوری را که از آن گذشته است به‌یاد نمی‌آورد، و نه هم زمانی را که امر وقوع یافته بوده فقط یك چیز را به‌یاد دارد و آن این که خیلی سرد بوده است.

[٤٤] - کسنوْفوْن که واژه اودریس υδρις بکار می‌برد از جنایت که در واژه برانگیخته شدن است استفاده می‌کند. این کلمه هم درمورد اهانتی که به مردی گردد، و هم درمورد تجاوزی که به زنی یا بچه‌ای شود بکار می‌رود، پس ادای حق بود که کلمهٔ اودریستس υδριστης را به شهوی، عاشق ترجمه شود، اگر بتوان این صفتها را به خر، که نزد یونانیان به داشتن حسّ بسیار قوی برای تولید مثل مشهور بود، اسناد داد.

تحویل دادم و بیمار را از تو گرفتم. حالا گوش کنید که جریان چه بوده‌است ؛ به شنیدنش می‌ارزد.»

توجیه کسنوْفوْن

۸. «مردی که از پای افتاده بود نزدیک بود جا بماند. من دربارهٔ او فقط آن قدر اطلاع داشتم که یکی از ما است. من تو را مجبور کردم که او رابه قاطرت سوار کنی تا جانش نجات پیدا کند، زیرا که تا جائی که به یاد دارم دشمن در قفای ما بود.» ۹. سرباز این گفته را تصدیق کرد. کسنوْفوْن گفت: « پس از آن‌که تو را به جلو فرستادم خودم با عقب‌داران به تو رسیدیم و تو را دیدم که در زمین جائی حفر می‌کنی، مثل آن‌که قصد دفن کردن آن مرد را داری. ایستادم و تو را برای این دلسوزی تمجید کردم. ۱۰. اما همان طور که ایستاده بودیم مرد پایش را حرکت داد ؛ حاضران فریاد برآوردند که «زنده است.» تو گفتی: «زنده باشد، من که او را نخواهم برد.» آنگاه، راست است، من تو را زدم زیرا که مثل آن بود که تو می‌دانستی او زنده است.» ۱۱. سرباز گفت: «خوب، مگر بعد از آن‌که او را به‌تودادم نمرد؟» کسنوْفوْن گفت: «همهٔ ما خواهیم مرد ؛ این‌که دلیل نشد که ما را زنده به گور کنند.»

کسنوْفوْن دفاع خود را کامل می‌کند

۱۲. آنگاه همه فریاد برآوردند که کتک کافی نبوده است. کسنوْفوْن از سربازان دیگر هم خواست که علت کتک خوردن را بگویند. ۱۳. اما چون آنان جواب نگفتند خود او به‌جای آنان سخن

گفت: «آری، سربازان، من افرادی را زده‌ام زیرا که می‌خواستند صفوف خود را ترک کنند. می‌خواستند از برکت وجود شما که آمادهٔ نبرد بودید جان سالم داشته باشند، اما خودشان از صف بیرون می‌رفتند و به جلو می‌دویدند تا بیشتر از شما غنیمت به چنگ آورند. اگر همهٔ ما چنین می‌کردیم همه نابود می‌شدیم. ۱٤. و همچنین اگر تنبلی از پیش رفتن ابا می‌کرد و می‌خواست خود را تسلیم دشمن کند، من او را می‌زدم و به پیشروی وامی‌داشتم. در سرمای شدید زمستان، روزی که من مدتی نشسته انتظار کشیدم تا همراهانم بارهای خود را ببندند متوجه شدم که برخاستن و دراز کردن پاها برایم دشوار است. ۱۵. پس از این تجربهٔ شخصی هروقت کسی را می‌دیدم که بیکار نشسته است او را پیشاپیش خود وادار به حرکت می‌کردم. حرکت و تلاش مردانه اندکی حرارت و نرمی می‌بخشید، اما نشستن و بی‌حرکت ماندن کمک کردن به فسردن خون و یخ زدن انگشتان پا بود؛ همان طور که دیدید که عدهٔ زیادی از ما به این مصیبت مبتلا شدند. ۱٦. این نیز ممکن است که یکی از کسانی که در عقب در حرکت بوده‌اند بر اثر اهمال وامانده و دیگران را هم از پیشروی بازداشته باشد و من به او مشت زده باشم تا دشمن به وی نیش سنان نزند. ۱۷. حالا همهٔ کسانی که من جانشان را نجات داده‌ام آزاد هستند که اگر از طرف من نسبت به آنان رفتاربدی شده‌باشدتلافی‌کنند؛ اما اگر به دست دشمن افتاده بودند چه‌ها که نمی‌کشیدند و مجال قصاص برایشان نبود.»

۱۸. «دلیل من خیلی روشن است: اگر کسی را برای خیر و صلاح خودش تنبیه کرده‌ام به عقیدهٔ خودم مستحق همان کیفری

هستم که پدر و مادر از فرزندان و معلم از شاگردان خود چشم‌داشت دارند. براستی هم پزشک زخم بیمار را می‌برد و می‌سوزاند. **۱۹.** اما اگر خیال می‌کنید که این کار را برای خوار شمردن و خفیف ساختن شما کرده‌ام فکر کنید که من امروز، سپاس خدایان را، تعادل بیشتری دارم و تهور بیشتری در خود احساس می‌کنم، شراب بیشتر می‌خورم، اما کسی را نمی‌زنم، زیرا که وضع را برای شما مساعد می‌بینم. **۲۰.** اما آیا نمی‌دانید که وقتی که دریا طوفانی و خشمناک است ناخدا به کوچکترین حرکتی بر ملوانان خشم می‌گیرد و کشتیبان به جزئی‌ترین چیزی بر جاشوان غضب می‌کند؟ سبب آن است که کوچکترین خطا ممکن است موجب بزرگترین بلا شود. **۲۱.** لاجرم، خود شما تنبیه کردن این سربازان را صحّه گذاشته‌اید زیرا وقتی که من چنین می‌کردم شما سنگریزه در دست نداشتید بلکه در کف شما تیغ تیز بود و می‌توانستید از رفیق خود دفاع کنید. اما به خدایان سوگند که چنین نکردید. راست است که مرا در تنبیه بی‌انضباطان یاری نکردید، **۲۲.** و همین خودداری شما موجب شد که در تن‌آسایان امروز روح گستاخی پیدا شود.»

داستان بوئیسکوْس

«من بدین گفته ایمان دارم: اگر دقت کنید می‌بینید که آنان که آن روز تن‌آساتر و نامردتر بودند، امروز گستاخترند. **۲۳.** مثلاً از بوئیسکوْس [boiskos] مشت‌زن تسالیائی می‌توان نام برد که آن روز به بهانهٔ آن‌که بیمار است برای این‌که سپر خود را هم حمل نکند دعوا می‌کرد، و حالا، به طوری که مطلع شده‌ام، عدهٔ زیادی از مردم

کوْتیوْرا را لخت کرده است. **۲۴.** شما اگر بخواهید عاقلانه رفتار کنید باید با این شخص عکس آنچه را نسبت به سگان روا می‌دارند عمل کنید: می‌دانید که سگهای «پاچه‌گیر» را روزها می‌بندند و شبها باز می‌کنند و شما، اگر همان طوری که گفتم عاقلانه رفتار کنید، باید این مرد را شبها ببندید و روزها آزاد سازید.»

۲۵. «اما حقیقت آن که اگر تنی چند از میان شما به سبب رفتار من کینه‌ام را در دل گرفته‌اند تعجب می‌کنم که چرا دیگران فراموش کرده‌اند و بازگو نمی‌کنند که چقدر از آنان را از سرما نجات دادم و از دشمن حفظ کردم و به هنگام بیماری و بدبختی از آنان دستگیری نمودم؛ اگر کسی را به سبب کار نیکی ستوده، یا از دلیری او در حدود وسایلی که داشته‌ام تجلیل کرده باشم بکلی فراموش شده است، **۲۶.** حال آن‌که یاد کردن از نیکمردیهای دیگران هم خوب است و هم عادلانه و هم وظیفه‌ای مقدس و مطبوع.»

سخن که بدینجا رسید همه برخاستند، و چون گذشته در برابر چشمشان مجسم شد همهٔ چیزها روبه‌راه گردید.

کتاب ششم

از کوتیورا تا خریسوپولیس

اردی‌بهشت تا مهر ۱۰۲۱ ق‌هـ / مه
تا اکتبر ۴۰۰ ق‌م

عنوان کتاب در ترجمهٔ انگلیسی: راهپیمایی به سوی بوسفور

فصل یکم

کسنوفون پیشنهاد فرماندهی عالی را رد می‌کند

در سرزمین پافلاگونیایی‌ها

۱. در مدتی که یونانیان در کوتیورا متوقف[۱] بودند برخی با آنچه از بازار تهیه می‌شد اعاشه می‌کردند، و بعضی با آنچه از غارت پافلاگونیا به دست می‌آوردند. پافلاگونیائی‌ها هم، به نوبهٔ خود، سربازانی را که تنها به چنگ می‌آوردند لخت می‌کردند و هرشب یونانیانی که دور از عمدهٔ قوا به خواب می‌رفتند دستخوش بدرفتاریهای آنان می‌شدند. در نتیجه هردو طرف نسبت به یکدیگر بغض و کینه‌ای شدید در دل داشتند.

۲. کوریلاس، که در آن وقت فرماندار پافلاگونیا بود، نمایندگانی با چند اسب و تعدادی جامه‌های زیبا و فاخر نزد یونانیان فرستاد. نمایندگان اعلام داشتند که رئیسشان حاضر است که در حق یونانیان هیچ بدی روا ندارد و هیچ بدی را از جانب آنان متحمل نشود. ۳. رزم‌آرایان اظهار داشتند که در این باره مشورت خواهند کرد؛ و نمایندگان را گرامی شمردند، و از همراهان ایشان هم هرکس را که در نظرشان ارزشی داشت دعوت کردند.

---

[۱] – خلاصه‌ای که در اول کتابها بود در کتاب ششم نیست.

جشن و رقص

۴. از گاوانی که از دشمن گرفتند و از چهارپایان دیگر قربانی کردند و غذای فراوان آماده کردند. برای غذا خوردن روی فرشهائی از شاخ و برگ می‌نشستند و در جامهائی از شاخ که در محل متداول بود، شراب می‌نوشیدند. ۵. پس از آن که شست‌وشوی مذهبی انجام، و سرود مذهبی خوانده شد، پیش از همه تراکیائی‌ها برخاستند و به نوای نی با سلاحهای خود به رقصیدن پرداختند. نرم و سبک به هوا می‌جستند و دست می‌افشاندند. در پایان رقص یکی از رقص کنندگان همتای رقص خود را با دشنه زد و وی، هنرمندانه، به روی زمین افتاد؛ همه پنداشتند که وی مجروح شده‌است. ۶. پافلاگونیاییان فریادی برآوردند، و مرد پیروزمند پس از آن که سلاحهای رقیب را برداشت با خواندن آهنگ سیتالکاس[۲] خارج شد، و تراکیائی‌های دیگر رقیب وی را، که بظاهر مرده می‌نمود و در حقیقت هیچ آسیبی ندیده بود، بیرون بردند.

رقصهای دیگر

۷. سپس برخی از مردم انیا [enya] و ماگنتی [māgneti] برخاستند و با سلاح نبرد رقص معروف به «زن بذرافشان» را شروع کردند.

---

[۲] – به روایت توکیدید در کتاب دوم، سیتالکاس [sitālkās] پسر ترس [teres] بنیادگذار امپراتوری اودریسها [odris] بود. مورخ می‌گوید که این ترس با تِرئوس [tereus] پسر پاندیون [pāndion] و شوهر پروکنه [prokne]، پادشاه آتن، نسبتی نداشت اما سئوتس [seutes] این دو شخص را با هم خلط می‌کند. زیرا که (هفتم ۲، ۳۱) خود را خویشاوند آتنیان می‌داند.

۸. این رقص چنان است که مرد اسلحه خود را کنار می‌گذارد و جفت گاوی را در کشتزار هدایت می‌کند اما چنان که گویی بیمناک است پیوسته بدین سو و آن سوی می‌نگرد. دزدی سر می‌رسد و مرد به دیدن وی به سوی اسلحه خود می‌پرد و در جلو گاوها به مقابلهٔ دزد می‌شتابد. همهٔ این حرکات، موزون و با آهنگ، با نوای نی اجرا می‌شود. سرانجام یا دزد کتف مرد را می‌بندد و جفت گاو را می‌برد، و یا مرد او را اسیر می‌کند و دستهایش را به پشت بسته، وی را پهلوی گاوها می‌بندد و در جلو خویش می‌راند.

۹. آنگاه یکی از موسیاییان که به هر دست سپری سبک داشت وارد شد و به رقصیدن پرداخت: گاهی چنان می‌نمود که با دو رقیب در نبرد است، و گاهی چنان وانمود می‌کرد که با یک تن بیشتر نمی‌جنگد، گاهی نیز به دور خود می‌چرخید و بی‌آن‌که اسلحهٔ خود را کنار بگذارد معلق می‌زد. منظره‌ای زیبا بود. ۱۰. در آخر کار رقص ایرانی کرد، سپرهای خود را بهم می‌زد، بر روی زانو می‌نشست و برمی‌خاست و همهٔ این کارها را با آهنگ نی و حرکات موزون می‌کرد.

۱۱. پس از آن‌که تنی چند از مانتینئیان و آرکادیاییان، که از نوک موزه تا میل ابلق در بهترین سلیح نبردی که به دست آورده بودند پوشیده شده بودند برخاستند و با آهنگ رقص با اسلحه (انوْپلیوْس) [enoplyos] با آهنگ نیها پیش آمدند و مانند آن‌که دسته‌های مذهبی به سوی معبد خدایان روانه باشند سرود خواندند و رقصیدند.

زنی با اسلحه می‌رقصد

دیدن این مناظر، بخصوص که رقصها همه با اسلحه اجرا می‌شد، پافلاگونیایی‌ها را به تحسین واداشته بود. **۱۲.** یکی از موسیاییان که حیرت آنان را دید رقاصه‌ای را که یکی از مردم آرکادیا خریده بود، با اجازهٔ صاحبش، به بهترین طرز لباس پوشانید و سپر سبکی به دست او داد و وی را وارد جرگه ساخت. زنک با نرمی تمام با اسلحه رقصید، **۱۳.** و این کار موجب تحسین و تمجید حضار شد. پافلاگونیایی‌ها پرسیدند که آیا زنان هم با یونانیان در جنگ شرکت می‌کنند؟ به آنان جواب داده شد که این زنان بودند که شاه بزرگ را از اردوگاه خود بیرون راندند.[۳] آن شب به این وضع به پایان رسید.

ورود به سینوپ

۱٤. روز بعد فرستادگان را به سپاه معرفی کردند و سربازان مصمم شدند که از طرف آنان نیز در حق پافلاگونیایی‌ها بدی و زیانی روا نشود. فرستادگان رفتند و یونانیان که تعداد کشتیهائی را که در اختیار داشتند کافی دانستند سوار شدند و یک شبانه‌روز با باد موافق دریاپیمایی کردند در حالی که پافلاگونیا در دست چپ آنان

---

[۳] – اشارهٔ شوخی است به آنچه در کوناکسا، وقتی که شب لشگریان شاه اردوگاه یونانیان را متصرف شدند، گذشته بود. به یاد داریم (قس یکم ۱۰، ۲ و بعد) که دو زن در معرض خطری سخت واقع شده بودند؛ یکی از آن دو بی‌لباس فرار کرده، اما دومی گرفتار شده بود. حالا این زنانند که شاه را به گریختن وامی‌دارند. یونانیان وقتی که سرمست باده می‌شدند همه چیز را با خوشی تغییر شکل می‌دادند.

قرار داشت. ۱۵. روز بعد به سینوْپ رسیدند و در آرمن [ārmen] که سربندر این شهر بود، لنگر انداختند. سینوْپ شهری است از پافلاگوْنیا و کوچ‌نشین میلت است. مردم سینوْپ سه‌هزار مدیم‌نوْس[۴] آرد جو و یکهزار و پانصد پیمانهٔ شراب به‌عنوان هدیه و خوش‌آمد برای یونانیان فرستادند.

بازگشت خی‌ریسوْفوس؛ شکست مأموریت او

خی‌ریسوْفوس هم با کشتی به آن بندر رسید. ۱۶. سربازان انتظار داشتند که وی برایشان چیزی بیاورد اما او هیچ نیاورد، و فقط به آنان خبر داد که دریاسالار آناکسی‌بیوْس [anaksibios] حکمران و سایر لاکدموْنی‌ها به آنان سلام رسانیده و تحیّت گفته‌اند و، بعلاوه، آناکسی‌بیوْس قول داده است که اگر سربازان از دریای سیاه خارج شوند دربارهٔ آنان جیره و حقوق برقرار خواهد کرد.[۵] ۱۷. سربازان پنج روز در شهر آرمن ماندند.

سربازان رئیس واحد می‌خواهند

چون احساس می‌کردند که به یونان نزدیک می‌شوند این سؤال، حادتر از همه، طرح می‌شد که چه کنند که دست خالی به یونان بازنگردند. ۱۸. پس به فکر افتادند که اگر فرمانده واحدی داشته باشند این فرمانده بهتر خواهد توانست که، شب و روز، از سپاه

۴- medimnos واحدی بود برای غلات و آرد، معادل ۴۸ خول‌نیکس xolniks و کمی بیشتر از ۵۲ لیتر. هدیهٔ تقدیمی معادل ۱۵۸۰۰۰ لیتر آرد جو بوده است.

[۵] - فارنابازْ بود که او را به این کار وامی‌داشت (قس هفتم ۱، ۲ و بعد)

استفادهٔ بیشتری بکند تا وقتی که فرماندهی تقسیم شده باشد. با فرماندهی واحد اگر قرار باشد که به دشمنی شبیخون بزنند و او را غافلگیر کنند نقشه بیشتر و بهتر مخفی خواهد ماند و اگر قرار باشد که با او مذاکره کنند، تأخیر کمتر خواهد بود؛ دیگر احتیاجی به بحثهای دور و دراز در برابر سربازان نخواهد بود و هرچه را فرمانده واحد تصمیم کند انجام خواهد شد. در صورتی که تا آن تاریخ رزم‌آرایان جز با رأی اکثریت کار نمی‌کردند.

به فکر کسنوْفوْن می‌افتند

۱۹. هنگامی که این فکرها رد و بدل می‌شد چشمها متوجه کسنوْفوْن شد: سرگروهان نزد وی رفتند و احساسات سپاهیان را به او گفتند و هریک سعی می‌کرد که با اظهار فداکاری و خلوص، وی را به قبول فرماندهی مصمم سازد. **۲۰.** حقیقت آن‌که کسنوْفوْن هم به این کار بی‌میل نبود و آن را وسیلهٔ افزایش احترام و اهمّیت خود نزد دوستان و رسیدن آوازه و نام بلندش به آتن می‌دانست و شاید هم می‌توانست که نفعی عاید سپاه سازد. **۲۱.** این اندیشه‌ها او را ترغیب می‌کرد که فرماندهی کل سپاه را بپذیرد. اما وقتی می‌دید که آدمی نمی‌داند که آینده چه روئی خواهد داشت و چه‌بسا که قبول این امر شهرت و افتخاری را هم که در گذشته کسب کرده بود به خطر اندازد مردّد می‌شد و نمی‌دانست چه کند.

زئوس به او اشاره می‌کند که نپذیرد

۲۲. در این تردید و دودلی به فکر افتاد که با خدایان مشورت

کند. پس در راه خدای زئوس، که در دلفوس برای او معین شده بود، قربانی کرد. درست وقتی هم که به فکر افتاده بود که برای نجات سپاه با فرماندهان دیگر همکاری کند با همین خدا شور کرده بود. **۲۳.** و نیز به یاد می‌آورد وقتی که افسوْس را ترک می‌کرد تا به کوروْش معرفی شود عقابی از طرف راست او صدا می‌کرد هرچند بر زمین نشسته بود؛ غیب‌گوئی که با وی همراه بود به او گفت که فال بسیار جدّی است و به زندگی خصوصی ارتباطی ندارد، با آوازه و افتخار توأم است، اما خالی از نگرانی نیست، زیرا که پرندگان بخصوص به عقابی که بر زمین نشسته باشد حمله می‌برند؛ این فال نشانهٔ بدست آوردن پول زیاد هم نیست، زیرا که عقاب در حال پرواز طعمه به چنگ می‌آورد. **۲٤.** باری کسنوْفوْن در راه خدا قربانی کرد و خدا بوضوح به او اشاره کرد که برای بدست آوردن فرماندهی تلاش نکند و اگر هم آن را بدو تفویض کردند نپذیرد. این بود آنچه که گذشت.

۲۵. با این همه سپاه جمع شده بود و فرماندهی واحدی می‌خواست. وقتی که عزمها جزم شد نام وی بر زبانها جاری گردید و چون او می‌دانست که اگر رأی گرفته شود او انتخاب خواهد شد برخاست و چنین گفت:

کسنوْفوْن نامزد بودن برای فرماندهی را رد می‌کند

۲٦. «سربازان، چون من آدمیزاده‌ام از افتخاری که نصیب من می‌کنید حظ می‌برم؛ از شما سپاسگزارم و از خدایان توفیق می‌خواهم که فرصت خدمتی نصیبم شود. اما چون در اینجا یک لاکدمونی

هست گمان نمی‌کنم که اگر مرا به فرماندهی انتخاب کنید به سود شما باشد زیرا که اگر احتیاج پیدا کنید همکاری اسپارتیان را بآسانی بدست نخواهید آورد. بعلاوه اطمینان ندارم که این کار برای من خیلی خطر دربر نداشته باشد. **۲۷.** در حقیقت می‌بینم که با وطن من هم دست از منازعه برنداشتند تا وقتی که او را مجبور ساختند که سروری و تفّوق لاکدموْن را بپذیرد. **۲۸.** و به مجرّد آن‌که این امر مورد قبول آتنیان واقع شد دست از محاصره شهر ما و جنگ با ما برداشتند. پس اگر با وجود این وضع من از اوّلین فرصت برای لطمه زدن به برتری آنان استفاده کنم فکر می‌کنم که زودتر از آنچه به تصور درآید مرا بر سر عقل بیاورند. **۲۹.** دربارهٔ عقیدهٔ شما به این‌که اگر فرمانده واحدی داشته باشید تفرقهٔ کمتری خواهید داشت به شما اطمینان می‌دهم که هرکس را به فرماندهی برگزینید من مخالف او نخواهم بود. در حقیقت عقیده دارم که در جنگ هرکس با فرمانده مخالفت کند با سلامت خود به مخالفت برخاسته است. بعکس، اگر مرا انتخاب کنید متعجب نخواهم شد که کسی را هم نسبت به شما و هم نسبت به خودم خشمگین ببینم.»

۳۰. وقتی که سخنان او به پایان رسید عدهٔ کسانی که برخاستند و فرماندهی را حق وی دانستند بیشتر شد. آگاسیاس استومفالی این وضع را خشن دانست و گفت: «آیا لاکدموْنی‌ها ناراحت می‌شوند که عده‌ای در جائی مهمان باشند و یک لاکدموْنی را برای ریاست خود انتخاب نکنند؟ پس به این حساب معلوم می‌شود که ما حتّی حق نداریم که سرگروه باشیم، زیرا که از مردم آرکادیا هستیم.» همه با صدای بلند اعلام داشتند که حق با آگاسیاس است.

۳۱. کسنوفون که دید جای آن است که در تصمیم خود اصرار ورزد پیش آمد و گفت: «دوستان من، گوش فرادارید، من به همهٔ خدایان سوگند می‌خورم که چون از نیّت شما آگاه شدم برفور قربانی کردم تا بدانم که آیا قبول فرماندهی از طرف من به نفع شما است و خدایان ارادهٔ خود را به وسیلهٔ قربانی چنان نشان دادند که بی‌اعتقادترین افراد هم متوجه می‌شد که من نباید این سمت را بپذیرم.»

خی‌ریسوفوس به فرماندهی کل انتخاب می‌شود

۳۲. پس خی‌ریسوفوس را به فرماندهی انتخاب کردند و به مجرّد آن‌که انتخاب شد پیش آمد و گفت: «سربازان، مطمئن باشید که اگر دیگری را به فرماندهی انتخاب می‌کردید من شورش نمی‌کردم؛ اما شما با انتخاب نکردن کسنوفون به او خدمت کرده‌اید. هم‌اکنون دکسیپه از او بد می‌گفت، و با آن‌که من همهٔ کوشش خود را برای ساکت کردن وی به کار بردم باز نزد یونانیان به وی افترا می‌زد. ادّعا می‌کرد که قطعاً کسنوفون برای همکاری در فرماندهی بر سپاهیان کلئارخوس تیماسیون داردانوسی را بر من که اسپارتی هستم ترجیح می‌داده است. **۳۳.** حالا که شما مرا انتخاب کرده‌اید من هم سعی خواهم کرد که هرچه ممکن است به شما خدمت کنم. پس آماده شوید تا اگر هوا مساعد باشد فردا به کشتی بنشینیم. ما به سوی هراکله خواهیم رفت و باید تلاش کنیم که همه به آنجا برسیم، آنگاه دربارهٔ آنچه بعداً باید بکنیم شور خواهیم کرد.

فصل دوم

ارتش به سه قسمت منشعب می‌شود

در هراکله

۱. روز بعد یونانیان به کشتی نشستند و باد مساعد بود و دو روز در طول ساحل راندند. در این دو روز دماغهٔ یاسوْن [yāson] را، که می‌گویند کشتی آرگو[٦] در آنجا به ساحل رسید و نیز مصب رودهای ترموْدوْن و ایریس و آلیس را دیدند و پس از گذشتن از مصب رود پارتنیوْس[٧] به هراکله، که شهری یونانی واقع در کوچ‌نشین مگار [megār] و کشور ماریاندون‌ها [māriāndon] بود، رسیدند. ۲. در کنار شبه‌جزیرهٔ (خرسوْنس) آخروئوسیاد[٨] لنگر انداختند. گفته می‌شود که هراکلس[٩] در اینجا پیاده شد تا به

---

[٦] – آرگو [ārgo] کشتیی که یاسوْن و یارانش، آرگونوتها (دریانوردان اساطیری) در آن نشستند و به جستجوی «پشم زرین» رفتند. پشم زرین پشم قوچی بود که دو خدای یونانی را به آسمان برده بود و در کلخید نگاه داشته می‌شد و اژدهائی نگهبان آن بود.

[٧] – وقتی که یونانیان در کوْتیوْرا بودند هکاتوْنیموْس به آنان گفته بود (پنجم ٦، ٩) که نخواهند توانست از چهار رودی که در اینجا نامشان برده شده است عبور کنند و کسنوفوْن محل آنها را در مغرب کوْتیوْرا تشخیص داد، و درست بود؛ در اینجا آنها را بین سینوْب و هراکله یاد می‌کند، که جز درمورد پارتنیوْس درست نیست. الحاقی بودن این قسمت مسلم است.

[٨] – آخروْسی axerosi نامی بود که یونانیان و رومیان به محلهائی می‌دادند که به عقیده‌شان مدخلی به جهنم (آخروْس) axeros بود.

٩– پسر زئوس، نیم‌خدای یونانی که او را با هرکول رومیان یکی می‌دانند.

جست‌وجوی سگی به‌نام خربر [xerber][۱۰] برود و نشانهٔ نزول وی به خاک را مغاکی می‌دانند که بیشتر از دو استاد طول دارد.[۱۱] ۳. مردم هراکله به‌عنوان پیشکش سه‌هزار ندیم‌نوْس آرد جو و دوهزار پیمانه شراب و هشت گاو و یکصد گوسفند برای یونانیان فرستادند. در دشتهای این کشور رودی به‌نام لوکوْس [lukos] جاری است که دو پلتر عرض دارد.

توقعات یونانیان

۴. سربازان جمع شدند تا شور کنند که برای خروج از ناحیهٔ دریای سیاه بقیهٔ راه را از دریا طی کنند یا از خشکی. لیکوْن آخایایی بپا خاست و گفت: «یاران، من متعجبم که چرا رزم‌آرایان ما سعی نمی‌کنند برای ما وسیلهٔ خریدن خواربار را فراهم سازند؛ پیشکشی‌هائی که به ما داده‌اند هرگز برای تغذیهٔ سپاه در مدت سه روز کافی نیست. وانگهی در مسافرت چگونه خواربار به دست خواهیم آورد؟ نمی‌دانم. ۵. پس معتقدم که از مردم هراکله کمتر از

۱۰- xerber (به فرانسوی Cerbère)، سگی سه سر که نگهبان جهنم بود (اساطیر یونان).

[۱۱] - برخی پیش آمدن هراکلس به سوی آکروْن [akeron] (آخروْس) را، که در ایلیاد و اوْدیسه هم از آن یاد شده است، در دماغه تناره [tenare]، در انتهای جنوبی پلوْپوْنس، و بعضی دیگر نزدیك شبه‌جزیرهٔ آخروْسی می‌دانند، اندکی در شرق هراکله. آپوْلوْنیوس افسانه‌ای را که کسنوْفوْن گفته است از سر می‌گیرد. در این افسانه اسامی محلهائی که تصور رفته بود این پایین آمدن در آن صورت پذیرفته باشد برمی‌شمارد و امروز ارکلی [erekli] هنوز یادگاری از آن دارد. حتی به نظر می‌رسد که پژوهندگان جدید غاری را که این هبوط در آن روی داده بوده است یافته‌اند.

سه‌هزار کوزیکن نباید خواست- یک نفر دیگر مبلغ را تا ده‌هزار کوزیکن بالا برد- و بی‌درنگ و در همین جلسه نمایندگانی انتخاب کنیم و به شهر بفرستیم و پس از بازگشت آنان و دانستن جواب دربارهٔ نتیجه بحث کنیم.» ۶. آنگاه اسم چند نفر را بردند. نخست خی‌ریسوْفوس را، که به فرماندهی برگزیده شده بود، نام بردند و برخی هم کسنوْفوْن را پیشنهاد کردند. اما هردو جدا این پیشنهاد را رد کردند و معتقد بودند که نباید از یک شهر یونانی و دوست چیزی مخالف ارادهٔ آن طلب کرد. ۷. در مقابل اکراه آنان لیکوْن آخایایی و کالیماخوْس پاراسیایی و آگاسیاس استومفالی به نمایندگی انتخاب شدند و وقتی که به شهر رسیدند تصمیمات سپاه را اعلام داشتند و حتّی گفته می‌شود که لیکوْن شهر را در صورت نپذیرفتن این تصمیمات تهدید کرد. ۸. مردم هراکله که این پیام را شنیدند گفتند که باید با هم مشورت کنند. فوراً آنچه را در صحرا داشتند به شهر بازآوردند و خواربارى هم که در بازار بود به شهر آورده‌شد، دروازه‌ها را بستند و مردان مسلح بر فراز برج و باروها دیده‌شدند.

آرکادیایی‌ها و آخایایی‌ها دستهٔ جداگانه‌ای تشکیل می‌دهند

۹. در دنبالهٔ این پیشامد کسانی که مسبب این اغتشاش بودند رزم‌آرایان را متهم ساختند که نقشهٔ آنان را با شکست مواجه کرده‌اند. آرکادیایی‌ها و آخایایی‌ها دور هم گرد آمدند؛ سردسته‌های عمدهٔ آنان کالیماخوْس پاراسیایی و لیکوْن آخایایی بودند. ۱۰. بین خود صحبت می‌کردند و می‌گفتند که شرم‌آور است که یک آتنی، که هیچ عده‌ای به همراه نیاورده‌است، بر مردمی از

اهل پلوپونسوس و لاکدمون فرمانروایی کند، اینان زحمت بکشند و دیگران استفاده کنند، در صورتی که کسانی که سلامت سپاه را تأمین کردند آرکادیایی‌ها و آخایایی‌ها بودند و بقیه به هیچ شمرده می‌شوند.- درواقع آرکادیایی‌ها و آخایایی‌ها بیشتر از نیمی از سپاه را تشکیل می‌دادند. ۱۱. پس اگر مردمی ابله نباشند به تنهایی واحدی تشکیل خواهندداد و فرماندهانی برای خود انتخاب خواهندکرد و به عزم بدست آوردن غنیمت خوبی به راه خواهندافتاد. ۱۲. با این امر موافقت شد و هرچه آرکادیایی و آخایایی با خی‌ریسوفوس بودند او را ترک کردند؛ همچنین کسنوفون را. سپس گردآمدند و ده رزم‌آرا برای خود انتخاب کردند. آنگاه رأی دادند که این رزم‌آرایان هرچه صلاح بدانند با رأی اکثریت انجام دهند. بدین ترتیب فرماندهی کل خی‌ریسوفوس شش، هفت روز پس از آن‌که به این سمت انتخاب شده‌بود از میان رفت.

خی‌ریسوفوس و کسنوفون از یکدیگر جدا می‌شوند

۱۳. با وجود این کسنوفون می‌خواست راه را با همداستانی آنان طی کند زیرا که این وضع را کمتر خطرناک می‌دانست تا راه‌پیمودن تنها را. اما نئون به او نصیحت کرد که دسته‌ای جداگانه تشکیل دهد زیرا که شنیده‌بود که به خی‌ریسوفوس گفته شده‌است که کلئاندر، فرماندار بیزانس، اطمینان داده‌بود که با تعدادی کشتی از بندر کالپه خواهدآمد. ۱٤. محرک نئون در دادن این اندرز آن بود که هیچ کس دیگر از موقعیّت استفاده نکند و آنان بتوانند با سربازانشان به کشتیها

سوار شوند. خی‌ریسوْفوس[۱۲] نئون را گذاشت که به میل خود عمل کند، و نیمی از محرک او به این کار فتوری بود که از مشاهدهٔ آنچه می‌گذشت به او دست داده‌بود و نیمی دیگر به سبب کینه‌ای بود که نسبت به سپاهی که چنین راهی در پیش گرفته‌بود در دل احساس می‌کرد. ۱۵. کسنوْفوْن یک چند قصد آن داشت که همراهان را ترک گوید و بتنهایی از راه دریا بازگردد، اما وقتی که به‌وسیلهٔ قربانی با «هراکلس راهنما» مشورت کرد تا بداند که مصلحت چیست و آیا بهتر است که راه را با سربازانی که با او مانده‌اند ادامه دهد یا آنان را ترک گوید، خدا به وسیلهٔ احشا و امعای حیوان به او اشاره کرد که با آنان بماند. ۱۶. بدین ترتیب سپاه به سه قسمت شد: آرکادیایی‌ها و آخایایی‌ها که بیشتر از چهارهزار تن و همه سنگین‌اسلحه بودند؛ خی‌ریسوْفوس با هزار و چهارصد پیادهٔ سنگین‌اسلحه و هفتصد سبک‌اسلحه، اینان تراکیایی‌هائی بودند که با کلئارخوْس آمده‌بودند؛ برای کسنوْفوْن هزار و هفتصد سنگین‌اسلحه و سیصد سبک‌اسلحه مانده‌بود؛ فقط او بود که سوار نظامی نزدیک به چهل تن داشت.

هریک از سه قسمت از طرفی می‌رود

۱۷. آرکادیایی‌ها از کشتیهای هراکله‌ای‌ها استفاده کردند و پیش

---

[۱۲] - در متن یونانی در اینجا اسمی از نئون نیست و ضمیر آنوتا ãūta بکار برده شده است که مرجع آن را هچین‌سن Hutchinson کسنوْفوْن می‌داند، و شنایدر، ارتش، وردانتس‌نئون. من (مترجم فرانسوی) از نظر ردانتس تبعیت کرده‌ام، چون طبیعیتر است، زیرا که نئون معاون خی‌ریسوْفوس بود.

از همه عزیمت نمودند تا بناگهان بر بیتونیایی‌ها فرود آیند و هرچه بیشتر ممکن است غنیمت به‌دست آورند. آنان در بندر کالپه، تقریباً در وسط تراکیه، قدم به خشکی گذاشتند. ۱۸. خی‌ریسوْفوس پس از خروج از هراکله از داخل کشور راه‌پیمود اما وقتی که به تراکیه رسید راه کناره دریا را در پیش گرفت؛ وی هنوز بیمار بود. ۱۹. اما کسنوْفوْن با کشتی تا مرز بین هراکله و تراکیه رفت و بعد از طریق خشکی پیشروی کرد.

فصل سوم

کسنوْفوْن آرکادیایی‌ها را نجات می‌دهد

۱. دیدیم که چگونه فرماندهی کل خی‌ریسوْفوس منحل شد و سپاه یونانی تقسیم گردید.

تراکیایی‌ها به آرکادیایی‌ها حمله می‌کنند

۲. این است آنچه هریک از سه قسمت کرد: آرکادیایی‌ها به مجرد آنکه شبانه در بندر کالپه پیاده شدند، به طرف اولین دهها، که در فاصلهٔ سی استادی دریا بود رو نهادند. در سپیده‌دم هر رزم‌آرا قسمت خود را به طرف دهی برد، و اگر دهی بزرگ به نظر می‌رسید دو رزم‌آرا به سوی آن می‌رفتند. ۳. توافق کردند که همه یکدیگر را در کنار تپهٔ معینی ملاقات کنند و چون حملهٔ آنان ناگهانی بود عدهٔ زیادی اسیر گرفتند و بر تعدادی گاو و گوسفند دست یافتند. ٤. از آن طرف تراکیایی‌هائی که رهایی یافته بودند جمع شدند. عدهٔ زیادی از آنان که اسلحهٔ سبک داشتند و از دست متجاوزان سنگین‌اسلحه فرار کرده‌بودند پس از جمع شدن بر سر سربازان اسمیکره [esmikre] که با غنیمتی فراوان به طرف محل معهود روان بود ریختند. ۵. مدتی یونانیان در حال حرکت جنگ کردند اما هنگامی که می‌خواستند از یک فرورفتگی زمین عبور کنند مجبور به

هزیمت شدند و اسمیکره و همهٔ افراد گروهی که با او بود کشته شدند. از یکی از گروهانهای دیگر که ده رزم‌آرا داشت، گروهان هگساندروْس [hegesandros] فقط هشت تن جان سالم بدر بردند که یکی از آنان هگساندروْس بود.

حرکت خی‌ریسوْفوس و کسنوْفوْن

۶. گروهانهای دیگر با هم متحد شدند، بعضی با زحمت و برخی بی‌تحمّل رنج. پس از این موفقیت تراکیایی‌ها یکدیگر را با صدای بلند می‌خواندند و به هنگام شب بسیار به یکدیگر نزدیک بودند. در سر زدن آفتاب حلقه‌وار تپه‌ای را که یونانیان در آن قرار گرفته بودند در میان گرفتند. انبوهی سوار و پیادهٔ سبک گردآمده بودند و هردم نیروی کمکی می‌رسید؛ آنگاه، بی‌رادعی، به سنگین اسلحهٔ یونانیان هجوم بردند. یونانیان نه کمانداری داشتند و نه تیراندازی، و حتی نه سواری. دشمنان وقتی‌که دوان دوان یا چهارنعل از جلو آنان می‌گذشتند با بارانی از پرتابه‌ها غربالشان می‌کردند؛ و هروقت یونانیان به آنان حمله می‌بردند بآسانی می‌گریختند و گروهی از آنان از طرف دیگر بر سر یونانیان می‌ریختند. ۸. تعداد زخمیان یونانی بسیار بود، و از آنِ دشمن هیچ، چنان که یونانیان یارای تکان خوردن از جائی که بودند نداشتند و سرانجام دشمن راه محلی را که آب در آن بود به روی آنان بست. ۹. در این وضع سخت سخن از متارکه به میان آمد. بر سر شرایط توافق بود جز یک شرط: تراکیاییان نمی‌خواستند گروگان بدهند و یونانیان گروگان می‌خواستند. حال بدین منوال ماند، و چنین بود وضع تراکیاییان.

در بالای تپه‌ای محاصره شده‌اند

۱۰. در این میان خی‌ریسوْفوس که بی روبه‌روشدن با خطری در طول کناره دریا حرکت می‌کرد، به بندر کالپه رسید.

از آن‌طرف کسنوْفوْن از راه خشکی در داخل کشور پیش می‌رفت. روزی سواران وی که در جلو حرکت می‌کردند به چند پیرمرد سرگردان برخوردند و آنان را نزد کسنوْفوْن بردند. او پرسید که آیا از یک سپاه یونانی دیگر خبری دارند. ۱۱. ماجرا را نقل کردند که چگونه این سپاه بر فراز تپه‌ای محاصره شده‌است و تراکیایی‌ها آن را از هر طرف در میان گرفته‌اند. کسنوْفوْن فوراً پیرمردان را توقیف کرد تا به هنگام ضرورت راهنمای وی باشند، آنگاه ده نگهبان در اطراف اردوی خود قرار داد و سربازان را جمع کرد و چنین گفت:

کسنوْفوْن سربازان خود را بر آن می‌دارد که به کمک آرکادیایی‌ها بشتابند

۱۲. «سربازان، قسمتی از آرکادیایی‌ها تلف شده و بقیه بر بالای ارتفاعی محصور گردیده‌اند. عقیدهٔ من بر آن است که اگر این عده مضمحل شوند سلامت ما نیز به خطر می‌افتد زیرا که هم عدهٔ دشمنان ما بیشتر است و هم جری‌تر می‌شوند. ۱۳. پس بهترین کار آن است که بی‌درنگ به کمک دوستان خود بشتابیم تا اگر زنده باشند دوش به دوش آنان با دشمن بجنگیم و تنها نمانیم و تنها با خطرها روبه‌رو

نشویم. ۱۶.[۱۳] در حقیقت ما هیچ جائی را نداریم که به آن پناه ببریم، راه هراکله درازتر از آن است که به آنجا بازگردیم و خریسوْپوْلیس دورتر از آن‌که به آنجا برویم و دشمن در دو قدمی ما است. بی‌شبهه بندر کالپه، که خی‌ریسوْفوس، اگر صحیح و سالم باشد، در آنجاست، خیلی نزدیک است اما در آنجا ما کشتی نخواهیم‌داشت که راه دریا در پیش گیریم و اگر بخواهیم در این سرزمین بمانیم حتی برای یک روز خوردنی نداریم. ۱۷. اگر محاصره‌شدگان بزانو درآیند بسیار خطرناک است که ما فقط با سربازان خی‌ریسوْفوس متحد شویم و با دشمن مقابله کنیم و اگر نجات پیدا کنند همهٔ نیروهای خود را یکی سازیم و برای امنیت و سلامت مشترک اقدام نماییم. پس پیش رویم و در قلب خود اطمینان داشته‌باشیم که این‌بار یا باید با افتخار مرد یا شاهد پیروزی بزرگی دربرگرفت و عدهٔ زیادی یونانی را از مرگ نجات داد. ۱۸. شاید این پیشامد خواست خدایان است که اشخاص پرمدعا که ارزش خود را خیلی زیاد می‌دانند خوار شوند و ما که هیچ کار را بی‌مشورت با خدایان آغاز نمی‌کنیم سربلندتر از رفقای خود شویم. برویم. به دنبال فرماندهان خود باشید، و در اجرای دستورهائی که صادر می‌شود دقّت کنید. حالا برویم تا هر ساعتی که برای غذاخوردن مناسب باشد متوقف گردیم. تا زمانی که در راه هستیم تیماسیوْن با سوارانش در جلو حرکت کنند اما ما را از نظر دور ندارند و در حقیقت پیشقراول ما باشند و از غافلگیرشدن ما جلوگیری کنند.»

۱۳ـ توجه کنید: در متن فرانسوی و یونانی کتاب، شمارهٔ ۱۴ و شمارهٔ ۱۵ وجود نداشت.

کسنوْفوْن بر روی ارتفاعی که تعیین شده‌بود کسی را نمی‌بیند

۱۹. پس از گفتن این سخنان پیشاپیش سپاهیان به حرکت درآمد. همچنین چند مرد چابک را به دامنه تپه‌ها و بالای ارتفاعات فرستاد و دستور داد که اگر جائی چیزی ببینند خبر دهند. و نیز دستور داد که هرچه را که قابل سوختن ببینند بسوزانند. سواران تا جائی که ممکن بود بی‌خطر پیش روند پراکنده شدند و آتش زدند و پیادگان سبک هم بموازات عمدهٔ قوا بر بالای ارتفاعات پیش رفتند و هرچه را سوختنی دیدند سوزاندند. سپاهیان دیگر هم اگر چیزی بجا مانده‌بود آتش زدند و به این ترتیب سراسر ناحیه غرق در آتش بود و عدهٔ سپاهیان بیشتر به نظر می‌رسید. ۲۰. هنگامی که موقع مناسب فرارسید دشت را ترک گفتند تا بر فراز تپه‌ای متوقف شوند. آتشهای دشمن را که بیشتر از چهل استاد از آنان فاصله نداشت می‌دیدند و خود هرچه بیشتر آتش افروختند. ۲۱. تازه غذا خورده‌بودند که امر شد آتشها را خاموش کنند. چون شب فرارسید نگهبانانی گماشتند و به خواب رفتند. سپیده‌دم خدایان را نماز بردند و به‌آرایش نبرد درآمدند و با قدمهای تند به راه افتادند. ۲۲. تیماسیوْن و سوارانش به همراهی راهنمایان پیش افتادند و بی‌آن‌که متوجه باشند بر فراز تپه‌ای برآمدند که یونانیان در بالای آن محاصره شده‌بودند. اما در آنجا نه از سربازان دوست اثری بود و نه از دشمن خبری. خبر به کسنوْفوْن و سپاه بردند، فقط چند پیرزن و پیرمرد و تعداد کمی گوسفند و گاو که سرگردان بودند دیده می‌شدند. ۲۳. نخست از این وضع تعجب کردند که چه شده‌است ؛ سپس از کسانی که آنجا بودند خبر یافتند که تراکیایی‌ها روز پیش به هنگام شام دور شده‌بودند و یونانیان نیز

سپیده‌دمان رفته‌بودند، اما معلوم نبود که از کدام طرف رفته‌اند.

اجتماع سه دسته در بندر کالپه

۲٤. به شنیدن این خبر سربازان کسنوْفوْن غذا خوردند و اسبابها را جمع کردند و به راه افتادند ؛ می‌خواستند هرچه زودتر در راه بندر کالپه به رفقایشان برسند. به هنگام راه‌پیمایی جای پای آرکادیایی‌ها و آخایایی‌ها را در طول راه می‌دیدند. وقتی که به هم رسیدند شعفی بزرگ به آنان دست داد و برادروار یکدیگر را در آغوش کشیدند. **۲۵.** آنگاه آرکادیایی‌ها از سربازان کسنوْفوْن سبب خاموش‌کردن آتش را جویا شدند و گفتند: «تا وقتی که دیگر آتش شما را ندیدیم گمان کردیم که شبانه به دشمن حمله خواهیدبرد، و خیال می‌کنیم دشمن هم از همین امر ترسید و جا خالی کرد، زیرا که در همان لحظات بود که عقب‌نشینی کرد. **۲٦.** اما چون شما نرسیدید و وقت هم تنگ بود گمان کردیم که از وضع ما مستحضر شده و ترسیده‌اید و راه را به طرف دریا کج کرده‌اید. نخواستیم که از شما عقب بمانیم پس به راه افتادیم و تا اینجا رسیدیم.»

فصل چهارم

ارتش باردیگر متحد می‌شود– دشواریهای تهیهٔ آذوقه

توصیف بندر کالپه

۱. آن روز را بر روی ریگهای نزدیک بندرگاه اطراق کردند. این جائی که بندر کالپه نامیده می‌شود واقع است در تراکیهٔ آسیا، که از مدخل دریای سیاه شروع می‌شود و وقتی که پس از ورود به این دریا به طرف داخل بروید در طرف دست راست تا هراکله امتداد دارد. ۲. با کشتی بزرگ از بیزانس تا هراکله در صورتی که با پارو حرکت کند بیشتر از یک روز بلند[۱۴] راه نیست. بین این دو شهر هیچ شهر دوست یا یونانی دیگری وجود ندارد و فقط تراکیایی‌های بیتونی در آنجا سکونت دارند که از قرار معلوم وقتی که یونانیان در نتیجهٔ شکستن کشتی یا حادثهٔ دیگری به دست آنان بیفتند مورد رفتاری بسیار ظالمانه واقع می‌شوند. ۳. بندر کالپه از راه دریا در نیمهٔ راه بین هراکله و بیزانس است. دماغه‌ای در دریا پیش می‌رود و انتهای آن صخره‌ای است قائم که در پست‌ترین نقطه کمتر از بیست

---

[۱۴] – این روز بلند، به یونانی μακρα ημερα اصطلاحی است که هرودوت بکار برده و گفته است که کشتی در روز بلند هفتادهزار بغل (به یونانی οργυιας به فرانسوی brassèe به انگلیسی fathom) = ۱٫۸۲۸ متر طی می‌کند، که می‌شود در حدود ۱۲۷ کیلومتر. امروز فاصلهٔ بین استانبول و هرگلی [heregli] ۱۲۵ کیلومتر است.

بغل ارتفاع ندارد. تنگه‌ای خاکی که این دماغه را به ساحل مربوط می‌سازد، در حدود چهار پلتر عرض دارد و فضای آن برای سکونت ده‌هزار تن کافی است. ۴. کرانهٔ بندرگاه در پای صخره متوجه مغرب است. چشمهٔ آب شیرین فراوانی نزدیک دریا و در زیر دماغه جستن می‌کند. درست در کنار دریا جنگلی است پر از هرگونه درخت، بخصوص درختانی که چوب خوب آنها برای ساختن کشتی به‌کار می‌رود. ۵. طول کوهی که در داخل این سرزمین ممتد است کمتر از بیست استاد نیست؛ این کوه خاکی است و سنگ ندارد. در طول ساحل و در ناحیه‌ای به مساحت بیشتر از بیست استاد درختان تنومند از همه نوع بوفور رشد می‌کند. ۶. بقیهٔ این سرزمین زیبا و وسیع و دارای دههای آباد متعدد است. در خاک آن گندم، جو، هرنوع سبزی، ارزن، کنجد و مقدار زیادی انجیر بعمل می‌آید و تاکستانهای بسیار دارد که شرابی مطبوع محصول آنها است. خلاصهٔ کلام، همه‌چیز در آنجا می‌روید جز درخت زیتون.

۷. آن سرزمین چنان بود که گفتم. سربازان بر روی ریگهای کنار دریا توقف کرده‌بودند. در جائی که در صورت ضرورت ممکن بود در آن شهری ساخته‌شود. سربازان از بیتوته امتناع کردند و می‌پنداشتند که آمدنشان به آنجا نتیجه فکر پنهانی کسانی است که قصد پی‌افکندن شهری و ایجاد مستعمره‌ای داشتند. ۸. حقیقت آن‌که اکثر این سربازان از کمی درآمد و در پی بدست آوردن جیره و حقوق ترک یار و دیار نکرده‌بودند، بلکه آوازهٔ شایستگی کوروْش آنان را جلب کرده‌بود؛ و برخی برای او سرباز آورده و بعضی دیگر حقوق این‌گونه سربازان را هم از پول خود پرداخته‌بودند. عده‌ای هم

از پدر و مادر گریخته و پاره‌ای هم زن و فرزند خود را پشت سر گذاشته‌بودند و امید داشتند که با دست و دامن پر بازگردند، زیرا که شنیده‌بودند زیر دست کوروْش، با اشخاص خوب رفتار می‌شود. این‌گونه اشخاص یک چیز بیشتر نمی‌خواستند و آن این بود که صحیح و سالم به یونان بازگردند.

جنازه‌های آرکادیایی‌ها به خاک سپرده‌می‌شود. درگذشت خی‌ریسوْفوس

۹. روز بعد از بهم‌رسیدن سپاهیان، کسنوْفوْن قربانی کرد تا ببیند که خارج‌شدن سپاه مناسب است یا نیست. در حقیقت لازم بود که برای تهیهٔ خواربار خارج شوند و کسنوْفوْن در فکر دفن‌کردن کشتگان نیز بود. چون قربانیها مساعد بود آرکادیایی‌ها هم به دنبال کسان کسنوْفوْن به راه افتادند. و غالب مردگان را در همانجائی که به خاک افتاده‌بودند به خاک سپردند. درواقع پنج روز گذشته‌بود و برداشتن جنازه‌ها امکان نداشت. چند کشته‌ای را هم که در راه افتاده‌بودند جمع کردند. با آنچه در اختیار داشتند بهترین مراسم تدفینی راکه ممکن بود بجاآوردند. کسانی را که به‌دست نیاوردند به یادشان بنای یادبودی بپاکردند و تاجهائی در پای آن قرار دادند.
۱۰. پس از فراغ از این کار به اردو بازگشتند و شام خوردند و به استراحت پرداختند. روز بعد اجتماع بزرگی از سربازان تشکیل شد. از کسانی که این اجتماع را دعوت کرده‌بودند می‌توان بخصوص آگاسیاس استومفالی، هیئروْنیموس الیدی را نام برد، که هردو سرگروه بودند ؛ و مسن‌ترین آرکادیایی‌ها نیز در این کار دخیل

بودند. ۱۱. آنان رأی دادند که هر کس از این پس از تقسیم و تفرقهٔ سپاه سخن بگوید کشته شود، از راه خشکی و با نظمی که سابق بر آن داشته‌اند سفر کنند، و رزم‌آرایان سابق فرماندهی را برعهده داشته باشند. در این زمان خی‌ریسوْفوس بر اثر خوردن داروئی در حال تب شدید درگذشته‌بود[۱۵] و نئوْن آسینه‌ای جای او را گرفت.

سپاه در بندر کالپه متوقف می‌شود

۱۲. آنگاه کسنوْفوْن برخاست و گفت: «سربازان، مسلم است که از این پس باید دپیاده راه را طی کنیم، زیرا که کشتی نداریم. و مجبور هم هستیم که همین حالا به راه بیفتیم، زیرا که برای ماندن در اینجا آذوقه نداریم. پس اکنون قربانی می‌کنیم، اما شما، باید بیشتر از هر زمانی برای جنگ‌کردن آماده باشید، زیرا که دشمن جری‌تر شده‌است.» ۱۳. برفور رزم‌آرایان به قربانی‌کردن پرداختند. آرِکسیوْن آرکادیایی کاهن با آنان بود، زیرا که سیلانوْس آمبراکیایی از هراکله با یک کشتی که مصادره کرده‌بود

[۱۵] – درست معلوم نیست خی‌ریسوْفوس از چه مرده است ؛ متن نوشتهٔ کسنوْفوْن روشن نیست زیرا که اصطلاح پیان [piān] یونانی از دو معنی حکایت می‌کند، یکی این که داروئی که تصادفا بکار برده شده بیمار را کشته است، دیگر آن که با وجود این که بیمار دارو مصرف کرده است مرده است. از دو محقّق، گونر و دیندورف، که در این باره صاحب‌نظرند، اولی شق اول و دومی شقّ دوم را محتمل می‌دانند. خی‌ریسوْفوس همان وقتی که ارتش در هراکلس عزیمت کرد، بیمار بود، ششم ۳، ۱۸. او از کسنوْفوْن مستتر بود، ٤، ۲، ٤۲. پس از مرگ وی، که طرداً للباب و مانند چیزی بی‌اهمیت به آن اشاره شده است، چنان که دیده شد، از تمجید بعد از مرگ از او صرف‌نظر گردیده است. در اینجا کسنوْفوْن، بی‌آن‌که بخواهد، بدخواهی خود نسبت به همکارش را، که همجا چون رزم‌آرائی آزموده تأثیر می‌بخشیده، نمایان ساخته است.

گریخته‌بود. چون قربانیها با عزیمت موافق نبودند آن روز حرکت نکردند. ۱۴. بعضیها به خود جرأت گفتن این حرف را دادند که چون کسنوفون می‌خواهد در اینجا شهری بنا کند کاهن را واداشته است که بگوید قربانیها با حرکت مخالفند. ۱۵. پس کسنوفون اطلاع داد که روز بعد هرکس مایل باشد می‌تواند به هنگام قربانی‌کردن حاضر باشد و هرگاه در میان سپاه کاهن دیگری هم باشد می‌تواند قربانیها را امتحان کند؛ این بار عدهٔ حاضران زیاد بود. ۱۶. سه بار قربانی تجدید شد تا نظر آنها دربارهٔ عزیمت دانسته شود و در هربار علامتها مخالف عزیمت بودند. سربازان بیشتر از این بابت کسل بودند که خوراکیهای آنان تمام شده‌بود و فروشگاهی هم وجود نداشت.

خوراکی نیست

۱۷. وقتی که سپاهیان گرد آمدند کسنوفون بار دیگر به آنان گفت: «سربازان، به طوری که می‌بینید قربانیها هنوز با حرکت کردن ما موافق نیستند. از طرفی می‌بینم که شما خوردنی ندارید، پس به نظرم می‌رسد که باید برای این کار بخصوص یک قربانی به خدایان تقدیم کنیم.» ۱۸. مردی برخاست و گفت: «طبیعی است که قربانیها با حرکت ما موافق نباشند. دیروز، برحسب اتفاق، یک کشتی در اینجا متوقف شد و من شنیدم کسی را که می‌گفت کلئاندر فرماندار بیزانس قرار است با چند کشتی باری و مسافری برسد.» ۱۹. آنگاه به اتفاق آرا تصویب شد که بمانند و انتظار بکشند. با وجود این لازم بود که برای تهیهٔ خواربار خارج شوند. با این نیّت

سه‌بار قربانی کردند و در هر سه‌بار علائم نامساعد دیده‌شد. سربازان به سراغ کسنوفون رفتند و او را در چادرش یافتند و گفتند که خواربار موجود نیست. وی اعلام داشت که اگر قربانیها نامساعد باشند وی سپاهیان را برای تأمین غذا به خارج هدایت نمی‌کند.

۲۰. روز بعد نیز قربانی شد و تقریباً همهٔ سپاهیان با نگرانی گرداگرد قربانگاه جمع شده‌بودند. قربانیها نامساعد بودند. رزم‌آرایان اصرار داشتند که خارج شوند. همه سپاه را گردآوردند. ۲۱. کسنوفون گفت: «شاید دشمنان جمع شده‌باشند و لازم باشد که جنگ کنیم. اگر تصمیم کنیم که بارو‌بنهٔ خود را در چنین محل مستحکمی بگذاریم[۱۶] و خود آماده برای حمله قصد خروج کنیم شاید پیشگویی مساعد باشد.» ۲۲. سربازان به شنیدن این سخنان فریاد کشیدند که هیچ چیز را نباید به محل مورد بحث برد، اما باید هرچه زودتر قربانی کرد. چون گوسفند وجود نداشت گاوهای بارکش خریدند و قربانی کردند. کسنوفون، به احتمال آن‌که عوض شدن او اثری داشته‌باشد، از کلئانور آرکادیایی خواهش کرد که به‌جای او قربانی را عهده‌دار شود. اما بازهم جواب نامساعد بود.

یونانیان برای خروج خطر می‌کنند و تلفات سنگین می‌بینند

۲۳. نئون به‌جای خی‌ریسوفوس رزم‌آرا بود. وقتی که وضع وخیم یونانیان را به سبب قحطی خواربار دید، و از آن جائی که یکی از مردم هراکله به وی گفته‌بود که در آن حول و حوش دههائی

[۱۶] – در بند ۳ همین فصل وضع دماغه بتفصیل وصف شده است.

است که می‌توان از آنها آذوقه تأمین کرد، برای خوشامد سربازان اعلام داشت که هر کس بخواهد آزاد است و می‌تواند برای تهیهٔ خواربار برود ؛ خود او رهبری آنان را برعهده خواهد گرفت. در حدود دوهزارتن با چوبدستی و خیک و کیسه و ظرفهای دیگر از اردو خارج شدند. **٢٤.** به مجرّد آن‌که به دهها رسیدند و پراکنده شدند سواران فارناباز بر سر ایشان ریختند. این سواران به کمک بیتونی‌ها شتافته‌بودند تا با یاری آنان در صورتی که ممکن باشد مانع فرار یونانیان به فریگیا شوند. این سواران کمتر از پانصدتن را به خاک و خون نکشیدند،[١٧] دیگران متواری و به کوهها پناهنده شدند. **٢٥.** آنگاه یکی از فراریان خبر واقعه را به اردوگاه آورد. چون در آن روز پیشگوییها قبلاً مساعد نبود و حیوان دیگری هم برای قربانی در دسترس نبود کسنوْفوْن یکی از گاوهای بارکشی را قربانی کرد، و خود به اتفاق همهٔ کسانی که سنشان از سی سال تجاوز نمی‌کرد به کمک هموطنان خود شتافت. **٢٦.** زنده‌ها را جمع‌آوری کردند و به اردوگاه بازگشتند. خورشید در حال غروب‌کردن بود و یونانیان، دلسرد و ناامید، غذای شب را صرف می‌کردند که ناگهان گروهی از بیتونیان که در لابلای بیشه‌ها خزیده‌بودند بر سربازان موضعهای مقدم ریختند و عده‌ای را کشتند و بقیه را تا اردوگاه تعاقب کردند. **٢٧.** خروشی برخاست و یونانیان همه اسلحه برگرفتند. اما برهم‌زدن اردو و تعقیب دشمن به هنگام شب خالی از خطر نبود زیرا که سراسر ناحیه از درختان کوتاه و انبوه پوشیده بود.

---

[١٧] – هرگز و در هیچ نبردی یونانیان این قدر تلفات نداده بودند.

پس شب را با اسلحه و در پناه عدهٔ زیادی نگهبان به روز رسانیدند.

فصل پنجم

پیروزی یونانیان

مردگان را به خاک می‌سپارند

۱. شب را بدین‌گونه گذراندند. چون روز شد رزم‌آرایان سپاهیان را با باروبنه و اسلحه به محلی که موقعیت جنگی مستحکمی داشت هدایت کردند. پیش از آن‌که ساعت غذای اول فرارسد دماغه را به وسیلهٔ خندقی از خشکی جدا کردند و در تمام طول خندق نرده‌ای احداث نمودند و برای آن فقط سه در گذاشتند. یک کشتی از هراکله رسید که حامل آرد جو و گوسفند و گاو برای قربانی‌کردن و شراب بود. ۲. کسنوْفوْن صبح زود از خواب برخاست و شروع به قربانی‌کردن کرد تا ببیند که آیا خارج شدن جایز است. از همان اولین قربانی علامتها مساعد بود. قربانی در کار رتمام‌شدن بود که آرکسیوْن [areksion] پاراسیایی غیب‌گو عقابی را در طرف راست مشاهده کرد و کسنوْفوْن را برانگیخت تا در سر سپاه قرار گیرد.[۱۸] ۳. کسنوْفوْن پس از عبور از خندق اسلحه را بر زمین گذاشت و همراهانش نیز چنین کردند. سپس به سربازان فرمان داد که پس از

[۱۸] – این دومین عقابی است (قس ششم ۱، ۲۵) که رفتار کسنوْفوْن را به وی اعلام می‌کند. این‌گونه خرافات ما را به خنده می‌اندازد. ما هنوز از این خرافات داریم، خاصه در روستاها. فلوْبر (Flaubert) در مادام بوْواری آورده است: «روز برآمد. او سه مرغ سیاه را دید که روی درختی خوابیده‌اند، از این مرغوا دهشت‌زده شد و بر خود لرزید».

خوردن غذا اسلحه بردارند و خارج شوند و فقط غیرجنگجویان و بردگان را برجای گذارند. ۴. غیر از نئون، که مناسب دانسته شد که برای محافظت اردوگاه بماند دیگران همه خارج شدند. چون افسران و سربازان زیردست نئون از این‌که با رفقای خود همکاری و همراهی نکنند شرم داشتند همه او را ترک کردند و فقط مردانی که سنشان از ۴۵ سال بیشتر بود باقی ماندند.[۱۹] آنان ماندند و دیگران به راه افتادند. ۵. هنوز بیشتر از پانزده استاد طی نکرده‌بودند که به اجساد کشتگان رسیدند و وقتی که ته ستون مقابل اولین کشتگانی که دیده‌بودند رسید، همهٔ اجسادی را که در طول ستون قرار داشتند به خاک سپردند. ۶. پس از دفن این اولین اجساد ستون به حرکت درآمد و باز به مجرّد آن‌که آخرین ردیف ستون به محاذات اولین کشتگان رسید، اجسادی را که در طول ستون بود دفن کردند. وقتی که به راهی رسیدند که از دهها می‌آمد چون تعداد نعشها در آن قسمت زیاد بود همه را به یک جا بردند و به خاک سپردند.

دشمن پدیدار می‌شود

۷. روز از نیمه گذشته‌بود و سپاه در خارج دهها حرکت می‌کرد و هرچه خواربار بر سر راه می‌دید به‌تصرف درمی‌آورد که ناگهان

[۱۹] – معمولا وقتی که برای حرکات نظامی خاص سربازان مخصوص برمی‌گزینند افراد سی ساله را انتخاب می‌کنند. جلوتر دیدیم که برای رفتن به کراسونت گذشته از بیماران و زنان و کودکان کسانی هم که سنشان از چهل سال تجاوز کرده بود به کشتی نشستند. در اینجا حد سن به ۴۵ برده شده است و نشان می‌دهد که علاوه بر هیجان و حرارت عمومی از تعداد سربازان قابل خدمت نیز بسیار کاسته شده بوده است.

دشمن دیده‌شد که از ارتفاعات پایین می‌آید. عدهٔ زیادی سوار و پیاده با آرایش جنگی پیش می‌آمدند. در حقیقت فارناباز اسپیت‌ریداتس [espitridātes] و راتینس [rātines] را مأمور کرده‌بود که به کمک بشتابند. ۸. وقتی که دشمنان یونانیان را دیدند در فاصله‌ای نزدیک به پانزده استاد توقف کردند. آرکسیوْن، غیب‌گوی یونانیان، بی‌درنگ گوسفندی قربانی کرد و در احشام حیوان علائم مساعد دیده‌شد. ۹. آنگاه کسنوْفوْن چنین گفت: «رزم‌آرایان، من پیشنهاد می‌کنم که گروهانهای ذخیره تشکیل، و در عقب عدهٔ قوا قرار دهیم تا به هنگام ضرورت به آنان کمک برسانند و دشمن در حال بی‌نظمی با دسته‌های منظم و تازه‌نفس روبه‌رو شود.» پیشنهاد به اتفاق آرا پذیرفته‌شد. ۱۰. وی گفت: «پس پیشروی آغاز کنید. بی‌حرکت نمانیم زیرا که دشمن ما را دیده‌است، همان طور که ما او را دیده‌ایم. من با گروهانهای «ذخیره» همان طور که تصویب کردید، در پی شما خواهم‌بود.» ۱۱. آنگاه رزم‌آرایان، با تأنّی پیشروی آغاز کردند و کسنوْفوْن سه گروهان ذخیره تشکیل داد که هریک دویست مرد جنگی داشت، گروهان اول را که زیر فرمان ساموْلاس آخاییایی بود مأمور کرد که در جناح راست به فاصلهٔ یک پلتر از عمده قوا حرکت کند؛ دومی به فرماندهی پیریاس آرکادیایی در وسط و سومی بسرکردگی فراسیاس آتنی در آخر به حرکت درآمدند.

۱۲. در حال حرکت به شکاف بزرگی رسیدند که عبور از آن دشوار بود و نمی‌دانستند که باید از آن عبور کنند یا متوقف گردند. پس ایستادند؛ و دهان به دهان به رزم‌آرایان و سرگروهان رساندند

که به جلو ستون بشتابند. ۱۳. کسنوْفوْن متحیر بود که چرا حرکت متوقف گردیده‌است، و چون پیام را شنید به تاخت به جلو ستون رفت. وقتی که همه جمع شدند سوفنت، که سالخورده‌ترین رزم‌آرایان بود، گفت که بحث‌کردن دربارهٔ عبور از چنین شکافی بی‌فایده است.

سخنان کسنوْفوْن

۱٤. آنگاه کسنوْفوْن ناگهان رشتهٔ سخن را به دست گرفت و گفت: «دوستان من، همه می‌دانید که من هیچ گاه به طیب خاطر شما را به خطر نینداخته‌ام؛ در حقیقت می‌بینم که با شجاعتی که در شما است احتیاجی به کسب افتخار ندارید، بلکه آنچه برای شما لازم است جان سالم است. ۱۵. در حال حاضر وضع ما بدین قرار است: بی‌جنگ بیرون رفتن از اینجا محال است؛ اگر ما به ملاقات دشمن نرویم دشمن به هنگام عقب‌نشینیِ به ما خواهدتاخت. ۱۶. حالا فکر کنید آیا بهتر نیست که، سپر در پیش، به دشمن حمله کنیم تا این‌که، سپر بر پشت، دشمن از قفا به ما بتازد. ۱۷. می‌دانید که در عقب‌نشینی از مقابل دشمن هیچ نشانه‌ای از دلیری نیست در صورتی که تعاقب دشمن به زبونترین افراد هم شهامت می‌بخشد. به هر حال برای من با نصف عده مقابله‌کردن با دشمن مطلوبتر است تا با دوبرابر آن فرارکردن از مقابل او. اما آنان، من مطمئن هستم که اگر حمله کنیم کمتر احتمال می‌رود که در مقابل ضربت ما مقاومت کنند، اما اگر عقب بنشینیم مسلماً از ما بیمی نخواهندداشت. ۱۸. خلاصهٔ کلام، آیا وقتی که ما عزم جنگ داریم در عقب سر گذاشتن چنین شکاف

دشواری مزیتی نیست که از جان خریدار آن باشیم؟ من که از خدا می‌خواهم که دشمن برای فرار راههای هموار در اختیار داشته‌باشد و ما بدانیم که تنها راه نجات ما پیروزی است. ۱۹. راستی هم اگر ما سواران دشمن را منکوب نکنیم چگونه از دشتها خواهیم گذشت، و اگر با این همه واحدهای سبک مزاحم ما باشند چطور از کوهها عبور خواهیم کرد؟ من شخصاً در حیرتم که چگونه این شکاف زمین از همهٔ موانع بزرگی که ما پشت سر گذاشته‌ایم دشوارتر به نظر می‌آید! ۲۰. و اگر ما صحیح و سالم به دریا برسیم دریای سیاه چه شکاف هولناکی بر سر راه ما خواهدبود! در آن لحظه نه کشتی برای بردن ما هست و نه آذوقه برای نگاه‌داشتنمان. باید هرچه زودتر از این مخمصه خارج شویم تا خوردنی به دست آوریم. ۲۱. پس حالا که شکمهای ما معمور است جنگ کردن به صلاح نزدیکتر است تا فردا که شکم خالی خواهیم‌داشت. یاران، قربانیها مساعد و فال پرندگان خوش است؛ به سوی دشمن بشتابیم. نباید بگذاریم آنان، که ما را دیده‌اند، براحتی غذا بخورند و هرجا که دلخواهشان است اردو بزنند.»

وی در سر ستون قرار می‌گیرد

۲۲. آنگاه سرگروهان او را دعوت کردند که فرماندهی را برعهده بگیرد و هیچ‌یک از رزم‌آرایان مخالفتی نکردند. پس هدایت سپاهیان را برعهده گرفت و فرمان داد که هرکس در هرجا که هست از شکاف زمین عبور کند، زیرا که فکر می‌کرد جمع کردن سپاهیان در آن طرف شکاف آسانتر است تا این‌که بخواهند همه را از روی

پلی که بر روی شکاف بود بگذرانند. **۲۳.** وقتی که به آن طرف رسیدند کسنوفون از مقابل صف آنان گذشت و گفت: «سربازان، تمام جنگهائی را که به کمک خدایان با پیروزی به پایان رسانده‌اید به یاد بیاورید و سرنوشت کسانی را که از مقابل دشمن فرار می‌کنند از نظر دور مدارید. این را فراموش مکنید که ما در دروازهٔ یونان هستیم. **۲۴.** پس به امید هراکلس راهنما پیش روید و یکدیگر را به نام آواز دهید تا به یکدیگر نیرو بخشید.[۲۰] چه خوش است پس از یک عمل شجاعانه داستان آن را گفتن و از هرکسی یادگاری برجاگذاشتن.»

حمله و پیروزی

۲۵. می‌گفت و چهارنعل در مقابل سربازان حرکت و ستون را به آرامی به طرف دشمن پیش می‌راند. در دو پهلوی ستون پیادگان سبک قرار داشتند. دستور داده شده بود که نیزه را بر روی شانهٔ راست داشته باشند و پیش بروند و وقتی که شیپور زده‌شد نیزه را به حالت آماده برای حمله پایین بیاورند و با گامهای آهسته پیش بروند، و هیچ گاه برای تعاقب ندوند.[۲۱] آنگاه کلامی که باید تکرار شود

[۲۰] – بنابر توکیدید نیکیاس هم در سیسیل، پیش از آخرین جنگ دریایی آتنیان و شکست آنان، چنین کاری را کرده بود، «هریك از فرماندهان ناوهای جنگی را به نام و به نام پدر و قبیله‌اش خواند و آنان را سوگند داد که به افتخار شخص خود، اگر داشته باشند، خیانت نورزند و اگر نیاگانشان مشهور بوده‌اند فضایل آنان را زایل نسازند.»

[۲۱] – همین دستور را در کوناکسا با فریاد به خود تکرار می‌کردند (یکم ۸، ۹). پس بایستی همیشه با صفوف فشرده حرکت کنند، حتی وقتی که دشمن می‌گریزد، از بیم آن که دشمن عقب‌گرد کند.

اعلام شد: «زئوس رهاننده، هراکلس راهنما» دشمن، پابرجا، منتظر بود و موقعیت خود را استوار می‌داشت. ۲۶. وقتی که دو حریف نزدیک هم شدند پیادگان سبک یونانی، بی‌آن‌که دستوری برسد، غریو جنگ برآوردند و حمله کردند. دشمن با سواران خود و واحد بیتونی‌ها به استقبال آنان شتافت و آنان را منهزم ساخت. ۲۷. اما در همان موقع که قسمت سنگین‌اسلحه ستون به کمک آنان شتافت، و شیپور به صدا درآمد، و یونانیان سرود نبرد خواندند و غریو جنگ کشیدند و نیزه‌ها را پایین آوردند، آنگاه دشمن جا خالی کرد و گریخت. ۲۸. تیماسیوْن با سواران خود به تعاقب دشمن پرداخت و تا جائی که با عدهٔ کم خود توانست از آنان کشت. جناح چپ دشمن که در مقابل سواران یونانی بود متلاشی شد اما جناح راست، که بسختی تعاقب نشده‌بود، بر روی ارتفاعی گرد آمد. ۲۹. یونانیان که متوجه متوقف‌شدن دشمن شدند فکر کردند که هیچ‌چیز آسانتر و کم‌خطرتر از آن نیست که بی‌فاصله به آن حمله‌ور شوند. پس سرودخوانان به هجوم پرداختند و جناح راست درهم شکست. آنگاه پیادگان سبک آنان را تعاقب کردند تا وقتی که این جناح نیز متلاشی شد. تعداد کشتگان کم بود زیرا که یونانیان از سواران دشمن، به سبب زیادی عده‌شان، حساب می‌بردند. ۳۰. وقتی که سوارنظام فارناباز را دیدند که استوار برجای خود ماند و سواران بیتونی گرد آن جمع می‌شوند، و دشمن در بالای تپه‌ای ناظر این وضع است، تصمیم کردند که با همهٔ خستگی آخرین تلاش را بکنند و به دشمن حمله‌ور گردند و مانع استراحت او شوند. ۳۱. پس صفوف خود را آراستند و به راه افتادند. آنگاه سواران دشمن چنان

در سراشیبی گریختند که گفتی سوارنظام سر در عقب آنان گذاشته‌است. شکافی از زمین در انتظار آنان بود که یونانیان از وجودش بی‌خبر بودند. پیش از رسیدن به آن شکاف از تعاقب بازایستادند زیرا که شب نزدیک بود. **۳۲.** چون به‌جائی که نخستین برخورد شده‌بود بازگشتند به یاد پیروزی بنائی کردند و در غروب آفتاب به طرف دریا رونهادند. بایستی شصت استاد بپیمایند تا به اردوگاه برسند.

فصل ششم

شکرابی با اسپارتیان

در انتظار کلئاندر

۱. از آن روز به بعد دشمن جز در فکر آنچه به وی تعلق داشت نبود. افراد و اموال خود را هرچه توانستند دورتر بردند. یونانیان در انتظار کلئاندر بودند که بایستی با کشتیهای باری و مسافری بیاید. هرروز با چهارپایان و بردگان خود بیرون می‌رفتند و بی‌مواجهه با خطری گندم و جو و شراب و سبزی و ارزن و انجیر بازمی‌آوردند. همه‌چیز جز روغن زیتون بوفور وجود داشت. ۲. هروقت که سپاه در حال راحت‌باش بسر می‌برد افراد مجاز بودند که برای دستبردزدن خارج شوند و هرچه به غنیمت می‌گرفتند متعلق به خود آنان بود. بعکس، وقتی که دسته‌جمع حرکت می‌کردند هرچه هم که افراد به چنگ می‌آوردند متعلق به همه بود. ۳. همه‌چیز فراوان بود؛ خواربار از هر طرف از شهرهای یونانی می‌رسید و کشتیهائی که در طول ساحل سیر رمی‌کردند با رغبت متوقف می‌شدند زیرا که شنیده بودند شهری که بندری خواهدداشت احداث می‌شود. ۴. حتی دشمنانی که در آن نزدیکی بودند اشخاصی به نزد کسنوفون می‌فرستادند، چون شنیده‌بودند که وی در این مکان کوچ‌نشینی ایجاد خواهد کرد. می‌پرسیدند که چه باید بکنند تا در شمار دوستان وی باشند و او هم آنان را به سربازان معرفی می‌کرد.

کلئاندر می‌رسد- ماجرای دکسیپ

۵. در این میان کلئاندر با دو کشتی مسافری فرا می‌رسد، اما کشتی باری همراه ندارد. وقتی که او وارد شد سپاه در آنجا نبود و چند سرباز که برای دستبرد به کوه رفته‌بودند تعداد زیادی گوسفند همراه آورده‌بودند، چون می‌ترسیدند که گوسفندان را از آنان بگیرند به دکسیپ، که از ترابوزان با کشتی گریخته‌بود، پیشنهاد کردند که گوسفندان را برای آنان حفظ کند، بعد تعدادی از آنها را برای خود نگاه دارد و بقیه را بازپس دهد. ۶. دکسیپ فوراً سربازانی را که گرداگرد او ایستاده و مدعی بودند که این گوسفندان متعلق به جمع است دور کرد و نزد کلئاندر رفت و شکایت کرد که می‌خواهند گوسفندان او را بربایند. کلئاندر دستور داد که دزد را حاضر کنند. ۷. دکسیپ دست بر روی سربازی می‌گذارد و او را همراه می‌برد. در این موقع آگاسیاس سرمی‌رسد و آن سرباز را، که از قسمت تحت امر او بود، از چنگ او بیرون می‌آورد. سربازان دیگری که آنجا ایستاده بودند به سوی دکسیپ سنگ می‌پرانند، و او را به صدای بلند خائن می‌خوانند. عدهٔ کثیری از مردم کشتیها می‌ترسند و به طرف دریا می‌گریزند. کلئاندر هم فرار می‌کند. ۸. کسنوْفوْن و رزم‌آرایان دیگر مداخله کردند و به کلئاندر گفتند که موضوع هیچ مهم نبوده و فرمانی که از طرف سپاه صادر شده این وضع را پیش آورده‌است. ۹. کلئاندر که با گفته‌های دکسیپ تحریک شد، و از این‌که خودش ترسیده بود بخشم آمده بود اعلام داشت که کشتیهائی را که آورده بود همراه خواهد برد و غدغن خواهد کرد که هیچ‌یک از شهرها یونانیان را نپذیرند و آنان را دشمن بدانند- توضیح آن‌که

در آن زمان اسپارتیان بر تمام یونان فرمانروائی داشتند. ۱۰. آن وقت یونانیان درک کردند که وضع بدی پیش آورده‌اند و از کلئاندر تمنی کردند که به آنچه گفته‌است عمل نکند. کلئاندر اظهار داشت که از تصمیم خود عدول نخواهد کرد مگر آن‌که مردی که اولین بار سنگ پراکنده است و کسی که او را از چنگ دکسیپ بیرون آورده است به وی تسلیم شوند. ۱۱. اما کسی که کلئاندر می‌خواستش جز آگاسیاس نبود که یک عمر با کسنوْفوْن دوست بود. و به‌همین دلیل دکسیپ او را «لو» داده‌بود.

سخنان کسنوْفوْن

در چنین موقعیتی چون نمی‌دانستند چه باید کرد فرماندهان به مجتمع ساختن سپاه متوسل شدند. برخی از آنان معتقد بودند که کلئاندر درخور توجه نیست، اما کسنوْفوْن عقیده نداشت که وجود او را بی‌اهمیت تلقی کنند. این بود که برخاست و گفت: ۱۲. «سربازان، با طرز فکری که کلئاندر نسبت به ما دارد بازگشتن او از نظر من امر کوچکی نیست. در حقیقت چند شهر یونانی نزدیک ما است. یونان زیر سلطهٔ اسپارتیان است و آنان می‌توانند در هریک از این شهرها به دلخواه خود رفتار کنند. ۱۳. بنابراین اگر کلئاندر نخست دروازه‌های بیزانس را به روی ما ببندد و بعد به بهانهٔ آن‌که ما اطاعت امر اسپارتیان را نمی‌کنیم و هیچ قانونی نمی‌شناسیم به دیگر شهرها دستور دهد که ما را نپذیرند و سرانجام وقتی که این گفته‌ها به گوش آناکسی‌بیوْس دریاسالار برسد، برای ما هم ماندن دشوار خواهد بود و هم به کشتی نشستن. در واقع امروز، هم در دریا و هم در خشکی،

اسپارتیان فرمانروا و خداوندگار هستند. ۱۴. پس نباید برای خاطر یک یا دو نفر کاری کنیم که دروازه‌های یونان به روی ما بسته شوند. بعکس، چون شهرهائی که ما از آنها هستیم فرمان اسپارت را گردن نهاده‌اند ما هم باید امر آن را اطاعت کنیم. ۱۵. به سهم خودم، از آنجا که شنیده‌ام که دکسیپ به کلئاندر گفته‌است که اگر آگاسیاس از من دستوری نداشت چنین رفتاری نمی‌کرد ؛ در صورتی که آگاسیاس مرا مقصر بداند من حاضرم که همهٔ مسئولیت را برعهده گیرم و از آگاسیاس و شما رفع مزاحمت کنم. اگر من اولین سنگ را پرتاب کرده یا خشونت دیگری به خرج داده‌باشم استحقاق کیفر دارم و کیفر را می‌پذیرم. ۱۶. این نکته را هم می‌گویم که اگر کسی غیر از من متهم باشد باید خود را برای محاکمه تسلیم کلئاندر کند تا اتهام متوجه شما نشود. در وضعی که ما داریم براستی دردآور است که به‌جای تجلیل و تمجیدی که از یونان انتظار داریم با دیگران هم مساوی شناخته نشویم و دروازه‌های شهرهای یونان به روی ما بسته شوند.»

سخنان آگاسیاس

۱۷. آگاسیاس برخاست و گفت: «یاران، من به همهٔ خدایان سوگند می‌خورم که نه کسنوفون، و نه کسی دیگر، به من دستور داده‌است که مردی را که از او صحبت می‌شود برهانم. فقط دیدم که سربازی شجاع از قسمت من گرفتار دکسیپی که به شما خیانت کرده شده‌است، این کار مرا به طغیان آورد و، اعتراف می‌کنم، او را بعنف نجات دادم. ۱۸. اما شما مرا تسلیم نکنید ؛ بلکه، همانطور که

کسنوْفوْن گفت، خودم تسلیم کلئاندر می‌شوم تا مرا محاکمه کند و با من هرطوز که می‌خواهد رفتار نماید. برای این امر با اسپارتیان وارد جنگ نشوید و هریک از شما، صحیح و سالم و خالی از خطر، به هرجائی که می‌خواهید برسید. اما تنی چند را انتخاب کنید و با من نزد کلئاندر بفرستید تا اگر من از چیزی فروگذار کردم آنان جبران کنند.»

هیأت نمایندگی نزد کلئاندر فرستاده می‌شود

۱۹. سپاهیان به وی اجازه دادند که هرکس را صلاح می‌داند انتخاب کند ؛ او چند رزم‌آرا را برگزید. سپس آنان با آگاسیاس و سربازی که وی از چنگ دکسیپ ربوده‌بود، به نزد کلئاندر رفتند. ۲۰. رزم‌آرایان گفتند: «کلئاندر، سپاه یونانی ما را نزد تو گسیل داشته‌است و از تو می‌خواهد که اگر همهٔ سپاه را مقصر می‌شماری با آن چنان که دلخواه تو است رفتار کنی. اگر یک، یا دو، یا چند نفر را متهم می‌دانی، سپاه معتقد است که آنان خود را برای محاکمه در اختیار تو قرار دهند. پس اگر یکی از ما را گناهکار می‌دانی، او هم‌اکنون در اختیار تو است. اگر دیگری است، بگو. هیچ کس از کسانی که زیر فرمان ما هستند از امر تو سرنخواهند پیچید.» ۲۱. پس از آن آگاسیاس پیش آمد و گفت: «کلئاندر، منم که این مرد را از چنگ دکسیپ بیرون آورده و دستور داده‌ام که او را بزنند.[۲۲] ۲۲.

[۲۲] - باید توجه داشت که در داستان قبلی از این واقعه تشدیدکننده ذکری نشده بود و فقط سربازان به سوی دکسیپ سنگ پرانده بودند. دیده می‌شود که وقتی کسنوْفوْن داستانی را از سر می‌گیرد نکاتی به آن می‌افزاید که بی‌اهمیّت نیست. معلوم نیست که آیا در این کار تعمّدی

این مرد رامی‌شناسم که سربازی است دلاور اما همانقدر می‌دانم که دکسیپ همان کسی است که به فرماندهی سفینه‌ای انتخاب شده‌بود که ما از ترابوزانی‌ها گرفتیم تا کشتیهای دیگری هم به‌دست آوریم و صحیح و سالم برویم. و باز می‌دانم که او از ترابوزان گریخت و به سربازانی که از برکت وجودشان صحیح و سالم به ترابوزان رسیده‌بود خیانت کرد. ۲۳. بدین ترتیب ما کشتی ترابوزانی‌ها را از آنان دزدیده‌ایم و در نتیجهٔ رفتار این شخص در نظر آنان مردمی نادرست و ناشرافتمند جلوه کرده‌ایم. بعلاوه هرچه را که می‌توانسته برای نابود ساختن ما انجام داده‌است. براستی او می‌دانست که در مسافرت از راه خشکی چگونه عبور از رودها برای ما ناممکن است و چه اشکالهائی در مقابل زنده رسیدن ما به یونان وجود دارد. چون او چنین است من این مرد را از دست او رهانیدم. ۲۴. مطمئن باش که اگر تو، یا یکی از کسان تو او را همراه می‌آوردید نه یکی از فراریان ما، من چنین رفتاری نمی‌کردم. اما بدان که اگر مرا بکشی مردی شرافتمند را به‌خاطر فردی بی‌غیرت و خائن کشته‌ای.»

۲۵. پس از شنیدن این سخنان، کلئاندر گفت که اگر دکسیپ چنین رفتاری کرده باشد مورد تأیید وی نیست؛ اما اگر هم خیانتکاری تمام‌عیار باشد باز نباید با وی وحشیانه رفتار شده‌باشد؛ «بلکه، بعکس، بایستی، همان طور که اکنون می‌خواهید، محاکمه شود و به کیفری که سزاوار است برسد. ۲۶. اکنون بروید و آگاسیاس را با من تنها بگذارید. وقتی که دستور بدهم برای دادرسی

بوده است.

حاضر خواهیدشد. من دیگر سپاه، یا فرد دیگری را متهم نمی‌دانم زیرا که وی صریحاً به عمل خود اعتراف کرده‌است.» ۲۷. مردی که دکسیپ دستگیرش کرده‌بود گفت: «کلئاندر، ظاهراً تو عقیده داری که وقتی دکسیپ مرا دستگیر کرد من مقصر بودم. نه، من کسی را نزده و برای کسی سنگ نینداخته‌بودم، فقط گفتم که گوسفندان متعلق به جمع هستند. حقیقت آن‌که سربازان خود تصویب کرده‌بودند که اگر هنگامی که سپاه خارج شده‌است سربازی غنیمتی بدست آورد آن غنیمت تعلق به همه داشته‌باشد. ۲۸. چون این را گفتم دکسیپ مرا توقیف کرد و همراه برد تا دهان دیگران را ببندد. او می‌خواست برخلاف توافقهای قبلی سهم خود را بردارد و سهم دستبردزنندگان دیگر را تأمین کند.» کلئاندر جواب داد: «حالا که تو کسی هستی که با دیگری مورد اتهام واقع شده‌ای تو هم بمان تا دربارهٔ تو هم شور کنیم.»

یونانیان فرماندهی را به کلئاندر تفویض می‌کنند

۲۹. پس از آن کلئاندر و کسانش غذای اول را صرف کردند. کسنوْفوْن سپاهیان را گردآورد و به آنان توصیه کرد که کسانی نزد کلئاندر بفرستند و بخشودگی رفقایشان را بخواهند. ۳۰. تصمیم بر آن شد که چند رزم‌آرا و سرگروه اعزام شوند. دراکوْنتیوْس [drākontios] اسپارتی و هرکس دیگر که برای نمایندگی صالح به نظر می‌رسید انتخاب شدند تا تمام وسایل را برای رهانیدن یاران خود بکار ببرند. ۳۱. به مجرّد آن‌که نمایندگان به مقصد رسیدند کسنوْفوْن گفت: «کلئاندر، متهمان در دست تو هستند و سپاه سرنوشت آنان، و

سرنوشت همهٔ ما را بدست تو سپرده‌است. اما اکنون سپاه از تو خواهش می‌کند، و تو را سوگند می‌دهد، که آنان را آزاد کنی و نکشی. این دو نفر در روزهای گذشته برای تأمین سلامت جمع سختی و مشقّت بسیار تحمل کرده‌اند! **۳۲.** در عوضِ این لطف، سپاه به تو قول می‌دهد که اگر مایل باشی، تو را به رهبری برگزینند، و به یاری خدایان به تو نشان دهند که چه سربازان با انضباطی هستند و چگونه قابلیّت آن را دارند که با اطاعت فرمان فرمانده خود از هیچ دشمنی بیم نداشته‌باشند.» **۳۳.** چیز دیگری هم از تو می‌خواهند: با آنان بمان، رئیسشان باش، تا هم دکسیپ و هم خود آنان را بیازمایی و بدانی که ارزش هریک چیست و به هرکس پاداشی را که درخور او است بدهی.» **۳۴.** کلئاندر گفت: «به دیوسکورسها[۲۳] سوگند که جواب من شما را در حال انتظار نخواهد گذاشت: من این دو نفر را به شما پس می‌دهم، خودم هم از شما خواهم‌بود، و به خواست خدایان شما را به یونان خواهم رساند. به من گفته بودند که شما می‌خواهید سپاه را از اسپارتیان جدا سازید ؛ گفته‌های شما خلاف این گفته را ثابت می‌کند.»

کلئاندر رد می‌کند

۳۵. نمایندگان با آن دو تن بازگشتند در حالی که کلئاندر را مدح و ثنا می‌گفتند. کلئاندر برای تهیه مقدّمات عزیمت قربانی کرد.

۲۳- Dioscures . این طرز سوگند خاص اسپارتیان است. بدین ترتیب آنان دوتا از خدایان محلی خود، دیوسکورسها، یعنی کاستوْر [kāstor] و پوْلوکس [polluks] پسران لدا [ledā] ، زن تونداره [tūndare] پادشاه اسپارت، را به شهادت می‌طلبیدند.

وی با کسنوْفوْن طرح دوستی ریخت و با هم پیمان مودّت بستند. وقتی کلئاندر سربازان را دید که با چه انضباطی دستورهای وی را اجرا می‌کنند آرزو کرد که هرچه زودتر رئیس آنان شود. ۳۶. اما چون در آخر روز سوم قربانیها با قبول این سمت مساعد نبودند رزم‌آرایان را جمع کرد و گفت: «قربانیها به من اجازه نمی‌دهند که فرماندهی را بپذیرم. اما از این پیشامد دلسرد نشوید، در حقیقت گویی بر عهدهٔ شما است که سربازان خود را رهبری کنید. حرکت کنید. وقتی که به بیزانس رسیدید ما به بهترین وجهی که ممکن باشد از شما پذیرایی خواهیم کرد.»

رسیدن به خریسوْپوْلیس

۳۷. پس سربازان تصمیم گرفتند که گوسفندانی را که متعلق به جمع بود به وی تقدیم کنند. او این هدیه را پذیرفت و بعد به خود آنان رد کرد. پس به کشتی نشست، و سربازان پس از فروختن گندمی که بدست آورده و غنیمتهائی که گرفته بودند از راه کشور بیتونی عازم مقصد شدند. ۳۸. چون اگر از راه مستقیم می‌رفتند چیزی بدست نمی‌آوردند، و از آنجائی که نمی‌خواستند با دست خالی به سرزمین دوست برسند مصمم شدند که یک شبانه‌روز به عقب بازگردند. بدین ترتیب بردگان و چهارپایان به مقدار زیاد به چنگ آوردند. روز ششم به خریسوْپوْلیس،[۲۴] در خالکدونی، رسیدند و

۲۴– همچنان که از متن برمی‌آید، یونانیان از راه زمین از کالپه به خریسوْپوْلیس رسیدند. رداتس در روی نقشهٔ خود مسیر آنان را از دریا رسم کرده است، اما این فرض خطا است. این مسیر یکصد کیلومتر است، اما آنان دست‌کم یك روز را برای غارت کردن صرف کردند ؛ بدین

هفت روز در آنجا ماندند تا غنائم خود را بفروشند.

حساب بطور متوسط روزی ۲۰ کیلومتر در مدت چهار ساعت طی کرده بوده‌اند.

کتاب هفتم

در بیزانس، نزد سئوتس

(یونانیان در پرگام به سپاه تیبرون ملحق می‌شوند)

مهر تا اسفند ۱۰۲۱ق‌ه/اکتبر ۴۰۰–
تا مارس ۳۹۹ ق‌م

عنوان کتاب در ترجمهٔ انگلیسی: بیزانس، تراکیه، آسیای صغیر

فصل یکم

ناراحتی در بیزانس

۱. آنچه یونانیان در لشکرکشی با کوروْش تا زمان جنگ کردند و پس از مرگ او آنچه به هنگام راه‌پیمایی آنان تا رسیدن به دریای سیاه روی داد، و بفرجام آنچه را در پیمودن ساحل از راه َخشکی یا دریا انجام دادند تا در دهنهٔ بوْسفوْر به خریسوْپوْلیس آسیا رسیدند در داستانهای پیشین بازنمودیم.

آناکسی بیوْس یونانیان را به بیزانس می‌خواند

۲. چون فارناباز ترسید که یونانیان به قلمرو خاص فرمانروایی او بریزند، کسانی نزد دریاسالار آناکسی‌بیوْس، که در آن زمان در بیزانس بود، فرستاد و از او خواهش کرد که این سپاه را به خارج آسیا منتقل سازد و به او وعده داد که پس از بازگشت هرگونه که دلخواه او است با او رفتار کند.[۱] ۳. آناکسی‌بیوْس رزم‌آرایان و سرگروهان را به بیزانس خواند و وعده داد که اگر از بوْسفوْر بگذرند برای سربازان آنان جیره‌ای مقرر شود. ۴. همهٔ رزم‌آرایان گفتند که

[۱] – کاش که دربارهٔ عبور از بوْسفوْر جزئیاتی داده شده بود. این امر مورد علاقهٔ کسنوْفوْن نیست و وی به جنبهٔ زیبای وقایع دلبستگی نشان نمی‌دهد. این نکته چند بار در آناباسیس دیده شده است.

پس از مشورت با سپاهیان جواب خواهند داد. فقط کسنوْفوْن گفت که بزودی از سپاه کناره‌گیری می‌کند و قصد رفتن با کشتی را دارد. آناکسی‌بیوْس از او خواست که نخست با سپاهیان از بوْسفوْر بگذرد و عملی ساختن نیّت خود را به انجام این امر موکول نماید. کسنوْفوْن قول داد که چنین کند.[۲]

پیشنهادهای سئوتس به کسنوْفوْن

۵. از آن سوی سئوتس تراکیایی مدوْسادس [medosades] را نزد کسنوْفوْن فرستاد تا به وی نصیحت کند که کوشش خود را با تلاش دیگران توأم سازد و سپاه را از تنگه بگذراند. وی قول می‌داد که کسنوْفوْن از این رفتار پشیمان نخواهد شد. **۶.** کسنوْفوْن جواب داد: «سپاه بی‌شبهه از تنگه خواهد گذشت. برای این کار لازم نیست سئوتس به من یا به دیگری چیزی بدهد. پس از گذشتن سپاه من کناره‌گیری خواهم کرد و او با کسانی که باقی بمانند و رهبری سپاه را عهده‌دار شوند هرگونه مقتضی بداند رفتار خواهد کرد.»

در بیزانس به یونانیان امر می‌شود که از شهر خارج شوند

۷. پس از آن همهٔ سپاه به بیزانس رفت. آناکسی‌بیوْس جیرهٔ موعود را نپرداخت ولی اعلام کرد که سپاهیان با بار و اسلحه باید از شهر خارج شوند. قصد او آن بود که آنان را سرشماری کند و مرخص نماید. سربازان از این دستور ناراضی شدند، زیرا که پول

---

[۲] ــ به اطاعت کامل کسنوْفوْن از این دریاسالار، که اسپارتی است، توجه شود.

نداشتند آذوقه بخرند و خود را برای رفتن آماده سازند. این بود که در اجرای دستور شتابی نشان ندادند. ۸. از آن طرف کسنوْفوْن، که با کلئاندر پیوند دوستی داشت، به قصد آن‌که بی‌درنگ به کشتی بنشیند برای وداع نزد او رفت. دوست او به او گفت: «چنین مکن وگرنه متهم خواهی شد. هم‌اکنون کسانی هستند که تو را مسئول کندی پیشرفت خروج سربازان وانمود می‌کنند.» ۹. کسنوْفوْن گفت: «گناه از من نیست. اگر سربازان حاضر برای رفتن نیستند سبب آن است که خواربار ندارند.» ۱۰. کلئاندر گفت: «باشد، من به تو توصیه می‌کنم که با سپاهیان بمانی. چنان وانمود کن که قصد نداری سپاه را ترک کنی مگر وقتی که خارج بیزانس باشد.» کسنوْفوْن گفت: «برویم پیش آناکسی‌بیوْس و مسأله را با او حل کنیم.» پس به نزد وی رفتند و جریان واقعه را با او در میان گذاشتند.

دستور به کندی اجرا می‌شود

۱۱. دریاسالار به او توصیه کرد که مطابق گفتهٔ کلئاندر عمل کند. سپاه بایست هرچه زودتر از شهر بیرون برود و هرکس در موقع سان و سرشماری حاضر نباشد مسئول عواقب آن خواهد بود.

۱۲. آنگاه رزم‌آرایان در جلو و بقیهٔ سپاه در عقب آنان، از شهر خارج شدند. بجز چند نفر بقیه دسته‌جمع بیرون رفتند و اتئوْنیکوْس [eteonikos] در مقابل دروازه ایستاده‌بود تا وقتی که همه بیرون رفتند

آن را ببندد و کلون کند.[۳] ۱۳. آناکسی‌بیوْس رزم‌آرایان و سرگروهان را جمع کرد و به آنان گفت: «خواربار خود را در دههای تراکیه بگیرید. در آنجا گندم و جو و هرچه دیگر لازم داشته باشید هست. بعد به سوی خرسوْنس بروید. در آنجا کونیسکوْس [kuniskos] به‌شما مبلغی به‌عنوان جیره خواهد پرداخت.» ۱۴. چند سربازی که این حرفها را شنیده بودند، و نیز چند سرگروه، پیام را برای سپاهیان نقل کردند. در این میان رزم‌آرایان می‌خواستند دربارهٔ سئوتس اطلاعاتی بدست آورند که دوست است یا دشمن؛ لازم خواهد بود که از «کوه مقدّس» بگذرند یا بایستی آن را دور بزنند و از مرکز تراکیه عبور نمایند؟

سپاه بار دیگر بعنف وارد بیزانس می‌شود

۱۵. در این باره مشغول شور بودند که سربازان اسلحه برداشتند و دوان دوان به دروازه هجوم بردند تا به داخل شهر روند. اتئوْنیکوْس و کسان وی که هجوم پیادگان سنگین‌اسلحه را دیدند با شتاب دروازه‌ها را بستند و کلون کردند. ۱۶. سربازان ضرباتی به دروازه‌ها می‌زدند و می‌گفتند که آنان را بدین نحو در دسترس دشمن قراردادن کمال بی‌انصافی است و تهدید می‌کردند که اگر درها را به رویشان

[۳] – هر دروازه‌ای دو لنگه است که به داخل باز می‌شوند. وقتی که دو لنگه دروازه را بستند پشت آنها را با یك کلون چوبی محکم می‌کنند و کلون را با میخی ثابت می‌سازند. وقتی که یونانیان خواستند بار دیگر وارد بیزانس شوند کسان آنان که در داخل مانده بودند کلونها را به ضرب تیشه درهم شکستند حال آن که رفقایشان که در خارج بودند هیچ کمکی نمی‌توانستند کرد.

نگشایند آنها را درهم خواهندشکست. ۱۷. عده‌ای دیگر به طرف دریا دویدند و از طول دیوارهٔ بندرگاه گذشتند و از بالای آن به داخل جستند. آنان که در شهر مانده‌بودند چون وضع را چنین دیدند به ضرب تیشه کلونها را ریزریز کردند و دروازه را گشودند و سپاهیان به داخل ریختند.

وحشت بیزانسی‌ها

۱۸. کسنوفون از دیدن این وضع ترسید که سربازان دست به غارت شهر بزنند و مصیبتی جبران‌ناپذیر برای بیزانس و سپاه و خود او ببار آید. پس بنای دویدن گذاشت و خود را با انبوه سربازان به شهر انداخت. ۱۹. از آن سوی، بیزانسی‌ها که هجوم شدید سپاهیان را دیدند از میدان عمومی فرار کردند و بعضی به کشتیها و برخی به خانه‌های خود پناه بردند. کسانی که در خانه بودند به بیرون ریختند و عده‌ای کشتیها را آماده کردند تا سوار شوند و فرار کنند. همه خود را نابودشده می‌دانستند چنان که گوئی شهر آنان به تسخیر دشمن درآمده‌است. اتئونیکوس به ارک پناهنده شد. ۲۰. آناکسی‌بیوس شتابان به کنار دریا رفت و با یک کرجی ماهیگیری خود را به قلعه‌ای که بر بلندترین نقطه بود رسانید و کسانی را در طلب کمک سربازان پادگان کالخدون[4] فرستاد، زیرا که سربازان پادگان قلعه برای جلوگیری از یونانیان کافی به نظر نمی‌رسید.

۴- [kālxedon] شهری در کنار بوسفور

مداخلهٔ کسنوْفوْن

۲۱. تا چشم سربازان به کسنوْفوْن افتاد دسته‌جمع به سوی او شتافتند و گفتند: «کسنوْفوْن، حالا واقعاً فرصتی است که تو نشان دهی که مردی هستی. شهری، و کشتیهای آن، و ثروتهای نهفته در آن، و همهٔ این افراد در اختیار تو هستند. این بار اگر بخواهی می‌توانی برای ما مفید باشی و ما هم تو را مقتدر خواهیم کرد.» **۲۲.** کسنوْفوْن، برای تسکین آنان، گفت: «درست گفتید، چنین خواهم کرد، حالا که چنین می‌خواهید زود اسلحهٔ خود را کنار گذارید و صف بکشید.» خود او این دستور را می‌داد و به دیگران هم می‌گفت که دستور کنار گذاشتن اسلحه را به سایرین برسانند. **۲۳.** پیادگان سنگین‌اسلحه، به ابتکار خود، خود را منظم کردند و با آرایش هشت به هشت صف کشیدند و پیادگان سبک در طول دو جناح قرار گرفتند. **۲۴.** جا هم برای صف کشیدن سپاهیان خیلی مناسب بود: تراکیوْن[۵] بود که بی‌هیچ ساختمان در حقیقت دشتی بشمار می‌رفت. وقتی که سلاحها به زمین گذاشته شد و هیجانها اندکی تخفیف یافت کسنوْفوْن، خطاب به سپاهیان، چنین گفت:

سخنان کسنوْفوْن

۲۵. «سربازان، شما خشمگین هستید و فکر می‌کنید که با شما رفتاری ناروا شده‌است. من از این فکر تعجب نمی‌کنم. اما اگر ما تسلیم دیو خشم شویم، اگر اسپارتیانی را که مقیم اینجا هستند مسؤول

[۵] – میدان [trakion] نزدیک محل فعلی مسجد ایاصوفیه و باب عالی.

این فریبندگی بدانیم، اگر این شهری را که گناهی ندارد ویران کنیم، فکر می‌کنید که چه خواهد شد؟ ۲٦. به اسپارتیان و متحدان آنان اعلام دشمنی می‌کنیم و چه جنگی که به دنبال آن روی خواهدداد! شما که وقایع اخیر را دیده‌اید و بآسانی بیاد می‌آورید می‌توانید تصور این وضع را بکنید. ۲۷. وقتی که ما آتنیان با اسپارت و متحدان آن وارد جنگ شدیم شمار کشتیهای جنگی ما در دریا و در کارگاههای کشتی‌سازی کمتر از سیصد نبود ؛ در شهر خود ثروتی سرشار داشتیم ؛ درآمد سالیانهٔ ما از مالیاتهای داخلی و آنچه از خارج از مرزها به ما می‌رسید کمتر از هزار تالان نبود ؛[٦] بر همه جزیره‌ها مسلط بودیم و در آسیا شهرهای متعدد داشتیم ؛ در اروپا هم دارای شهرهائی بودیم، از جمله همین بیزانس که امروز در آن هستیم. و با وجود همهٔ اینها می‌دانید که شکست خوردیم. ۲۸. به عقیدهٔ شما امروز به ماچه خواهدرسید. در حالی که اسپارتیان متحدان قدیم خود را دارند و آتنیان به آنان ملحق گردیده و طرفدار آنان شده‌اند، و تیسافرن و خارجیان دیگر کناره دریا رقیب ما هستند و بزرگترین دشمن ما شاه بزرگ است که ما علیه او جنگیدیم تا اگر بتوانیم قدرت را از دست او خارج سازیم و خود او را بکشیم. اگر همهٔ اینها با هم علیه ما متحد شوند کدام ابلهی تصور می‌کند که ما غالب خواهیم شد؟ ۲۹. برای خاطر خدایان، دیوانگی نکنیم و با کشیدن اسلحه به روی میهن خودمان، نزد دوستان و خویشانمان خود را سرافکنده و خجلت‌زده

٦ــ توکیدید می‌نویسد که آتن سالی ششصد تالان از متحدان خود دریافت می‌داشت. برای سازش دادن دو عدد باید پذیرفت که مالیات داخلی آتنیان چهارصد تالان بوده است.

نسازیم! همهٔ کسانی که در شهر هستند با ما خواهند جنگید و حق نیز با آنان است، زیرا که با وجود تسلطی که داشتیم هیچ شهر خارجی را بعنف تصرف نکردیم و اولین شهری که می‌خواهیم بدست غارت دهیم یک شهر یونانی است! ۳۰. من برای خودم از خدایان می‌خواهم که پیش از دیدن این کارها که بدست شما انجام شود صدپا زیر خاک جای گیرم. آنچه به شما نصیحت می‌کنم این است که چون‌یونانی هستید فرمان کسانی را که بر یونانیان حکومت می‌کنند اطاعت کنید تا با شما رفتاری شایسته و جوانمردانه شود. اگر به این نتیجه نرسید باید، با وجود تحمل این بی‌انصافی و بی‌عدالتی، لااقل دروازه‌های یونان به روی ما بسته‌نشود. ۳۱. حالا پیشنهاد می‌کنم که آناکسی‌بیوْس را آگاه کنیم که اگر ما به شهر وارد شدیم برای آن نبود که کوچکترین خسارتی برسانیم، بلکه می‌خواستیم بدانیم که شما، اسپارتیان، آیا مزیّتی برای ما قائل می‌شوید؟ و اگر ما می‌رویم همچون مردمی فریب‌خورده نیست بلکه به صورت اتباعی صبور است.»

۳۲. این رأی پسندیده شد و هیئروْنوموْس [hieronumos] الیده‌ای و ائوروْلوْخوس آرکادیایی و فیلسیوس آخاییایی را برای ابلاغ پیام نزد آناکسی‌بیوْس گسیل داشتند.

پیشنهادهای کراتاداس[۷]

۳۳. هنوز سربازان نشسته‌بودند که کراتاداس تبی رسید. این مرد را از یونان تبعید نکرده‌بودند بلکه سبب مسافرت او این بود که در پی بدست آوردن فرماندهی قسمتی به این سوی و آن سوی می‌رفت و خود را در اختیار هر شهری که احتیاج به رزم‌آرائی داشت می‌گذاشت.

باری، او به طرف سربازان رفت و گفت که حاضر است آنان را به آن قسمت تراکیه که دلتا [deltā] نام دارد هدایت کند. در آنجا هر چیز به مقدار زیاد بدست می‌آید. می‌گفت که تا وقتی که به مقصد برسند خوردنی و نوشیدنی به حد وفور برایشان تأمین خواهد کرد. **۳۴.** سربازان که هم سخنان او را شنیدند و هم پیام آناکسی‌بیوْس را ــ که جواب داده بود که سپاه یونانی از اطاعت امر او پشیمان نخواهد شد و او نیز رفتار آنان را به مقامات بلندپایهٔ اسپارت گزارش خواهدداد، و خود نیز مساعدترین اقداماتی را که در حدود تواناییش باشد برای آنان خواهدکرد ــ **۳۵.** پذیرفتند که کراتاداس در رأس آنان قرار گیرد. سپس از حصارها گذشتند و از بیزانس بیرون رفتند. کراتاداس هم قرار گذاشت که روز بعد با قربانی و غیب‌گو بازآید و برای سپاه خوردنی و نوشیدنی بیاورد. **۳۶.** تا یونانیان قدم از شهر

---

[۷] – [krātādās] ، این چنین داوطلب سیّار فرماندهی هم شخصیت عجیبی بوده است. ولی این وضع مانع آن نبود که یونانیان به او اعتماد کنند. چون تنها نتیجهٔ این اعتماد خروج آنان از بیزانس بود این سؤال پیش می‌آید که آیا این پیشامد تدبیر دریاسالار نبوده است؟ اما تخلیهٔ بیزانس به کمك کراتاداس برای او جز به قیمت دو یا سه ارابهٔ خواربار و شراب و پیاز و سیر تمام نمی‌شد: یونانیان مردمی قانع بوده‌اند.

بیرون گذاشتند آناکسی‌بیوْس دستور داد که دروازه‌ها را ببندند و جارچی جار بکشد که هر سربازی که در شهر گرفتار شود مانند برده فروخته خواهدشد. **۳۷.** روز بعد کراتاداس با غیب‌گو و قربانی بازآمد. بیست نفر همراه او آرد جو می‌آوردند، بیست نفر دیگر شراب، سه‌نفر زیتون، یک نفر با سنگین‌ترین باری که می‌توانست حمل کند سیر، و یک نفر هم پیاز، حمل می‌کردند. همهٔ اینها چیزها را، مانند کسی که قصد تقسیم داشته‌باشد، زمین گذاشتند و او شروع به قربانی کرد.

کسنوْفوْن سپاه را ترک می‌گوید

۳۸. در این میان کسنوْفوْن کلئاندر را بخواند و از او خواهش کرد که از آناکسی‌بیوْس اجازه بگیرد که وی به بیزانس بازگردد و در آنجا به کشتی بنشیند. **۳۹.** وقتی که کلئاندر بازگشت گفت که این اجازه را خیلی بزحمت گرفته‌است زیرا که آناکسی‌بیوْس مصلحت نمی‌دانسته است که کسنوْفوْن در داخل شهر و سپاه یونانی نزدیک آن باشد. و بعلاوه مردم بیزانس با یکدیگر در حال بحث و کینه‌جوئی بودند. کلئاندر علاوه کرد: «با وجود این آناکسی‌بیوْس تو را به شهر می‌خواند به شرط آن‌که با او سوار کشتی شوی.» **۴۰.** کسنوْفوْن با سربازان خداحافظی کرد و با کلئاندر وارد شهر شد.

اما چند کلمه دربارهٔ کراتاداس:

شکست کراتاداس

اما روز اول قربانیها مساعد نبودند و او چیزی بین سربازان تقسیم

نکرد. روز بعد قربانیها را در کنار قربانگاه مرتب کرده بودند و کراتاداس برای قربانی کردن آماده شده‌بود که تیماسیوْن داردانوْسی و نئوْن آسینه‌ای و کلئانوْر اوْرخوْمنی به وی اخطار کردند که از قربانی کردن خودداری کند، زیرا که اگر خواربارى را که روز پیش آورده بود بین سربازان تقسیم نکند اجازهٔ فرماندهی به سپاه را نخواهد داشت. پس او به تقسیم خواربار پرداخت. ۴۱. چون خیلی چیز لازم بود تا هرکس به قدر خوراک یک روز بدست آورد او قربانیها را برداشت و رفت و از فرماندهی چشم پوشید.

فصل دوم

کسنوْفوْن با سئوتس گفت‌وگو می‌کند

ناهمداستانی میان رزم‌آرایان

۱. نئوْن آسینه‌ای، فرونیسکوْس [fruniskos] فیلسیوْس [filesios] کسانتیکلس [ksāntikles] که هرسه اهل آخایی بودند، و تیماسیوْن داردانوْسی در رأس سپاه ماندند و کمی در دههای تراکیه، روبه‌روی بیزانس، پیش رفتند و اطراق کردند. ۲. رزم‌آرایان با یکدیگر همداستان نبودند. کلئانوْر و فرونیسکوْس می‌خواستند سپاه را نزد سئوتس هدایت کنند، زیرا که او اسبی به یکی از آنان و زنی به دیگری بخشیده و آنان را به سوی خود جلب کرده بود.[۸]

نئون می‌خواست به خرسوْنس برود زیرا که حساب می‌کرد که اگر سپاه در کشوری باشد که تابع اسپارتیان است فرماندهی همهٔ سپاه به او خواهدرسید. اما تیماسیوْن یک فکر بیشتر نداشت و آن این بود که سپاه بار دیگر به آسیا برود تا او به خانهٔ خود بازگردد، و سربازان فکر دیگری نداشتند. ۳. زمان سپری می‌شد. عدهٔ زیادی از سربازان اسلحهٔ خود را فروختند و به هر نحوی که ممکن بود به

[۸] - این اعتراف را باید به‌یاد سپرد: خریدن یکی از رزم‌آرایان چندان گران تمام نمی‌شده است. از آنجا که کلئانور پیر بود (قس دوم ۱، ۱۰) قطعا اسب را او برداشته و زن را برای همکارش گذاشته بود.

کشتی نشستند و عده‌ای دیگر اسلحهٔ خود را برایگان می‌دادند و خود داخل سکنهٔ شهرها می‌شدند. ٤. آناکسی‌بیوْس که این چیزها را می‌شنید از متلاشی‌شدن سپاه خوشحال می‌شد و فکر می‌کرد که بخصوص فارناباز از این وضع خیلی راضی خواهد شد.

تغییر اشخاص در بیزانس

۵. آناکسی‌بیوْس که در بیزانس به کشتی نشسته بود در کوزیک [kuzik] آریستارخوْس را دید که به‌جای کلئاندر به فرمانروایی بیزانس منصوب شده بود. آریستارخوْس به وی خبر داد که پوْلوْس [polos] دریاسالار جدید، همین روزها وارد هلسپوْن خواهد شد. ٦. آناکسی‌بیوْس به آریستارخوْس دستور داده بود که هرچه از سربازان کوروْش را که در بیزانس بیابد بفروشد. کلئاندر نه تنها از آنان هیچ نفروخته‌بود بلکه بیماران آنان را مواظبت می‌کرد و چون دلش بر آنها می‌سوخت مردم را مجبور می‌کرد که به آنان جا بدهند. آریستارخوْس به مجرّد رسیدن دست‌کم چهارصد تن از آنان را فروخت. ۷. از آن سوی، وقتی که آناکسی‌بیوْس به پاریوْن رسید کسی را نزد فارناباز فرستاد تا عهد و پیمانی را که بسته بودند یادآوری کند. اما وقتی که فارناباز مطلع شد که آریستارخوْس به فرمانداری بیزانس منصوب شده است و آناکسی‌بیوْس دیگر دریاسالار نیست به وی اعتنائی نکرد، و عهد و پیمانی را که دربارهٔ لشکریان کوروْش با وی بسته‌بود با آریستارخوْس از سر گرفت.

آناکسی‌بیوْس کسنوْفوْن را به سپاه یونانی می‌فرستد

۸. پس آناکسی‌بیوْس کسنوْفوْن را بخواند و به او تأکید کرد که

با کمال شتاب و به هر قیمت که شده‌است و به هر وسیله که ممکن باشد به‌سوی سپاه بازگردد و هرچه بیشتر ممکن شد سربازانی را که پراکنده شده بودند گرد آورد و در طول کرانه تا برزخ پرینت [perint] برود و سپاه را به آسیا عبور دهد. به او یک کشتی که سی پاروزن داشت و یک سفارش‌نامه داد و یک نفر را هم با او فرستاد که افرادی را که در پرینت بودند وادار کند که با اسبانی که داشتند کسنوْفوْن را تا رسیدن به سپاه مشایعت کنند. ۹. کسنوْفوْن از پروْپوْنتید [propontid] عبور کرد و به اردوگاه رسید. سربازان مقدم او را با مسرت پذیرفتند؛ کاری لازمتر از آن نداشتند که از وی پیروی کنند به امید آن‌که از تراکیه به آسیا بروند.

پیشنهادهای تازهٔ سئوتس

۱۰. اما چون سئوتس شنید که کسنوْفوْن آمده‌است، بار دیگر مدوْسادس را از راه دریا نزد او فرستاد تا از او خواهش کند که سپاه را به نزد او بیاورد و وعده‌داد که هرچه موجب رضای او است انجام دهد.[۹] کسنوْفوْن جواب داد که آنچه او می‌خواهد امکان‌پذیر نیست. پس از این جواب رد مدوْسادس رفت. ۱۱. به مجرّد آن‌که یونانیان به پرینت رسیدند نئوْن عده‌ای را به‌سوی خود کشید و با هشتصد تن در کناری اردو زد. بقیّه سپاه در طول دیوار پرینت توقف

[۹] – این دیدار دوم مدوْسادس و کسنوْفوْن در سلومبریا [selumbriā] ، در مشرق پرینت، روی داد کسنوْفوْن نمی‌گوید که این واقعه کجا روی داد، و فقط وقتی که آن را به یاد می‌آورد تصریحاتی می‌کند. دربارهٔ اولین دیدار این دو شخصیّت نیز چنین است. قس هفتم ۱، ۵، ۲، ۲٤. درمورد دکسیپ (ششم ٦، ۵) می‌توان وضعی همانند دید.

کرده بود.

آریستارخوْس از گذشتن یونانیان به آسیا جلوگیری می‌کند

۱۲. کسنوْفوْن به دنبال کشتی می‌گشت تا هرچه زودتر از دریا بگذرد. در این موقع آریستارخوْس فرماندار بیزانس با دو کشتی جنگی سررسید. وی که به‌وسیلهٔ فارناباز خریده شده‌بود به کشتیبانان غدغن کرد که یونانیان را نگذرانند. سپس به سپاه رفت و سربازان را از رفتن به آسیا منع کرد. ۱۳. کسنوْفوْن جواب داد که آناکسی‌بیوْس چنین امر کرده و به همین منظور وی را به آنجا فرستاده است. آریستارخوْس گفت: «آناکسی‌بیوْس دیگر دریاسالار نیست، و من فرمانروای این ناحیه هستم؛ اگر کسی از شما را در دریا بگیرم او را به ته دریا خواهم فرستاد. این را گفت و به شهر رفت. روز بعد رزم‌آرایان و سرگروهان را احضار کرد. ۱۴. آنان به شهر نزدیک می‌شدند که کسی به کسنوْفوْن خبر داد که اگر وارد شهر شود توقیف خواهد شد و آنگاه یا همان جا عقوبت خواهدشد و یا تسلیم فارناباز خواهد گردید. کسنوْفوْن به شنیدن این خبر گذاشت که دیگران بر وی سبقت بگیرند و خود به بهانهٔ قربانی کردن عقب ماند. ۱۵. پس از بازگشت به اردو شروع به قربانی کرد تا ببیند که آیا خدایان موافقند که او سپاه را به نزد سئوتس ببرد در حقیقت می‌دید که گذشتن از پروْپوْنتید بی‌خطر نیست، زیرا که کسی‌که جلو آنان را می‌خواست‌بگیرد کشتیهای جنگی داشت؛ نمی‌خواست هم به خرسوْنس برود و در آنجا سپاه، که از هرچیز محروم خواهد بود،

خوراک سپاهیان در نظر نبود.

۱۶. در این اندیشه‌ها بود که رزم‌آرایان و سرگروهانی که نزد آریستارخوْس رفته بودند بازآمدند و گفتند که آنان را مرخص کرده و دستور داده است که بعدازظهر بار دیگر نزد او بروند. چنین می‌نمود که این دستور نیّت و نظر بد آریستارخوْس را واضحتر می‌ساخت.

کسنوْفوْن شبانه به دیدن سئوتس می‌رود

۱۷. چون قربانیها برای رفتن کسنوْفوْن و نیز رفتن سپاه به نزد سئوتس موافق بودند کسنوْفوْن سرگروهی به نام پوْلوکراتس آتنی را انتخاب کرد، و با وی از میان سربازان هر رزم‌آرا، جز نئون، سربازی را که همه به وی اعتماد داشتند برداشت و شبانه به سوی ارتش سئوتس که در شصت استادی آن محل بود روی نهاد. ۱۸. همین که به محل نزدیک شدند کسنوْفوْن دید که آتشهای نگاهبانان برجای است اما کسی در اطراف آنها نیست. نخست پنداشت که سئوتس جای اردو را تغییر داده است، اما وقتی که صدا و فریاد سربازان را شنید که به یکدیگر خبر می‌دادند دریافت که سئوتس در جلو نگهبانان شبانهٔ خود آتشهائی افروخته‌است تا نگهبانان در تاریکی واقع شوند و کسی تعداد آنان و جایشان را نداند، اما کسانی که وارد می‌شدند از نور آتش گریزی نداشتند و در روشنایی آن کاملاً دیده می‌شدند.

۱۹. وقتی که کسنوْفوْن مطلب را دریافت مترجمی را که با خود آورده بود جلو فرستاد و به او دستور داد که به سئوتس آگاهی رساند

آورده بود جلو فرستاد و به او دستور داد که به سئوتس آگاهی رساند که کسنوفون آمده‌است و می‌خواهد با او گفت‌وگو کند. نگهبانان پرسیدند که آیا وی مردی آتنی است که در ارتش است. ۲۰. وقتی که آن مرد گفت که هم او است آنان بر روی اسبان[۱۰] خود پریدند و به پیش تاختند. و اندکی بعد تقریباً دویست پیادهٔ سبک‌اسلحه در آنجا بودند که کسنوفون و همراهانش را گرفتند و پیش سئوتس بردند. ۲۱. سئوتس در برجی، کاملاً گوش به زنگ بود؛ در پای برج چندین اسب با زین و یراق آماده به شکل حلقه نگاه داشته شده بود: وی از بیم غافلگیرشدن روزها اسبان را برای چریدن آزاد می‌کرد اما شب هنگام اسبان بودند که، دهانه در دهان، او را حفظ می‌کردند. ۲۲. حقیقت آن‌که روایت است که سابقاً ترس [teres] نیای همین سئوتس، که لشکری جرار در همان سرزمین گرد آورده‌بود، عدهٔ زیادی از مردانش به دست مردم آن ناحیه، که اسبابهای او را هم دزدیده بودند، کشته‌شدند. این مردم ناحیهٔ تون‌ها [tun] بودند که به جنگجوترین افراد تراکیایی، بخصوص به هنگام شب، شهره‌اند.

مذاکره با سئوتس

۲۳. وقتی که نزدیک برج رسیدند سئوتس به کسنوفون دستور داد که با دوتن، به انتخاب خودش، وارد برج شوند. چون به درون رفتند شروع کردند متقابلاً به یکدیگر سلام‌گفتن؛ سپس، به رسم

[۱۰] – قس چهارم، ٤، ٤. حاشیه ٤

مردم تراکیه، به سلامتی یکدیگر شاخهای شراب نوشیدند، مدوْسادس که معمولاً فرستادهٔ سئوتس بود، حضور داشت. ۲۴. آنگاه کسنوْفوْن لب به سخن گشود و گفت: «سئوتس، تو مرا یک بار به کالخدوْن فرستادی، مدوْسادس که در این جا حضور دارد گواه است، و از من خواهش کردی که کوششهای خود را به تلاشهای دیگران بیفزایم تا ارتش از آسیا به اروپا برود، و وعده دادی که اگر توفیق یابم از من سپاسگزار باشی، و مدوْسادس حاضر تأیید کرد.» ۲۵. چون این بگفت از مدوْسادس پرسید که آیا این عین حقیقت است؛ او تأیید نمود. کسنوْفوْن به سخن ادامه‌داد: «بار دوم، وقتی که من از پاریوْن بار دیگر از پروْپوْنتید گذشتم تا به ارتش ملحق شوم مدوْسادس آمد وعده داد که اگر این ارتش را پیش تو آورم نه تنها با من مانند دوست و برادر رفتار خواهی کرد بلکه دژهائی را که در کنار دریا است و از آنِ تو است به من واخواهی گذاشت.»[۱۱] ۲۶. در اینجا از مدوْسادس پرسید که آیا این گفته‌های او است، و او بار دیگر تصدیق کرد. کسنوْفوْن گفت: «بسیار خوب، پس برای سئوتس حکایت کن که من بار اول در کالخدوْن به تو چه جواب دادم.» ۲۷. گفت «جواب دادی که ارتش به بیزانس خواهد رفت، و چون تو خود قصد گذر به اروپا را داری، لازم نیست که چیزی به تو، یا به دیگری، داده شود. اطمینان دادی که خواهی رفت. و چنین نیز شد.» ۲۸. «و وقتی که به سلومبریا [selumbriā] رسیدی به تو چه گفتم؟» - «گفتی از تو چیزی می‌خواهم که شدنی نیست، و وقتی که به پرینت رسیدید

[۱۱] - عمده‌ترین این نقاط بیسانته [bisānte] بود: قس هفتم، ۲، ۳۵، ۵، ۸

و اینک منم با فرونیسکوْس، یکی از رزم‌آرایان، و پوْلوکراتس، یکی از سرگروهان، و در خارج نماینده‌ای از هر رزم‌آرا، جز نئون لاکوْنیایی، آمده است که مورد اعتماد همه است. **۳۰.** پس اگر می‌خواهی که مذاکرات ما بازهم مطمئن‌تر باشد این کسان را به درون بخوان. دربارهٔ سلاحهایشان، پوْلیکراتس، برو و به آنان بگو که من امر می‌کنم که سلاحهای خود را به زمین بگذارند و خودت نیز بازمگرد مگر وقتی که دشنهٔ خود را بیرون گذاشته باشی.»

رسیدن به توافق

۳۱. با شنیدن این کلمات سئوتس گفت که به هیچ‌یک از آتنیان بی‌اعتماد نیست. گفت که می‌داند که آنان هم‌نژاد با خود اویند، و وی در آنان چون دوستان فدایی می‌نگرد. آنگاه پس از آن‌که کسانی که حضورشان لازم بود به درون آمدند کسنوْفوْن شروع کرد به پرسیدن از سئوتس، و اولین سؤالش این بود که ارتش را برای چه منظور به‌کار خواهدبرد. **۳۲.** سئوتس جواب داد: «مائسادس [māesādes] پدر من بود ؛ ملاندیت‌ها [melāndit] و تون‌ها و ترانیپس‌ها [trānips] اتباع او بودند. وقتی که در نتیجهٔ دگرگون شدن کارهای اوْدریس‌ها پدرم از این کشور رانده شد از بیماری درگذشت و من بی‌پدر در خدمت مدوْکوْس [medokos] ، پادشاه کنونی، بزرگ شدم. **۳۳.** وقتی که کم‌کم بزرگ می‌شدم زیستن با چشم به سفرهٔ بیگانه دوختن برایم تحمل‌ناپذیر شد. روی چهارپایه‌ای نشسته‌بودم و از مدوْکوْس عاجزانه تقاضا می‌کردم که هرقدر افراد می‌تواند در اختیارم بگذارد تا اگر میسر شود از کسانی که ما را بیرون رانده

اختیارم بگذارد تا اگر میسر شود از کسانی که ما را بیرون رانده بودند انتقام بگیرم و دیگر برای زیستن مجبور نباشم که چشم به سفرهٔ او بدوزم.[۱۲] ۳۴. او مردان و اسبانی را، که چون صبح فرا رسد خواهید دید، در اختیارم گذاشت. و امروز من با آنان بسر می‌برم و کشور خودم را بدست یغما می‌سپارم و کشور پدرانم را. اگر شما در کنار من قرار گیرید گمان می‌کنم که به یاری خدایان کشور پادشاهی خود را بآسانی فتح خواهم کرد. این است راهی که امیدوارم در آن از شما استفاده کنم.»

۳۵. کسنوْفوْن پرسید: «اگر ما در کنار تو قرار گیریم به ارتش، و به رزم‌آرایان و به سرگروهان چه خواهی‌داد؟ بگو، تا اینان آنان را آگاه سازند.» ۳۶. و او وعده داد که به هر سرباز یک کوزیکن، به هر سرگروه دوبرابر و به هر رزم‌آرا چهاربرابر آن بپردازد؛ و هرچه زمین بخواهند، و جفتهای گاو و قلعه‌ای در کنار دریا. ۳۷. کسنوْفوْن پرسید: «و اگر به‌رغم تمام کوششی که خواهیم کرد توفیق نیابیم و ترس از اسپارتی‌ها ما را متوقف سازد، آیا کسانی را که بخواهند به کشور تو پناهنده شوند می‌پذیری؟» ۳۸. گفت: «آری، و با آنان مانند برادر رفتار خواهم کرد. جائی در کنار سفرهٔ من و سهمی از هرچه بدست آوریم خواهندداشت. و اما تو، ای کسنوْفوْن، دخترم را به تو خواهم‌داد و اگر تو دختری داشته‌باشی او را برحسب آداب و رسوم تراکیه خواهم‌خرید، سپس بیسانته را که زیباترین جائی است

---

[۱۲] – عبارت دو قسمت دارد که در متن یونانی هر دو به آپولتان [āpol betān] (نگریستن، چشم دوختن) به trāpezān (سفره، میز غذا) ختم می‌شود. آیا سئوتس که زبان یونانی را بد می‌فهمید به این ظرایف زبان آشنا بوده است؟

که در کنار دریا دارم برای سکونت به تو واخواهم گذاشت.»

فصل سوم

یونانیان با سئوتس می‌روند

ارتش، بی‌اعتنا به دعوت آریستارخوْس، مشورت می‌کند

۱. پس از اعلام این مطالب توافق کردند؛ دست راست یکدیگر را گرفتند؛ و یونانیان دور شدند. پیش از آن‌که روز فرا رسد وارد اردو گردیدند و هرکس جریان را به کسانی که او را فرستاده‌بودند گزارش داد. ۲. چون روز سررسید آریستارخوْس بار دیگر رزم‌آرایان را فراخواند؛ اینان در رفتن و دیدن او مسامحه کردند و ترجیح دادند که ارتش را برای مشورت گرد آورند. ۳. چون سربازان گرد آمدند کسنوْفوْن برخاست و گفت: «سربازان! می‌خواستیم از راه دریا به هرجا دلمان می‌خواست برویم. اما آریستارخوْس، با کشتیهای جنگیش با این کار مخالفت می‌کند، به قسمی که سوارشدن به کشتیهای حمل و نقل خالی از خطر نیست. اما همین فرماندار ما را تشویق می‌کند که با به‌کاربردن زور از کوه مقدّس بگذریم و به خرسوْنس برویم؛ قول می‌دهد که اگر از کوه بگذریم و به مقصد برسیم، شما را دیگر، مانند وقتی در بیزانس بودیم، به معرض فروش نخواهدگذاشت، و شما را گول نخواهد زد، بلکه مزدی خواهید گرفت و دیگر تحمل نخواهد کرد که مانند امروز بی‌قوت و غذا بمانید. ۴. این است آنچه او می‌گوید از آن طرف سئوتس قول می‌دهد که اگر نزد او روید با شما خوشرفتاری خواهدکرد. حالا

ببینید که در همین جلسه در این باره مشورت خواهید کرد یا بعد از رسیدن به جائی که خوراکی باشد. ۵. اما من معتقدم که چون پول برای خریدن خوراکی نداریم، و بی‌پول نمی‌گذارند به آن دست بزنیم به دهھائی برگردیم که مردم که عده‌شان کمتر است خواهند گذاشت برای خود آذوقه برداریم، بعد، وقتی که به هرچه نیاز داریم دست یافتیم به آنچه از ما می‌خواهند گوش فرامی‌دهیم و آنچه را بیشتر مطابق مصلحت ما است انتخاب می‌کنیم. ۶. هرکس با من هم‌عقیده است دست بلند کند.» همه دست بلند کردند. «پس بروید و بار و بنهٔ خود را ببندید، و وقتی که دستور صادر شد پشت سر رئیس خود راه بیفتید.»[۱۳]

سئوتس پیشنهادهایش را تجدید می‌کند

۷. پس از آن‌که کسنوفون در جلو آنان قرار گرفت و آنان در پی او به حرکت درآمدند. نئون و افراد دیگری که اریستارخوس فرستاده بود می‌کوشیدند که آنان را به بازگشت مصمم سازند، اما آنان خود را به کری زدند. چون در حدود سی استاد پیش رفتند به سئوتس برخوردند. همین که کسنوفون او را دید از او دعوت کرد که پیشتر بیاید تا هر عدهٔ بیشتری از سربازان که ممکن باشد آنچه را

[۱۳] - این رئیس خود کسنوفون است. در اینجا یك مطلب اساسی را یادآوری می‌کنیم: به نوشتهٔ دیودوروس، چهاردهم ۳۷، وقتی که یونانیان از سفر جنگی بازآمدند، آنان که باقی مانده بودند کسنوفون را به ریاست خود برگزیدند. دیودوروس نام او را در شرح رویدادهای گذشته نمی‌آورد. بدین ترتیب نقش کسنوفون آغاز نشده است مگر بعد از به‌پایان رسیدن سفر جنگی. در این باره ر ک سخنی کوتاه، ص ۴۵ و بعد.

برای گفتن لازم می‌داند بشنوند. ۸. همین که نزدیک شد کسنوْفوْن گفت: «ما داریم به جائی می‌رویم که ارتش خوردنی بدست آورد. در آنجا پیشنهادهای تو و نیز پیشنهادهای اریستارخوْس اسپارتی را خواهیم شنید. سپس دربارهٔ آن‌که به مصلحت خود بدانیم تصمیم خواهیم گرفت. پس اگر تو ما را به جائی ببری که خوراکی بیشتر باشد در نظر خواهیم گرفت که با تو پیوند میزبانی داریم.» ۹. سئوتس جواب داد: «اما من چندین ده می‌شناسم که نزدیک یکدیگرند، و در آنها خوردنی فراوان است؛ راهی که برای رسیدن به آنجا خواهید پیمود موجب خواهد شد که اولین غذا برایتان مطبوع باشد.» کسنوْفوْن گفت: «پس راهنمای ما باش.» ۱۰. وقتی که بعدازظهر به آن دهها رسیدند سربازان جمع شدند و سئوتس چنین گفت: «سربازان! من احتیاج دارم که شما با من به جنگ بیایید و قول می‌دهم که به هر سرباز یک کوزیکن و به سرگروهان و رزم‌آرایان حقوق معمول را بپردازم. علاوه بر این به هر کس که لایق باشد پاداش خواهم داد. آنچه را برای خوردن و آشامیدن لازم دارید از محل بدست می‌آورید، همان کاری که حالا می‌کنید. اما هر غنیمتی که گرفته شود من برای خودم نگاه می‌دارم تا بفروشم و با پولش حقوق شما را بپردازم. ۱۱. هرکس بخواهد کشور را عوض کند و هرکس بگریزد مردان من از عهدهٔ تعقیب و ردگیری او برمی‌آیند. اما اگر کسی مقاومت کند با کمک شما خواهیم کوشید که او را منقاد سازیم.» ۱۲. کسنوْفوْن پرسید: «تا چه فاصله از دریا خواستار آن خواهی شد که ارتش به دنبال تو بیاید؟» - «هیچ‌جا بیشتر از هفت روز راه نخواهد بود و خیلی جاها کمتر از آن.»

ارتش تصمیم می‌گیرد که با سئوتس همراه شود

۱۳. آنگاه اجازه داده‌شد که هر کس می‌خواهد صحبت کند و بسیاری اظهار داشتند که آنچه سئوتس می‌گفت بسیار مساعد بود: موسم زمستان بود، هرقدر هم که میل داشتند، بادبان افراشتن و به خانهٔ خود بازگشتن برایشان ممکن نبود ؛ اگر لازم بود که برای زیستن خوراکی را خرید نمی‌توانستند در کشور دوست بمانند ؛ بعکس، برای بسر بردن و تغذیه کردن در کشور دشمن بودن با سئوتس کمتر خطرناک بود تا تنها بودن. با این همه مزایا اگر مزدی هم داده می‌شد نعمتی راستین بود. ۱۴. آنگاه کسنوْفوْن گفت: «هر کس ایرادی دارد بگوید. اگر ایرادی نباشد موضوع را به رأی می‌گذارم.» چون کسی ایرادی نکرد او رأی گرفت: پیشنهاد پذیرفته شد. در دم کسنوْفوْن به سئوتس گفت که با وی همراه خواهند بود.

هراکلئیدس و درخواستهایش

۱۵. آنگاه عمده قوای ارتش به صورت گروههای سپاهی اردو زد. اما رزم‌آرایان و سرگروهان دعوت شدند که مهمان سئوتس، که دهی در آن همسایگی را اشغال کرده بود، باشند. ۱۶. وقتی که به مقابل در ورودی رسیدند و می‌خواستند برای غذا خوردن به درون روند مردی به نام هراکلئیدس [herakleides] مارونیایی [maroneia] را دیدند: این مرد، که به هر کس که فکر می‌کرد می‌تواند چیزی به سئوتس بدهد برای صحبت نزدیک می‌شد، از مردم پاریوْن بود و برای جلب دوستی مدوْکوْس پادشاه اوْدریسها آمده، و برای او و همسرش هدیه‌هائی آورده بودند. او شروع به صحبت کرد و گفت

که مدوْکوْس در تراکیهٔ بالا، در فاصلهٔ دوازده روز راه از دریا بسر می‌برد ؛ اما حالا که سئوتس ارتشی را که پیش چشم دارند به خود ضمیمه کرده است بزودی فرمانروای کرانهٔ دریا خواهد شد. ۱۷. به گفتهٔ خود افزود: «چون او همسایهٔ شما خواهد شد، هرگونه وسیله برای خوبی کردن یا بدی کردن به شما را خواهد داشت. پس اگر شما عقل سلیم داشته‌باشید هرچه را آورده‌اید به او هدیه خواهید کرد، و این کار خیلی بهتر از آن خواهد بود که به مدوْکوْس، که در این فاصلهٔ دور در داخل کشور زندگی می‌کند بدهید.» و بدین نحو بود که وی با این اشخاص سخن می‌گفت. ۱۸. آنگاه به تیماسیوْن داردانوْسی، که شنیده بود جامها و قالیهای آسیایی دارد، نزدیک شد و به وی تأکید کرد که رسم براین است که هر وقت سئوتس کسی را به شام دعوت می‌کند مهمانان به او هدیه‌ای بدهند. و اطمینان داد که «هرگاه او در این کشور قدرتمند شود توانایی آن را خواهد داشت که تو را به کشورت بازگرداند یا در همین جا ثروتمندت سازد». چنین بود تقاضاهای وی وقتی که به اشخاص نزدیک می‌شد. ۱۹. آنگاه به کسنوْفوْن نزدیک شد و گفت: «تو از شهر بزرگی هستی و نام تو نزد سئوتس بزرگ است ؛ شاید آرزویت این باشد که در این کشور دژهائی داشته باشی، همان طور که دیگران دارند. پس ارزش آن را دارد که به سئوتس هدیه‌هائی عالی بدهی. ۲۰. وانگهی نصیحتی که من به تو می‌کنم به خیر تو است. اطلاع دقیق و قطعی دارم که هرچه هدیه‌هائی که به او بدهی قابل ملاحظه‌تر باشد مزیتهائی که دریافت خواهی کرد بیشتر خواهد بود.» کسنوْفوْن وقتی که این سخنان را شنید سخت ناراحت شد: وقتی که از پاریوْن به

کشتی نشسته بودند چیزی نیاورده بود مگر برده‌ای جوان و آن قدر پول که برای این مسافرت لازم بود.

مهمانی در خانهٔ سئوتس

۲۱. وقتی که همهٔ تراکیایی‌های عمده که در آنجا بودند، و رزم‌آرایان و سرگروهان یونانی، و همهٔ نمایندگانی که ممکن بود از شهری آمده باشند برای غذا خوردن وارد شدند دایره‌وار نشستند. آنگاه سه‌پایه‌ها را وارد آن مجمع کردند. برروی سه‌پایه‌ها، که تعدادشان بیست بود، قطعات گوشت گذاشته شده‌بود و نانهای کلفتی که از خمیر برآمده تهیه شده بود به سیخ کشیده شده و در کنار گوشتها قرار داشت. **۲۲.** و این میزها بخصوص جلو مهمانان گذاشته می‌شد، زیرا که رسم چنین بود ؛ و اول کسی که شروع کرد سئوتس بود: نانهائی را که نزدیکش بود برمی‌داشت، قطعه‌قطعه می‌کرد، و هر قطعه را نزد هرکس مناسب می‌دانست می‌انداخت. همین کار را با قطعه‌های گوشت می‌کرد و برای خود جز مقداری که برای چشیدن کافی بود نگاه نمی‌داشت. **۲۳.** مهمانان دیگری که میز جلوشان بود به همین نحو عمل می‌کردند. در این میان یکی از مردم آرکادیا، که نامش آروستاس [ārustās] و مردی پرخور بود، به تقسیم کردن غذا اعتنائی نمی‌کرد. نانی را که شاید در حدود سه خنیس[۱۴] بود برداشت و تکه‌های گوشت را روی زانویش گذاشت و شروع به

[۱۴] – خنیس [xenis] محتوی بیشتر از یك لیتر بود و یك خنیس برای خوراک یك روز مردی کفایت می‌کرد. نانی که آروستاس روی زانویش گذاشته بوده در حدود سه کیلو وزن داشته است. این آرکادیایی در یك وعده غذای سه نفر را می‌خورده ؛ واقعا پرخور عجیبی بوده!

خوردن کرد. ۲٤. شاخهای پر از شراب را دور می‌گرداندند و هرکس مال خود را برمی‌داشت. وقتی که ساقی پیش آروستاس رفت او کسنوْفوْن را نشان داد و گفت: «شراب را به او بده که کاری ندارد. من هنوز کار دارم.» ۲۵. سئوتس که صدای او را شنیده بود از ساقی پرسید که چه می‌گوید. ساقی که زبان یونانی را می‌فهمید مطلب را به او گفت، و قهقههٔ خنده درگرفت.

هدیه‌هائی که در مهمانی به سئوتس داده شد

۲۶. همچنان که مجلس نوشانوش ادامه داشت مردی تراکیایی با اسبی سفید وارد شد؛ شاخ پری را برداشت و گفت: «سئوتس! این باده را به سلامتی تو می‌نوشم و این اسب را به تو پیشکش می‌کنم. بر پشت آن خواهی توانست که هرجا خواهی بروی و هرکس را بخواهی اسیر کنی؛ و نیز می‌توانی در حال عقب‌نشینی بجنگی و از هیچ دشمنی باک نداشته باشی.» ۲۷. کسی دیگر برده‌ای جوان آورد و به همان صورت، در حالی که به سلامتی سئوتس می‌نوشید، آن را تقدیم کرد؛ دیگری جامه‌هائی برای همسر وی اهدا نمود. تیماسیوْن در حالی که باده می‌نوشید جامی نقره و فرشی به ارزش ده مین به وی تقدیم نمود. ۲۸. آنگاه گنسیپوْس [gnesipos] آتنی برخاست و آیین کهن را که توانگران برای افتخار به شاه هدیه‌ها می‌دادند، و او، به نوبت خود، آنها را به کسانی که هیچ ندارند می‌داد، درخور تحسین خواند و گفت: «بدین‌سان من هم می‌توانم هدیه‌ای به تو بدهم و تو را مفتخر گردانم.» ۲۹. اما کسنوْفوْن نمی‌دانست که چه بایدش کرد، زیرا که بر مسند جلال، خیلی

نزدیک به سئوتس نشسته بود، و اینک هراکلئیدس به ساقی امر کرد که شاخ پرشراب را به وی بدهد. پس از آن‌که اندکی از آن نوشید دلیرانه برخاست، شاخ در دست و گفت: **۳۰.** «به نوبهٔ خود، سئوتس، من خود را به تو تقدیم می‌دارم، خودم را و یارانم را که در برابر چشم داری، تا دوستان وفادار تو باشیم. هیچ‌یک از یارانم این کار را با بی‌میلی نمی‌کنند بلکه همه با حمیّتی بیشتر از خود من خواستار آنند. **۳۱.** می‌بینیشان: هیچ نمی‌خواهند؛ خود را در اختیار تو می‌گذارند. خواستار چیزی جز این نیستند که برای خاطر تو خود را به زحمت افکنند و جان خویش را به خطر اندازند، با بودن اینان اگر خدایان اجازه دهند، تو کشوری بزرگ را متصرف خواهی شد، کشور پدرت را؛ کشوری دیگر را به دست خواهی آورد که در آن تعداد بسیار زیادی اسب و عدهٔ زیادی مردان و زنان زیبا است. لازم نیست که تو آن کشور را بگشایی، آنان با پای خود خواهند آمد، و برای تو هدیه‌ها خواهند آورد.» **۳۲.** سئوتس که برخاسته بود همزمان با کسنوْفوْن شاخ شراب را تا آخر نوشید، و آخرین قطره‌ها را همچنان که کسنوْفوْن کرده بود، بر خاک افشاند. بعد کسانی به درون آمدند که به‌جای نی‌لبک شاخهائی داشتند شبیه به آنهائی که برای علامت دادن به‌کار می‌رود، و نیز شیپورهائی از چرم خام که با آنها ضرب می‌گرفتند، همان کاری که با ماگادیس[۱۵] می‌کردند. **۳۳.** و سئوتس برخاست و خود غریو جنگ کشید و با چالاکی

---

[۱۵] – ماگادیس [māgādis] (واژهٔ یونانی)، آلتی موسیقی شبیه به چنگ، که مشهور است که در نینوا و بابل متداول بوده و یونانیان آن را پذیرفته بودند. این اسباب بیست تار داشته است. ماگادیس به نوعی نی‌لبك هم گفته می‌شده است، و ظاهرا در اینجا منظور معنی دوم است.

بی‌نظیری جهشی کرد چنان که گویی از پرتابه‌ای احتراز می‌کند. آنگاه دلقکها نیز وارد شدند.

عزیمت و ترتیب راهپیمایی

۳٤. چون خورشید در حال فرونشستن بود یونانیان برخاستند و گفتند که هنگام آن است که نگاهبانان بگمارند و کلمهٔ عبور (اسم شب) را معین کنند. از سئوتس خواهش کردند که به تراکیاییها غدغن کند که شب به اردوگاه آنان قدم نگذارند. توضیح دادند که: «تراکیائی‌ها دشمنان مایند و شما دوستان مایید.» **۳۵.** چون خارج شدند سئوتس برخاست: مطلقاً حالت مردی مست را نداشت. وقتی که بیرون رفتند رزم‌آرایان را به گوشه‌ای خواند و گفت: «دوستان! رقیبان ما هنوز نمی‌دانند که ما متحد شده‌ایم. پس اگر پیش از آن‌که مراقب شبیخون باشند یا خود را برای دفاع آماده کرده باشند به آنان حمله‌ور شویم احتمال زیاد است که از آنان اسیر و غنیمت بسیار بگیریم.» **۳٦.** رزم‌آرایان نظر او را پسندیدند و از او دعوت کردند که پیشاپیش آنان به حرکت درآید. گفت: «آماده شوید و منتظر من باشید. وقتی که زمان مناسب فرا رسد سراغ شما خواهم آمد و شما را برخواهم‌داشت؛ شما را و پیاده‌های سبک‌اسلحه را، و، با کمک خدایان،[۱٦] شما را رهبری خواهم‌کرد. **۳۷.** کسنوْفوْن جواب داد: «اگر قرار باشد شب راهپیمایی کنیم، درست توجه کن که آیا روش

[۱٦] - بعضی از نویسندگان جدید به جای خدایان «اسبان» آورده‌اند اما اشتباه کرده‌اند. کسنوْفوْن این‌گونه عبارتها را زیاد بکار می‌برد. از قول سئوتس چنان نقل می‌کند که گویی خود سخن می‌گوید (هفتم ۲، ۳٤، ۳، ٤۳)

یونانیان بر روش شما برتری ندارد؟ در راهپیمایی روز هر قسمت ارتش که برای زمین مناسبتر باشد، پیادهٔ سبک‌اسلحه، پیادهٔ سنگین‌اسلحه یا سوار، در جلو آن گذاشته‌می‌شود. در راهپیمایی شبانه، بعکس، یونانیان عادت دارند که کندروترین قسمت را در جلو قرار می‌دهند. **۳۸.** بدین ترتیب اطمینان حاصل است که قسمتهای مختلف سپاه از یکدیگر جدا نخواهد گردید و سربازان، بی‌توجه از هم دور نخواهندشد. اما اگر در میان آنان فضای تهی پیدا شود اغلب اتفاق می‌افتد که روی یکدیگر بیفتند، و چون نمی‌دانند که با چه کسانی سروکار دارند متقابلاً به یکدیگر آسیب برسانند.» **۳۹.** سئوتس جواب داد: «حق با شما است، و من خود را با رسم شما مطابقت خواهم داد. به‌عنوان راهنما پیرانی را به شما خواهم داد که سرزمین را بهتر می‌شناسند، و خودم با سوارنظام دنبال شما حرکت خواهم کرد. در حقیقت، به هنگام ضرورت بسرعت خود را به جلو خواهم رسانید.» برای کلمهٔ عبور «آتنایا» انتخاب شد زیرا که سئوتس با آتنیان هم‌نژاد بود. آنگاه یونانیان رفتند که استراحت کنند.

راهپیمایی شبانه

۴۰. چون شب به نیمه رسید سئوتس با سواران زره‌پوش و پیادگان سبک‌اسلحهٔ مسلح نزد یونانیان آمد. وقتی که راهنمایان را معین کرد پیادگان سنگین‌اسلحه در جلو، سبک‌اسلحگان پشت سر آنان، و سواران در آخر ستون، به حرکت درآمدند. **۴۱.** همین که روز شد سئوتس در سر ستون قرار گرفت و عادت یونانیان را تأیید کرد. گفت: «بارها اتفاق افتاده است که وقتی شب راهپیمایی

می‌کردم، اگر هم عده کم بود، باز می‌دیدم که با سوارانم از پیاده‌ها دور افتاده‌ایم ؛ اما امروز، چنان که لازم است، در سرزدن آفتاب همه با هم هستیم. حالا شما اینجا بمانید و منتظر باشید. من می‌روم، و اگر چیزی دیدم بازمی‌گردم.» ۴۲. این را گفت و اسب خود را به حرکت درآورد و راهی را در کوهستان پیش گرفت. وقتی که به جائی رسید که برفی ضخیم بر زمین نشسته بود امتحان کرد که ببیند آیا جای پای آدمیی هست که به آن سوی یا در جهت مخالف حرکت کرده باشد. چون ردپائی بر روی راه ندید چهارنعل بازگشت و گفت: ۴۳. دوستان، اگر خدا بخواهد همه‌چیز بر وفق مراد است: ما ناگهانی به این کسان هجوم خواهیم برد. من با سوارنظام در جلو حرکت خواهم کرد ؛ بدین ترتیب اگر کسی را ببینم نخواهد توانست بگریزد و دشمنان ما را آگاه سازد. شما از پشت سر بیایید. اگر فاصله گرفتید برجای پای اسبان ما حرکت کنید. چون از کوهستان بگذریم تعداد زیادی دههای ثروتمند خواهیم یافت.

تصرف دههای تراکیه

۴۴. در نیمهٔ روز بالای ارتفاعات بود و چون در پایین دهها را دید چهارنعل به سوی پیادگان سنگین‌اسلحه بازگشت و گفت: «من اکنون سواران خود را در پایین و در دشت و پیادگان سبک را به دهها خواهم‌ریخت. هرچه تند می‌توانید پیش بیایید تا اگر مقاومتی ابراز شود از آنان پشتیبانی کنید.» ۴۵. کسنوْفوْن با شنیدن این کلمات از اسب بزیر آمد. سئوتس پرسید: «چرا وقتی که باید تند رفت پیاده می‌شود؟» ـ کسنوْفوْن جواب داد: «چون می‌دانم تو به من تنها

نیازی نداری: وقتی که پیادگان سنگین‌اسلحه مرا ببینند که پیاده پیشاپیش آنان حرکت می‌کنم تندتر و شادمانه‌تر خواهنددوید.» ٤٦. آنگاه سئوتس همراه تیماسیوْن، با چهل سوار یونانی به پیش تاخت. کسنوْفوْن، به نوبهٔ خود به سربازانی که سی‌ساله بودند دستور داد که از صف خارج شوند. اینان چابکترین افراد بودند. آنگاه با قدم دو با آنان به راه افتاد، در حالی که کلئانوْر آنهائی را که مانده بودند رهبری می‌کرد. ٤٧. وقتی که به دهها رسیدند سئوتس با سی سوار، چهارنعل، رسید و فریاد برآورد: «همان شد که می‌گفتی، کسنوْفوْن آنها را گرفتار کردیم. فقط، سواران من که پیاده به همراه نداشتند مرا آنجا کاشتند و هریک از طرفی فراریان را تعقیب کرد، و می‌ترسم که دشمن قوای خود را جمع کند و به ما صدمه برساند. این هم لازم است که کسانی از ما در دهها بمانند زیرا که پر از جمعیت است.» ٤٨. کسنوْفوْن گفت: «خیلی خوب من با کسانی که همراه دارم ارتفاعات را اشغال می‌کنم. به کلئانوْر فرمان بده که خط خود را در دشت بگسترد و دهها را در حلقه نگاه‌دارد.» پس از آن‌که این کار انجام شد غنایم را جمع کردند: هزار اسیر، دوهزار گاو و ده‌هزار چهارپایان دیگر. آنگاه در محل اطراق کردند.

فصل چهارم

جنگ موفقیت‌آمیز در خدمت سئوتس

در سرزمین قوم تون.[17] سرما

۱. روز بعد، پس از آن‌که دهها را از سر تا بن سوزاندند، بی‌آن‌که حتی خانه‌ای باقی گذارند، تا آنان را که زنده مانده بودند از آنچه اگر فرمان نبرند در انتظارشان است بترسانند، سئوتس عقب کشید. ۲. هراکلئیدس را به پرینت فرستاد که غنائم را به فروش رساند، تا با پول آن بتوان مزد سربازان را پرداخت. بعد اردوگاه خود را با یونانیان در دشت قوم تون مستقر ساخت. تون‌ها که دشت را ترک گفته بودند به کوهستانها پناهنده شدند.

۳. برف عمیق بود و هوا چنان سرد بود که آبی که برای شام می‌آوردند یخ می‌زد. و نیز شراب در ظرفها. بینی و گوشهای تعدادی از یونانیان را سرما زد. ٤. آن وقت فهمیدند که چرا مردم تراکیه پوست روباه‌برسرو‌روی گوشها می‌پوشند ؛ و به دور سینه و حتی دور رانها زیرپوش می‌پوشند. وقتی که می‌خواهند سوار اسب شوند به‌جای شنل (خلامیدا [xlamidā]) پالتوهای بلندی می‌پوشند که تا روی پایشان می‌آید.

۱۷- قومی باستانی در تراکیه، که به آسیای صغیر رفت و در ناحیهٔ بی‌تی‌نی مأوا گزید و در کنار دریای سیاه شهر بی‌تی‌نیا (امروز این‌باتا) را ساخت.

۵. سئوتس بعضی از اسیران را به کوهستان فرستاد و به کسانی که در آنجا پناهنده شده بودند فهماند که اگر فرود نیایند و سر فرود نیاورند دههای آنان را با آذوقه‌هایشان به آتش خواهد کشید و آنان از گرسنگی خواهند مرد. در برابر این تهدید زنان و بچگان و مردان سالخورده از کوهستان به زیر آمدند؛ آنهائی که جوانتر بودند در دههای کوهپایه توقف کردند. ۶. وقتی که سئوتس آگاه شد به کسنوْفوْن امر کرد که سبک‌اسلحگان جوان را برگزیند و به دنبال او بیایند. همان شب حرکت کردند و با رسیدن روز به دهها رسیدند. بیشتر کسان توانستند بگریزند، زیرا که کوه نزدیک بود. تمام کسانی که سئوتس گرفت، بی‌آن‌که به آنان ترحم شود، به ضرب زوبین کشته شدند.

سرگذشت اپیس تنس

۷. اما در ارتش اپیس تنس[epistenes] نامی از مردم اوْلونت [olunt][۱۸] بود که پسران جوان را دوست می‌داشت. وقتی که زیباپسری را که تازه به سن بلوغ رسیده بود و سپر کوچکی داشت دید که نزدیک است کشته شود نزد کسنوْفوْن دوید و او را قسم داد که از کشتن پسر زیبا خودداری شود. ۸. کسنوْفوْن پیش سئوتس

---

[۱۸] - جلوتر، در چهارم ۶، ۱ و ۳، از غلامباره‌ای صحبت شده است که بعضی او را plistenes و بعضی دیگر epistenes می‌نامیدند. در اینجا از اپیس‌تنس طوری صحبت می‌شود که گویی قبلا از او یاد نشده است. بعلاوه این اهل اوْلونت [olunt] است و آن از مردم آمفی‌پوْلیس بود. راست است که، چنان که دیده‌ایم، دو شهر همسایهٔ یکدیگرند، امّا آیا این همسایگی دلیل آن تواند بود که با یکدیگر خلط شوند؟

رفت و از او خواهش کرد که از کشتن پسرک منصرف شود. و حکایت کرد که یک‌بار این مرد گروهانی تشکیل داده بود و بی‌توجه به چیز دیگر فقط پسران زیبا را در آن گرد آورده بود، وقتی که اپیس‌تنس با آنان بود مردی دلیر بود. ۹. سئوتس پرسید: «اپیس تنس! آیا حاضری که به‌جای او بمیری؟» او گردنش را پیش آورد و گفت: «بزن، اگر این بچه فرمان دهد و برای این کار حاضر باشد.» ۱۰. بچه گفت که حاضر به کشته شدن او نیست و به سئوتس التماس کرد که هیچ‌یک را نکشد. آنگاه اپیس تنس بازوان خود را دور بچه حلقه کرد و گفت: «حالا، سئوتس، بر سر او با من کشتی بگیر، من او را رها نخواهم کرد.» ۱۱. سئوتس خندید و صحبت دیگری را به میان آورد.[۱۹] مناسب دانست که ارتش در این مکان اردو بزنند، تا مردم کوهستان حتی وسیلهٔ تهیهٔ آذوقه نداشته باشند. و خود او اندکی در دشت پایین‌تر رفت و در آنجا مستقر شد، در حالی که کسنوْفوْن با سربازان برگزیده‌اش در مرتفع‌ترین ده کوهپایه قرار گرفت، و یونانیان دیگر چادرهای خود را، نه دور از آنجا، نزد کسانی برپا کردند که به تراکیایی‌های کوهستانی معروف بودند.

ورود جاسوسان تراکیایی

۱۲. پس از آن، چند روز گذشت و تراکیایی‌های کوهستان نزد

[۱۹] – باید از سئوتس براستی سپاسگزار بود که اهمیتی به‌این‌گونه احساسات نمی‌دهد، احساساتی که در ادبیات یونانی نقشی بسیار درخور توجه و بسیار نادلپذیر ایفا کرده است.

سئوتس رفتند تا با وی قرار بگذارند و ترتیب گروگان بدهند. از این طرف کسنوْفوْن نزد وی رفت و گفت که سپاهیان در وضع نامساعدی هستند و دشمن در همسایگی است. گفت که بیشتر دوست دارد که در زیر آسمان در جاهائی که خوب قابل دفاع باشند اردو بزنند تا در این پناهگاههائی که ممکن است در آنها قتل عام شوند. سئوتس از او دعوت کرد که اطمینان داشته‌باشد، و گروگانهائی را که در اختیارش بود به وی نشان داد. **۱۳.** چند تراکیایی که از کوهستان آمده بودند از کسنوْفوْن هم خواهش کردند که به آنان یاری دهد تا به صلح دست یابند. او به آنان قول داد و نصیحتشان کرد که شهامت داشته باشند و تضمین کرد که اگر از سئوتس اطاعت کنند هیچ آسیبی به آنان نخواهد رسید. اما در واقع این کسان صحبت نمی‌کردند مگر به قصد جاسوسی.

شبیخون تون‌ها

۱٤. روز بدین‌سان سپری شد، اما شب بعد تون‌ها از کوه فرود آمدند و حمله کردند. راهنمایان آنان صاحبان خانه‌ها بودند، وگرنه مشکل بود که در شب تار در روستاها این خانه‌ها، را که هریک به سبب وجود چهارپایان از چپرهای بلندی محصور شده بود، کشف کنند. **۱۵.** وقتی که جلو در هر خانه‌ای می‌رسیدند برخی زوبین می‌انداختند و بعضی با گرزهای خود می‌کوبیدند. می‌گفتند گرزها را آورده‌اند تا نوک نیزهٔ یونانیان را خرد کنند. بعضی دگر آتش به خانه می‌زدند. کسنوْفوْن را به نام می‌خواندند و به او می‌گفتند که خارج شود؛ می‌خواستند او را بکشند. ادعا می‌کردند که اگر از خانه

خارج نشود همان‌جا او را به آتش خواهند کشید. ۱۶. آتش از بامها زبانه می‌کشید و یاران کسنوْفوْن هنوز در درون بودند، زره در بر، مجهز به سپر و کارد، خُود بر سر، که سیلانوْس ماکیستوْسی که هنوز بیشترِ از هجده سال نداشت،[۲۰] با شیپور خود اعلام آشوب کرد. یونانیان در دم شمشیر در دست به پیش هجوم آوردند و از جاهای دیگر اردو هم یارانشان چنین کردند. ۱۷. تراکیایی‌ها گریختند در حالی که، مطابق مرسوم، سپر را به پشت خود آویخته بودند. در لحظه‌ای که از بالای چپرها می‌پریدند بسیاری از آنان به‌وسیلهٔ سپر خُود به تیرهای چوبی گیر کردند و اسیر گردیدند. بعضی دیگر که درِ ورودی را گم کرده بودند کشته شدند. یونانیان تعاقب دشمن را در خارج ده ادامه دادند. ۱۸. چند تون در تاریکی راه خود را برگرداندند، و وقتی که یونانیان دوان دوان از جلو خانه‌ای که در حال سوختن بود می‌گذشتند، تون‌ها آنان را در روشنائی شعله می‌زدند. آنان دو سرگروه به نامهای هیئروْنوموْس [hieronumos] و تئوگنس [teogenes] لوکریدی را مجروح کردند. با وجود این، هیچ‌کس کشته نشد ولی لباسها و بار و بنهٔ عدهٔ زیادی سوخت. ۱۹. سئوتس با هفت سوار جلودار خود به یاری آنان شتافت. شیپورچی تراکیایی را هم همراه خود آورده‌بود.[۲۱] و وقتی که متوجه شد چه

۲۰] – بی‌شبهه این جوانترین سرباز ارتش بوده است، زیرا که چون ما در آغاز سال ۱۰۲۰ـ هستیم وی نباید موقعی که به وسیلهٔ مامور سربازگیری به خدمت جلب شده بود بیشتر از شانزده سال داشته باشد.

۲۱] – تاکنون صحبتی از این مرد نبود. گمان می‌کنم که چون سوارانی که با سئوتس آمدند جزو جلودار بودند طبیعی است که شیپورچی خود را هم آورده باشند ؛ و او، شیپور در دست، راه را

روی داده است در همهٔ مدتی که مداخله می‌کرد شیپور نواخته می‌شد و این کار موجب وحشت دشمن شد. همین که سئوتس به یونانیان رسید دست راست خود را دراز کرد و گفت که گمان می‌کرد وقتی برسد که تقریباً همهٔ آنان مرده باشند.

منقاد شدن تون‌ها

۲۰. آنگاه کسنوفون از او خواهش کرد که گروگانها را به او واگذارد، و اگر میل دارد با او لشکریانش را در کوهستان رهبری کند، وگرنه به وی رخصت دهد که تنها برود. ۲۱. پس روز بعد سئوتس گروگانها را به او تحویل داد- مردانی مسن، که گفته می‌شد از اعاظم تراکیایی‌های کوهستانیند- و شخصاً با نیروهای خود آمد. در این زمان ارتشی داشت سه‌برابر ارتش سابق، زیرا که وقتی عدهٔ زیادی در سرزمین اُدروس‌ها[22] خبر شدند که سئوتس چه می‌کند پایین آمدند تا تعداد لشکریان او را زیاد کنند. ۲۲. وقتی که تون‌ها از کوه تعداد پیادگان سنگین‌اسلحه و پیادگان سبک‌اسلحه و سواران او را دیدند فرود آمدند و از او تقاضای صلح کردند و قول اطاعت دادند و خواهش کردند که گروگان بگیرند. ۲۳. سئوتس کسنوفون را خواند و پیشنهادهای آنان را با وی در میان گذاشت، و وی را

برای آنان می‌گشود.

۲۲- [odrus] قومی از نژاد سیت در مرکز تراکیهٔ قدیم. داریوش نتوانست بر آنها غلبه کند. بعد از جنگهای ایران و یونان کشور مقتدری تشکیل دادند و در جنگهای آتن با شهرهای شبه‌جزیره پلوپونس با آتن متحد شدند. فیلیپ مقدونیه قسمتی از آن را مسخر کرد و در زمان پادشاهی کلاودیوس ضمیمهٔ رم شد.

مطمئن ساخت که اگر او مایل باشد که آنان را برای حمله‌ای که کرده بودند تنبیه کند وی با آنان قراری نخواهد گذاشت. ٢٤. کسنوْفوْن پاسخ داد: «اکنون که آنان که آزاد بوده‌اند گردن به بندگی می‌نهند خاطر من به اندازهٔ کافی خشنود است.» اما علاوه کرد که پند او این است که از این پس سئوتس کسانی را به گروگان بگیرد که احتمال صدمه رساندن از جانبشان باشد، و پیرمردان را در کانون خودشان آزاد بگذارد. همهٔ کسانی که در آن ناحیه می‌زیستند با این شرایط موافقت کردند.

فصل پنجم

نگرانی از بابت پرداخت مزد

سئوتس مزد یونانیان را بد می‌پردازد

۱. آنگاه مردان سئوتس از کوهستان گذشتند و برای جنگ با تراکیایی‌ها، بالای بیزانس، به سوی سرزمینی که دلتا نامیده می‌شود پیش رفتند. این ناحیه دیگر به مائسادس [māesādes] متعلق نبود بلکه به ترس [teres] که از اوْدروس‌ها بود، تعلق داشت. ۲. در آنجا هراکلئیدس را با پولی که از فروش غنائم به‌دست آورده بود دیدند. سئوتس دستور داد تعدادی قاطر را که به ارابه بسته می‌شد آوردند. بقیهٔ ارابه‌ها به گاو بسته می‌شد. آنگاه کسنوْفوْن را خواند و گفت که آنچه می‌خواهد برگزیند و بقیه را بین رزم‌آرایان و سرگروهان تقسیم کند. ۳. کسنوْفوْن گفت: «نوبت من دفعهٔ بعد خواهد رسید. حالا باید به اینها داد، به رزم‌آرایانی که با من به دنبال تو آمده‌اند، و به سرگروهان.» ٤. تیماسیوْن داردانوْسی، کلئانوْر اوْرخوْمنی، و فرونیسکوس آخاییایی، هریک یک جفت قاطر برداشت، درحالی که جفتهای گاوها بین سرگروهان تقسیم شد. با این که یک ماه تمام گذشته بود سئوتس بیشتر از بیست روز مزد نداد، و هراکلئیدس تأیید کرد که بیشتر از این پول بدست نیاوده است. ۵. کسنوْفوْن که، نه

بی‌دلیل، ناراضی شده‌بود با دشنامی به او گفت:[۲۳] «هراکلئیدس! به نظر می‌رسد که تو، چنان که بایسته است، به مصالح سئوتس صمیمانه توجه نداری، اگر جز این بود با مزد کامل می‌آمدی، حتی اگر کار دیگری نمی‌توانستی بکنی پول قرض می‌کردی، و حتی لباسهای خودت را می‌فروختی.»

غمّازی هراکلئیدس

۶. این سخنان هراکلئیدس را به خشم آورد و او را از آن بیمناک کرد که لطف سئوتس را از دست بدهد. از آن روز به بعد هیچ فرصتی برای بدگویی از کسنوْفوْن را با خداوندگار خود از دست نداد. ۷. طبیعی است که سربازان نگرفتن مزد خود را تقصیر کسنوْفوْن می‌دانستند. از آن طرف سئوتس از او به دل گرفته بود که چرا مزد آنان را با چنین اصراری مطالبه می‌کند. ۸. تا آن وقت پیوسته به او یادآوری می‌کرد که به مجرد رسیدن به دریابیسانته و گانوْس [gānos] و نئونتئیخوْس [neonteixos] را به او خواهد داد، اما از آن لحظه به بعد از این موضوع با او هیچ نگفت، زیرا که هراکلئیدس غمّازانه به او گفته بود که دادن دژهای مستحکم به مردی که ارتشی در اختیار دارد خالی از خطر نیست.

کشمکش

۹. آنگاه کسنوْفوْن از خود پرسید که اگر قرار باشد در

[۲۳] - کسنوْفوْن که پس از آن با سئوتس کنار آمد مصمم شد که با یارانش در کنار او قرار گیرند پیش‌بینی می‌کند که اگر مزد آنان داده نشود موقعیت او دشوار خواهد شد. از این روی بدخلق شده است.

لشگرکشی به داخل سرزمین شرکت کند چه بایدش کرد. از آن سوی هراکلئیدس رزم‌آرایان دیگر را نزد سئوتس برد و از آنان دعوت کرد که بگویند آنان نیز به خوبی کسنوْفوْن ارتش را رهبری خواهند کرد. به آنان وعده می‌داد که در چند روز آینده مزد دوماهه را به آنان بپردازد و ترغیبشان می‌کرد که با سئوتس همراه شوند. ۱۰. اما تیماسیوْن به وی گفت: «اگر به من مزد پنج ماه را هم بدهی من بی کسنوْفوْن قدم برنخواهم داشت.[۲٤] فرونیسکوْس و کلئانوْر نیز گفتهٔ تیماسیوْن را تکرار کردند. ۱۱. آنگاه سئوتس شروع به بدگفتن به هراکلئیدس کرد که چرا کسنوْفوْن را دعوت نکرده است. از این روی او را جداگانه دعوت کردند. اما او که از دغلکاری هراکلئیدس آگاه بود و حدس می‌زد که وی می‌خواهد از او پیش رزم‌آرایان دیگر سخن‌چینی کند، با همه فرماندهان و سرگروهان حضور یافت.

در ناحیهٔ سالمودسوْس

۱۲. وقتی که سئوتس نقشهٔ خود را به تأیید همه رسانید به راهپیمایی جنگی ادامه دادند و در حالی که دریای سیاه در طرف راست آنان بود به ناحیه سالمودسوْس[۲۵] رسیدند. در این ناحیه

[۲٤] – این نشانه همدلی نسبت به همکارش از دهان تیماسیوْن از آن رو گرانبهاتر است که کسنوْفوْن همیشه نسبت به او خیلی جوانمرد نبوده است (قس سوم ۲، ۳۷، یادداشت مکمل)، و در مسایل جدّی، مثلا وقتی که کسنوْفوْن بخصوص در فکر بنیاد نهادن شهری در کنار دریای سیاه (قس پنجم ٦، ۱۵ و بعد) بود، هیچگاه هر دو با هم هم‌عقیده نبودند.

۲۵– [sālmudesōs] شهری آسیایی متعلق به تراکیه، و ناحیه‌ای کوهستانی و دشوار در کنار

بسیاری از کشتیها وقتی که وارد دریای سیاه می‌شوند بادبانهای تمام افراشته دارند و در فضای وسیعی که کف دریا خیلی ژرف نیست و سنگلاخ است کشتیها به کرانه می‌افتند. ۱۳. تراکیاییهائی که در این ناحیه‌اند با نصب میخهای چوبی قسمتهای خود را مجزا کرده‌اند و هر قبیله کشتیی را که در ناحیهٔ خودش به ساحل می‌افتد غارت می‌کند. گفته می‌شود که قبل از این تحدید حدود بسیاری از یاران آنان بر سر بردن غنیمت یکدیگر را به خاک هلاک می‌انداختند یا مجروح می‌ساختند. ۱۴. در کنار دریا تختخوابهای زیاد، صندوقهای بسیار و پاپیروسهای نوشتهٔ زیاد،[۲۶] و چیزهای دیگری که ملوانان در صندوقهای چوبین با خود می‌برند پراکنده بود، و همین که سرزمین به تصرف درآمد و منقاد شد سربازان به قسمت خود بازگشتند. ۱۵. در این زمان تعداد سربازان سئوتس بیشتر از تعداد یونانیان بود: تعداد زیادی از اوْدروسها به نزد وی آمده و کسانی که پی‌درپی اوامر وی را می‌پذیرفتند در سلک سپاهیان او درمی‌آمدند. در دشت، بالای سلومبریا [selumbriā] ، و در فاصلهٔ سی‌استاد از دریا، اردو زدند. ۱۶. از مزد خبری نبود و سربازها نسبت به کسنوفوْن سخت برآشفته بودند و سئوتس هم با او صمیمانه رفتار نمی‌کرد، بعکس هر وقت که

دریای سیاه.

[۲۶] – چنان که بعضی پنداشته‌اند، کتابهایی نیست که دریانوردان برای سرگرمی خود در کشتی همراه برداشته باشند بلکه سخن از طومارهای پاپیروس پوشیده از نوشته است که از یونان، در صندوقهای چوبین، برای ساکنان کشورهای یونانی مجاور دریای سیاه فرستاده می‌شد. چون ما از ربع اول سدهٔ ۱۱ م قه سخن می‌گوییم این ممکنترین تجارت کتاب است. بعدها هرمودور [hermodor] که از شاگردان افلاطون بود کارهای استاد خود را به سیسیل می‌برد و می‌فروخت.

کسنوفون برای صحبت به نزد او می‌رفت او داشتن کارهای مختلف را بهانه قرار می‌داد.

فصل ششم

به کسنوفون حمله می‌شود و وی از خود دفاع می‌کند

تیبرون پیشنهاد می‌کند که یونانیان را اجیر کند

۱. در این زمان که دو ماه گذشته بود خارمینوس [xārminos] پولونیکوس [polunikos] اسپارتی از طرف تیبرون [tiberon] به اردوگاه رسیدند. آنان اعلام کردند که اسپارتیان تصمیم به جنگیدن با تیسافرن گرفته‌اند و تیبرون با کشتی عازم حمله به او شده است. او به ارتش یونانیان احتیاج دارد و به هر سرباز مزدی برابر یک دریک و به هر سرگروه دوبرابر آن و به هر رزم‌آرا چهار برابر آن می‌پردازد.[۲۷]

سئوتس با عجله می‌پذیرد

۲. پس از ورود اسپارتیان، همین که هراکلئیدس فهمید که برای بردن ارتش (یونانی) آمده‌اند به سئوتس اطمینان داد که از این بهتر رویدادی نمی‌توان تصور کرد، گفت: «اسپارتیان به این ارتش نیاز دارند، و تو نداری، با دادن این ارتش به آنان موجب خشنودی آنان

---

[۲۷] - چنان که کوزن (Cousin) خاطرنشان ساخته است (همان اثر، ۱۹۲)، تیبرون نیز در این معامله زبان بازرگانان را بکار می‌برد و قیمتهای او همان است که کوروش در آغاز لشگرکشی، پیش از آن که در تارس (قس یکم ۳، ۲۱) به آن علاوه کند، معین کرده بود.

خواهی شد و ارتش هم مزد خود را مطالبه نخواهد کرد و کشور را از حضور خود معاف خواهد ساخت.» **۳.** اما وقتی که سئوتس باخبر شد دستور داد که آنان را نزدش بیاورند، و وقتی که آنان گفتند که برای بردن ارتش آمده‌اند، اعلام کرد که ارتش را به آنان خواهد داد تا دوست و متحد آنان باشد. بعد آنان را به غذا دعوت کرد و نیک از آنان پذیرائی نمود. اما نه کسنوْفوْن را فراخواند و نه رزم‌آرای دیگری را. **۴.** چون اسپارتیان پرسیدند که کسنوْفوْن چگونه آدمی است جواب داد: « واقعاً آدم بدی نیست، اما به سربازان مهر بسیار دارد و این کار به او زیان می‌رساند.» پرسیدند: «آیا جویای آن است که مهر افراد را متوجه خود سازد؟» هراکلئیدس جواب داد که «بی‌هیچ تردیدی چنین است». **۵.** «آیا با این که ما آنان را همراه ببریم مخالفت نخواهد کرد؟» هراکلئیدس گفت: «اگر سربازان را جمع کنید و به آنان قول مزد بدهید به کسنوْفوْن محل نخواهند گذاشت و به سوی شما خواهند شتافت». **۶.** پرسیدند: «چگونه می‌توانیم آنها را جمع کنیم؟» هراکلئیدس به آنان خاطرجمعی داد و گفت: «فردا، اول وقت، شما را نزد آنان خواهم برد، و همین که شما را ببینند همه شادمانه به سوی شما خواهند شتافت». و آن روز چنین به پایان رسید.

ناخشنودی سربازان از کسنوْفوْن

۷. روز بعد سئوتس و هراکلئیدس اسپارتیان را به ارتش می‌برند و واحدها جمع می‌شوند. دو اسپارتی گفتند: «اسپارتیان تصمیم گرفته‌اند با تیسافرن، که با شما بدرفتاری کرده است، بجنگند. اگر

شما با ما باشید علاوه بر آن که از دشمن خود انتقام خواهید گرفت در ماه هر سربازی یک دریک، و به سرگروه دوبرابر و به هر رزم‌آرا چهاربرابر آن پرداخته خواهد شد.» ۸. سربازان از این پیشنهاد خیلی مسرور شدند و در دم یکی از آرکادیاییان برخاست تا کسنوْفوْن را متهم سازد. سئوتس حضور داشت، می‌خواست ببیند که چه روی می‌دهد، با مترجمی در آن نزدیکی صداها را می‌شنید، وانگهی بی‌آن‌که کمکی بگیرد تقریباً هرچه به یونانی گفته می‌شد می‌فهمید. ۹. آنگاه آرکادیایی چنین گفت: «ای اسپارتیان! اگر کسنوْفوْن ما را نکشانیده و به این کشور نیاورده بود، مدتها بود که در کنار شما بودیم. در این کشور ما این زمستان سخت را شب و روز، بی‌وقفه، به جنگیدن گذرانده‌ایم. در این مدت او میوهٔ زحمات ما را چیده است. سئوتس شخص او را ثروتمند ساخته، در حالی که او ما را از مزدمان محروم کرده است. ۱۰. برای این است که اگر ببینم این مرد سنگسار می‌شود و به کیفر بدبختیهائی که به سر ما آورده‌است می‌رسد، مثل آن خواهد بود که همهٔ مزد خود را گرفته باشم و همه خستگیها را از یاد خواهم برد.» پس از او دیگری با همین لحن سخن گفت، و بعد از او سومی. آنگاه کسنوْفوْن به سخن آمد:

کسنوْفوْن برائت ذمّه می‌جوید

۱۱. «گویی آدمیزاده باید انتظار همه چیز را داشته باشد، زیرا که امروز شما سیل تهمت را به سوی من سرازیر می‌کنید، در صورتی که وجدان من گواه است که نسبت به شما بزرگترین فداکاری را کرده‌ام. من داشتم به خانه‌ام می‌رفتم که فسخ عزیمت کردم- به

زئوس سوگند، نه با شنیدن خبر توفیقهای شما بلکه با آگاه شدن از شوربختیتان- زیرا که می‌خواستم، اگر بتوانم، به شما کمک کنم. ۱۲. با رسیدن من سئوتس، که در اینجا می‌بینید ش، نمایندگان خود را نزد من فرستاد و وعده‌های خود را تکرار کرد که من شما را مصمم کنم که پیرو او باشید. من نمی‌خواستم چنین کنم، و همهٔ شما این نکته را خوب می‌دانید. شما را به بندر رهبری کردم، و فکر می‌کردم که از آنجا عزیمت شما به آسیا سریعتر میسر خواهد شد. این کار را برای شما از هر چیز مناسبتر می‌دانستم، و نیز می‌دانستم که شما چنین عزم کرده‌اید. ۱۳. آنگاه وقتی که اریستارخوْس سررسید و با کشتیهای جنگیش از عزیمت ما جلوگیری کرد من، چنان که بی‌شک وظیفه‌ام بود، شما را جمع کردم تا دربارهٔ آنچه باید کرد مشورت کنیم. ۱۴. وقتی که دانستید که اریستارخوْس از شما می‌خواهد که به خرسوْنس بروید، و نیز وقتی که دانستید سئوتس شما را برای لشگرکشی استخدام می‌کند همهٔ شما خواستار رفتن با سئوتس شدید و همهٔ شما رأی دادید، پس من چه تقصیر دارم اگر شما را به کشوری آورده‌ام که همهٔ شما خواهان آمدن به آن بودید؟ ۱۵. و حالا که سئوتس دربارهٔ مزد ما به ریشخند کردن ما شروع کرده است، اگر من او را تأیید می‌کردم، آری، آنگاه شما حق داشتید که مرا متهم سازید و از من متنفر باشید، اما اگر ما که زمانی از نزدیکترین دوستان بودیم امروز نسبت به یکدیگر بکلی بیگانه شده‌ایم، و اگر من امروز، چنان که وظیفهٔ من است، یکسره جانب شما را می‌گیرم نه جانب سئوتس را، چگونه می‌توانید دربارهٔ آنچه میانهٔ من و او را بهم زده است مرا مقصر شمارید؟

او از سئوتس هیچ نگرفته است

۱۶. «شاید ایراد کنید که پس از آن که از سئوتس پولی را که متعلق به شما است گرفته‌ام برایم آسان است که مسخره‌بازی کنم. اما مطلب واضحی است: اگر سئوتس پولی به من می‌پرداخت مسلماً نمی‌خواست چیزی از دست بدهد و به شما هم بدهکار بماند. درست عکس این است. گمان می‌کنم که اگر می‌پرداخت جز به یک شرط نبود: به من کمتر بدهد برای آن که از بیشتر دادن به شما معاف گردد. ۱۷. اگر فکر می‌کنید که وضع بدین منوال است می‌توانید این معامله را برای او، و نیز برای من بی‌فایده کنید: طلبتان را از او مطالبه کنید. اگر سئوتس پولی به من داده باشد آن را مطالبه خواهد کرد. و حق دارد که مطالبه کند، زیرا که من در این حالت قراری را که بین ما گذاشته شده بود، مراعات نکرده‌ام. ۱۸. در واقع غیرممکن است که من آنچه را که متعلق به شما است گرفته باشم، و به همهٔ خداها و خدابانوها سوگند یاد می‌کنم که حتی آنچه را سئوتس شخصاً به من وعده کرده بود دریافت نکرده‌ام. او شخصاً در اینجا حاضر است، و آنچه را می‌گویم می‌شنود، و اگر سوگند به دروغ یاد می‌کنم او هم مانند من واقف است. ۱۹. و چیزی می‌گویم که بیشتر متعجب شوید: باز قسم می‌خورم که همان را هم که رزم‌آرایان دیگر، و حتی بعضی از سرگروهان گرفتند نگرفته‌ام.[۲۸] ۲۰. چرا این کار را کردم؟ سربازان! برای این که فکر می‌کردم که هرچه در تنگدستی آن زمان او بیشتر سهیم شوم وقتی که توانایی داشته باشد بیشتر در حقّم دوستی

---

[۲۸] ـ قس هفتم ۵، ۲ و بعد، کسنوفون هیچ چیز قبول نکرده بود.

خواهد کرد. اما حالا که او را در اوج ترقی می‌بینم می‌فهمم که با چه کسی سروکار داشته‌ام.

سئوتس او را فریب داده‌است

۲۱. «گفته خواهدشد. عجب! خجالت نمی‌کشی که چنین ابلهانه گول خورده‌ای؟ چرا، به زئوس قسم که اگر دشمن مرا فریب داده بود ننگ می‌داشتم، اما چون دوست بوده است، ننگ بیشتر نصیب فریبنده است تا فریب خورده. **۲۲.** در حقیقت اگر با دوستان احتیاط باید کرد، می‌دانم که شما همه احتیاط کرده‌اید تا به دست او بهانهٔ شرافتمندانه‌ای ندهید که از آنچه به ما وعده کرده بود عدول کند: هرگز کوچکترین قصور را در حق او نورزیده‌ایم، هرگز از روی سستی به منافع او خیانت نکرده‌ایم، در هر موردی که ما را به یاری طلبیده از سر سستی پاپس نکشیده‌ایم.

استیصال قبلی ارتش

۲۳. «اما شاید بگویید که لازم بود تضمین گرفته شود تا او نتواند ما را بفریبد. پس به چیزی گوش فرا دارید که اگر شما در حق من مانند فراموشکارترین و حق‌ناشناسترین مردان رفتار نکرده بودید هرگز این جواب را در حضور او به شما نمی‌دادم. **۲٤.** آیا به یاد دارید که در چه وضعی بودید وقتی که من شما را از آن وضع بیرون آوردم تا نزد سئوتس آورم؟ آیا در پرینت اگر اتفاقاً به شهر نزدیک می‌شدید، اریستارخوْس اسپارتی که بعد دروازه‌های آن را به روی شما بسته بود جلو ورود شما به شهر را نمی‌گرفت؟ در کنار باروهای شهر در

زیر آسمان اردو زده بودید: وسط فصل زمستان بود، بایستی خوراک خود را بخرید، و خوراکی کم بود، و پولی که با آن خوراکی بخرید نیز کم بود. **۲۵.** و شما مجبور بودید که در تراکیه بمانید، ـ کشتیهای جنگی که جلو بندرگاه را سد کرده بودند جلو مسافرت شما از راه دریا را می‌گرفتند ـ و اگر آنجا می‌ماندید در کشور دشمن بودید، با سواران بسیار که پیوسته به شما فشار وارد می‌آوردند، و با پیادگان سبک اسلحهٔ بسیار. **۲۶.** البته ما پیادهٔ سنگین اسلحه داشتیم و به صورت ستون می‌توانستیم به دهها برویم و گندم ـ هر چند به مقدار کم ـ بگیریم اما نمی‌دانم با چه وسیله می‌توانستیم بردگان را یا گله‌ها را تعقیب و اسیر کنیم؟ نه سوار داشتید و نه پیاده سبک اسلحهٔ منظم.

همراهی با سئوتس ضروری بود

۲۷. «شما که در چنین وضعی مستأصل بودید فرض کنید که بی‌آن‌که قرار مزدی گذاشته شود من شما را به سئوتس، که هم سوار داشت و هم پیادهٔ سبک، ملحق می‌کردم، آیا به نظر شما به مصلحت شما بد خدمت کرده‌بودم؟ **۲۸.** به نظرم می‌رسد که به کمک این کسان بود که شما توانسته‌اید گندم به‌فراوانی در دهها بدست آورید، زیرا که تراکیاییها مجبور بوده‌اند با کمال شتاب راه گریز پیش گیرند، و توانسته‌اید سهم بیشتری از بردگان و گله‌ها داشته باشید. **۲۹.** و از روزی که سوارهٔ سئوتس به ما ملحق شده است حتی یک دشمن ندیده‌ایم. تا آن زمان رقیبان ما با کمال اطمینان ما را آزار می‌دادند و با سواره و پیادهٔ سبک اسلحهٔ خود مانع آن می‌شدند که ما به صورت گروههای کوچک پراکنده شویم تا خوراکی بیشتری

بدست آوریم. ۳۰. پس اگر کسی که برای شما امنیت را فراهم آورده علاوه برآن چیزی به شما نپرداخته‌است، آیا این امنیت است که مایهٔ بدبختی بزرگی است؟ و بدین دلیل است که شما روا نمی‌دارید که بگذارید من زنده از اینجا بروم؟

وضع کنونی

۳۱. «امروز به چه حالت از این کشور بیرون می‌روید؟ آیا زمستان را در فراخی و فراوانی بسر نیاورده‌اید؟ و چون از برکت وجود دشمن زیسته‌اید آیا این معادل مزدی نیست که سئوتس باید به شما پرداخته باشد؟ علاوه براین مزیتها یک تن از شما هلاک نشده و یک اسیر نداده‌اید. ۳۲. اگر قبلاً بسیار فتوحات افتخارآمیز علیه وحشیان داشته‌اید آیا آنچه نصیب برده بودید برای شما نمانده است، و علاوه بر این کارهای بزرگ امروز افتخار دیگری برآنها نیفزوده‌اید، و آن پیروزی در اروپا بر تراکیاییهائی است که با آنان جنگیده‌اید؟ حقیقت آن که به شما اعلام می‌کنم که از این بدبختیهای ادعایی که شما را نسبت به من به خشم می‌آورند باید به درگاه خدایان شاکر باشید و آنها را الطاف خدایان بدانید. ۳۳. پس چنین است وضع کنونی شما.

کسنوفون خود را فدای ارتش کرده است

«و حالا، شما را به خدایان، وضع مرا بنگرید، وقتی که چندی پیش قصد بازگشت به خانهٔ خود را داشتم ممدوح همهٔ شما بودم، و از برکت وجود شما، نزد همهٔ یونانیان مفتخر بودم، از اعتماد اسپارتیان

برخوردار بودم، و اگر جز این بود مرا پیش شما نمی‌فرستادند. **٣٤.** و امروز می‌روم در حالی که پیش اسپارتیان به وسیلهٔ شما بدنام شده‌ام، و سئوتس به‌خاطر شما از من متنفّر است، حال آن‌که امیدوار بودم که وقتی از خدماتی که با کمک شما به او کرده‌ام بازمی‌گردم نزد وی مأمنی آبرومند برای خودم و فرزندانم، اگر روزی فرزندی پیدا کنم، داشته باشم.[٢٩]

٣٥. اما شما، شمائی که به خاطرتان این همه دشمن برای خود تراشیده‌ام ـ این همه دشمنان نیرومندتر از خودم ـ شمائی که حتی امروز دست‌بردار از آن نیستم که آنچه را به سود شما است به‌دست گیرم، این است احساساتتان نسبت به من!

حق ناشناسی ارتش نسبت به او

٣٦. «بسیار خوب، من در دست شما هستم، و نمی‌گریزم، در اندیشهٔ نجات خود نیستم. اگر کاری را که می‌گویید انجام دهید بدانید که به زندگی مردی پایان می‌بخشید که بسا شبها برای خاطر شما تا صبح بیدار مانده است، که غالباً قبول زحمت کرده و جان خود را با شما در معرض خطر قرار داده است، چه نوبتش بوده و چه نبوده باشد، که با لطف خدایان با شما کاخهای بلند افتخار در میان وحشیان پی افکنده است، که، برای آن‌که دشمن هیچ یونانی شمرده نشوید تا جائی که توان در تن داشته مبارزه کرده است. **٣٧.** و بدین دلیل است که امروز برای شما میسّر است که، بی‌بیم از هرگونه

---

[٢٩] ـ قس پنجم ٣، ١٠، حاشیهٔ [١٤]

حمله‌ای، در خشکی و در دریا، به هرجا که دلخواه شما است بروید. و شما، از آنجا که فراوانی از هرسو دربرابر چشمان شما است، و می‌روید که برای قدم نهادن به کشوری که آرزوی شما است به کشتی بنشینید، و نیرومندترین قوم خواستار شما است، و مزدی در برابر چشم دارید، و اسپارتیان که امروز به نیرومندترین بودن شهره‌اند آمده‌اند تا راهنمای شما شوند، این لحظه‌ای است که شما با کمال شتاب برای کشتن من برمی‌گزینید. **۳۸.** وقتی که ما در خطر بودیم وضع چنین نبود، ای سربازانی که حافظه‌تان چنین شگفت‌انگیز است! شما آن‌وقت مرا پدر خود می‌خواندید، و قول می‌دادید که همواره خاطرهٔ نیکوییهای مرا به‌خاطر داشته باشید. کسانی هم که امروز در طلب شما آمده‌اند عاری از شعور و قوه تمیز نیستند، و من نمی‌دانم که وقتی با من چنین رفتاری کنید آیا در عقیدهٔ آنان تاثیر خوب خواهید گذاشت؟» این بگفت و خاموش شد.

تأییدهای گوناگون

۳۹. خارمینوْس اسپارتی برخاست و گفت: «به دیوْسکوْرها سوگند که عقیدهٔ من نیز چنین است، و نمی‌دانم آیا دلایل برحقّی دارید که نسبت به این مرد چنین برآشوبید؟ زیرا که من شخصاً می‌توانم له او گواهی دهم. وقتی که پوْلونیکوْس و من از سئوتس پرسیدیم که کسنوْفوْن چگونه آدمی است تنها عیبی که بر او توانست بگیرد این بود که به سرباز بیشتر از حد مهر می‌ورزد، و این امر در نظر ما اسپارتیان، همچنان که در نظر سئوتس، به زیان او است.» **۴۰.** پس از او ائوروْلوْخ [eurolox] لوئوسیایی (از آرکادیا) برخاست و

گفت: «و من، ای اسپارتیان، عقیده دارم که نخستین عمل شما نسبت به ما به عنوان رزم‌آرایان ما، این باشد که سئوتس را، به رضا یا به زور، وادار کنید که مزد ما را بپردازد و پیش از این کار ما را همراه نبرید.» **۴۱.** آنگاه پولوکراتس آتنی، به تحریک کسنوفون، گفت: «ای سربازان، می‌بینم که هراکلئیدس در اینجا حاضر است. او غنیمتی را که ما با آن همه زحمت به‌دست آوردیم گرفت و فروخت، و حاصل فروش را نه به سئوتس داد و نه به ما، بعکس، آن را برای خود نگاه داشت. او دزد است. پس ما اگر ابله نباشیم حساب او را خواهیم رسید: این مرد تراکیایی نیست، یونانی است، یونانیی که به منافع یونانیان خیانت کرده است.»

سئوتس بیهوده می‌کوشد که کسنوفون را نگاه دارد.

۴۲. با شنیدن این کلمات هراکلئیدس دچار ترس شدیدی شد. پس به سئوتس نزدیک شد و گفت: «ما اگر احمق نباشیم فوراً خواهیم رفت و خود را از دسترس این مردان خارج خواهیم ساخت.» و برپشت اسب پریدند و چهارنعل به سوی اردوی خود راندند. **۴۳.** از آنجا ترجمان مخصوصی به‌نام آبروزلمس [ābrozelmes] نزد کسنوفون فرستاد، و از او دعوت کرد که با هزار پیادهٔ سنگین اسلحه نزد وی بماند و متعهد شد که دژهای کنار دریا و هرچه دیگر را به او وعده داده بود به او بدهد، سپس با قید محرمانه به او اطلاع داد که شنیده است که به پولونیکوس گفته شده است که اگر وی به چنگ اسپارتیان افتد بی‌تردید به وسیلهٔ تیبرون به هلاکت خواهد رسید. **۴۴.** بدین طریق از جهتهای مختلف به اطلاع کسنوفون رسید که افترا

هنوز باقی است و او باید مراقب حال خود باشد. با شنیدن این خبرها دو فدیه گرفت و آنها را برای زئوس -شاه- قربانی کرد تا بداند که بهتر کدام است، ماندن نزد سئوتس با قولهائی که داده است یا رفتن با ارتش. خدا به او فرمان داد که با ارتش برود.

فصل هفتم

کسنوْفوْن با سئوتس سخن می‌گوید

ادعاهای مدوْسادس

۱. از این روز سئوتس جلوتر رفت و اردو زد و یونانیان در دهها ماندند و امیدوار بودند که پس از آذوقه‌گیری کافی به سوی دریا پایین بروند. سئوتس این دهها را به مدوْسادس اعطا کرده بود. **۲.** مدوْسادس از این‌که می‌دید هرچه در این دهها بوده به وسیلهٔ یونانیان مصرف شده است ناراضی بود. یکی از اوْدروسها را که نیرومندترین کسانی بود که در تراکیهٔ بالا آمده بودند، با سی‌سوار برداشت و رفت و کسنوْفوْن را به بیرون اردوگاه یونانیان خواند. کسنوْفوْن با چند سرگروه و تنی چند از دوستانش به مدوْسادس نزدیک شد. **۳.** در دم مدوْسادس چنین آغاز سخن کرد: «کسنوْفوْن، شما با غارت کردن دههای ما گناه می‌کنید. پس من، به نام سئوتس و این مرد به عنوان فرستادهٔ مدوْکوْس پادشاه کشور بالا، به شما اخطار می‌کنیم که باید سرزمین ما را خالی کنید، اگر نکنید جلوی کارهای شما را خواهیم گرفت، و اگر سرزمین ما را غارت کنید شما را مانند دشمن بیرون خواهیم راند.»

جواب کسنوْفوْن

۴. به این گفته کسنوْفوْن بدینگونه جواب داد: «با لحنی که تو سخن

می‌گوئی جواب دادن به تو کاری است رنج آور. با وجود این، برای خاطر این مرد جوان حرف خواهم زد، تا او بداند که شما کیستید و ما کیستیم. ۵. پیش از این‌که با شما دوستانه رفتار کنیم و عهدی ببندیم دراین کشور به هرجا که می‌خواستیم می‌رفتیم، اگر خوش داشتیم آنجا را غارت می‌کردیم و اگر می‌پسندیدیم آنجا را به آتش می‌کشیدیم، ۶. و تو، هر وقت که به عنوان نماینده به سوی ما می‌آمدی، بی‌آن‌که مجبور باشی که از دشمنی بهراسی در کنار ما اردو می‌زدی. و شما، بعکس، هرگز قدم به این سرزمین نمی‌گذاشتید، و اگر داخل می‌شدید مانند کسانی که با قویتر از خود سروکار دارند در اینجا نمی‌ماندید مگر با اسبان حاضریراق. ۷. از زمان اتحاد با ما، از وقتی که به طفیل وجود ما و با کمک خدایان صاحب این سرزمین شده‌اید، حالا ما را از آن بیرون می‌کنید، از سرزمینی که آن را جز از ما، و با زور ما نگرفته‌اید، زیرا که تو هم به خوبی ما می‌دانی که دشمن قادر به بیرون کردن ما نبود. ۸. و به جای آن‌که درست داوری کنی و در عوض خوبیهای ما، ما را با دادن هدایا و رفتار خوب روانه کنی حتی تا جائی که در قدرت تو است نمی‌گذاری که در این سرزمین اردو بزنیم. ۹. و با بیان این ادعاها نه از خدایان شرم داری و نه از این جوان که امروز تو را در شکوه و جلال می‌بیند، در حالی که تا پیش از آن‌که دوست ما بشوی، همان‌طور که خود اعتراف می‌کردی، جز از راه غارت نمی‌زیستی.[۳۰] ۱۰. وانگهی،

---

[۳۰] - این مدوسادس نیست، بلکه سئوتس است که این اعتراف را می‌کرده است (فس هفتم ۲) در اینجا کسنوفون رنیس را با مرنوس خلط می‌کند. راست است که طرز تفکر هردو یکی بود.

چرا روی سخنت با من است؟ این نه منم، بلکه اسپارتیانند، که در اینجا فرمان می‌دهند، شما ارتش را به آنان واگذاشتید که آن را همراه خود ببرند و شما، که آدمهای عجیبی هستید، از این‌که مرا هم دعوت کنید مضایقه کردید، تاحدی که سربازان از این‌که آنان را به شما واگذاشتم کینهٔ مرا در دل گرفتند و امروز واگذاری آنان مایهٔ خرسندیشان شود.»

۱۱. اوْدریس، با شنیدن این سخنان، فریاد برآورد: «مدوْسادس، من از شنیدن این حرفها از شرم آب می‌شوم و به زیر زمین می‌روم. اگر از پیش می‌دانستم، همراه تو نمی‌آمدم. و اینک می‌روم. مدوْکوس، پادشاه ما اگر ببیند که من کسانی را که به ما نیکی کرده‌اند از خود می‌رانم مرا تأیید نخواهد کرد.» ۱۲. چون این بگفت بر مرکوب خود پرید و به چهارنعل دور شد و سواران، جز چهار یا پنج تن، به دنبال او رفتند. با این همه مدوْسادس، که از غارت شدن سرزمین غمی بر دل داشت، از کسنوْفوْن خواهش کرد که اسپارتیان را بخواند. ۱۳. کسنوْفوْن شایسته‌ترین افراد را همراه برد تا خارمینوْس و پوْلونیکوْس را پیدا کند، و به آنان گفت که مدوْسادس خواستار دیدار آنان است تا به آنان اندرز دهد، چنان که به خود او اندرز داده‌بود، که سرزمین را ترک گویند. ۱۴. و به گفتهٔ خود افزود: «گمان می‌کنم که خواهید توانست مزدی را که حق ارتش است برای آن وصول کنید، اگر اعلام دارید که ارتش از شما خواهش کرده است که با آن همداستانی کنید و حقّش را به رضا یا به زور از سئوتس بستانید. بگویید که ارتش اعلام کرده است که اگر این پول را بگیرد با میل با شما خواهد آمد، و حق با ارتش است، و شما قول

داده‌اید که از اینجا قدم برندارید مگر وقتی که رضای خاطر ارتش فراهم شود.»

فرستادگان تیبروْن به سود یونانیان مداخله می‌کنند.

۱۵. وقتی که لاکوْنیاییها توصیه‌های او را شنیدند قول دادند که به آنها ارزش بگذارند و بهترین دلایلی را که ممکن باشد در نظر آورند به آنها بیفزایند. و بی‌فوت وقت قدم در راه گذاشتند و هر کس را که فکر می‌کردند حضورش بجا است همراه بردند. به مجرد آن که به مقصد رسیدند خارمینوْس چنین سخن گفت: «آیا مطلبی داری که به ما بگویی، مدوْسادس؟ اگر نداری ما با تو حرف داریم.» ۱۶. مدوْسادس با آهنگی سخت فروتنانه گفت: «سئوتس و من هردو یک چیز می‌گوییم: خواهش می‌کنیم با کسانی که از این پس دوستان ما خواهند شد بدرفتاری نکنید. هر بدی را که به آنان بکنید به ما کرده‌اید، زیرا که آنان حالا از ما هستند.» ۱۷. لاکوْنیاییها اعلام کردند: «بسیار خوب، به مجرد آن‌که کسانی که به شما در این راه کمک کرده‌اند مزد خود را دریافت داشتند ما عزیمت خواهیم کرد. درغیراین‌صورت ما آمده‌ایم که در این اوضاع و احوال به آنان کمک کنیم و کسانی را که، برخلاف سوگند، به منافع آنان لطمه رسانده‌اند کیفر دهیم. اگر شما از این قماش کسان باشید اجرای عدالت را از شما آغاز می‌کنیم.» ۱۸. کسنوْفوْن افزود: «مدوْسادس، چون تأیید می‌کنی که ساکنان سرزمینی که ما در آنیم دوستان شمایند، آیا موافقت می‌کنی که تصمیم را به خود آنان واگذاریم و رأیشان را بپذیریم که آیا ما باید از این سرزمین بیرون برویم یا شما؟»

۱۹. مدوْسادس نپذیرفت. پیش از هرچیز به دو لاکوْنیایی توصیه کرد که در مورد مزد سربازان به نزد سئوتس روند، و اظهار اطمینان نمود که سئوتس متقاعد خواهد شد، و اگر نمی‌خواهند خود بروند کسنوْفوْن را با او بفرستند و او از وی پشتیبانی خواهد کرد. و بعد هم التماس می‌کرد که روستاها را به آتش نکشند.

صحبت کسنوْفوْن با سئوتس

۲۰. آنگاه آنان کسنوْفوْن را با کسانی که فکر می‌کردند بیشتر از دیگران صلاحیت دارند گسیل داشتند. کسنوْفوْن به مجرد رسیدن به سئوتس گفت: «سئوتس، من نیامده‌ام که از تو چیزی بطلبم، بلکه آمده‌ام که اگر از عهده برآیم به تو حالی کنم که ۲۱. اگر من با حرارت تمام از تو آنچه را به سربازان ما وعده داده بودی مطالبه کردم مستحق کینهٔ تو نبودم، در حقیقت فکر می‌کردم که دادن همانقدر به سود تو است که گرفتن به سود آنان. ۲۲. نخست، در حقیقت، برای آن است که من می‌دانم کسانی که بعد از خدایان تو را به این مقام عالی رساندند آنان بودند، زیرا که تو را پادشاه سرزمینی وسیع و مردمی بیشمار کرده‌اند. پس بر تو روا نیست پنهان کردن، باید عملی بسیار نیک یا عملی بسیار بد بجا آوری.

توسل به احساس شرافتمندی او

۲۳. «وقتی که کسی چنین شخص بزرگی شد گمان می‌کردم بسیار مهم است که کسی نبیند که کسانی را که در حقت نیکی کرده‌اند بی‌پاداش روانه کنی، و بسیار مهم است که شش‌هزار تن

مدّاح تو باشند،[۳۱] و از همه مهمتر این است که هرگز کسی در قول و عهد تو تردید نکند. ۲۴. حقیقت آن که می‌بینم قول کسانی که درخور اعتقاد نیستند باد هوا می‌شود، بی‌پیامد، بی‌نتیجه، بی‌توجه، حال آن‌که برای دستیابی به منظور تأثیر گفتهٔ کسانی که پایبند به حقیقتند کمتر از زور دیگران مؤثر نیست. اگر بخواهند کسی را بر سر عقل بیاورند می‌دانم که تهدید آنان کمتر از تنبیه شتابزده‌ای که از طرف دیگران اعمال شود اثر نمی‌بخشد، و وعده و قول این‌گونه مردان کمتر از عطیهٔ فوری دیگران نتیجه نخواهد بخشید.

خدمتی که یونانیان به سئوتس کرده‌اند

۲۵. «به یاد بیاور وعده‌های پولی را که هنگامی دادی که می‌خواستی ما را به کمک بگیری. می‌دانی که این وعده‌ها هیچ شد. باوجود این چون اعتقاد به تحقق وعده‌های تو داشتم این مردان را مصمم ساختم که همراه تو بیایند وَ کشوری را برایت بگشایند. این کشور نه تنها به سی تالانی که امروز از تو مطالبه می‌کنند می‌ارزد بلکه ارزش بی‌نهایت بیشتری دارد. ۲۶. آیا آن اعتمادی را که موجب شود چنین کشوری نصیب تو گردد به این مبلغ می‌فروشی!؟

۲۷. «ببینم، به‌یاد بیاور که برای تصرف کشوری که امروز در اختیار داری چه ارزشی قائل بودی. من کاملاً اطمینان دارم که

[۳۱] – این عدد شش‌هزار، چنان که پیشتر نیز «سخنی کوتاه»، صفحهٔ ۵۰، دیده شد در خطابهٔ مدحیّه (panegirique) ایزوکراتس، ص ۳۶، آمده است. وقتی که ایزوکراتس می‌خواهد ضعف شاه را به آتنیان نشان دهد هرقدر بتواند از تعداد رقیبان او می‌کاهد. اما او این عدد را اختراع نمی‌کند بلکه از کسنوفون می‌گیرد.

نتایجی را که امروز تحقق یافته است به چند برابر پولی که از تو مطالبه می‌شود ترجیح می‌دادی. ۲۸. احساس آن دارم که تأمین نکردن آنچه اکنون در تملک داری، موجب از دست رفتن آن و خسرانی خواهد شد که به مراتب بی‌آبروتر از آن خواهد بود که تو آن را به چنگ نیاورده بودی: بدینسان از غنا به فقر رسیدن خیلی دردناکتر از غنی نبودن است، و از پادشاهی به بندگی رسیدن سخت توانفرساتر از به پادشاهی نرسیدن است.

ضرورت حفظ آینده

۲۹. «نیک می‌دانی که آنان که امروز رعایای تو شده‌اند از راه احساس محبت به تو به اطاعتت درنیامده‌اند، بلکه بر اثر اجبار است، و اگر ترس جلو آنان را نگرفته بود کوشیده بودند تا آزادی خود را بازیابند. ۳۰. خوب، به عقیدهٔ تو چه چیز موجب خواهد شد که ترس و احتیاط آنان از تو زیادتر شود؟ آیا آن خواهد بود که ببینند سربازان ما نسبت به تو احساسی دارند که اگر بخواهی حاضر باشند در زیر فرمان تو باقی بمانند، و هر زمان لازم باشد برفور به سوی تو بازآیند، و دیگران وقتی که مدح تو را از زبان آنان بشنوند به دعوت تو به سویت بشتابند؟ یا، بعکس، آن خواهد بود که بفهمند که در نتیجهٔ بی‌اعتمادی ناشی از اخلاق کنونی تو هیچ کس به یاریت رغبت نخواهد کرد، و خود ما نیز بیشتر متمایل به آنانیم تا به تو؟ ۳۱. باری، اگر تراکیاییها در برابر تو تسلیم شدند برای آن نیست که از حیث تعداد کمتر از ما بودند، بلکه برای آن است که رئیس و رهبر نداشتند. پس امروز این خطر در میان است که یکی از کسانی را که

از تو گله دارند به ریاست برگزینند، یا افراد قویتری را، مثلاً این اسپارتیها را، بخصوص اگر سربازان ما به این اسپارتیها وعده دهند که، چون حق آنان را از تو مطالبه می‌کنند، در خدمتشان علیه تو اقدام نمایند و اسپارتیها هم به دلیل احتیاجی که به ارتش دارند به این کار تن دردهند. ۳۲. و در این تردیدی نیست که تراکیاییهائی که امروز فرمانبردارند در مقابل تو با حرارت بیشتری عمل خواهند کرد تا در خدمت تو: زیرا که غالب بودن تو برای آنان به معنی بندگی است و مغلوب بودنت به معنی آزادی.

نفع سئوتس در پرداختن پول یونانیان است

۳۳. «اگر بر تو لازم باشد که این سرزمین را حفظ کنی، زیرا که اکنون از آن تو است، فکر می‌کنی که در چه صورت از هر زیانی مصون خواهد ماند، بعد از این که سربازان ما پس از دریافت آنچه از تو مطالبه می‌کنند این سرزمین را خالی کنند و صلح و آرامش را در قفای خود برجا گذارند، یا در این سرزمین به صورت سرزمین دشمن باقی بمانند و تو مجبور شوی که با ارتشی کثیرتر، که باید تغذیه‌شان کنی، با آنان به مقابله برخیزی؟ اما پول، آیا اگر آنچه را به سربازان مدیونی به آنان بپردازی پول بیشتر خرج خواهی کرد یا اگر نپردازی و برای مقابله با آنان مجبور به تدارک لشکریان بیشتری شوی؟ حتی هراکلئیدس، به‌طوری که به من می‌گفت، این وجه را خیلی هنگفت می‌داند. باوجود این مسلم است که فعلاً تهیه و پرداخت این پول برای تو خیلی آسانتر است تا یک دهم آن در زمانی که ما آمدیم و در

کنار تو قرار گرفتیم.[۳۲] ۳۶. آنچه موجب می‌شود که مبلغی بزرگ یا کوچک باشد مجموع این مبلغ نیست بلکه منابعی است که در اختیار کسی است که پول را می‌پردازد و تهیه می‌کند. باری، امروز درآمد سالیانهٔ تو خیلی قابل ملاحظه‌تر است از همهٔ وجوهی که قبلاً داشته‌ای.[۳۳]

علاقهٔ شخصی نداشتن کسنوفون

۳۷. «سئوتس، آنچه با تو گفتم همراه با علاقه‌ای است که به دوستی می‌توان داشت، برای آن که تو خود را شایستهٔ اموالی نشان دهی که خدایان نصیبت کرده‌اند، و برای آن که من حیثیت خود را در ارتش از دست ندهم. **۳۸.** بدان و آگاه باش: که امروز اگر من بخواهم نمی‌توانم با این ارتش صدمه‌ای به‌هیچ دشمنی وارد آورم و اگر بخواهم بار دیگر به کمک تو بشتابم از عهده برنخواهم آمد. چنین است احساسات ارتش نسبت به من. **۳۹.** اما تو را شاهد می‌گیرم، تو را و خدایانی را که هیچ چیز برآنها پوشیده نیست، که من برای آوردن سربازانمان به جانب تو از تو هیچ نگرفته‌ام، از تو هیچ چیزی را که بایستی عاید آنان شود برای خود نخواسته‌ام، و

۳۲ـ در اینجا هم دو شماره برای بندها گذاشته نشده است: ۳۴، ۳۵.

[۳۳] ـ اگر آنچه سئوتس سابقا داشته دهبرابر باشد، و اگر درآمد او از آن پس مساوی باشد با آنچه سرمایه‌اش می‌نامیم باید بهره‌ای که خواهد گرفت دست‌کم ده درصد باشد. این بهره در نظر ما زاید بر حد جلوه می‌کند اما مطلب برای یونانیان چنین نبود، بهرهٔ پولی که وام گرفته می‌شود با نرخ فروشندگان بود و قانون هم آن را منع نمی‌کرد. پول ماهانه قرض داده می‌شد و نرخ بهره بین یك دراخم یا دو دراخم درمین در ماه بود که معادل ۱۲ تا ۲۴ درصد است.

هرگز از تو آنچه را به من وعده کرده بودی مطالبه نکرده‌ام. **۴۰.** وانگهی، سوگند یاد می‌کنم که اگر هم به من داده بودی نمی‌پذیرفتم مگر وقتی که سربازان به آنچه حقشان است دست یافته بوده باشند. نهایت بی‌شرمی بود اگر کارهای خود را بسامان می‌رساندم و آنان را در رنج و تعب می‌گذاشتم، خاصه وقتی که به من اعتماد داشتند. **۴۱.** می‌دانم که در نظر هراکلئیدس باید برای خود پول به چنگ آورد و آنچه جز این است جزترهات نیست. اما من، سئوتس، فکر می‌کنم که برای مرد، بخصوص برای رئیس، گنجینه‌ای زیباتر و درخشانتر از فضیلت و دادگری و جوانمردی نیست. **۴۲.** کسی که این صفتها را داشته باشد با داشتن دوستان بسیار توانگر است، و هم با داشتن کسانی که دل در هوای دوستی او دارند غنی است. اگر برآید کسانی هستند که در شادی او انباز باشند، و اگر فروافتد کسان دیگری هستند که به یاریش شتابند.

وفاداری او به سئوتس

۴۳. «اگر کارهای من تو را متقاعد نکرده باشند که از ته دل دوست تو بودم، اگر گفته‌های من این مطلب را به تو نفهمانده باشد دست‌کم در بارهٔ آنچه سربازان گفته‌اند بیندیش: تو آنجا بودی و سخنان کسانی را که می‌خواستند مرا سرزنش کنند می‌شنیدی. **۴۴.** آنان در برابر اسپارتیان مرا متهم می‌ساختند که به تو بیشتر دلبستگی دارم تا به خود اسپارتیان، و درمورد تو مرا ملامت می‌کردند که منافع تو را بر منافع آنان ترجیح می‌دهم، و هم مدعی بودند که من از تو هدیه‌ها گرفته‌ام. **۴۵.** باری، این هدیه‌ها را، آیا گمان می‌کنی

که چون نسبت به تو نیّت بد داشتم متهمم می‌کردند که آنها را از دست تو گرفته‌ام؟ آیا، بعکس، برای آن نبود که از من حمیّتی بزرگ نسبت به مصالح تو می‌دیدند؟ **٤٦.** من که فکر می‌کنم مردان مقیدند به این که نسبت به کسانی که به آنان هدیه می‌دهند فدایی باشند. پیش از آن که به تو خدمتی کرده باشم مرا با نشانه‌ای از مهر که در چشمانت و صدایت بود می‌پذیرفتی، از هدیه‌های میزبانی و وعده‌هائی که از دادنشان فروگذار نمی‌کردی سخنی نمی‌گویم. امروز که به مقصدهای خود رسیده‌ای و تا آنجا که می‌توانسته‌ای قدرتمند شده‌ای آیا تحمل آن داری که من پیش سربازان هیچ اعتبار نداشته باشم؟ **٤٧.** با این همه اطمینان دارم که موافقت خواهی کرد که حق آنان پرداخته شود، زمان بر تو چیره خواهد شد و تو تحمل دیدن آن را نخواهی داشت که کسانی که به تو خدمت کرده‌اند متهم‌کنندگان تو شوند. پس از تو می‌خواهم که وقتی به سربازان اجرت آنان را می‌پردازی بکوشی که من در چشم آنان همان مردی شوم که وقتی به یاری تو آمدم بودم.»

سئوتس مصمم می‌شود که حق یونانیان را بپردازد

٤٨. چون سئوتس این سخنان را شنید لعنت به کسی فرستاد که موجب آن شده است که مزد سربازان مدتی پیش پرداخته نشده باشد ــ و همه بو بردند که آن کس هراکلئیدس بوده است ــ و گفت: «من هرگز در پی آن نبوده‌ام که کسی را از چیزی که حق او است محروم کنم. و خواهم پرداخت.» **٤٩.** آنگاه کسنوفون گفت: «چون قصد پرداخت داری از تو خواهش می‌کنم که پول را با دست من

بپردازی. بر خود هموار مکن که برای خاطر تو من از منزلتی محروم شوم که وقتی با سربازان به سوی تو آمدیم نزد آنان داشتم.» **۵۰.** سئوتس جواب داد: «تو برای خاطر من احترامی را که نزد یارانت داشتی از دست نخواهی داد. و اگر فقط با هزار پیاده سنگین‌اسلحه نزد من بمانی دژها و هرچه را که وعده کرده بودم به تو خواهم داد.» **۵۱.** کسنوْفوْن گفت: «این کار شدنی نیست. ما را بازفرست». سئوتس گفت: «اما می‌دانم که ماندن با من برای تو اطمینان‌بخشتر از رفتن تو است.» **۵۲.** کسنوْفوْن جواب داد: «تو را برای علاقه‌ای که نسبت به من نشان می‌دهی می‌ستایم، اما ماندن برایم ناممکن است. با این همه، هرجا که من قدر و منزلتی داشته‌باشم به سود تو تمام خواهد شد.» **۵۳.** آنگاه سئوتس گفت: «من پول ندارم، یا دست‌کم، کم پول دارم، و آن را به تو می‌دهم: می‌شود یک تالان. این هم ششصد گاو و در حدود چهارهزار گوسفند و صد و بیست غلام. همه را بردار و گروگانهای کسانی را که به تو حمله کرده‌اند به آنها علاوه کن و برو.» **۵٤.** کسنوْفوْن شروع کرد به خندیدن و گفت: «و اگر همهٔ اینها برای پرداخت مزد سربازان کفایت نکند بگویم این تالان را از که گرفته‌ام؟ و از آنجا که جانم در خطر است آیا بهتر نیست که خود را از سنگهائی که اگر بروم نصیبم خواهد شد حفظ کنم؟ تو تهدیدها را شنیدی». و از جای خود تکان نخورد.

۵۵. روز بعد سئوتس آنچه را که وعده کرده بود به نمایندگان داد و کسانی را هم مأمور کرد که چهارپایان را برانند. تا آن زمان سربازان تکرار می‌کردند که کسنوْفوْن جز برای آن نزد سئوتس نرفته است که پیش او بماند و آنچه را که او به‌وی وعده کرده بود دریافت

دارد. ۵۶. کسنوْفوْن خارمینوْس و پوْلونیکوْس را دید گفت: «این است آنچه که به برکت وجود شما برای ارتش بدست آورده شد. آنها را به شما تسلیم می‌کنم: همهٔ اینها را بفروشید و پول آن را بین افراد ارتش قسمت کنید. تحویل و تحوّل انجام شد و پس از تعیین مأمورانی برای فروش دست به این کار زدند، هرچند مقدار زیادی غرولند به دنبال داشت. ۵۷. کسنوْفوْن خود را کنار می‌کشید و مشهود بود که خود را برای مراجعت به کشورش آماده می‌کند. هنوز در آتن رأیی که او را محکوم به محرومیّت از شهروندی می‌کرد صادر نشده بود. با وجود این دوستانی که در ارتش داشت نزد وی آمدند و التماس کردند که پیش از همراه بردن ارتش و تحویل آن به تیبرون از آنان جدا نشود.

فصل هشتم

کسنوْفوْن ارتش را ترک می‌گوید

در لامپساکوْس

۱. آنگاه عزم لامپساکوْس[۳۴] [lāmpsākus] کردند، و کسنوْفوْن در آنجا ائوکلیدس [euklides] فلیوْنتی [fliont] غیبگو، پسر کلئاگوْراس [kleagoras] را که نمایندهٔ رویاها در لوکئی (لیسه) بود ملاقات کرد.[۳۵] آن مرد پس از اظهار خوشوقتی از سالم بودن کسنوْفوْن از او پرسید که چقدر طلا با خود دارد.[۳۶] ۲. با این که کسنوْفوْن با

[۳۴] – فرض من این است که یونانیان برای رفتن به لامپساکوْس در بیزانس به کشتی نشسته باشند. احتمال قویتر عزیمت آنان است از اطراف سلومبریا، نزدیك پرینت.

[۳۵] – این بخش بسیار نایقین است، زیرا که نسخه‌های خطی با یکدیگر همداستان نیستند و این کلئاگوْراس شناخته نیست ؛ بعضی، از جمله پائوْسانیاس [paosanias] ، معتقدند که کلئاگوْراس روْیاها را در جدولی استعاری در لوکئی (لیسه) نشان می‌داده است ؛ برخی با ویلاموْویتس (Wilamowitz) در *Lesefruchte* هم‌عقیده‌اند که او به‌عنوان خوابگزار جدولی در لیسه تنظیم کرده بوده که معانی خوابها را بیان می‌کرده است ؛ یا با Krüger و Kühner موافقند که او کتابی نوشته بوده است به نام «خواب در لیسه» ؛ عده‌ای با Toup و Porson همداستانند که او نقاش بوده و دیوارها یا ساختمان لیسه را تزیین کرده بوده است. Leonhardt او را نقاشی از اهل فلیونته [flionte] دانسته است که بین ۱۰۶۱ـ و ۱۰۳۶ـ در آتن شهرتی یافته بوده است. اما من گمان می‌کنم که نام این شخص در هیچیك از زتاریخهای جدید هنر یونانی نیامده باشد.

[۳۶] – این سؤالی بود که به ذهن هرکسی خطور می‌کرد که با کسی که به خاور زمین سفر کرده بود برخورد می‌نمود، خاور زمینی که چنین افسانه‌آسا ثروتمند بود. طلاهای کرزوس هنوز نزد ما مشهور است و همچنین طلاهای پاکتول.

قید سوگند به وی اطمینان داد که حتی برای بازگشت به آتن هیچ ندارد، مگر این که اسب و آنچه را بر تن دارد بفروشد، ائوکلیدس نمی‌خواست گفتهٔ او را باور کند. ۳. وقتی که مردم لامپساکوْس هدیه‌هائی به عنوان مهمان‌نوازی برای کسنوْفوْن فرستادند و او خواست برای آپوْلوْن قربانی کند کاری کرد که ائوکلیدس در آنجا حضور داشته باشد. غیبگو، پس از آن که به احشای قربانی نگریست به کسنوْفوْن گفت که کاملاً باور دارد که او پول ندارد. و به گفتهٔ خود افزود «اما من اطمینان دارم که اگر پولی هم قرار بود به تو برسد مطمئناً مانعی بر سر راه پیدا خواهد شد، این مانع اگر از جای دیگر نباشد از خود تو خواهد بود.» کسنوْفوْن گفتهٔ او را تصدیق کرد. ۴. ائوکلیدس افزود: «زئوس مهربان [meilixios] مخالف تو است»، و پرسید که آیا برای این خدا قربانی کرده است،[۳۷] همان طور که: «وقتی من در وطن بودم معمولم این بود که از طرف شما به او

یادداشت مترجم: کرزوس، پسر آلیات، آخرین پادشاه لیدی بود که کوروْش بزرگ او را اسیر و در پایتختش سارد زندانی کرد. کرزوس در نتیجه ثروت بی‌همتایش مشهور بود. گفته می‌شد که به ریگزاری محتوی طلا دست یافته بوده است. پاکتوْل رود کوچکی بود از شاخابه‌های هرموس که باریکه‌های طلا با خود می‌برد و آن را منشأ ثروت کرزوس دانسته‌اند. معروف است که پادشاهی به نام میداس، که به هرچه دست می‌زد طلا می‌شد، خود را در پاکتول غرق کرده بوده است.

[۳۷] – توکیدید می‌نویسد که هر سال در آتن، در حدود ماه بهمن، به افتخار زئوس مهربان [Zeus meilixios] جشن دیاسیا [diāsiā] را برپا می‌کردند و به خدا قربانیانی برای شگون نیك تقدیم می‌داشتند و هیچ قسمت آن را برای حاضران نگاه نمی‌داشتند. ما در اوایل زمستان ۱۰۲۱ـ هستیم و یادآوری غیب‌گو بدین مناسبت است. کسنوْفوْن که در طول سفر جنگی به‌طور طبیعی قربانی کردن برای خدا را از یاد برده بوده است می‌شتابد تا برای جبران فراموشی قربانیان سنّتی را در راه او بسوزاند.

قربانیهائی تقدیم کنم و قربانیها را هم کاملاً بسوزانم.» کسنوْفوْن اعتراف کرد که از زمان عزیمت هیچ چیز به این خدا تقدیم نکرده است. ائوکلیدس به او پند داد که، چنان که عادت او بوده است، برای این خدا قربانی کند، و اطمینان داد که این کار به خیر او خواهد بود. ۵. روز بعد کسنوْفوْن به اوْفرونیوْن [ofrunion] رفت و قربانی کرد، و چنان که‌رسم کشورش بود خوک کامل را سوزانید. قربانیها مساعد بودند. ٦. و در این روز بیون [bion] و نائوسیکلئیدس [nāusikleides] برای پول دادن به ارتش سررسیدند. با کسنوْفوْن پیوند دوستی بستند و چون گمان می‌بردند که اسبی را که در لامپساکوس به پنجاه دریک[۳۸] فروخته است از روی نیاز بوده –زیرا که شنیده بودند که به آن اسب دلبستگی داشته‌است– آن را باز خریدند و به او پس دادند، بی‌آن که بخواهند قیمتش را از او بگیرند.

از لامپساکوْس به پرگاموْن

۷. آنگاه از تروئاد [troād] عبور کردند و از کوه ایدا [idā] گذشتند و نخست به آنتاندروْس [āntāndros] رسیدند، و سپس از کناردریا حرکت‌کردندودرموسیا به تبس‌پدیوْن [tebespedion] ، ۸. از آنجا از راه آدراموتّیوْن (ādrāmyttion) و کوتوْنیوْن (Kutonion) به دشت کائیکوْس [kaikos] ، و بعد در موسیا به پرگاموْن رسیدند.

[۳۸] – چون هر دریك بیست دراخم ارزش داشته (قس یکم، ص ۷۲، حاشیه) پنجاه دریك معادل هزار فرانك طلا بوده است. معلوم است که این مبلغ گزاف است، بخصوص اگر به یاد آید که خانهٔ سقراط، با هرچه که وی مالك بود بیشتر از پنج مین یا تقریبا پانصد دراخم نمی‌ارزیده است.

ضرب شست به آسی داتس[۳۹]

در آنجا کسنوْفوْن در خانهٔ الاس [ellas] زن گوْنگولوس [gongūlus] (در متن یونانی goggulus) ارتریایی [eretria] و مادر گوْرگیوْنوْس [gorgionos] و گوْنگولوس پذیرفته شد. ۹. این زن به او گفت که آسیداتس ایرانی در دشت بسر می‌برد و تأکید کرد که اگر او در آن شب با سیصد نفر به او حمله کند او و زن و بچه‌ها و مایملکش را اسیر و تصرف خواهد کرد، و می‌گفت که دارایی وی قابل ملاحظه است. برای راهنمایی او در این کار پسرعموی خودش را و دافناگوْراس [dāfnāgorās] را، که برایش ارزش بسیار قایل بود، همراه وی کرد. ۱۰. وقتی که کسنوْفوْن این افراد را همراه خود دید کار را با قربانی شروع کرد و باسیاس غیبگو که حضور داشت گفت که قربانیها بسیار با کسنوْفوْن مساعدند و ممکن است آن مرد دستگیر شود. ۱۱. پس کسنوْفوْن بعد از شام قدم در راه نهاد، با خود سرگروهانی را که بیشتر دوستشان می‌داشت و سربازانی را که در هر مورد نسبت به او امتحان وفاداری داده بودند برداشت، می‌خواست بدین ترتیب به آنان پاداشی دهد. تعداد دیگری، در حدود ششصدتن،

---

[۳۹] – عمل آخر کسنوْفوْن در آناباسیس مطلقا چنان نیست که بر ما اثری مطلوب نسبت به وی بگذارد. چه دلیلی برای غارت کردن اموال آسیداتس ثروتمند، که نمی‌شناختش داشت؟ بی‌چیزی خود او عذر موجهی نیست. و آنچه بیشتر برای ما ناخوشایند است این است که وی در غارتهایش، همچنان که در قتلهایش، همواره آدمی متدین که می‌شناسیمش می‌نموده است. پیش از نشان دادن ضرب شست با خدایان مشورت می‌کند، و چون حملهٔ اول به ناکامی می‌کشد سخت در شگفت می‌شود. خوشبختانه حملهٔ نهایی همهٔ کارها را روبراه می‌کند. در اینجا، مانند موارد متعدد دیگر، دیده می‌شود که طرز فکر پیشینیان چون طرز فکر ما نبوده است. و برای ما جای تاسف نیست.

برخلاف اراده‌اش به او پیوستند. سرگروهان سبقت گرفتند تا غنایم را با آنان تقسیم کنند. گوئی که غنیمت گرفتن امری مسلم بود.

۱۲. وقتی که در حدود نیمه‌شب به مقصد رسیدند به بردگانی که در حوالی برج بودند مجال دادند که بگریزند و بسیار چیزهای ارزشمند را با خود ببرند. از آنها چشم پوشیدند زیرا که فقط می‌خواستند شخص اسیداتس را گرفتار و دارایی او را تصرف کنند. **۱۳.** وقتی که به دژ هجوم بردند، چون نمی‌توانستند برج را، که بلند و کنگره‌دار بود و خوب از آن دفاع می‌شد، متصرف شوند در پی آن شدند که شکافی در آن ایجاد کنند. **۱٤.** دیوار به کلفتی هشت خشت بود و در سپیده‌دم سوراخی در آن پدید آوردند. وقتی که روشنایی از آن طرف سوراخ دیده شد یکی از محاصره‌شدگان با سیخی که برای کباب کردن گاو بود سرتاسر ران نزدیکترین سرباز به سوراخ را درید. بعلاوه از آن پس پرتابه‌هائی که از سوراخ می‌انداختند نزدیک شدن را دشوارتر می‌ساخت. **۱۵.** محصورشدگان فریاد می‌کشیدند و برای علامت دادن آتش می‌افروختند، ایتامنس [itāmenes] با سپاهیان خود به کمک شتافت، سنگین‌اسلحه‌های آشوری از کوْمانیا، و سواران هیرکانیایی، در حدود هشتاد تن، که نیز اجیر شاه بودند، و بعد نزدیک به هشتصد سبک‌اسلحه فرارسیدند، بعد افرادی از پارتنیوْن و آپوْلوْنیا و جاهای مجاور سوارنظام نیز سررسید.

۱٦. حالا براستی وقت آن بود که به فکر عقب نشستن افتاد. هرچه از گاو و گوسفند و غلام پیدا کردند در داخل مربعی که از جنگجویان تشکیل شد قرار دادند و دور شدند. نه چنان بود که زیاد

به فکر غنایم باشند اما می‌خواستند که عقب‌نشینی صورت هزیمت پیدا نکند، اگر آنچه را به کف آورده بودند رها می‌کردند مایهٔ اعتماد و دلگرمی دشمن و دلسردی سربازان خودی می‌شد، پس چنان عقب می‌نشستند که گویی از اموال خود دفاع می‌کنند. ۱۷. وقتی که گوْنگولوْس تعداد کم یونانیان و عدهٔ زیاد کسانی را که به آزار آنان می‌پرداختند دید، او هم، برخلاف میل مادرش، با افرادش به قصد شرکت در کار عازم شد. نیروی کمکی از آلی‌سارنس [ālisarnes] و از تئوترانیاس [teutrāniās] با پروْکلس پسر دامارانوْس نیز رسید. ۱۸. دراین میان یونانیان که از هر طرف آماج تیرها و سنگهای فلاخن بودند به شکل دایره حرکت می‌کردند تا سپرهایشان حایل پرتابه‌ها باشد. با نهایت زحمت از کائیک [kaik][۴۰] گذشتند، زیرا که تقریباً نیمی از آنان زخمی شده بودند. ۱۹. در اینجا بود که آکاسیاس استومفالی، سرگروهی که بی‌انقطاع با دشمن جنگیده بود مورد اصابت واقع شد. سرانجام یونانیان از خطر رستند. هنوز با خود دویست غلام و تعدادی گوسفند و بز که برای قربانی کافی بود همراه داشتند.

۲۰. روز بعد، بعد از قربانی کردن، کسنوْفوْن در تمام طول شب ارتش را به راهپیمایی واداشت تا هرچه بیشتر ممکن است به سوی لیدیا پیش روند تا دیگر از همسایگیها بیم نداشته باشند و مجبور به محافظت خود نباشند. ۲۱. اما اسیداتس که خبر شده بود که باز هم

[۴۰] – در نسخه‌های خطی به این رود نام کارکاسوْس [kārkāsos] داده‌اند، و این کلمه به تصدیق همهٔ صاحبنظران ناشناخته است.

کسنوْفوْن با نیّت خصمانه نسبت به او قربانی کرده است و با همهٔ ارتش به سروقت او خواهد آمد در روستاهای مجاور به باروهای شهر پارتنیوْن مستقر گردید. ۲۲. در آنجا بود که کسان کسنوْفوْن به او دست یافتند و خود و زن و فرزندانش را اسیر کردند و اسبانش را و هرچه دیگر را که داشت تصرف نمودند. و بدین ترتیب پیشگویی قربانی اول راست درآمد.

در پرگاموْن یونانیان زیر فرمان تیبروْن قرار می‌گیرند

۲۳. آنگاه یونانیان به پرگاموْن بازگشتند. در آنجا کسنوْفوْن رفت تا به خدا سلامی کند: لاکوْنیاییها، درواقع سرگروهان و رزم‌آرایان دیگر و سربازان همداستان شدند که کسنوْفوْن از میان اسبان و جفتهای گاو و بقیهٔ غنایم هرچه می‌خواهد برگزیند، به طوری که از آن پس او قادر بود به دیگری هم بذل و بخشش کند.

۲۴. در این گیرودار تیبروْن رسید و فرماندهی ارتش را بر عهده گرفت. این ارتش را با سایر واحدهای یونانی درآمیخت و جنگ با تیسافرن و فرناباز را آغاز کرد. ۲۵. و اینک نام خشترەپاوانهای سرزمینهای شاه که ما طی کرده‌ایم:[۴۱] در لیدیا، آرتیماس؛ در فریگیا، آرتاکاماس؛ در کاپادوکیا و لوکائونی، میتراداتس؛ در کلیلیکیا، سی‌ئنسیس؛ در فنیقیه و عربستان، درنس [dernes]؛ در سوریا و آشور، بلسیس [belesis]؛ در بابل، روْپاراس [ropāras]؛

۴۱] – همهٔ این قسمت آخر از آناباسیس دیگری، شاید از آناباسیس سوفنت، به عاریت گرفته شده است.

درمدی،ارباکاس [ārbākās] ؛ درسرزمین فاسیهاو هسپریتها [hesperit] ، تیری‌باز ، کردها، خالیبها، کلدانیها، ماکرونها، کولخها، موسینکها، ستها، و تیبارنها خود را خود داداره می‌کردند ؛ در پافلاگونیا، کوریلاس [korilās] فرمان می‌راند ؛ بر بیتونیها، فارناباز ؛ و بر تراکیاییهای اروپا سئوتس فرمانروایی می‌کرد. **۲۶.** مجموع راه طی شده، وقت رفتن و بازگشتن دویست و پنجاه منزل است یا هزار و صد و پنجاه و پنج فرسخ یا سی و چهار هزار و ششصد و پنجاه استاد. مدت رفت و برگشت، یک سال و سه‌ماه.

ضمیمه

الفبای یونانی و نمایش آوایی آن

عددهای یونانی

واحدهای طول و سطح

واحدهای وزن (آتن)

واحدهای پول

ماههای یونانی

۱ـ الفبای یونانی و نمایش آوایی آن

Α , α	ālfā = ā	Ν , υ	nü = n
Β , β	betā = b	Ξ , ξ	ksi = ks
Γ , γ	gāmmā = g	Ο , ο	omikrem = o
Δ , δ	deltā = d	Π , π	pi = p
Ε , ε	epsilon = e	Ρ , ρ	ro = r
Ζ , ζ	zetā = z	Σ , σ , ς	sigmā = s
Η , η	etā = e	Τ , τ	taw = t
Θ , θ	tetā = t , θ	! , u	upsilon = u
Ι , ι	yotā = ι	Φ , φ , ϕ	fi = f
Κ , κ	kappā = k	Χ , χ	xi = x
Λ , λ	lāndā = l	Ψ , ψ	psi = ps
Μ , μ	mü = m	Ω , ω	omega = o

۲- عددهای یونانی

یونانیان ۲۴ حرف الفبای خود را با حفظ ترتیب الفبایی، برای نمایش عددها بکار می‌بردند، ۱) چون تعداد کافی نبود، سه علامت مخصوص به آنها افزوده بودند: ς برای ۶، ϟ یا ϙ برای ۹۰ و ϡ برای ۹۰۰. ۶= ς را، که در اصل واو عبری یا فنیقی بود، episemone، Fāu ، یا فقط episemon می‌نامیدند؛ ۹۰= ϙ = ϟ دراصل قاف عبری یا فنیقی بودو koppā نامیده‌می‌شد؛ ϡ که ترکیبی از σ و π بود sāmpi نام داشت.

برای عددهای کوچکتر از ۱۰۰۰ در گوشهٔ راست و بالای حرف الفبا علامت " ´ " (پریم) می‌گذاشتند، بدین‌ترتیب:

۱ α´	۱۰ ι´	۱۰۰ ρ´
۲ β´	۲۰ κ´	۲۰۰ σ´
۳ γ´	۳۰ λ´	۳۰۰ τ´
۴ δ´	۴۰ μ´	۴۰۰ υ´
۵ ε´	۵۰ ν´	۵۰۰ φ´
۶ ς´	۶۰ ξ´	۶۰۰ χ´
۷ ζ´	۷۰ ο´	۷۰۰ ψ´
۸ η´	۸۰ π´	۸۰۰ ω´
۹ θ´	۹۰ ϟ یا ϙ´	۹۰۰ ϡ´

با این علامتها از ۱ تا ۱۱۱ می‌نوشتند، و علامت ، را فقط با عدد سمت راست به‌کار می‌بردند.

مثال:

ια´=۱۱ ، κδ´=۲۴ ، ξβ´=۶۲ ، ρκε´=۱۲۵ ، ϡϟθ´=۹۹۹

عددهای ۱۰۰۰ به بالا را با همان حروف که در طرف چپ و پایین آنها ι (یوتا) نوشته می‌شد نمایش می‌دادند.

مثال:

ι^{φ} =۵۰۰٫۰۰۰	ι^{μ} =۴۰٫۰۰۰	ι^{α} =۱۰۰۰
ιϡ =۹۰۰٫۰۰۰	ι^{ρ} =۱۰۰٫۰۰۰	ι^{δ} =۴۰۰۰

با این علامتها ممکن بود تا ۹۹۹٫۹۹۹= ιϡϟθϡϟθ´ نوشت. معمولاً در ۱۰۰٫۰۰۰= ι^{ρ} متوقف می‌شدند و از آن به بعد را با قید murios = ۱۰٫۰۰۰ و کلمات dekoksis = ده برابر، eikosakis = بیست برابر و امثال آنها تعیین می‌کردند.

مثال:

Δεκακις μυριοτ = ده بـــــــار ۱۰٫۰۰۰ = ۱۰۰٫۰۰۰ ، Εκατογτακις μυριοι = یک میلیون. گاهی ρ̈ برای نمایش میلیون به‌کار برده می‌شده است.

۳- واحدهای طول و سطح

اندازه های متداول:

= dākplos	۱ انگشت = ۱/۱۶ پا	=۰۱۸ر۰ متر
= kondulos	۲ انگشت = ۱/۸ پا	= ۰۳۷ر۰ متر
= pālāiste یا owron	٤ انگشت = ۱/٤ پا	= ۰۷٤ر۰ متر
...		
= pous	پا	۲۹٦ر۰ متر
...		
= pexIls	آرش = ۵ر۱ پا =	٤٤٤ر۰ متر
= orguya	بغل = ٦ پا =	۷۷٦ر۱ متر

اندازه های راهپیمایی:

= gemā ārlous	گام = ۵ر۲ پا =	۷٤ر۰ متر
= pletron	پلتر = ۱۰۰ پا =	٦ر۲۹ متر
= stādion	استاد = ۱۰۰ بغل =	
	٤۰۰ آرش = ٦۰۰ پا =	٦ر۱۷۷ متر

واحد های مربع برای سطح:

= tetrāgonos	پای مربع =	۰۰۸۷ر۰ مترمربع
= ākāina	۱۰۰ پای مربع =	۷٦ر۸ مترمربع
= pletron	پلترمربع ۱۰۰۰ پای‌مربع	٦ر۸۷ مترمربع

۴ـ واحدهای وزن (آتن)

tālānton =	تالان =	۳۵٫۹۳۷ کیلوگرم
mnā =	مس =	۰٫۵۹۹ کیلوگرم
drāxme =	دراخم =	۰٫۰۰۶ کیلوگرم

واحدهای وزن مُتسب به سولون:

	برای پول		برای کالا
xālkous = خالک		۰٫۰۹ گرم	
emiobolion = نیم‌اوبول	= ۴ خالک	= ۰٫۳۶ گرم	
obols = اوبول	= ۸ خالک	= ۰٫۷۲ گرم	= ۱ گرم
drāxme = دراخم	= ۶ اوبول	= ۴٫۳۲ گرم	= ۶ گرم
mnā = مین	= ۱۰۰ دراخم	= ۴۳۲ گرم	= ۶۰۶ گرم
tālānton = تالان	= ۶۰ مین	= ۲۵۹۲۰ گرم	= ۳۶۳۶ گرم

۵- واحدهای پول

پول مس

xālkous =	۱ خالک =	۱ر۸ اوبول
dixālkon =	۲ خالک =	۱ر۴ اوبول

پول نقره

emiobolon =	نیم اوبول	
obolos =	اوبول	
diobolon =	۲ اوبول =	۲ اوبولی
tetrobolon =	۴ اوبول	
draxme =	دراخم =	۶ اوبول
tetradraxmon یا states	= ۴ دراخم	

پول طلا

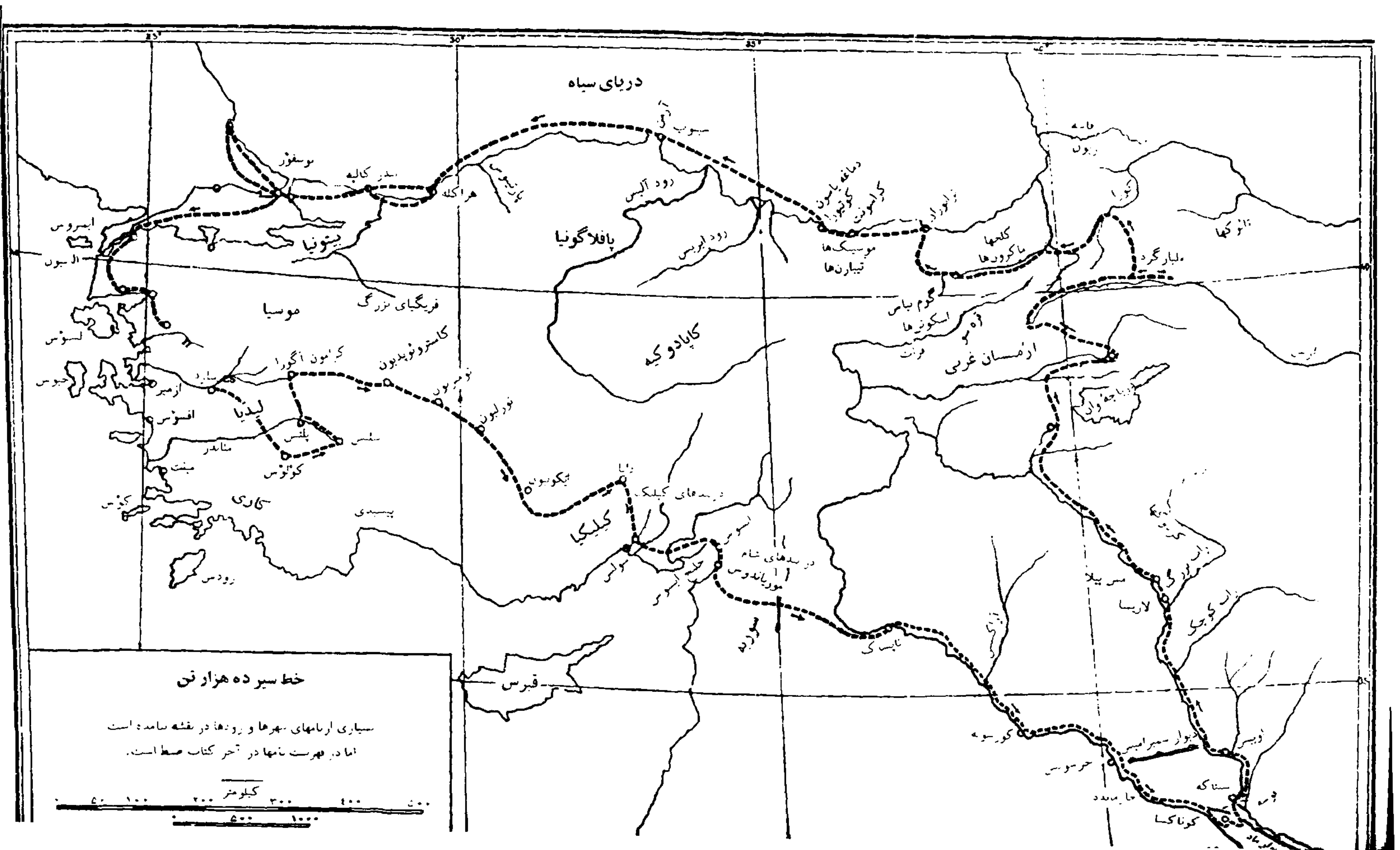
xrubous stater یا فقط xrubous	= ۲۰ دراخم	

۶ـ ماههای یونانی

در گاهشماری یونانی ماههای قمری متداول بود و چون سالی ده روز از سال خورشیدی عقب می‌افتاد گاهی یک ماه اضافی بین ماههای پاییز و زمستان به آنها علاوه می‌کردند. هر ماه از سه دهه تشکیل می‌شد، و هر روز اسم مخصوص داشت.

ماهها

تابستان	ekatombeon metaqitnion boedromion	زمستان	gamelion antesterion elāfebolion
پاییز	puānepsion mämäktersion posideon	بهار	munukion targelion skirofosion
ماه‌اضافی	posideon β′		



دریای سیاه
پافلاگونیا
بیتونیا
موسیا
لیدیا
کاپادوکیه
کیلیکیا
ارمنستان غربی
قبرس
رودس
فریگیای بزرگ
سینوپ
هراکلیه
کلخها
ماکرونها
موسینک‌ها
تیبارن‌ها
اسکوتی‌ها
کاری
پیسیدی
سوریه
لیدیه
تائوکها
کوناکسا
سیتاکه
اوپیس
لاریسا
مس پیلا
کورسوه
تاپسک
ایسوس
تارسوس
زاب بزرگ
زاب کوچک
پلتس
کولوس
سلس
سارد
ازمیر
افسوس
میلت
کنیدوس
کرامون اگورا
کاستروپدیون
ایکونیون
تیانا
دربندهای کیلیکیه
دربندهای شام
میریاندوس
دیوار سمیرامیس
خرموس
ملبار گرد
رود هالیس
رود ایریس
بوسفور
ابیدوس
لامپساکوس
موصل
خط سیر ده هزار تن
بسیاری از نامهای شهرها و رودها در نقشه نیامده است
اما در فهرست نامها در آخر کتاب ضبط است.
کیلومتر
۰ ۵۰ ۱۰۰ ۲۰۰ ۳۰۰ ۴۰۰ ۵۰۰
۰ ۵۰۰ ۱۰۰۰

فهرست الفبایی

نامهای کسان و جاها

در فهرست الفبایی نامهای مضبوط در آناباسیس، بر خلاف مرسوم سایر کتابها، در مقابل هر اسم شمارهٔ صفحه‌ای که اسم در آن است ثبت نشده است، بلکه فهرست دقیقتر است و یافتن نامی را که جست‌وجو می‌کنید آسانتر می‌سازد. در مقابل هر اسم عددی با حروف و دو عدد با ارقام ثبت شده‌اند، مانند: تیبروْن: هفتم ۶، ۱.

عددی که با حروف نوشته شده شمارهٔ کتاب است ؛ عددی که با ارقام، بعد از آن و پیش از «،» آمده است شمارهٔ فصل است، و عدد بعد از «،» شمارهٔ عبارتی است که نام مورد مطالعهٔ شما در آن است. پس نام تیبروْن در عبارت یکم از فصل ۶ کتاب هفتم خوانده می‌شود. (در آناباسیس شمارهٔ کتاب و شمارهٔ فصل در بالای صفحه ثبت شده است.)

گاهی بعد از عددی مانند: هفتم ۶، ۱ ؛ دو عدد به فاصله «،» آمده‌اند، مانند: هفتم ۶، ۱ ؛ ۷، ۲۴.

و این به معنی آن است که نام تیبروْن در عبارت ۲۴ فصل ۷ همان کتاب (هفتم) نیز آمده است. هر گاه بعد از شماره‌ای مانند: تونها: قومی در تراکیه هفتم ۲، ۲۲ ؛ ۳۲ ؛ عددی مانند ۳۲ بین دو ؛ داده شده باشد می‌رساند که نام تونها در فصل ۲ از کتاب هفتم دوبار

آمده است. (در عبارت ۲۲ و عبارت ۳۲).

توضیح بیشتری لازم به‌نظر نمی‌رسد ؛ دو سه تمرین تسلّط بر استفاده از فهرست را تأمین می‌کند.

فرماندهی در ارتش ده هزارتن ندارند ؛ مغلوب اسپارت - هفتم ۱، ۲۷ ؛ سئوتس مدعی است که از نژاد آتنی است. در ارتش ده‌هزار نفری نامداران آنها چنین بودند: کسنوفون، آمفیکراتس، کفی نودوروس، گنسی‌پوس، لوکیوس، فراسیاس، پولوکراتس، تئوپومپ.

آخاییها

یا آرکادیاییها، بیش از نیمی از ارتش یونانی را تشکیل می‌دادند - ششم ۲، ۱۰ ؛ آخاییان برجستهٔ ارتش: سوکراتس رزم‌آرا، کسانتیکلس، لوکون، فیلسیوس، ساموِلاس.

آدراموتیون

شهری در روسیه، کنار خلیجی به همین نام - هفتم ۸، ۸.

آراکسس (خاپور)

شاخابهٔ چپ فرات، در بین‌النهرین - یکم ۴، ۱۹. ← فاسه.

آرباکاس

خشتره پاوان ماد - هفتم ۸، ۲۵.

آرتائوزوس

دوست کوروش، به یونانیان خیانت می‌کند - دوم ٤، ١٦ ؛ ۵، ۳۵.

آرتاپاتس

وفادار به کوروش ؛ بر روی جسد کوروش جان می‌سپارد - ۸، ۲۸.

آرتاکاماس

خشتره پاوان فریگیا - هفتم ۸، ۲۵.

آرتاگرسس

فرماندهٔ سواره نظام شاه در کوناکسا - یکم ۷، ۱۱ ؛ کوروش او را می‌کشد - ۸، ۲٤.

آناکسی‌بیوس

فرماندهٔ ناوگانی در بیزانس - پنجم ۱،٤ ؛ ششم ۶،۱۳ ؛ یونانیان را به آنجا می‌کشاند - ششم ۱،۱۶ ؛ هفتم ۱، ۳ ؛ ۷،۲۰ ؛ پولوس جانشین او می‌شود - ۲،۵ ؛ با شتاب کسنوفون را به ارتش می‌فرستد تا آن را به آسیا بازگرداند - ۲،۸ و بعد.

آنتاندروس

شهری در تروئاد، پای کوه ایدا - هفتم ۸،۷.

ائتس

نوه‌اش پادشاه کولخید بود - پنجم ۶،۳۷.

ائورولوخوس

آرکادیایی، فداکاریش برای کسنوفون - چهارم ۲،۲۱ ؛ دلاوریش - ۷،۱۱ و بعد ؛ نماینده‌ای که پیش آناکسی‌بیوس فرستاده شد - هفتم ۱،۳۲ ؛ در مقابل سئوتس از کسنوفون دفاع می‌کند - ۶،٤۰.

ائوروماخوس

داردانوسی - پنجم ۶،۲۱.

ائوکلید

از فلیونته: غیب گو - هفتم ۸،۱ تا ٤.

ائولیده

ناحیه‌ای دریایی در شمال کائیک - پنجم ۶،۲٤.

اپواکسا

همسر پادشاه کیلیکیا - یکم ۲،۱۲ تا ۲۰.

اپیستنس

(۱) آمفیپولیسی: یکم ۱۰،۷. (۲) اولونتی غلامباره - هفتم ٤،۷ تا ۱۰ ؛

داماراتوس، دکسیپه، نئون، نیکاندر.

اسپیت ریداتس

نایب فارناباز - ششم ۵،۷.

استراتوکلس

از مردم کرت، فرمانده کمانداران - چهارم ۲،۲۸.

استومفاله

شهری در آرکادیا - یکم ۱،۱۱ ؛ چهارم ۱،۲۷ ؛ ۷،۱۳.

اسخینس

از آکارنانیا، رئیس قسمت سنگین اسلحه - چهارم ۳،۲۲ ؛ ۸،۱۸.

اسکوتن ها

قومی در ارمنستان شمالی - چهارم ۷،۱۸ : ۸،۱.

اسکیلونته

دهی بزرگ، شهرک مانند، در جنوب اولومپی - پنجم ۳،۷ و بعد.

اسمیکرس

آرکادیایی، رزم‌آرا - ششم ۳،٤ و بعد.

افسوس

بندربزرگ ایونیا، که آرتمیس در آن معبدی داشت. یکم ٤،۲ ؛ دوم ۲،٦ ؛ پنجم ۳،۸ ؛ ۱۲ ؛ ششم ۱،۲۳.

اکباتان

← هگمتانه

الاس

زن کونگولوس - هفتم ۸،۸ و بعد.

تسالیایی ها

آریستیپه، منون.

تلبوئاس

(قره‌سو) در ارمنستان به فرات می‌ریزد - چهارم ۳،٤.

تمنوس

شهری در ائولیده - چهارم ۱۵،٤.

توبیئی

شهری در ایتالیا، نزدیک خلیج تارانته - پنجم ۲،۱.

توراکس

شهری از بئوتیا - پنجم ۱۹،٦ ؛ ۲۱ ؛ ۲۵ ؛ ۳۵.

توریائیون

(ایلغون) شهری در فریگیا - یکم ۱٤،۲.

تولمیدس

از مردم الیده، نام‌آور - دوم ۲۰،۲ ؛ سوم ٤٦،۱ ؛ پنجم ۱۸،۲.

تومبریون

شهری در فریگیا - یکم ۱۳،۲.

تون ها

قومی در تراکیه - هفتم ۲۲،۲ ؛ ۳۲ ؛ ۲،٤ ؛ ۱٤، ۱۸.

تیبارن ها

نزدیک کوتوئدرا - پنجم ۲،۵ ؛ از شاه اطاعت نمی‌کنند - هفتم ۲۵،۸.

تیبرون

فرماندهٔ اسپارتی، آنچه را از ۱۰۰۰۰ نفر باقی‌مانده است در لشگریان خود ادغام می‌کند - هفتم ۱،٦ ؛ ٤۳،۷ ؛ ۲٤،۸.

بی‌همراهی کسنوفون حرکت کند امتناع می‌کند - ۱۰،۵.

تیمیسی‌تئوس

ترابوزانی، میانجی موسیه‌ایها - پنجم ٤، ۲ تا ٤.

خارمانده

(رمادی، هیت؟) شهری در مدخل سرزمین بابل - یکم ۵، ۱۰.

خارمینوس

فرستادهٔ تیبرون - هفتم ۶،۱ ؛ از کسنوفون دفاع می‌کند - ۳۹ ؛ اجرتی را که یونانیان طلب دارند مطالبه می‌کند - ۷،۱۵ تا ۱۷ ؛ پولی را که توانسته است وصول کند به آنان می‌دهد - ۵۶.

خالسدون

(کادی کوی) شهری در جنوب خروسوپولیس - هفتم ۱، ۲۰ ؛ ۲، ۲٤ و ۲۶.

خالسدونیا

سرزمینی که شهر خالسدون در آن است - ششم ۶، ۳۸.

خالوس

(کوئووائیک) رودی در شام - یکم ٤، ۹.

خالیبها

همسایهٔ ارمنیان - چهارم ۵، ۳٤ ؛ و همسایهٔ موسیتکها، آهن کاری می‌کنند - ۵،۱ ؛ مزدوران تریبازند - ٤، ۱۸ ؛ با عبور یونانیان مقابله می‌کنند - ۶، ۵ و بعد ؛ سلاحهایشان و آداب و رسومشان - ۷، ۱۵ و بعد ؛ فرمانبردار شاه نیستند - هفتم ۸، ۲۵.

خرسونس آخروئوسیاد

دماغه‌ای نزدیک هراکله - ششم ۲، ۲.

در آنجا جان می‌سپارد - ۱۱،٤.

خیوس

جزیره‌ای در دریای اژه - چهارم ۲۰،٦.

دارداس

شاخابهٔ فرات، یکم ٤،۱۰.

داردانوس

شهری از تروئاد - سوم ۱،٤٧ ؛ پنجم ٦،۲۱ ؛ ششم ۱،۳۲.

داریوش دوم

پدر اردشیر دوم و کوروش اصغر - یکم ۱،۱ تا ۳ ؛ ۷ ؛ ۹.

دافناگوراس

از مردم موسیه - هفتم ۸،۹.

داماراتوس

اسپارتی - دوم ۱،۳ ؛ هفتم ۸،۱۷.

دانا

(گنیسه حصار) شهری در کاپادوکیه - یکم ۲،۲۰.

دجله

رود مرزی بین‌النهرین، یونانیان در سیتاکه از آن گذشتند و در کنار آن راه پیمودند تا به سرزمین کردها (کاردوکها) رسیدند. در ارمنستان از سرچشمه‌های آن گذر کردند - دوم ۲،۳ ؛ یکم ۷،۱۵ ؛ دوم ٤،۱۳ ؛ ۲۱ ؛ ۲٤ ؛ سوم ٤،۵ و بعد ؛ چهارم ۱،۲ ؛ ٤،۳.

دراکونتیوس

اسپارتی، تبعید شده ؛ در ترابوزان سرپرستی بازیها را برعهده دارد - چهارم ۸،۲۵ و بعد ؛ نمایندهٔ یونانیان نزد کلئاندر - ششم ٦،۳۰.

دماغهٔ یاسون

(یاسون) در مغرب کوتیورا - ششم ۲،۱.

دموکراتس

تمنوسی، پیشاهنگ و پیشرو سپاه - چهارم ۱۵،٤ و بعد.

دولوپ ها

در ناحیهٔ پینده - یکم ۲،۶.

دیوار ماد

وصف آن - دوم ۱۲،٤ ؛ گمان می‌رود که سابقاً با دیوار سمیرامیس مشتبه می‌شده است - یکم ۷،۱۵.

راتینس

نایب و قائم مقام فارناباز - ششم ۵،۷.

روپاراس

خشتره پاوان بابل - هفتم ۸،۲۵.

رودی ها

فلاخن‌اندازان زبردست - سوم ۳،۱۶ و بعد ؛ ٤،۱۵ ؛ پیشنهاد یکی از رودی‌ها برای عبور از دجله - ۵،۸ تا ۱۲.

زاب بزرگ

(زاپاتاس) شاخابهٔ چپ دجله - دوم ۵،۱ ؛ سوم ۳،۶ ؛ از زاب کوچک که در یکصد کیلومتر جنوب آن است نامی برده نشده است.

زئوس

مردم مس‌پیلا را می‌ترساند - سوم ٤،۱۲ ؛ زئوس، شاه - سوم ۱،۱۲ ؛ ششم ۱،۲۲ ؛ هفتم ٦،٤٤ ؛ زئوس رهاننده - یکم ۸،۱۷ ؛ سوم ۲،۹ ؛ چهارم ۸،۲۰ ؛ ششم ۵،۲٦ ؛ زئوس مهمان‌نواز - سوم ۲،٤ ؛ زئوس

سقراط

آتنی، فیلسوف، پندهای او به کسنوفون - سوم ۱، ۵ تا ۷.

سلومبریا

(سیلیوری) شهری از تراکیه، بر ساحل پروپونتید - هفتم ۲، ۲۸ ؛ ۵، ۱۵.

سوئنسیس

پادشاه کیلیکیا، شوهر اپوناکسا - یکم ۲، ۱۲ ؛ ۲۱ ؛ ۲۶ ؛ ۴، ۴.

سوتریداس

از مردم سیکوئونه - سوم ٤، ٤٧

سوریا

(شام) ناحیه‌ای در مغرب فرات - یکم ٤، ٤ ؛ شامل فنیقیه - ٤، ٦ ؛ و ممتدتا آراکسس - ٤، ١٩.

سوسیس

سیراکوزی - یکم ۲، ۹.

سوفنت

آرکادیایی، رزم‌آرا، در سارد به کوروش ملحق می‌شود - یکم ۱، ۱۱ ؛ ۲، ۳ ؛ با آریه دمساز می‌شود - دوم ۵، ۳۷ ؛ سالخورده می‌شود - پنجم ۳، ۱ ؛ ششم ۵، ۱۳ ؛ در اردوگاه گذاشته می‌شود - چهارم ٤، ١٩ ؛ به پرداخت جریمه محکوم می‌گردد - پنجم ۸، ۱.

سوکراتس

از مردم آکایی، رزم‌آرا - یکم ۱، ۱۱ ؛ ۲، ۳ ؛ دوم ۵، ۳۱ ؛ ٦، ١ ؛ ٣٠.

سولس

شهری در کیلیکیا - یکم ۲، ۲٤.

عربستان

قسمت جنوبی بین‌النهرین، در ساحل چپ فرات - یکم ۱،۵ و بعد ؛ هفتم ۸،۲۵.

فارناباز

خشتره پاوان فریگیا - پنجم ٦،۲٤ ؛ و بیتونیا - هفتم ۸،۲۵ ؛ سوارنظام او - ششم ٤،۲٤ ؛ گریزانده می‌شود - ۵،۳۰ ؛ می‌کوشد که یونانیان را از آسیا دور کند - هفتم ۱،۲ ؛ ۲،۷.

فاسه

(۱) رودی در ارمنستان، قسمت بالای ارس (پاسین‌سو) - چهارم ٦،٤ ؛ (۲) رودی در کولخیده (ریون) - پنجم ٦،۳٦ ؛ ۷،۱ ؛ ۵،۷ ؛ ۹.

فاسیها

(۱) قومی ازسرزمین‌ارمنستان - چهارم ٦،۵ ؛[در خشتره‌پاوانی تیریباز - هفتم ۸،۲۵] ؛ (۲) قومی از سرزمین کولخیده - پنجم ٦،۳٦.

فالینوس

یونانی، دوست تیسافرن - دوم ۱،۷ ؛ ۱۱ تا ۲۳.

فرات

رود بزرگ آسیا، یونانیان در تاپساک از آن گذشتند، و بار دیگر در ارمنستان ؛ به عقیدهٔ خودشان در نزدیکی سرچشمه‌های آن از آن عبور نمودند - یکم ۳،۲۰ ؛ ٤،۱۱ ؛ ١٤ تا ۱۸ ؛ ۵،۱ ؛ ۵ ؛ ۷،۱۵ ؛ ۸،٤ ؛ چهارم ۵،۲.

فراسیاس

آتنی، ششم ۵،۱۱.

کائوستروئوپدیون

شهری و بخشی از فریگیای بزرگ در محل الحاق راههای سارد و بوسفور - یکم ۲،۱۱.

کائیک

(باگیرچای) رود کوچکی در جنوب پرگام - هفتم ۸،۸ ؛ ۱۸

کاپادوکیه

در مرکز آسیای صغیر - یکم ۲،۲۰ ؛ ۹،۷ ؛ هفتم ۸،۲۵.

کاردوکها (کردها)

کوه‌نشینانی در کرانهٔ چپ دجله، از شاه ایران فرمان نمی‌بردند - سوم ۵،۱۵ و بعد ؛ پنجم ۵،۱۷ ؛ هفتم ۸،۲۵ ؛ یونانیان در سرزمین آنان درگیرشدند و برای گذشتن از آن پنج روز صرف کردند - سوم ۵،۱۷ ؛ چهارم ۱،۲ و بعد ؛ ۸ و بعد ؛ ۱٦ و بعد ؛ ۲،۱ تا ۲۸ ؛ ۳،۲.

کارسوس

(رکس) رودی در کیلیکیا - یکم ٤،٤.

کارکاسوس

رودی در لیدیا - هفتم ۸،۱۸ ؛ ← واژهٔ کائیک.

کالیماخوس

آرکادیایی، سرگروه در سرزمین کاردوکها - چهارم ۱،۲۷ ؛ در سرزمین‌تائوکها - ۷،۸ و بعد ؛ درسینوپ - پنجم ٦،١٤ ؛ درهراکلس - ششم ۲،۷ ؛ به گسیختن اتحاد در ارتش کمک می‌کند - ۲،۹ و بعد.

کای‌نای

شهری از بین‌النهرین - دوم ٤،۲۸.

کسنیاس

کسنوفون

کورسوته

شهری ویران در بین‌النهرین - یکم ۵،٤.

کوروش

کوروش بزرگ - یکم ۹،۱ ؛ کوروش کوچک پسر داریوش و پروشات، برادر اردشیر خوش‌حافظه، خشتره پاوان لیدیا و فریگیا و کاپادوکیا - ۹،۷ ؛ وی که مورد اتهام تیسافرن قرار گرفته است و به وسیلهٔ مادرش نجات می‌یابدخود را برای‌جنگ با برادرآماده می‌سازد - یکم ۱،٤ و بعد ؛ به بهانهٔ تنبیه‌کردن بیسیدیایی‌ها قدم در راه می‌گذارد - ۲،۱ وبعد ؛ رحمت او - ٤،۸ و بعد ؛ جوانمردیش - ۷،۱۸ ؛ در کوناکسا سربرهنه می‌جنگد - ۸،٦ ؛ گفته می‌شود که او آرتاگرسس را می‌کشد - ۲٤ ؛ برادرش‌رامجروح‌می‌کند - ۲٦ ؛ کشته‌می‌شود - ۲۷ ؛ نعش او مثله می‌شود - ۱۰،۱ ؛ تصویر او - ۹،۱ تا ۳۱ ؛از ۱۰٤۵ – تا ۱۰۲۲ – زیست.

کوزرولاس

خشتره پاوان پافلاگونیا - پنجم ۵،۱۲ ؛ ۲۲ ؛ ٦،۱۱ ؛ هفتم ۸،۲۵ ؛ پس از یک مهمانی با یونانیان قرار می‌گذارد - ششم ۱،۲ تا ١٤.

کوزیکوس

شهری درکنار پروپونتید - هفتم ۲،۵ ؛ که درآن سکه‌ای ضرب می‌شد - پنجم ٦،۲۳ ؛ ششم ۲،۵ ؛ هفتم ۲،۳٦ ؛ ۳،۱۰.

کوٚلخها

که در جنوب ترابوزان یونانیان اموال آنها را بیغما می‌برند به کوه پناهنده می‌شوند - چهارم ۸،۸ ؛ ۲۲ ؛ پنجم ۲،۱.

گورگیاس

از مردم لئون‌تینی، معلم پروکسن - دوم ۱٦،٦.

گومنیاس

(بای بورت) شهری از سرزمین اسکوتیاییها - هفتم ۱۹،۷.

گونگولوس

(۱) از مردم ارتری، شوهر الاس؛ (۲) پسر آنان - هفتم ۸،۸؛ ۱۷.

لاریسا

(نمرود) شهری ویران، اندکی زیر ملتقای زاب بزرگ و دجله - سوم ٤،۷ و بعد.

لاکدمون

← اسپارت

لاکدمونیا

← اسپارت

لامپساکوس

(لامپساکی) شهری در تروئاد، کنار دریای سیاه - هفتم ۸،۱؛ ۳؛ ٦.

لئون

از مردم توریئی - پنجم ۱،۲.

لئون‌تینی

شهری از سیسیل - دوم ٦،١٦.

لئونوموس

← کلئونوموس

مگابوزوس

نگهبان آرتمیس در افسوس - پنجم ٦،٣ و بعد ؛ در حقیقیت مگابوزوس مردی خصی بود که به پرستش خدابانو مختص بود.

مگاره

شهری در کنار برزخ کورینث - یکم ٢،٣ ؛ ٤،٧ ؛ ششم ٢،١.

مگافرنس

پرچمدار شاه - یکم ٢،٢٠.

ملاندیت ها

قومی در تراکیا - هفتم ٢،٣٢.

ملینوفاک ها

(ارزن خواران) قومی نزدیک سالمودسوس - هفتم ٥،١٢.

منون

از مردم تسالی، در کولوس به کوروش ملحق می‌شود - یکم ٢،٦ ؛ اپواکسا را به کیلیکیا بازمی‌گرداند - ٢،٢٠ ؛ ٢٥ ؛ نخستین کسی است که از فرات می‌گذرد - ٤،١٣ تا ١٧ ؛ سربازانش با سربازان کلئارخوس نزاع می‌کنند - ٥،١١ و بعد ؛ در کوناکسا در بال چپ ارتش است - ٧،١ ؛ ٨،٤ ؛ مهمان آریه می‌شود - دوم ١،٥ ؛ و نزد او می‌ماند - ٢،١ ؛ و این امر موجب بدگمانی یونانیان به او می‌شود - ٥،٢٨ ؛ تیسافرن او را دستگیر می‌کند - ٥،٣١ ؛ ٤١ ؛ مثله می‌شود و یک سال بعد می‌میرد - ٦،٢٩ ؛ تصویر او - دوم ٦،٢١ تا ٢٩.

موریاندوس

شهری فنیقی، کنار خلیج ایسوس - یکم ٤،٦.

سوم ۱۵،۵.

هلاس

← الاس

هلسپون

(داردانل) - یکم ۹،۱.

هلیوس

در ارمنستان برای او اسب قربانی می‌کنند - چهارم ۳۵،۵.

هورکانیا

سرزمینی در جنوب شرقی دریای خزر - هفتم ۱۵،۸.

هیئرونوموئس

از الیده، سالخورده‌ترین سرگروه پروکسن - سوم ۳۴،۱؛ ششم ۱۰،۴ و بعد؛ هفتم ۳۲،۱؛ ممکن است هیئرونوموئس - هفتم ۱۸،۴ باشد.

پایان